

www.PDF.Tarikhema.ir

پایگاه دائلود کتابهای تاریخی و مذهبی

برای دریافت کتابهای بیشتر به آدرس بالا مراجعه کنید

تمامی حقوق برای تاریخ ما محفوظ است

www.tarikhema.ir

www.ancient.ir

کتابخانه مجزی «تاریخ ما» نخستین پایگاه دائلود کتابهای تاریخی و مذهبی می باشد که زمان احداث آن به سال 1386 بزمی گردد و تاکنون بسیاری از کتب تاریخی و مذهبی را به صورت الکترونیکی (PDF) بر روی دنیای مجزی منتشر نموده است.

Email : Kazemi.Eni@Gmail.Com - Yahoo ID: Tarikhema4us

Website: <http://Ancient.ir> & <http://Tarikhema.ir>

Ebook Adress : <http://PDF.tarikhema.ir>

[دائلود کتابهای تاریخی تاریخ ما](#) - [مشاهیر انی کاظمی تبادل لینک لینکدونی](#) [ثبت لینک اساطیر اسطوره افسانه eski ancient history](#)

www.PDF.Tarikhema.ir

تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

جلد پنجم

جواد مفرد کهلان

سوئد

سال ۲۰۰۸ میلادی

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقّف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

معمای نامهای بغ مشتوم و اسر مزش در کتیبه های آشوری و موضوع اهورامزدا پرستی

ایرانشناسان معروف غربی که به این دو نام خدایان ایرانی در کتیبه سارگون آشوری و کتابخانه آشوربانیپال بر خورد نموده اند؛ نظر قانع کننده و قطعی روی آنها انجام نداده اند. به نظر نگارنده این بدان جهت روی داده است که به موضوع دولت قدرتمند **میتانیا** (یعنی مادهای غربی مهرپرست) که در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد در همسایگی شمالی امپراطوری آشوریان و همچنین در مجاورت شرق و غرب آن میزیسته اند، کم بها داده شده است. روست **بغ مشتوم** (خدای بزرگ) را با **بغ مزدا** (اهورامزدا = سرور دانا) مساوی قرار داده است ولی ادوارد میر این نظر را رد کرده است. هومل نام خدایی را به صورت **اسر مزش** در فهرستی از کتابخانه آشوربانیپال دیده است که به عقیده او اصل آن از دوره **کاسی** یعنی میان ۱۷۰۰ تا ۲۰۰۰ پیش از میلاد است. آرتور کریستن سن در این باب در کتاب خود **مزداپرستی در ایران قدیم** می گوید اما **اسر مزش** به هیچ حال شبیه **اهورامزدا** نیست و در این صورت همانطور که هومل پیشنهاد می کند معنی "اهورامزدا"، **آسورای بزرگ** است.

هومل در این باب به آریائیان کاسی مراجعه نموده که خدای خورشید ایشان به نامهای **ساخ** (روشن) و **سوریش** (خورشید) نامیده می شده است نه **بغ** یا **آسوره میتره** (مهر) که در نزد **آریائیان میتانی** معاصر "حکومت کاسیان در بابل" مرسوم بوده و نامهای خدای قبیله ای **بزرگ** و **خورشید** ایشان به شمار می آمده اند. این خدای محبوب میتانی بعداً در پیدایی اساطیر **موسی** (ایزد خورشید و عهد و پیمان میته/میتره) و **مسیح** (مته/میته) رل اساسی بازی کرده است. آشوریان نام وی را حتی به صورت اصلی آن یعنی **میتره** (میتره) ثبت نموده و با **شمس** (خورشید) معادل گرفته اند. اما پرستش **اهورامزدا** و **برهما** (هر دو به معنی خالق دانا) به پیروی از پرستش **انکی/انای** بابلی ها که خدای بزرگ زمین و خرد به شمار میرفته است، پدید آمده است و لابد این ایزد در مقابل ایزد ویرانگری بابلیها یعنی **آرا** (ایزد خشکسالی و ویرانگری، برادر **توام انکی/انا**) قرار داشته است که نزد ایرانیان تبدیل به **اریمن** (اهریمن = بدمش) و نزد هندوان تبدیل به **شیوا** (ویرانگر) گردیده است. مسلم به نظر میرسد آریائیان هندو ایرانی این ایزدان بابلی را جایگزین **اشوینها** (ناستیها) یعنی ایزدان **همزاد خوب و بد** "روز و شب" خود ساخته اند. میتانیان این ایزدان را تحت نام **ناستیها** ها در مقامی پایین تر می پرستیده اند. این زوج ایزد در نزد اسلاوها تحت نام **بیلوبوک** (ایزد سفید) و **چرنوبوک** (ایزد سیاه) تا ورود مسیحیت مورد پرستش بوده اند. **اهورامزداپرستی/انکی پرستی** از دوره داریوش اول در ایران رسماً رواج پیدا نموده است چه **کورش/فریدون** مطابق اسناد تاریخی و اساطیری پرستنده ایزد خورشید **مهر/مردوک** بوده است؛ لذا بعید است که داماد و پسر خوانده معروف وی یعنی **گانوماته بردیه** (سپیناک زرتشت) صرفاً اهورامزدا پرست بوده باشد که به خطا به مروج اهورامزداپرستی معروف شده است. چنانکه از آیین اخلاقی وی تحت اسامی **گوتمه** بودا، **گوتمه** شوارا، **گوتمه** مهاویرا در سمت هندوستان (یعنی محل حکمرانی وی) بر می آید وی اساساً تأکیدش نه بر روی خدایان بلکه بر مسائل اجتماعی و اخلاقی بوده است. گرچه در **دخمه گانوماته** در قصبه سکاوند وی را در حال نماز در کنار آتشدان و یک شمع بزرگ تصویر نموده اند. از آنجاییکه تصویر آتشدان در **غار دخمه کی آخسارو** (کیخسرو، هوخستره) در دره شهر زور سلیمانیه دیده میشود؛ لذا بانی **دخمه** غار شکل **گانوماته بردیه/زرتشت** بیشتر از سنت پیروی نموده است. هرودوت پدر تاریخ و داریوش قاتل **گانوماته**، در مجموع او را دشمن معابد و ویرانگر آنها و تقسیم اراضی کننده بین رعیتها و آزادکننده بردگان و بخشنده مالیاتهای رعایای امپراطوری هخامنشی معرفی می نمایند. بر این اساس **گانوماته بردیه/زرتشت** نه مبلغ و مروج یک نوع خداپرستی بلکه اصلاح طلب اجتماعی مردمگرای انقلابی بی نظیر تاریخ عهد باستان بوده است. از همین رو هم بوده است که هرودوت میگوید که مردم آسیا از خبر ترور وی به دست داریوش و همراهانش دریغ خوردند و به سوگ نشستند. تعالیم اخلاقی و اجتماعی **گانوماته/گوتمه** در سمت **بلخ** و **هندوستان** یعنی محل ساتراپی وی صورت گرفته بود و مغان عهد اردشیر بابکان یعنی بیش از هفت قرن بعد از عهد **گانوماته** زرتشت از تعالیم اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی وی جز سه شعار پندار نیک، کردار نیک و گفتار نیک که در **آیین بودایی** وی نیز وجود دارد؛ چیز خاص بیشتری در دست نداشته اند و اوستا بیش از آن سخن **گانوماته** زرتشت باشد؛ روایات دینی سنتی است که به نام نامی وی جمع آوری گردیده است که در آن وی صرفاً به مقام یک روحانی حریص و مداح درباری تنزل داده شده است. در اساس حامی وی هم نه مخاصمش ویشتاسپ هخامنشی بلکه برادرش مگابرن ویشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه جمشید بوده است که در روایات زرتشتی با ویشتاسپ هخامنشی جایگزین شده است. سپنداته (فرد مقدس، اسفندیار) هم چنانکه کتسیاس قید نموده "لقب خود **گانوماته** (سپیناک بردیه/زرتشت/زریادر) بوده است" نه داریوش پسر ویشتاسپ هخامنشی که هر تسفلد تصور نموده است. معهداً چنانکه از القاب **گانوماته**، **گانوتمه** و **پاتی زیت** وی (جملگی به معنی دانای سروده های دینی) آشکار است وی حافظ بی نظیر سروده های حماسی نیاکان مادری ماد/کیانی و نیاکان پدری خویش جمشیدیان/گودرزیان به شمار می آمده است. چنین اتفاقی در تاریخ برای شخصیت **عیسی مسیح** تاریخی یعنی **یهودای جلیلی** **فرزند زیپورایی** معلم انقلابی هم رخ داد: این روحانی انقلابی و مفسر بی نظیر مندرجات تورات را که علیه جور و ستم اقتصادی و اجتماعی امپراطوری برده داران رومی در اورشلیم مبارزه میکرد؛ پیروان راهش در ادامه راه او به سازش با شرایط زمان و مکان و سود آوری تن داده و با قلب ماهیت تعلیمات او، وی را تبدیل به نیمه خدا/نیمه بشر حامی برده داران رومی نموده اند.

معنی لفظی نام شهر کرمان

برای اطلاع از تاریخچه و نام و نشان شهر کرمان به تنها مقاله تحقیقی مفصلی که بر خورد نمودم، مقاله "گزارشی پیرامون معنی واژه کرمان، نوشته فریدون جنیدی بود که در سایت پایگاه پژوهشی آریابوم قید شده است. نگارنده قبلاً نام کرمان را در رابطه با نام **کرمانجها** (به کردی یعنی مردمان دارای خانه سنگی) به همین معنی دارندگان خانه های سنگی گرفته ام و این نظر سر جای خود باقی و مستند است چه هم **کرمانجهای گرد** و هم **کرمانیها** در عهد باستان تحت نام **ساگارتیان** یعنی سنگ کنان معروف بوده اند، منابع آشوری مردم کرمان را برای تمایز از طایفه غربیشان یعنی **کرمانجهای گرد** که در جوار آشوریان می زیستند، **مادهای دوردست** نامیده اند. در مقاله فریدون جنیدی نام سنگ معروف کرمان که **کر** نامیده میشود و تلفظ حلقومی حرف "ک" کرمانی و **گردی** گواه جالبی در این باب است. ایشان بدین معنی نزدیک شده اند ولی با عدم توجه به زبان **کردی** که در آن **کر** به معنی **سنگ** و **صخره** است، بدان دست نیافته اند. نام کهن دیگر شهر کرمان یعنی **گواشیر** را هم در همین رابطه به سادگی می توان مرکب از کلمات **گو** (به لغت زرتشتیان کرمان یعنی اهرم) و **شیر** (شهر) گرفت یعنی در مجموع آن به معنی شهر قبیله **سنگ کنان** (=ساگارتیان) است. جالب تر این که خود نام **ماد** (**ماتای**) یعنی نام عمومی اتحادیه قبایل **ماد** را نیز در رابطه با نام **ساگارتیان** به سادگی میتوان از ریشه کلمات فارسی **مته** یا **متین** (اهرم کنند و سوراخ نمودن) گرفت یا پرستنده ایزد گردنده خورشید/مهر (میثه/میثره) گرفت؛ چه آشوریان نام سامی مادها را **مخرانو** ثبت نموده اند که علی القاعده ریشه به صورت **مخل** در زبان عربی باقی مانده و به معنی ایزد مهر یا اهرم، دیلم است که عبارت است میله کلفت آهنی و دراز که به جای کلنگ در کندن زمین و سنگ به کار میرود. پس معلوم میشود آشوریان نام **مخرانو** را به ترجمه از کلمه ایرانی ماد به جای آن به کار برده اند. نگارنده قبلاً همواره نام **مخرانو** (مهرانو) را با نام قبیله آریایی میتانیان مهرپرست ربط داده و آن را مأخوذ از نام ایزد خورشید مهر گرفته ام که اینجا یک معنی دیگر به موازات آن پیدامیشود. بسیار جالب است که در زبان فارسی **پرمایه** به همان معنی **مته** (در اصل به معنی دانا) است چه این نشانگر آن است که نام **گائو پرمایون** (سرود دان مادی) که دایه **کوروش سوم** (فریدون) و همچنین نام برادر/ برادر خوانده /پسر خوانده کورش سوم (فریدون) به شمار رفته مربوط به داماد و پسر/ برادر خوانده اش **گنوماته بردیه مغ** (=سرود دان تنومند، پسر سپیتمه جمشید و نواده دختری آستیاگ) بوده است که در عهد کورش به عنوان شاهزاده اصلاح طلب و روحانی انقلابی در سمت بلخ و شمال هندوستان حکومت می نموده است و در سمت هندوستان تحت نامهای **گوتمه** (گوتمه بودا و گوتمه مهاویرا و...) چندین آیین دینی و فلسفی و اخلاقی موفق به نام و نشانهای وی، خصوصاً بودائیگری پدید آمده است و دیرتر در ایران عهد ساسانی به نام **زرتشت سپیتمان** (شهریار زرین تن از خاندان سپیتمه) معروف شده و آیین قشری و درباری مسخ شده زرتشتیگری ساخته شده است که تو خالی بودنشان را در مقابل اعراب غارتگر و کشتارگر مسلمان قشری تر از خودشان (حتی نه با دریغ و افسوس بر سلاخی شدن اصلاحگران دینی و اقتصادی مانی و مزدک) به بهترین وجهی از خود نشان داد. از آنجایی که **چیتران تخمه ساگارتی** شورش مادی آغاز حکومت داریوش خود را **فرورتیش** (دیندار) از خاندان **هوخشتره** (کی خشثرو، کی آخسارو) معرفی می نمود و دخمه **هوخشتره** پادشاه بزرگ ماد در دره شهر زور در سرزمین **ساگارتیان ماد** (ستروخاتیان، کورتی ها = کردها) واقع است؛ لذا همانطور که دیاکونوف دریافته است **ساگارتیان** قبایل خاندان سلطنتی ماد (کیانیان) بوده اند. از اینجاست که کتب پهلوی **کی بیرشن** (آرتوک = شهریار توانا) برادر **کیکائوس** (خشثریتی) را فرمانروای **کرمان** (ساگارتیان مادی دوردست) ذکر نموده اند. نه تنها نامهای **کرمان** و **کرمانجهای گرد** بلکه همینطور نام **کرمانشا** یا **کرمانشان** یعنی جایگاه **کرمانجها** (سنگ کنان) و نامهای کهن دیگر مردمان آنجا **ستروخاتی** (دارندگان خانه های سخت و سنگی) و **کورتی** (گرد، مأخوذ از کلمه کردی **کردیو** یعنی خانه سنگی) جملگی گستردگی و کثرت ساگارتیان را در پهنه جغرافیایی فلات ایران و شمال بین النهرین نشان میدهند. به دلیل همین گستردگی ایشان در شرق در ایالت کرمان (ساگارتیان شرقی) و در غرب، در کردستان در جوار و مابین قبایل پارسی همزبانان بوده است که هرودوت و استرابون کرمانیها و کورتی های ساگارتی (=مادی) را از شمار قبایل چادرنشین پارسی به شمار آورده اند.

از مقاله گزارشی پیرامون معنی واژه ی کرمان، نوشته فریدون جنیدی: "...و بالاخره کرمان ! به معنی شهری بر فراز کوه یا میهن کوهستانی که معنی دوم را به دلیلی که در آینده می آید بهتر می دانم.

در زبان پهلوی این نام به دو گونه ی کرمان [۱۹] با فتح کاف و کیرمان [۲۰] با «یای» مجهول آمده است اما به دلیل افسانه ی دروغی که در کارنامه ی دروغ اردشیر بابکان آورده، و این شهر زیبا و آرام را مسکن کرم دروغین معرفی کرده اند، کم کم تلفظ کرمان با فتح کاف فراموش شد و کرمان با کسر کاف مشهور گردید که هم اکنون نیز چنین است. اما روشن است که دو گونه ی تلفظ پهلوی این واژه نظر به افتادن یکی از آواها در واژه ی اوستایی است :

نخست : «کرمان» (karmān) که در آن آوای ای، گنیر از آن فرو افتاده است.

دوم : «کیرمان» (kirmān) که در آن آوای «ا» از گنیر افتاده.

برای گونه ی نخست شاهی دیگر در ایران داریم و آن نام کوه «کرکس» است که با زیر «ک» خوانده می شود. برخی برای معنی نام کرکس بنا را به ظاهر آن گذاشته و می گویند که این کوه جایگاه کرکس پرنده ی گوشتخوار بوده است باز آنکه روشن است که کرکس در همه جای ایران و جهان هست و نه تنها در یک کوه.

پس بخش آغازین این نام «کر» همانست که در «گر» و «گرشاه» و «پنیشخوارگر» دیدیم که خود معنی کوه را دارد و اگر بخش دوم آن «کس» که در گذشته «که» خوانده می شده به معنی «که» و «کوچک» باشد، کوه کرکس را با کوه بزرگی در نزدیکی آن سنجیده اند و اگر کس این واژه همان «کت» در نام اخشیکت (شهری از استان خراسان شمال) باشد، باید به دنبال آن رفت و اینجا جای پرداختن بیشتر به آن را نداریم.

برای گونه ی دوم مثال های فراوان با تبدیل «ک» به «س» هست که «گیر» را به گونه ی «سیر» در می آورد و شگفتا که «سیر» به معنی کوه در این نام ها نیز دیده می شود :

سیروان در بیجار کردستان

سیروان در بیرجند

سیرگان در چاه بهار و سروان

سیرکن در اراک

سیرجا در چاه بهار

و بالاخره سیرجان که درست به همین معنی کرمان است با تلفظی دیگر ! [۲۱]

و این سیر همان است که در گرمسیر، کوه گرم و قشلاق و سردسیر، کوه سرد و بیلاق برجای مانده است.

در زبان های ایرانی «ای» قابل تبدیل به «آ» است مثل واژه های قیر و قار و افتید و افتاد و کوچی و کجا ... و به پیروی از این قانون تبدیل است که «سیر» به معنی کوه در زبان ارمنی به گونه ی «سار» خوانده می شود و «سار» در ارمنی به معنی کوه است و همین «سار» است که به گونه ی پسوند در «کوهسار» نیز به زبان می آید و نام «گرمسار» به عنوان شهری در کنار کوه گرم هنوز این پسوند را در خود نگاه داشته است.

«سیر» به «شیر» بدل می شود :

در «شیران بر آفتاب» شهر کرد (کوه های آفتاب رو)، شیرک (کوهک) بیرجند و شیروان، درست به همین معنی کرمان و نیز نام کهن گواشیر و شیر آهن (کوه آهن) بندرعباس. [۲۲]

«سیر» به «جیر» بدل می شود و در نام جیرفت دیده می شود و «جیر» به «جار» در روستای جار اصفهان، جاران رشت، جارو (کوه کوچک) در تهران و اهواز.

«جار» به «چال» در کلک چال، سیر چال، توچال تهران (قله های شمال تهران)، کپور چال بندر انزلی و شالینگ چال بابل، چالوس (که تنها شهر کناره ی دریای مازندران است که کنار کوه قرار دارد) چاله زرد مشهد، چاله سیاه اهواز، چال دره شاه آباد و به ویژه گردنه و کوه مشهور چالان چولان بروجرد [۲۳]

بازگردیم به واژه «کر»

در زبان های ایرانی «کاف»، نرم نرمک به «گاف» تبدیل می شود مثل : لشکر، لشگر و سک، سگ و پروانگان و پروانگان ... و چون واژه ی کر در این شهر هنوز به گر تبدیل نشده می توان داوری کرد که این نام کهن تر از دورانی است که زبان اوستایی در ایران رواج داشته است و تمدن و فرهنگ کهن پیش اوستایی آن بر تپه های خبیس آباد (شهاد)، ابلیس و یحیی نشانه ی این کهنسالی و دیرینگی است و چه بسا که در آینده، تپه های باستانی بیشتر با تمدن و فرهنگ کهن تر نیز در این بخش از ایران زمین پیدا شود ! اینقدر هست که در تپه یحیی نشانه های خطی یافت شده است که چهارصد سال از کهن ترین خط سومری کهن تر است و باستانشناسان تیزنگر را وامی دارد که به افسانه ای که غریبان پیرامون پدید آمدن خط در سومر پرداخته اند ژرف تر و بیشتر بنگرند !

اینک جای آن دارد که به نوشته ی تاریخ نویس بزرگ کرمانی «افضل الدین ابو حامد کرمانی» که وقایع سده ی هشتم کرمان را نوشته است بنگریم :

نوبت دولت سامانیان، ابوعلی الیاس را که از عیار پیشگان خراسان بود به کرمان فرستادند و وی سی و هشت سال متصرف کرمان بود و باغ شیرگانی بالیاباد، سرای اندرونا را بنا کرد و خندق «قلعه ی قره» و «قلعه نو» و بعضی از بناهای کهن از بناهای اوست

مقایسه ی این دو سخن نشان می دهد که دو قلعه در کرمان بوده است. یکی را تازه ساخته به نام «قلعه نو» و دیگری قلعه ای که از گذشته باقی بوده است به نام «قلعه کهن». این قلعه کهن ! در سخن نخست با نام قلعه ی قره آمده است و واژه ی «قره» در این نام «قرای» ترکی به معنای سیاه نیست زیرا که اگر چنان بود قلعه مقابل آن می بایستی آق قلعه یا قلعه ی سفید نامیده شود و این قلعه قره چیزی جز قلعه ی کر (با زیر کاف) نمی تواند باشد، زیرا که در زبان کرمانیان نیز چون کردستان و افغانستان و برخی جاهای دیگر ایرانشهر آوایی میانه ی «ک» و «ق» از گلو درمی آید که این دو را به هم نزدیک می کند و قلعه کر که در گذشته های دور ساخته شده، قلعه ای است که بر فراز کوه یا کر ساخته اند ! افضل کرمان در این سخن از باغ شیرگانی نیز نام می برد که گونه ای دیگر از سیرگان و سیرجان است، باز به همان معنی ! اکنون بایستی دید که فردوسی از بنای کهن کرمان چگونه یاد می کند ؟

یکی دژ بکردند بر تیغ کوه شد آن شهر با او ، همه همگروه

و این همان دژ کهن است که از فراز کوه ؟ خاموش به شهر امروز کرمان می نگرد و در نگاه خاموشانه اش هزاران رمز و راز و هزاران غم و درد و سوز و گداز نهفته است ! [۲۴]

با درود به کرمانیان فروتن و مهربان و آرام که اجازه دادند نسیم سپیده دمان نیشابور و خراسان بر گلستان همواره پرگلشان گذری باشد.



سنگ «کر» در کرمان که گمان بر آن دارند، از این روی، بدان روی سنگ، آوا نمی رود و سنگ کر است. آزمایش کردم چنین نیست ! و جز این نباشد که چون این سنگ، از «کر» (کوه) فرو غلتیده است، چنین نام بدان داده اند. آبان ماه

۱۳۶۸

شهرهای گلپایگان و قزوین و قصبه وفس همان کاربیتو، گزین کسی و کاپسی عهد باستان هستند

متصرفات آشوریان در ماد حدود سال ۶۷۳ پیش از میلاد توسط **خشتریتی** (کیکاس) پادشاه ناحیه **پارتوکا** (سرزمین چشمه ساران، کاشان) و دو متحدش **مامی تیارشو** (منوچهر، پادشاه مادهاى سمت زنجان و میانه) و **دوساننی** (دوراسرو، پادشاه نواحی سمت کردستان) مورد حمله قرار گرفته بود و ایشان را در این راه **سکاها** و **کیمریان** (کردوخیا) همراهی می نموده اند. آشوریان تحت رهبری اسرحدون این بلای عظیم را سرانجام با جلب نظر مساعد پارتوا (تور = گرگ) فرمانروای مقتدر اسکیتان (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) از سر خود رد کردند، گرچه سپاهی که متعاقباً به رهبری رئیس رئیسان آشوری شانابوشو، در آغاز سلطنت آشوربانیپال پسر اسرحدون در تعقیب و تسلیم خشتریتی/کیکاس به پای حصار شهر آمل در مازندران رسیدند، توسط آترادات پیشوای آماردان (رستم مازندران، آذربایجان) تارمار شده و مادها نخستین دولت مستقل خود را تجربه نمودند. کتیبه های آشوری ضمن شرح تهاجم مادها به سمت متصرفات آشوریان از شهر/دژی به نام **اکدی کاربیتو** (مبارک) در سمت مرزی متصرفات آشور با مادهاى تحت رهبری **دوساننی** سیاردایی نام برده اند که نظر به جایگاه و هیئت و همچنین معنی لفظی نامش مسلم می نماید با ید همان شهر دارای نام **قروه** امروزی در جنوب استان کردستان باشد. نام این شهر در رابطه با حمله پادشاه ماد خشتریتی (کیکاس) به متصرفات آشوری ماد همراه با شهر اوشی شی (جایگاه درخشان) یاد شده که مطابق قصبه فامنین همدان می باشد. در کتیبه داریوش در بیستون در سمت **گلپایگان** از دژ سوق الجیشی مهمی به نام **کوندورو** یاد شده است که نامش بعداً در زبانهای ایرانی می توانست به مکان درختان و گلهای رنگین تفسیر گردد، مترادف همان **گلپایگان** است و در واقع با خود همین شهر **گلپایگان** امروزی مطابق است.

اما نام **گزین کسی** هم که در مسیر لشکرکشی آشوریان به سمت **کارکاشی** (کاشان) قرار داشته، باید همان شهر **قزوین** امروزی باشد که نام و نشان تاریخی خود را درست نگهداشته است. چون در این نام علی القاعده با حروف معادل شان جایگزین شده اند. نام **گزین کسی** تشابه صوتی زیادی هم با **قزوین** دارد که بی جهت نیست، ولی نظر به نام و نشان امکان منطقه عبور لشکریان آشوری در کتیبه هاشان مسلم می نماید **قصبه وفس** همان شهر بیت-کاپسی (به ظاهر به معنی مکان چشمه خوب) کتیبه های آشوری بوده با شد که از تلخیص جزء کا (مرکز) و پسی (چشمه) در زبان پهلوی/فارسی پدید آمده است. تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز که ما از آن در این راه بهره گرفتیم، برای شناسایی نامهای جغرافیایی کهن نواحی شمال غربی ایران هدیه بزرگی به تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران باستان است.

از میان شهرهای نام برده ما صرفاً برای آشنایی تاریخیه ناکامل شهر **گلپایگان** را از سایت شهرداری گلپایگان به عینه نقل می نمائیم:

تاریخچه شهر گلپایگان (از سایت شهرداری گلپایگان):

بر اساس آنچه در متون تاریخی مثل نزهت القلوب نوشته حمدالله مستوفی و جغرافیای تاریخی شهرهای ایران آمده است قدمت گلپایگان به ۵ قرن بعد از هبوط آدم می رسد. گویند این شهر را اولین بار همای چهر آزاد دختر بهمن کیانی بنا کرد و بنام خویش چهر آزادگان یا گلبادگان نامید. در دوره هخامنشیان، منطقه ای آباد و معتبر بوده است. در دوره حکومت اسلامی و حضور اعراب در ایران گلبادگان معرب گشته و جرفادقان خوانده شد. در دوره عباسی آن شهری آباد و معتبر بوده ولی شکوفایی و آبادانی آن در زمان حکومت محمد بن ملکشاه سلجوقی به اوج خود می رسد که آثار و ابنیه زیادی از جمله مسجد جامع گلپایگان و بازار شهر بجای مانده این دوره است. در زمان صفویه از شهرهای بزرگ ایران بشمار می رفته است زیرا در مکاتبات مستند تاریخی همیشه گلپایگان را شهری بین اصفهان و همدان ذکر کرده اند. وجود کاروانسراهای متعدد در منطقه و آثار تاریخی حکایت از اهمیت و آبادانی این شهر در دوره های مختلف تاریخی دارد. در دوره صفویه امام قلی خان پسر الوردی خان حاکم گلپایگان بوده که آثار و ابنیه هایی در گلپایگان بنا کرد که مهمترین آنها بقعه ۱۷ تن می باشد. گلپایگان همواره کانون اسلام خواهی و مهد دیانت بوده به طوری که این

شهر هیچگاه خالی از عالم و مرجع دینی نمانده است. در انقلاب اسلامی نیز این منطقه از پشتوانه‌های انقلاب و اسلام بوده است. در عرصه دفاع مقدس مردم این شهرستان تعداد ۳۵۶ شهید و ۸۰۰ جانباز و ۵۴ آزاده را برای دفاع از کیان نظام به نام خود ثبت کرده است. گلپایگان با عظمت دیرینه و قدمت ۲۰۰۰ ساله و تاریخی کهن و فرهنگی اصیل و سابقه درخشان دینی، علمی، فرهنگی و اماکن تاریخی با شکوه و ماندگار و طبیعت مستعد خدادادی برای توسعه همه جانبه و مناظر دیدنی زیبا در دشت، کوهستان و چشمه‌ها و مردمی با فرهنگ و هنرمند، دارای جاذبه فراوان برای سرمایه‌گذاری بخش دولتی و خصوصی و خارجی است. درباره نام گلپایگان عقاید متنوعی اظهار شده است؛ عده‌ای آن را کوهپایگان و عده‌ای وردپادگان خوانده‌اند. در نزهت القلوب حمداله مستوفی گلپایگان از اقلیم چهارم شناخته شده است. در زمان صفویه حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار جمعیت داشته است.

ذکر تاریخ گلپایگان در اواخر قرن ۶ و اوایل قرن ۷: شهر ما گلپایگان به تبع حوادث و مصائبی که در طول تاریخ گریبانگیر کشور عزیزمان ایران بوده است، دوره‌های متفاوتی از نعم و نقم را به خود دیده است. مطالعه تعدادی از این دوره‌ها، خوشبختانه به جهت اینکه در نوشته‌های تاریخی ضبط گردیده است برای ما امکان پذیر است. یکی از این حوادث سرگذشت بانی معروف قلعه جمال می‌باشد که تا امروز آوازه بانی و بقایایی از بنا برای ما باقی مانده است. در قسمتی از کتاب تاریخ یمینی به نام حوادث ایام شرحی از این مرد معروف ذکر شده است. لازم به ذکر است که این دوران مصادف با انقراض سلسله سلجوقی و استیلا خوارزمشاهیان و سپس حمله مغول می‌باشد که هر کدام از این حوادث به نوبه خود گلپایگان را تحت تأثیر خود قرار داده است.

مکان آتشکده آذربرزین مهر

مؤید اردشیر آذرگشسب در مورد آتشکده آذربرزین مهر در شهر ریوند خراسان که به طبقه کشاورزان و کارگر و اهل حرفه بستگی داشت می آورد که "این همان آتشی است که به روایتی اشو زرتشت در زمان بعثت در دست داشت و دست او را نمی سوزاند. بهرام پژدو شاعر زرتشتی در زرتشت نامه خود در این باره میگوید:
که آن مهربرزین بی دود بود
منور نه از هیزم و دود بود"

این جانب نظر به نشانی های کهن محل این آتشکده یعنی واقع بر پشته ای کنار کوه ریوند (کوه با شکوه "بین آلود= درخشان")، شهر ریوند یا گنبدگاه (=قدمگاه) بین بس (سنگ بست) و نیشابور، شهرک قدمگاه کنونی در جنوب شرقی نیشابور را محل این آتشکده بزرگ و معتبر دوره ساسانی می دانم. نظرات قبلی در باب دو محل محتمل این آتشکده در دو مقاله زیر بیان شده است که نگارنده از بررسی توأم آنها در کنار مطالب مربوط به باغ کهن مقدس قدمگاه بدین نظر سوم رسیده است. هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی نیز جلگه کنارنگان نیشابور را جای این آتشکده دانسته است. گرچه وی ظاهراً به سهو نام آنرا آذر فرنیغ ذکر کرده است که آن نام آتشکده معروف کهن دیگر ایران یعنی آتشکده کاریان (پرستشگاه جایگاه نیرومند یا سنگی) بوده است که اختصاص به مؤیدان داشته است. لابد آتش نسوزاننده آتشکده و دو رد پای سنگی قدمگاه پیشتر به آذربرزین (آترادات= مخلوق آتش) پیشوای آماردان یعنی سردار قهرمان دوره مادها منسوب می شده است که لشکریان متجاوز و غارتگر آشوری (دیوان) به مازندران را در عهد خشریتی (کیکاس) در زیر حصار شهر آمل قتل عام نموده بود. همانکه نام و القابش به صور آذربرزین و گرشاسپ و رستم هفتخوان مازندران توسط آذربرزین نامه و شاهنامه به دوران ما رسیده است. جالب است که اوستا، رام پشت محل فدیه گرشاسپ به ایزد وایو (باد) را گود (جایگاه کاسه ای شکل) در کنار جوی رنگها بیان نموده است و نام کنا- رنگان منبع هرتسفلد لفظاً نیز همین معنی چشمه رنگها (یعنی چشمه پر آب و جاری) را می دهد. معنی کلمه اوستایی و سانسکریتی گود (گود) نشان میدهد هیئت اصلی قدمگاه گود-اوم-گاه یعنی جایگاه کاسه ای و نیمه کروی بوده است. وجود چشمه درون معبد قدمگاه نشانگر همان سنت مهرپرستی است که مطابق آن ایزد مهر (میتره/میته/موسی) با عصایش چشمه در صخره پدید آورده است. شکل هشت ضلعی و هشت تاقی کامل قدمگاه، ارتباط چارتاقی های عهد اشکانیان را با ایزد مهر عیان می سازد.

در اینجا هر سه مقاله تحقیقی مورد نظر را به توالی قید می نمایم

باغ قدمگاه ، باغی زیبا در شهر قدمگاه نیشابور (ایرانگردی)

نوشته شده در تصاویر، گردشگری by پسر آریایی در آوریل ۲۰۰۸th



قدمگاه در دامنه جنوبی کوهستان "بینالود" در میان کاسه ای که از پیوستن دو تپه به وجود آمده و رو به دشت نیشابور قرار گرفته است. باغ قدمگاه ، از سمت جنوب توسط خیابانی شمالی - جنوبی به جاده نیشابور - مشهد اتصال می یابد.

از نیشابور حدود ۲۴ کیلومتر و از مشهد حدود ۱۰۰ کیلومتر فاصله دارد. این مکان، به عنوان جایگاهی مقدس از سابقه طولانی برخوردار است و منشا آن به دوران پیش از اسلام بازمی‌گردد. گر چه عملکرد آغازین این مکان هنوز مشخص نشده است. این باغ را زمانی منسوب به شاهپور کسری سپس حضرت علی و سپس امام رضا که از راه نیشابور به مرو می‌رفتند دانسته‌اند که در بین راه از **دهسرخ** نیز عبور کرده‌اند. وجه تسمیه قدمگاه، با توجه به سنگی سیاه است که جای دو پا بر روی آن نقش بسته است.



در معماری ایرانی نحوه ورود به فضاهای مذهبی یا زیارتی، متفاوت از نحوه ورود به باغ‌های است. برای ورود به مکان‌های زیارتی، زائر به صورتی تدریجی از پیش‌فضاهایی عبور می‌کند که آمادگی ذهنی لازم را برای حضور در آن مکان به دست آورد. درحالی‌که در باغ‌های ایرانی، اگر پیش‌فضایی واسط وجود داشته باشد، به هیچ وجه قصد ایجاد آمادگی ذهنی نیست و بیش از هر چیز، صرفاً عاملی برای تشدید تاثیر فضای باغ است. لیکن مجموعه قدمگاه، ویژگی نحوه ورود به فضاهای مذهبی و زیارتی را به نحوی بسیار متفاوت و با مقیاسی بسیار وسیعتر در بردارد. در این مجموعه، کند. این نوع درک ذهن زائر به صورت مرحله‌ای، آمادگی رسیدن به فضای مقدس را پیدا می‌شود، عاملی است که می‌فضایی مرحله‌ای که Professional نامیده به هیچ وجه در باغ‌های خصوصی ایرانی وجود نداشته است و به ندرت در فضاهای مذهبی و زیارتی ایران شاهد تکامل یافته‌تر آن هستیم.

آذر بُرزین مهر؟ در سبزواری (از سایت مرکز پژوهش‌های ایران‌شناختی)



تازه‌ترین بررسی‌های باستان‌شناختی به کشف معماری‌های جدید در کنار يك آتشکده در سبزوار انجامید که احتمال وجود آتشکده معروف به **آذر بُرزین مهر** را در این شهر قوت می‌بخشد. پیش از این بررسی‌ها درباره چهار طاقی مشهور به «خانه ی دیو» در روستای «ریوند» در مرکز دهستان باشتین وجود این آتشکده را در سبزوار رد کرده بود. اما یافته‌های جدید باستان‌شناسان مدّعی وجود این آتشکده در سبزوار است.

محمد عبدالله زاده ثانی، باستان‌شناس اداره میراث فرهنگی و گردشگری سبزوار گفت

تاکنون تصور بر این بود که این چهار طاقی یک بنای سنگی بدون تزئینات است اما بررسی های جدید به شناسایی ملات گچ در داخل و بیرون این بنا انجامید. همچنین بقایای معماری معروف به پاتو که محل عبادت روحانیون زرتشتی بوده است نیز در جریان این بررسی ها شناسایی شد

در این مطالعات کارشناسان سازمان میراث فرهنگی سبزواری موفق به شناسایی در ورودی تالار و بقایای معماری آستودان (جای نگهداری استخوان مردگان در کنار دخمه) در این آتشکده بر روی کوهی به نام ریوند شدند عبدالله زاده ثانی گفت

بر اساس نظرات مستند «لازار فانی»، «کریستین سن» و «جکسن» آتشکده برزین مهر متعلق به کشاورزان دوران ساسانی بوده و در شمال غربی ایالت نیشابور قرار داشته است. همچنین با توجه به بررسی های «فائق توحیدی» و دیگر باستان شناسان ایران و با در نظر گرفتن یافته های جدید احتمال وجود آتشکده در سبزواری قوت گرفته است و ی گفت

قرار گیری آتشکده بر روی این کوه به شکل یک زیگورات است و بر خلاف تصور پیشین مبنی بر باز بودن اطراف این آتشکده، بررسی های جدید نشان می دهد که معماری هایی در اطراف این بنا وجود داشته و راه دسترسی به آن بسیار سخت بوده است

کارشناسان میراث فرهنگی و گردشگری سبزواری وجود ارتباط بین نیشابور و سبزواری را از دیگر دلایل اثبات این ادعا می دانند عبدالله زاده ثانی گفت

در کنار این آتشکده گیاهی به نام ریواس وجود دارد که طبق مدارک و شواهد موجود در دوره آریایی ها (هزاره اول تا سوم قبل از میلاد) از این گیاه شرابی بنام هومه درست می شد و در مراسم دینی و مذهبی آریایی ها مورد استفاده قرار می گرفت. به نوشته ی برهان قاطع، به زبان سنسکریت نیز از این افشره به نام سومه یاد شده است که آن را با آب ترکیه ی انار مخلوط می کردند و بر روی آتش می پاشیدند

کارشناسان باتوجه به وجود آیین مشابهی در هند امروز بر آنند تا در بررسی های آتی خود ارتباط فرهنگی سبزواری با ایران مرکزی، آسیای مرکزی و هند را مورد بررسی قرار دهند. در اسناد و مدارک تاریخی موجود در پنج نقطه ی ایران از **آذر برزین مهر** یاد شده است که از جمله آن می توان به شهر **کاشمر** اشاره کرد. **این آتشکده یکی از سه آتشکده مهم دوران ساسانیان بود که به طبقه کشاورزان و دهقانان اختصاص داشت** برگرفته از تارنمای خیرگزاری ی میراث فرهنگی ی ایران

آتشکده آذر برزین مهر کجاست؟ (برگرفته از سایت فر ایران)

نویسنده آرزو رسولی

چهارطاقی مشهور به «خان دیو» در روستای «ریوند» در مرکز دهستان باشتین که برخی باستان شناسان آن را محل آتشکده «آذر برزین مهر» فرض کرده بودند، بر اساس پژوهش های تازه بر منابع فارسی و عربی اوایل دوره اسلامی، با مختصات این آتشکده مشهور ساسانی مطابقت ندارد و باستان شناسان باید در کوه های اطراف روستای گنبد (جنب) در جست و جوی این آتشکده باشند.

آذر برزین مهر، آتشکده ی ویژه ی کشاورزان بود که در آغاز، جای ثابتی نداشت. به نوشته متن پهلوی بن دهشن (بن دهش)، وقتی که زرتشت دین آورد، کی گشتاسب آن را در کوه ریوند که پشت گشتاسبان گفته می شود، مستقر ساخت.

در جای دیگری از بن دهشن آمده است: «ریوند کوه در خراسان است (که) آذر برزین مهر در آن قرار دارد.»

باز در بن دهشن آمده است: «کوه گنابد در همان پشت گشتاسبان است. از آنجا به طرف ریوند، که محل آذر برزین مهر است، نه فرسنگ است، به طرف غرب.»

در متن پهلوی گزیده های زادسپرم برزین مهر اشاره شده است: «آذر فرنیغ در کوه فرمند [دارای فره] در خوارزم [در اصل سمت خوار ری] جای گرفت، آذر گشتاسب در کوه اسنوند در آذربایجان و آذر برزین مهر در کوه ریوند که در پشت است.»

دکتر «علی اشرف صادقی»، در مقاله ی «محل آذر برزین مهر» که در شماره ششم نشریه ی «نامه ایران باستان» منتشر شده است، پس از ذکر و بررسی نظر های گوناگون و بررسی منابع عربی و فارسی برای مشخص کردن مناطق بالا، همچون تاریخ نیشابور، احسن التقاسیم، معجم البلدان، شاهنامه، تاریخ بیهق، اسرار التوحید و زین الاخبار، کوشیده محل دقیق آذر برزین مهر را در کوه ریوند مشخص کند.

در این مورد هم نظرهای گوناگونی وجود دارد. والنتاین ویلیامز جکسون، ایران‌شناس، هندشناس و استاد زبان‌های هندو ایرانی، محل آن را در نزدیکی ده مهر بر سر راه خراسان به نیشابور، به یک فاصله از میان‌دشت و سبزوار می‌دانسته است.

در لغت فرس آمده: «برزین آتشگاهی است به گنبد [در اصل نسخه: بکنبد] و بس به نیشابور». در تاریخ بیهق آمده: «... گنبد، آنجا بیت‌النار بوده است، بدان باز خوانند».

از مجموع نظرات ایران‌شناسان و آنچه در منابع فارسی و عربی آمده است و با توجه به مشخصات آذربرزین مهر که در ریوند، در پشت گشتاسپان، در گنبد قرار دارد. دکتر صادقی نتیجه می‌گیرد که گنبد به معنی آتشکده نامیده‌اند. این ده امروز، جنب نام دارد و جزو دهستان کینقان بخش ششتم شهرستان سبزوار است و در تداول اهالی، گنبد گفته می‌شود. «ربع ذمج» که سابقاً این ده گنبد، جزو آنجا بوده، امروز «زمج» نامیده می‌شود و دهستانی از بخش ششتم است که مرکز آن ده ششتم است و در کنار کینقان قرار دارد.

بخش ششتم در جنوب سبزوار است و ریوند نیز در جنوب و جنوب غربی نیشابور است و با ششتم فاصله زیادی دارد. اما به احتمال، قلمرو ریوند در گذشته تا ششتم ادامه داشته است. بنابراین، روستای برزین کنونی [ظاهراً برزینان] با آتشکده برزین مهر ارتباطی ندارد و به احتمال قوی، از نام شخصی برزین نام، گرفته شده است.

معنی لفظی نام جهرم جایگاه دژ بلند و محروسه است

وجه تسمیه ای نه چندان منطقی که برای **جهرم** شناخته شده است توسط احمد کسروی پیشنهاد شده و در جایگاه خالی نبودن عریضه نظریات مقبولیت یافته است. به نظر او در نام‌هایی مثل جهرم و سمیرم پسوند «رم» به معنی جا و مکان است. «جه» و «سم» هم تغییر شکل یافته «گه» و «زم» هستند که به معنی گرم و سرد هستند؛ بنابراین جهرم یعنی «جای گرم».

ولی از کجا معلوم که مثلاً در وجه اشتقاق مورد نظر وی رم به جای رام (آرامش) نباشد که لا اقل در نظریه تعمیم گرایانه وی نزدیکتر از هر آلترناتیو دیگری است. اصلاً رم به معنی جا و مکان در زبان فارسی دیده نشده است و احمد کسروی در این باب راههای صواب و نزدیک را کرده و به دوردستهای نزدیک ناکجا آباد رفته است. بنابر این در اصل اساساً وجه اشتقاق درست **جهرم** این است که آن را مرکب از **جا** و **هروم** (به لغت اوستایی به معنی **دژ بلند و محروسه**) بگیریم که در تاریخ بدین صفت نیز معروف بوده است. جز دوم یعنی **هروم** خود جداگانه بدین صورت نام دیگر شهر **پرزَه** (بلند) در آذربایجان، کنار شهر **مراغه** بوده است که محل آتشکده کهن و معروف **آذرگشنسب** و **زادگاه زرتشت** و جای دستگیر شدن و به قتل رسیدن **افراسیاب تورانی** (مادیای اسکیتی) به دست **کی خسرو** (کی خسرو، کی آخسارو، هوخشتره) به شمار رفته است. حتی به نظر میرسد نام **سمیروم** مورد استناد کسروی نیز نه به معنی مفروضه **جایگاه سرما** بلکه به معنی **جایگاه منسوب به سرما** (سمیر - اوم) است؛ چه علی القاعده ریشه واژه ایرانی **سمیر** (**همیر**) با **زیمیلیای** اسلاوها و کلمه **شمال** عرب (مأخوذ از شمالیای آریائیان کاسی بین النهرین) یکی است. در سایت تحقیقاتی لیبیر در باب تاریخچه شهر **جهرم** چنین آمده است: "بنای شهر **جهرم** را به همای دخت بهمن فرزند اسفندیار نسبت می دهند. به روایت مورخان، بنای این شهر به سده سوم قبل از میلاد مسیح می رسد و این شهر توسط اردشیر اول، پنجمین پادشاه هخامنشی، بنا شده است. در شاهنامه فردوسی بارها از این شهر سخن به میان آمده و از آن به عنوان شهری آباد در آن دوران یاد شده است. چنانکه در شاهنامه هم ذکر شده ظاهراً جهرم از زمان هخامنشیان وجود داشته و در ابتدا به صورت یک **دژ مستحکم** بوده است. وقتی اسکندر مقدونی به ایران حمله کرد و ایرانیان شکست خوردند، داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی فرار کرده و به **جهرم** می رود:

جهاندار دارا به جهرم رسید که آنجا بدی گنج ها را کلید
همچنین ظاهراً بارید موسیقی دان بزرگ دربار خسرو پرویز، جهرمی بوده است. بارید دارای ۳۶۰ آهنگ بوده و هرروز یکی از آن آهنگ ها را برای خسرو پرویز می نواخته است. بر اساس شاهنامه فردوسی وقتی خسرو پرویز به زندان فرزندش شیرویه می افتد بارید از جهرم به تیسفون آمده و خود را به زندان شاه می رساند:

کنون شیون بارید گوش کن جهان را سراسر فراموش کن

ز جهرم بیامد سوی تیسفون پر از آب مژگان دل پر ز خون
پس از مرگ خسرو بارید سوگند می خورد که دیگر چنگ نزنند، لذا انگشتان خود را قطع می کند و چنگ را به آتش می اندازد:

ببرید هرچار انگشت خویش بریده همی داشت در مشت خویش
چو در خانه شد آتشی برفروخت همه آلت خویش یک سر بسوخت

البته درباره چگونگی مرگ بارید روایت دیگری نیز وجود دارد که نشان می دهد، خسرو پرویز علاقه زیادی به بارید داشت و سرکس که یکی دیگر از مطربان دربار وی بود به بارید حسد ورزید و او را مسموم کرد. ظاهراً جهرم در زمان ساسانیان نیز شهری مهم و مرکز اقامت شاهزادگان بوده است. در شاهنامه، فردوسی در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور و داستان اردشیر بابکان نیز از جهرم یاد می کند. "

تاریخچه و معنی لفظی نام شهر کرکوک

برای نام شهر **کرکوک** چهار نام قدیمی و جدید ذکر شده است: **آراپخا** که گویا در زبان هوریانی به معنی شهر بوده است، **کور کوره** (شهر دارای کوره = معبد مدور آتشگاهی)، **کور خنی** (شهر دارای معبد) و **کرکوک** (مركب از کلمات سامی و فارسی کر و کوک) که به معنی شهر دارای معبد گنبد دار است. از مفهوم مشترک سه نام متأخر می توان حدس زد که نام **آراپخا** در اساس به معنی شهر دارای معبد بوده است. چه در فرهنگ لغات سامی عبری تورات می توان آن را در هیئت **آرافکا** به معنی "شهر دارای معبد مستحکم" گرفت. نظر به لفظ **کوره** به احتمال زیاد این معبد یک **آتشکده** بوده است چه در این باب از جانب باستانشناسان و مورخین گفته شده است: "معبد آتش جاودانی نزدیک **کرکوک** که به **مشعل بخت النصر** معروف بود، در نزدیکی يك مخزن گاز طبیعی قرار داشت." و مطابق کتاب پهلوی زادسپرم فصل ۱۲-۱۶ در عهد زرتشتیان ساسانی ضرب المثل بوده که "**دوغدو** مادر زرتشت گفته است اگر **رک** (شهر رغه آتشکده آذرگشنسب در کنار مراغه) و **نوتر** (=شهر پایینی، شهرویران شده **نوزی** که آتشکده کنار شهر **کرکوک** در حوالی آن قرار داشته) بهم به پیوندند، کودک (منظور زرتشت پیامبر آتشکده ها به هنگام خرد سالی) را به دست کسی نخواهم داد". جالب است که این شهر در منطقه **هوریان** قرار داشته است و نام **هوری** در زبان ارمنی به معنی **مردم آتش پرست** و در زبان کلدانی به مفهوم **ماه پرست** (=خالدی) است. نظر به پرستش **زروان/سیمرغ آتشین** نزد **هوریان** این نام همچنین با **هوریان** ملکوتی بالدار (سیمرغ/فرشته شکل) در روایات سامی مطابقت می یابد. جالب است که هوریان سمت کردستان ایران و شرق عراق را منابع بابلی **توروکو** نامیده اند که می توان آن را پرستنده هوا خدای **تارو** (سیمرغ/آنزو) معنی نمود.

دژ تخت سلیمان

در منابع آشوری کهن در آن سوی در سمت شمال شرق کردستان ایران از کوهی اساطیری به نام **نیسیر** یاد شده که در عهد باستان معتقد بوده اند **کشتی اوتناپیشتم (نوح)** در این کوه لنگر انداخت. شرح لشکرکشی آشورناسیراپال جایگاه این کوه را در سمت دژ معروف **تخت سلیمان** و **دریاچه معروف آن** نشان می دهد. در این منطقه نام کوه **سپهسالار** متضمن نام **سپاردا** می باشد که مطابق مندرجات تورات در ناحیه ای در همین قسمت مادغربی بوده که مهاجرین **کلیمی** توسط اشوریان بدانجا کوچانده و مسکن داده شدند. اشکار است که همین نام ایشان و دژ ایشان یعنی **کولومیان** (**آب چیره میثن** یعنی دارای **دریاچه در میان دژ**) یادآور خود نامهای **کلیمیان** و **تخت سلیمان** است. در مجموع کتیبه های آشوری و کتب پهلوی اینجا را تحت نامهای **دژ کولومیان** و **کنگ دژ افراسیاب محل قتل سارگون دوم (زنننگو)** پادشاه آشوری توسط **فراسپ** (افراسیاب اول حامی ایرانیان؛ رهبر اسکیتان/سکائیان/ تورانیان پادشاهی شمال دریای سیاه) معرفی می نمایند. کتب پهلوی در رابطه با این کنگ دژ (دژ دارای گنج) منسوب به افراسیاب به صراحت از واژه **فراسپ** و دریاچه قابل کشتی رانی آن و نیز حصار حصین آن صحبت نموده اند، گرچه آن را گاهی به سهو با **کنگ دژ سیاوش** (گنجه شمال اران) یکی گرفته اند. نامهای **سکا** (شکا) و **اسکول** (ریشه نام اسکلاو، صقلاو، اسلاو) در زبان فارسی و کردی به معنی **گوزن و بز کوهی** (حیوان توتمی سکاها) درست بر جای مانده است.

ایزد میثره (مهر) به عنوان بدل آریایی مردوک بابلیها

نگارنده با توجه به پیدایی اصل بابلی همنشین ایزد مهر (میثره) یعنی آئیریامن (دوست منش) به عنوان ایزد دارو و درمان آریاییها یعنی به صورت نینازو (سرور شفابخش)، سر انجام بدین نتیجه رسیده است که ایزد مهر اصل خود را از مردوک بابلیها دارد و دلایل کافی و اقناع کننده ای در این باب وجود دارد که نگارنده در این گفتار تلاش در تبیین آنها خواهد نمود. در باب ایزد میثره/مهر کتابها نوشته شده است. از جمله کتاب ۶۶۰ صفحه ای مجموعه مقالات مهر شناسان در دومین کنگره بین المللی مهرشناسی که تحت نام دین مهر در جهان باستان، توسط مرتضی ثاقب فر به فارسی ترجمه شده است. ولی هیچکدام از این محققین مهر شناس وارد مقوله تطابق ایزد مهر با ایزد معروف بابلیها یعنی مردوک نشده اند؛ لذا از شناسایی اصل ایزد مهر (میثره) باز مانده اند. چون از متون کتیبه های کهن بابلی و آشوری به وضوح معلوم میگردد که بومیان فلات ایران از لحاظ سنن و فرهنگ و زبان به شدت تحت تمدن بابل بوده اند و زبانهای سومری و اکدی چنانکه از نامهای خاص افراد - خدایان مذکور از بومیان فلات ایران (دیلمونیان = سیمرغیان) و زیگوراتها (معابد بزرگ بابلی) ایشان و آثار باستانی مکشوفه از جمله مجسمه های گیلگامش (کیومرث ایرانیان) بر می آید به قوت در میان بومیان رواج داشته و آنان برای این بومیان نه تنها بیگانه نبوده اند بلکه ایشان خصوصاً سومریان خود از بومیان دیرین فلات ایران به شمار می رفتند. مسلماً در شرق فلات ایران، در خراسان بزرگ یعنی مهد سرزمین آریائیان هندوایرانی، آریائیها با این تمدن پیشرفته بابلی برخورد داشته و از آن به شدت تأثیر می پذیرفته اند. بنابر این بررسی ایزدان آریاییان هندوایرانی به صورت تافته جدابافته از این همسایگان و همچنین جدا از خویشاوندان هندواروپایی ایشان موجب گمراهی شده و در نهایت شناسایی آنها در درون برکه فرهنگی تنگ و تاریک و مجرد قوم آریا به بن بست میرسد.

برای سادگی کار دلایل خود در باب این همانی بودن مهر/میثره ایزد خورشید آریائیان و مردوک بابلیها (یعنی فرزندان نورانی) که ایزد پیمان و سوگند (= میثره) هم به شمار می رفته را به ترتیب تحت شماره های متوالی قید می نمایم:

۱- اژدهای سمبل ایزد جنگ و خورشید بابلیها، مردوک یعنی موش هوشو (موشه، موسی) را به صورت نقش اژدهای پرچم جنگاوران پارتیان میثره پرست در می یابیم. مارهای صحنه گاوکشی میثره و عصای ماروش موسی (=میثه/میثره ایزد میتانیان اتحادیه قبایل هیکسوس) نیز گواه این امر است.

۲- مشابه کلاه میترایی بلند میثره/مهر را در سر تندیس معروف مردوک نیز مشاهده می نمایم.

۳- نام میثره (در معنی شاد) با معادلهای آشوری و یهودی مردوک یعنی آشور (ضحاک) و اسحاق (خدان) مترادف است. رقص و شادی و سرمستی پادشاهان هخامنشی در جشن مهرگان در تأیید این معنی است. ایزد جنگ و خورشید آریائیان سکایی ایزد خورشید و جنگ خود را به نامهای امر و (بی مرگ) و اویتوسوروس (خورشید در دوردستها گردنده) می نامیده اند که از این میان شکل نام اولی به واژه مهر (مرگ) و مهر (می هییره = خورشید) نزدیک است. ۴- هرودوت در داستان تولد کورش سوم (که در اساس متعلق به کورش دوم است)، چوپان ناجی کورش نوزاد را میتردات (مخلوق ایزد مهر) آورده است که لابد اشاره به مهر پرستی خود کورش سوم بوده است که در هنگام تاجگذاریش در بابل به راحتی دست تندیس مردوک بابلیها را به عنوان معادل دست ایزد مهر آن پذیرفت و پرستش نمود. از اینجاست که وی در روایات ملی در نقش شاهنامه ایش فریدون خود می تواند به صورت اژدها ظاهر شود. به تذکر شاعر عزیز بانو شکوه میرزادگی در مقاله ضمیمه شده نیز به نقل از شاهنامه به صراحت به مهرپرستی فریدون اشاره شده است: "پرستیدن مهرگان دین اوست/تن آسانی و خوردن آیین اوست". جالب است که نام پادشاه بزرگ عیلامی که آخرین پادشاه کاسی بابل یعنی میلی شپیاک (اژدها مرد بیمرگ؛ اژی دهاک) را سرنگون کرد شوتروک ناخوخته به معنی "آنکه توسط خدای خورشید (ایزد میثره) هدایت میشود"، می باشد.

۵- میثره از درون صخره یا درخت سرو متولد میگردد، متقابلاً یکی از اسامی مادر مردوک، یعنی نین خورساگ (هاجر، حجر) به معنی الهه صخره و سنگ است.

۶- لقب آسورای میثره (ایزد شادی) یا مهر (محبت) با دو لقب معروف مردوک یعنی اسره (=آشور، ضحاک) و توتو (شادبخش) مطابقت می نماید.

۷- مهر/میثره ایزد جشن مهرگان به هنگام اعتدال پائیزی است که مناسبت آن را پیروزی فریدون/کورش سوم بر ضحاک (مردوک) دانسته اند. متقابلاً مردوک ایزد جشن آغاز سال نو = نوروز/زگموگ در هنگام اعتدال بهاری بوده است که در اساطیر ایرانی مردوک را در رابطه با جشن نوروز با جمشید (جام درخشان = خورشید) جایگزین نموده اند. معنی شاداب و داغ و نشئه میثره همچنین معنی نام خدایان خورشید اسلاوها و ژرمنها یعنی دارپوگ و اودن است. ۹- هم مردوک (گوساله رب النوع آفتاب) و هم میثره/مهر ایزدان جنگاور خورشید و ایزدان عهد و پیمان و تقدیر به شمار می آمده اند. فرقه های مشابه هم علی الهی های میتانی تبار که شراب راجایز می دانند و همچنین یزیدیان مهر و مردوک را تحت نامهای مشابهه میران و امیر یا امیران می پرستند.

۱۰- در تثلیث معروف خدایان هند یعنی برهما (ایزد خرد)، ویشنو (ایزد خورشید و جنگ) و شیوا (ایزد رعد و توفان) معادل بودن مردوک با میثره قابل مشاهده است چه اینان که در اصل به ترتیب خدایان بابلی انکی (خدای خرد)، مردوک (خدای خورشید و جنگ) و آداد (ایشکور، خدای رعد و توفان) هستند از سویی دیگر به ترتیب جایگزین وارونا (ایزد

قانون)، **میثره** (مهر، ایزد خورشید و جنگ) و **ایندره** (بهرام، ایزد رعد و جنگ) گردیده اند.
 ۱۱- بنابراین هرودوت به درستی الهه اورانیا (وارونی= ماد یعنی الهه شراب و شادی آریائیان) را به درستی با الهه جنگ و عشق و حاصلخیزی آشوریان یعنی **میلیتای** و الهه خورشید اللیت اعراب (اللات) و **میثره/مهر** معادل قرار داده است. استاد ابراهیم پورداود در گزارش جلد اول یشتها منظور هرودوت را درست درک نکرده و خود به خطا رفته و توضیح نادرستی داده و منظور از اورانیا همان ناهید الهه آبهای آریائیان تصور نموده است.

۱۲- نام ایزد **مهر** و لقب خدای آرامی "ال" (الله) که دارای صفت الرحمن و الرحیم یا همان آرامو (به سومری یعنی مهر و محبت) تصادفی با هم مرتبط نشده اند؛ چه نام ابرام (پدر عالی) سفر کرده مصر در تورات مترادف با آرام (عالیمقام) است و سرزمین آرام **نهرانیم** (آرام بین نهرهای دجله و فرات علیا) متصرفات مردم و دولت **میتانی** بوده است که خدای قبیله ای شان **میثره** یا **میثه** یعنی **خورشید عهد** و **پیمان** و **گردنده** بوده است. از اینجاست که در تورات **یعقوب** / اسرائیل پهلوان خداگونه (= **مردوک/میثره**)، **آرامی** فراری لقب گرفته است و مندائیان آرام (**مردوک/مهر**) پسر **سام** (پدر عالی= **انا/انکی**) را از پیغمبران خویش می شمارند. در همین رابطه گفتنی است **جبرئیل** یهود و مسلمین (یعنی مرد نیرومند) نیز که همانند ایزد **مهر** میانجی بین خدایان و بشر یا همان **شیموت** عیلامیها به معنی بشارت دهنده قدرت دارای عنوان قاصد نیرومند خدایان می باشد در اساس همان **مردوک** خدای ملی نیرومند و شکست ناپذیر بابلها و سفیر خدایان بزرگ ایشان است. در اواسط اردیبهشت برای شیموت گاوی قربانی میشده است. مسلم می نماید که کورش سوم که در آغاز در انشان (عیلام) فرمانروایی میکرده معادل پادشاه عیلامی معروف یعنی **این شوشیناک** (کسی که از سوی خدای شوش= **شبان اسبان** حمایت میشود) را داشته است چه پدر وی یعنی **آبتین** (آتویه= آسیب رسیده یا منسوب به اسب) را در شاهنامه به مارهای ضحاک می سپارند و نام پدر **این شوشیناک** یعنی **شین پی** ایش **هوک** به معنی "کسی که به مار اهدا شده است"، می باشد.

در اینجا مقاله پر مفهومی راجع به ایزد مهر و جشن مهرگان را از روزنامه انترنتی همشهری آنلاین که در نقوش **مهری آن مر** یعنی **بیلچه سمبل مردوک** را هم مشاهده می کنیم، به عینه نقل می نمایم:
شب تولد روشنایی



میراث ایران - علی شهیدی:

روزنامه را باز می‌کنی، عکس یک هندوانه فروش را انداخته که جلوی مغازه، روی یک تکه مقوای بزرگ نوشته «شب چله یادت نره».

بالای عکس، تیتیر روزنامه این است: «**شب یلدا**، درازترین شب سال». چله یا یلدا؟ مسئله این است. شاید نام یلدا به دهان و چشم بعضی‌ها شیرین‌تر و خوشگل‌تر است اما این واژه یک لغت سریانی است به معنی میلاد و ولادت. ولی چله یک نام ایرانی است و شب چله، یک شب ایرانی و شب تولد ایزد باستانی مهر یا میثره. حالا انتخاب با شماست؛ نام ایرانی یا سریانی؟

بد نیست بدانید

قدیمی‌ها زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک تقسیم می‌کردند. چله بزرگ از شب چله آغاز می‌شد. بعد از چله بزرگ، چله کوچک می‌آمد و بعد از آن هم دیگر ننه سرمای زمستان از نفس افتاده بود و کلاش پشم نداشت و جایش را به عمو نوروز می‌داد.

مهر یا میثره (mithra) یکی از ایزدان کهن ایرانی است؛ آن قدر کهن که حتی قبل از دین باستانی زرتشت هم وجود داشته و ستایش می‌شده و برای هندیان هم گرامی بوده است.

مهر، ایزد موکل بر پیمان‌ها و قول و قرارها بوده و اگر کسی پیمان شکنی می‌کرده و زیر قولش می‌زده، سر و کارش با مهر بوده است.

مهر با روشنایی خورشید و فروغ سپیده دم در ارتباط بوده و بعضی‌ها معتقدند که اصلا معنی واژه مهر، همان روشنی خورشید است که پیش از بالا آمدن خود خورشید، پیدا می‌شود.

آخرین شب پاییز و شب اول زمستان، طولانی‌ترین شب سال است و از فردایش هر روز از طول شب کاسته شده و به طول روز و روشنایی اضافه می‌شود؛ به همین خاطر شب زایش و تولد مهر است.

در اول بهار (= نوروز) و اول پاییز، روز و شب با هم برابر است؛ به همین خاطر به آن دو اعتدال بهاری و اعتدال پاییزی هم می‌گویند. در اول تابستان، روز بلندتر از شب است و در اول زمستان شب بلندتر از روز. در تقویم ایران باستان، روز شانزدهم هر ماه و ماه هفتم هر سال به نام مهر خوانده شده و روز مهر از ماه مهر را جشن مهرگان می‌نامیدند که برابر دهم مهرماه امروزی است. در اوستا یک فصل کامل به مهر اختصاص دارد (مهر یشت) و در دیگر بخش‌ها نیز همیشه مهر ستایش می‌شود. در کتیبه‌های هخامنشی به زبان فارسی باستان نیز ایزد مهر ستایش شده. اشکانیان نام مهرداد را به معنی داده و آفریده مهر برای فرزندان‌شان انتخاب می‌کردند. مهر برای جنگجویان دلیر سپاه ایران پیروزی به همراه می‌آورده؛ به همین خاطر جنگجویان بیش از همه او را ستایش می‌کرده‌اند. مهر به همراه سرداران و لشکریان ایرانی که برای جنگ به غرب می‌رفتند، وارد سرزمین‌های اروپایی شد و در آنجا هم مورد ستایش قرار گرفت. کیش مهر یا مهرپرستی (Mithraism) با ورود مهر ایرانی به غرب به وجود آمد. بعدها که اروپایی‌ها مسیحی شدند، شب تولد مهر را با شب تولد مسیح یکی دانستند و یلدا یا نوئل را گرامی داشتند. در کیش مهر، مهم‌ترین وظیفه هر شخص وفای به عهد و نشکستن پیمان بود. کیش مهر ۷ مرحله داشت که اگر کسی می‌خواست به بالاترین مقام آن دست پیدا کند باید این مراحل را طی می‌کرد. به پرستشگاه ایزد مهر، «در مهر» یا «مهرابه» می‌گفتند؛ نامی که به آتشکده‌ها هم داده شده. تشخیص چنین شبی از نظر زمانی - آن هم در چند هزار سال قبل- نشان می‌دهد که ایرانیان باستان اهل حساب و کتاب و گاهشماری و تقویم بوده‌اند.

شب‌نشینی مهر

ایرانیان از قدیم، این شب را تا صبح بیدار می‌ماندند تا صبح شاهد تولد ایزد مهر باشند. بهانه بیدار ماندن هم شعر و داستان، آجیل، انار، هندوانه، په و کدو بوده است. شب چله، شب شاهنامه‌خوانی هم بوده. هنوز هم شب چله، شب شعر خانواده‌های ایرانی است که حافظ می‌خوانند. شب سرد زمستانی، جایگاه دیو و اهریمن بوده و مهر می‌آمده تا در برابر آنها بایستد. شمشیرش پرتوهای نور خورشید بوده و با تیغ نور، تن تیره شب را می‌دریده. آرامگاه مهر

آرامگاه شاهان هخامنشی در نقش رستم فارس به شکل چلیپای مهری ساخته شده. علامت و نماد مهر، یک «به اضافه» یا «ضربدر» بود که بعضی وقت‌ها به شکل شکسته هم کشیده می‌شد. این نماد از میترائیسم به شکل صلیب یا چلیپا به مسیحیت وارد شد. متأسفانه شکل شکسته آن در آلمان نازی به عنوان یک نماد باستانی مورد سوء استفاده قرار گرفت که دیگر به سختی می‌توان آثار منفی و بد آن را از ذهن مردم جهان پاک کرد.



شیر مهر

شیری که بر پشت گاوی پریده، غلبه تابستان بر زمستان و گرما بر سرما را نشان می‌دهد. این اثر در کاخ نوروزی هخامنشیان در تخت جمشید قرار دارد. شیر نماد چهارمین مرتبه مهری است که مانند یک مهرپرست راستین، گاوی را قربانی می‌کند.



نذر مهر

این مجسمه یک مهرپرست را در حال قربانی کردن گاو نشان می‌دهد. ایرانیان باستان برای نذر و نیاز به درگاه مهر، گاو می‌کشتند. در شاهنامه فردوسی درباره فریدون گفته شده که «پرستیدن مهرگان دین اوست/تن آسانی و خوردن آیین اوست». جشن مهرگان به گوسپندکشان هم معروف بوده که در آن گاو مقدس (= گوسپند) قربانی می‌کردند و به مردم غذا می‌دادند. عطار در غزلی می‌گوید: «کو فریدونی که گاوان را کند قربان عید؟».



حلقه مهر

اردشیر بابکان - مؤسس سلسله ساسانی - هنگام رسیدن به قدرت، حلقه پیمان پادشاهی را از چنگ اردوان - آخرین پادشاه اشکانی - درآورده. پادشاهان ایران وقتی به مقام شاهی می‌رسیدند، در مراسمی نمادین یک حلقه را که به حلقه قدرت یا حلقه پیمان و مهر مشهور بود، به دست می‌گرفتند. پیمان شاهی، عهد عدالت و دادگری بوده. اگر شاهی ستم می‌کرد، در واقع این پیمان را شکسته بود و مهر حتماً به حسابش می‌رسید.



امروزه حلقه ازدواج، بازمانده همان حلقه مهر است که باید همیشه در دست زن و شوهر که پیمان زندگی می‌بندند، باشد تا پیمانی را که بسته‌اند یادآوری کند. البته ایرانیان قدیم به نشانه راستی این حلقه را به دست راست می‌انداختند، نه چپ.

قدم مهری

این، نشانه‌ای ۷ مرتبه در کیش باستانی مهر است که در یک معبد مهری به نام کونبیک در یوگسلاوی و تحت تأثیر فرهنگ ایران باستان از موزاییک ساخته شده است. بعضی پیروان کیش مهر با برداشتن این ۷ قدم مهری، در طی سال‌ها به عالی‌ترین مقام مهری دست می‌یافتند. «۷»، عدد مقدس کیش مهر است.



۱. اولین و پایین‌ترین مرتبه کیش مهر، نمادش «کلاغ» بوده.



۲. دومین مرتبه، نمادش «عروس» بوده و کسانی که در این مرتبه بودند، لباس زرد با نوارهای سرخ می‌پوشیدند. ستاره زهره یا ناهید حامی این مرتبه بوده است.



۳. سومین مرتبه نمادش «سرباز» بوده که در راه مهر و راستی می‌جنگیده است.



۴. چهارمین مرتبه نمادش «شیر» بوده و کسانی که در این مرتبه بودند، لباس سرخ با نوارهای بنفش می‌پوشیدند. رعد و برق و یک بیلچه نشان‌های شیر بوده‌اند.



۵. پنجمین مرتبه، نمادش مرد «پارسی» بوده که خوشه گندم و داس دروگران را به دست داشته است.



۶. ششمین مرتبه، نمادش «پاپک خورشید» بوده که تاجی به شکل خورشید بر سر می‌گذاشته و مشعلی به دست می‌گرفته است.



۷. هفتمین و آخرین مرتبه نیز نمادش «پدر» بوده که کلاه پارسی بر سر می‌گذاشته و حلقه مهر و عصا و داس متعلق به کیوان یا زحل را به دست می‌گرفته. این همان مرتبه‌ای است که در مسیحیت Pope نامیده می‌شود."



در پایان نظر به وجود این نقش و نگار معروف میترایی در یوگسلاوی و همچنین آثار میترایی فراوان داکیه یعنی سکونتگاه پیشین کرواتها در شمال رومانی می‌توان چنین نتیجه گرفت که نامهای کرواسی و صرب /سورب که در زبانهای لاتین و ژرمن به معنی کلاغ سیاه هستند از فرهنگ میترایی نیاکان سرمت ایشان به یادگار مانده است و رومیها آیین میترایی را نه از ایرانیان و مردم آسیای صغیر بلکه از سرمتها (لفظا یعنی مادرسالاران) گرفته اند. لذا به نظر میرسد معنی اصلی نام بسیار مرسوم صربها و کرواتها یعنی گوران در اصل نه معنی مرد کوهستانی، بلکه نامی آیینی میترایی به معنی کلاغ سیاه یا دانای سرودهای باشکوه روحانی بوده است.

سپنت آرمئیتی الهه زمین، مادر مهر یعنی ایزد خورشید و قانون آریائیان به شمار میرفته است

نام سپنت آرمئیتی (یعنی فروتنی مقدس) را در عهد ساسانیان از تحریف **سپنتار ماتی** به معنی **مادر مقدس** پدید آورده اند چه این نام در رابطه با **مسیح علی القاعده مئیه** (مهر) در مقام مادر وی در زبانهای سامی به **ماری-ام** (مادر مقدس) ترجمه شده است. هینت ارمنی نام سپنت آرمئیتی یعنی **ساندرامت** (سواندره- مات) نیز گواه همین معنی است که در نزد آرامنه **الهه اندرون زمین** مفهوم می شده است. به نظر میرسد اصل دیرین این الهه را باید نزد آریائیان کاسی(اسلاف لران) در هزاره دوم پیش از میلاد پیدا کرد که نزد ایشان الهه ای به نام **میریزیر** (الهه جهان "زیرین= زمین و اندرون زمین") بوده است. این الهه را با پرورش اسبان و حاصلخیزی مربوط ساخته و با الهه بزرگ بابلی **نین لیل** (الهه آسمانی) همسر انلیل خدای آسمان و هوا مطابقت می داده اند. گفتنی است در اساطیر ارمنی و اسلامی **سپندارمذ** را در مقام الهه زمین و جهان زیرین با دو فرشته باد و باران و کشاورزی به نامهای **هاروت** (هاربه= نیورتا) و ایزد رعد کاسی **ماروت** (**تشت**=**مردوک/شپیاک**) یاد شده که سرانجام به غضب خدایی گرفتار آمده و در چاه بابل آویزانند. کلمه هاروت را می توان در زبانهای ارمنستان کهن محبوس در چاه کوهستانی گرفت. اساطیر ایرانی به درستی مردوک را همان ضحاک ماردوش می آورند در روایات دینی کهن ایرانی نام فرزندان وی جز در مورد **مشیه** (مهر، خورشید) و **مشیان** (مهریانه، ماه) فراموش شده است. معهدا خود پرورش یافتن این دو از نطفه بر زمین ریخته **گیومرث** (موجود درخشان= زروان) حاوی باور دینی کهن ایرانیان می باشد. در اسطوره مصادره به مطلوب شده ایزد مهر (میثیه) در نزد مسیحیان به جای زوج **مهر** (خورشید) و **مهریانه** (ماه) تنها با **فرد مسیح** (در اصل میثیه/مهر غسل تعمید دهنده) فرزند **ماری-ام** (مادر مقدس) جایگزین شده است. گرچه در انجیلها به موازات اسطوره مسیح و کنار او نیز نام **یحیی** **معمدان** (یعنی غسل تعمید دهنده جاودانی) نیز قید میگردد. مسیحیان اسطوره دو **سنوشیان** مقتول ایرانی یعنی **استوت** **ارته/کوروش سوم** (مقتول به دست ملکه ماساگتی **تومیریس**) و **اوخشیت نمنگهه/ بردیه زرتشت**، داماد و پسرخوانده **کوروش سوم** را به ترتیب به **یحیی** **معمدان** **تخصیص داده اند** و اسطوره ایرانی **سنوشیان** **اول** یعنی **ایزد مهر/اوخشیت** **ارته** به عنوان **نیمه خدا و نیمه بشر** را به خود **عیسی مسیح** (از نظر تاریخی همان یهودا پسر زیپورایی) اختصاص داده اند. بنابراین اطلاق نام **آناهیتا** (باکره) به **مادر مهر** (سپندارمذ) در مقام الهه اوستایی زیبایی و آبهای ایرانیان چنانکه از سوی محمد مقدم صورت گرفته؛ خطایی فاحش است. **آناهیتا** (باکره=ارخیم پسه سکاها، آفرودیت یونانیان، ایشتار، اینانای بابلیها) هرگز عنوان **مادر مقدس** (=سپندارمات، ماری-ام) را بر خود نداشته است.



تصویر مدرنی از الهه زمین سپنت آرمئیتی بر گرفته از وبلاگ سپندارمذگان

تحقیقی در اسامی شجره نامه پادشاهان هیکسوسی (پادشاهان شبان) مصر باستان

نگارنده باید اذعان نماید این نخستین بررسی تطبیقی عمومی شجره نامه پادشاهان هیکسوسی از سوی این جانب است قبلاً از میان این اسامی تنها نام **آخرین فرعون هیکسوسی مصر** را که با رعایایش به سوی فلسطین پس رانده شده است یعنی **کاموسه** (روح همزاد ایزد میثه) را به عنوان همان **موسی کلیم الله** تاریخی شناسایی نموده بودم. هیکسوسهایی که حدوداً یک قرن ونیم (در بین سالهای ۱۷۶۰ تا ۱۵۵۰ پیش از میلاد) مصر سفلی را به تصرف خود در آورده بودند. حال تلاشی روی رد پای پادشاهان دیگر پادشاهان میتانی/هیکسوسی در تواریخ اساطیری خواهم کرد، چه به گواهی تورات و همچنین وجود همین نام **موسه/میثه** (میثه) در ترکیب نام آخرین پادشاه **هیکسوسی** و پادشاهان مصری بعد از هیکسوسها وجود قبایل میتانی و همراهان **هوریاتی** ایشان در ترکیب اتحادیه قبایل هیکسوس مسلم است گرچه عناوین رسمی ایشان در شجره نامه هیکسوسها مرکب از اسامی سامی کنعانی و قبطی ایشان است. از نامهای اساطیری توراتی **عمران، موسی، هارون، مریم** لا اقل سه **قبیله میتانیان/میثه/میثه پرست، هوریان ماهپرست** و مردم سامی **ماری** (که در مقابل تهاجم حمورابی پادشاه معروف بابلی به شهر و سرزمینشان **ماری** در کنار شمال غربی و ویرانی شهر بسیار پیشرفته ایشان به سمت فلسطین پناه آورده بود) به سادگی قابل شناسایی می باشند. نظر به نامها و گفتار های اساطیری تورات گفته میشود که **عبرانیان** و **فینیقیان** (کنعانیان) در ترکیب **هیکسوسها** سهیم بوده اند. از آنجاییکه مسیر مهاجرتی که برای **ابراهیم** از بین النهرین و شهر اور به مصر و سرانجام و عودت و اسکان در فلسطین تصویر گردیده؛ لذا برای شناسایی این **ابراهیم** رهبر گروهی از سفر کردگان فراری به سوی مصر باید قبایل ولایات بزرگی را که حمورابی در هنگام تصرف و ویرانی مراکز دولتی این سرزمینها مجبور به گریز و کوچ نموده باید شناسایی نمود: از خود پادشاهان معروف پیش از سقوط **ماری** (حدود ۱۷۶۱ پیش از میلاد) چهار نام ایگید لیم، یحدون لیم، یسمه عداد و **زیمیری لیم** (در عهد سقوط) از سلاله سرزمین **اشنونه** (بین بغداد و خانتین) نیز درست در همان سال به دست حمورابی سقوط کرده لذا نام پادشاهان معروف آنجا یعنی **ایبال پی ال اول، ایپیک عداد دوم، نرام سین، دودوشه، ایبال پی ال دوم** (در عهد سقوط) را نیز مد نظر قرار می دهیم: همین نام آخری که در زبانهای سامی کهن آن را می توان "دارای وارث فدیة شده و **نجات داده خدا**" به وضوح میگوید که همین پادشاه شهر و دیار بابلی **اشنونه** (به معنی شهر دور درخشنده که مترادف نام شهر اور تورات است که مسکن اولیه ابراهیم به شمار رفته، ویرانه های تل اسمر حالیه) همان ابراهیم اساطیری فدیة کننده فرزند سرانجام نجات یابنده است که خود یا مردم آواره اش در حرکت رانده شدگان هیکسوسی به سمت مصر شرکت جسته است. نام کهن این منطقه یعنی **ناوار** به زبان عربی به معانی سرزمین **فراریان** (=عبریان) و نیز به معنی نورانی (=اور) می باشد. جالب است که نام آخرین فرمانروای ماری یعنی **زیمیری لیم** را هم در اساطیر توراتی و قرآنی متعلق به هیکسوسها (حاکمان خارجی) را به صورت **سامری (تماشاگر کوهستان)** مشاهده می نمایم. نظر به اشتراک شکل کلمه گاو و کوه یعنی **تور** معلوم میشود از این نام مفهوم دارای گوساله تماشایی متعلق به سامری بیرون تراویده است. موضوع اختلاف قرآن و تورات در نام پدر ابراهیم یعنی **تارح** و آزر نیز در رابطه با نام **سلف ایبال پی ال دوم** (ابراهیم/ابرام تاریخی) قابل حل است. چه هر دوی نامهای آزر (آ نر) و تارح (تاره) در زبانهای کهن ایرانی که پیش از اسلام زبان سیاسی و دینی مهم منطقه خاورمیانه بوده اند، به معانی آتش و پدر می باشند و کلمه اوستایی **دروش** (صرف نظر از منشأ سامی آن به معنی عمو او) خود بدین صورت معانی **آفریننده، پدر و خالق/پدر روشنایی** (آذر، آتش) را می داده است. ظاهراً این نام اصلی همان فردی است که کاهن مصری ماننو او را تحت نام **دودموسه** به عنوان فرعون مصر معرفی نموده و از عصر وی به بعد را عهد نزول بلاى خدا بیان کرده است. لذا تلاش بی جهتی نموده اند که تا این نام را با جهوتیره از فراعنه سلاله ۱۳ مربوط سازند. جالب است که روایات اسلامی خود آزر را گاهی عمومی ابراهیم و گاهی پدر او به حساب آورده اند. به نظر می رسد در کنار سه اصل ایرانی سئوشیانته (زرتشت)، ایزد مهر و کورش سوم) موضوع سه شوشیانته (سوارمنجی و سود رسان مردمان ستمدیده روی زمین) در پایان هزاره های زرتشتی و منجی توراتی کهن **حیمدا** (به زبانهای اوستایی و سانسکریتی یعنی شادخواه، لابد اعراب آن را با نامهای محمد و احمد ربط میداده اند) با نام و نشانهای همین سه پادشاه هیکسوسی سلاله ۱۵ مصر هم بی ربط نبوده اند. احتمالاً با ورود قبایل هیکسوس قید و بندهای نظام برده داری در مصر سفلی از هم گسیخته بوده و مردم تحت ستم منطقه این سه پادشاه هیکسوسی را به چشم منجیان موعود خویش دیده و نام و نشان ایشان را به عنوان منجیان موعود به نسلهای آینده خویش سپرده اند. ولی به هر حال در ادامه حکومت هیکسوسها نظام ستمگرانه برده داری به تدریج در مصر سفلی معاونت نموده و حکومت هیکسوسها پایگاه مردمی خود در میان طبقات زحمت کش جامعه مصری را از دست داده است. جالب است که نام **خیان** یعنی دومین پادشاه هیکسوسی در زبان سانسکریت (زبان میتانی ها و آریائیان هندو) به معنی **سوار** یعنی مترادف **سوشیانته** در زبان آرامی است.

در شجره نامه فراعنه مصر که آخرینشان یعنی **کاموسه** همان **موسی کلیم الله** است اسامی مختلف پادشاهان **هیکسوسی** به قرار زیر آمده است؛ نگارنده در حال حاضر سوای اینها وجود نام معروف **یوسف** (فرزند تأسف انگیز)

چوپان جوان تراژدی معروف تورات را در نام **سالاتیس نخستین پادشاه معروف هیکسوسی (بیگانه)** در مصر بوده و نامش در زبانهای سامی به معانی **به محنت افتاده دوردستها** و همچنین دارنده **بزکوهی** یا **بز بزرگ** یا **چوپان بزرگ** است، به روشنی ملاحظه می نماید. بی جهت نیست تاج زرین ملکه های هیکسوسی را تندیسهای بز ان کوهی تشکیل داده اند. لابد با توجه به همین معنی دوم نام این پادشاه یا وجود خود قبیله اسب پروران میتانی بوده که بعداً هیکسوسها را **پادشاهان شبان** نامیده اند. جالب است که نام شاه/فرعون مقدم یا متأخر بر سالاتیس را **یعقوب بر** (فرزند مرد کشتی گیر و نیرومند) قید نموده اند که به وضوح مأخذ و منشأ نام **یعقوب** تورات یعنی پدر یوسف کنعانی مصر می باشد. مسلم به نظر می رسد که ابراهیم به جای **ایبال پی ال اول** هم قرار گرفته چه نام پسر و جانشین کشورگشای این شاه سر سلسله اشونیه یعنی **ایپیک عداد** دوم (فرزند باز یافته توسط **عداد** خدای جنگ و رعد که برایش کودک قربانی میشده) به نام و نشان **ایشاک** تورات یعنی صورت عبری نام **اسحق** (شاد) پسر ابراهیم/ابرام بسیار شبیه می باشد. براین اساس نام **ناحور** تورات (به زبان آرامی یعنی **مئور**) در مقام جد ابراهیم مطابق با **نرام سین** یعنی محبوب **ایزد ماه** در سلاله شاهان اشونیه بوده است. جالب است که نام **اشونیه** (پرستنده درخشنده" دور دست" = عبری، ابرامی یا تهدید کننده درخشان) نشانگر خدای ملی **اشونیه ایها** (اشوناکیهها) یعنی **تیشبیک** (ایزد تهدید کننده و دستگیر کننده) است که مطابق نام **یهوه** یعنی ایزد رعد و برق یهود است (**هوتها** یا **هودها** ایزد رعد و برق همسایگان کاسی شرقی مردم اشونیه) یعنی همان خدایی که در رابطه با موسی سبب فروزان شدن بوته در کوستان میشود. گرچه نام ایزد مصری **جهوتی** (منشأ مصری نام یهوه و یهود) نشانگر نام صحرای سینا و ماه پرستی یهودیان می باشند. به نظر میرسد حمله حمورابی به اشونیه باعث مهاجرت بزرگ یهود به سوی شرق و غرب شده است. در ارمنستان هم نظیر صحرای سینا ماه پرستی رواج داشته و نامهای اورارتو و آرما را می توان سرزمین **ایزد ماه** به شمار آورد ولی این مردم از تبار سامی نبوده اند. اما جالب است که در نام سامی اورارتو کلمه اور مترادف با **اشوننا** (در هیئت اش-نانا) به معنی شهر **سرور ماه** است. سه نام مربوط به تثلیث برادران **ابراهیم شیخ الانبیاء** و **ناحور** (داغ) و **هاران** (راه) مربوط به سه پادشاه اشونناکی قدیمتر در سده اول هزاره دوم پیش از میلاد یعنی به ترتیب **بیلالمه** (پیر علما)، **نور اهوم** (دارای نور گدازنده= **آذر- شداد**) و **عبدی اراه** (بنده راه و طریقت) می باشند. **بیلالمه** جانشین **نوراهوم** به عقیده برخی از دانشمندان مصنف مجموعه قوانینی به زبان اکدی است که دو قرن پیش از عهد حمورابی تدوین شده، ولی نکات مشترک بسیاری با آن دارد. پس ابراهیم شیخ الانبیاء در قرآن به درستی خلف **آزر** (آذر) ذکر شده است. فرمانروایان اشونیه خود را خادمان **تیشبیک** (رب النوع توفان و رعد) به شمار آورده اند و ضمناً معابد خود را به **نینازو** (ایزد دارو و درمان) و همچنین **ایزد ماه** (نانا) که پدر ایزد رعد به شمار می رفته، اختصاص داده بودند. نام **تیشبیک** در تورات به صورت **ایلیای تشبی** (در اصل یعنی خدای طوفان و رعد) به صورت یکی از انبیای معروف برجای مانده و یکی از اسفار تورات به وی اختصاص یافته است. نام پدر توراتی ابراهیم یعنی تارح ایزد توفان و رعد نیز متعلق به همین ایزد خاص این سرزمین است. خود نام **یهود** مترادف با عبری و **اشونیه** ای به معنی **مردم مهاجر** و **گذر کننده** می باشد.

2nd INTERMEDIATE PERIOD 1640-1532

15th Dynasty (Hyksos).

Salitis; Sheshi;

Khian (Swoserren')

Apophis c. 1585-1542

('Awoserre' and others)

Khamudi c. 1542-1532

16th Dynasty

Minor Hyksos rulers, contemporary with the 15th Dynasty

17th Dynasty 1640 - 1550

Numerous Theban kings; numbers give positions in the complete list

Inyotef V c.1640-1635

(Nubkheperre') 1
 Sebekemzaf I (Sekhemre'-
 wadjkha'u) 3; Nebireyeraw
 (Swadjenre') 6; Sebekamzaf II
 (Sekhemre'-shedtawy) 10; Ta'o
 (or Djehuti'o) I (Senakhtenre') 13;
 Ta'o (or Djehuti'o) II
 (Seqenenre') 14
Kamose c.1555-1550
 (Wadjkheperre') 15

فهرست پادشاهان اشنونه با اطلاعاتی مربوط بدانها از سایت پادشاهی بین النهرین، اشنونه به عینه نقل میشود جالب است که در شمار پادشاهان آنجا نام دیگری هم تحت نام سیلی سین که مرکب از نام سین (به معنی تجلیل شده "ایزد ماه= جهوتی") می باشد، دیده میشود و جالبتر اینکه نامهای سه گانه مربوط به فرمانروایان اشنونه (=شهر بهشتی صلح ابدی، ادن اصلی تورات) یعنی ایتوریا (کوهستانی، نگهبان) که بانی معبد به شمار آمده، شولجیا (دست نشاندۀ خدا) و ایشو ایلیا (دارای صلح خدایگانی) به ترتیب با پادشاهان اساطیری معروف عبرانیها یعنی داود (عزیز) ، شانول (ترفیع یافته از سوی خداوند) و سلیمان (مرد صلح) مطابقت دارند. خود نام اشنونه را همچنین می توان در زبان عبری به معنی مردم در کنار حرکت کننده یا در کنار زندگی کننده یعنی مترادف خود نام عبرانیان و یهود گرفت. لابد بر همین پایه بوده که ایرانیان باستان قسمت غربی ولایت اشنونه را بعداً پارسوا یعنی ناحیه کناری می نامیده اند. بهشت ادن (عدن) تورات هم به گواهی تورات همین ناحیه کنار رود دجله بوده که سومریان و اکدیان ایدیگنا (رود باغ بهشتی) می نامیده اند:

CITY STATE OF ESHNUNNA

The minor city of Eshnunna (modern Tell Asmar) was situated in the Diyala Valley to the north-east of **Sumer** itself, but it was still very much a part of Sumerian culture and civilisation. Occupied from *circa* 2900 BC, it was never a significant power during Sumerian times, but in the period of **Ur's** Third Dynasty it was a well-attested city and capital of one of Ur's provinces with the same name. As Ur headed towards collapse, the city (which is not mentioned in the king list) gained an independent dynasty of its own. Its kings, some of whom bore Elamite names, may even have been united with **Assyria** for a time, and were a threat to later **Babylonian** hegemony.

Although information on the kingdom is sparse, a historical framework for **Amorite** Eshnunna can be pieced together from building inscriptions, year dates, letters, and seal inscriptions both from Eshnunna and elsewhere. There were apparently twenty-eight kings between 2065 - 1762 BC although six are missing from this list.

fl c.2030 BC	Ituria	Governor? under Ur .
	Ituria, a city leader, builds a temple for his divine overlord, Shu-Sin of Ur . Soon afterwards a palace is attached to this.	
fl c.2026 BC	Shu-ilija / Ilshu-Ilia	Son. Claimed the independent kingship of the city.
c.2026 BC	Eshnunna breaks away from the control of Ur during the second year of Ibbi-Sin's reign. Shu-ilija maintains good relationships with Ishbi-Erra of Isin as does his successor. However, the succeeding kings drop the title of king to use the lesser one of 'énsi' (governor) or 'ishshakum' insisting that the kingship of the state belongs to the city's god, Tishpak.	
fl c.2010 BC	Nurahum / Nur-Akhum	Received help from Isin to win a battle against Subartu.
	Kirikiri	Bore an Elamite name.
	Bilalama	Bore an Elamite name.

	Eshnunna appears to maintain close contacts with Elam , although it seems not to have been conquered by the Elamites.	
	Ishar-Ramashshu	
fl to c.1940 BC	Usurawassu / Usur-Awasu	
	The city is sacked during the time of Usurawassu, possibly by Anum-muttabbil of Der, and may be temporarily subject to that city. Little is known about the subsequent nine rulers.	
	Abimadar	Not on all lists.
	Azuzum	
	Urninmar / Ur-Ninmar / Ur-Ninkimara	
	Urningishzida / Ur-Ningizzidda	
	Ipiqadad I / Ibiq-Adad I	
	Abdi-Erah	
	Shiqlanum	
fl bef c.1895 BC	Sharrija / Sharria	
	Belakum / Belakim	
	Warassa	
fl c.1870 BC	Ibalpiel I	Reigned for at least ten years (from a seal impression).
	Eshnunna seems to flourish again, perhaps due to the decline of Isin and Larsa from the middle of the century. Ibalpiel re-adopts the title of king, perhaps in recognition of the fact that there is no longer a single 'kingship of Sumer and Akkad ' to which to defer.	
c.1862 - 1818 BC	Ipiqadad II / Ibiq-Adad II	Son. Assumed divine status - practice copied by all successors.
	Ipiqadad pursues an expansionist policy. The previously independent minor cities of Nerebtum (modern Ishcali), Shaduppum (Tell Harmal), and Dur-Rimush (location unknown) are all incorporated into the state.	
fl c.1830 - 1815 BC	Naramsin / Naram-Sin	Son. Also king of Assyria , probably by conquest.
	Naramsin extends Eshnunna's territory considerably into northern Babylonia at a time when the small kingdom based at Babylon can do little more than defend its own walls, and apparently also temporarily conquers the Assyrians at Ashur, as well as the small state of Ekallatum.	
	Dannum-tahaz	Son? May have ruled briefly after Ibalpiel II.
c.1808 - 1780 BC	Dadusha	Son of Ipiqadad II.

c.1780 BC	The kingdom of Upper Mesopotamia turns on its recent ally and seizes Nerebtum and Shaduppum, although these and more are quickly taken back upon the death of Shamshi-Adad in 1766 BC.	
c.1779 - 1765 BC	Ibalpiel II / Ibal-pi-EI II	Son or grandson. One of the major leaders of this period.
c.1776 BC	The kingdom of Upper Mesopotamia is attacked simultaneously by Yamkhad and Eshnunna, leading to its disappearance and a general restoration of the old order.	
c.1766 BC	Eshnunna troops take part in the siege of Razama by Atamrum of Andarig, but Ibalpiel hurries to assist Razama, collecting troops and a battering ram from his governor in Qattunan on the way. The Razamans manage to repel Atamrum before he arrives, so he returns home.	
c.1764 - 1762 BC	Silli-Sin	
c.1764 BC	Eshnunna had been forming ties with Mari in the face of Babylon's growing power, but as part of a coalition which attempts to invade Babylonia the city is defeated and crushed by Hammurabi.	
c.1762 BC	The Babylonian Empire captures the only remaining political power to oppose them when they take Eshnunna, inheriting well-established trade routes and economic stability, and ending 250 years of Eshnunna's independence.	
c.1756 BC	There is evidence that just four years after its supposed capture, the entire town is ravaged by a terrible flood. After that, the city only rarely appears in cuneiform textual sources, reflecting a probable decline and eventual disappearance.	
	Iqishi-Tishpak	Descendant of Naramsin? Vassal of Babylon ?
? - c.1736? BC	Anni	Killed in Babylon .
c.1741 - 1736 BC	One of Eshnunna's last notable acts is to side with Rim-Sin II of Larsa in his revolt against the Babylonian Empire . Anni is captured by the Babylonians and is strangled. The city is destroyed.	

تحقیقی در باب نام و نشان اقوام بزرگ قدیمی افغانستان و بلوچستان

چنانکه وداها و اوستا و منابع یونانی مشعردن قسمتهای بزرگی از افغانستان و خراسان و ماوراء النهر موطن اصلی آریانیان اسپ پرور هندو ایرانی در پیش از نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد بوده است و این سرزمین به نام این مردم **آریانا** (سرزمین آریائیا) یا **آریاورته** یعنی سرزمین ارابه های خوب یا سرزمین مراتع آریایی و **آریاوانجه** (میهن آریائیا) خوانده میشده است. از میان معانی اخیر آریاورته، معنی **سرزمین ارابه های خوب** گواه بیشتری دارد چه نامهای **پارت** (سرزمین راه و گذرگاهی) و **خراسان** (در اصل یعنی دارای ارابه ها و راههای خوب) آن را مستدل می سازند در مقابل تنها منطقه نسبتاً محدودتر مرغیانه در میانه آن و وهرکانه (وه رگیانه) در کنار آن مسما به چراگاه و چراگاه خوب بوده اند. ریگ ودا مطلب جالبی در باب **آریاورته** دارد که این مفهوم دومی آن را منتفی میسازد و آن این است که "در آریاورته صد زمستان و صد خزان روی داده است" بنابراین اگر بابلیها نامی اکدی از خود برای این سرزمین داشته اند آن همان طوری که در تورات اشاره شده است آن همانا کشور **آریبی شرق** یعنی **نجبای خراسان** یا **سرزمین عربها/یهودان شرقی** بوده است که جایش در شمال **ماگان**، **هرانو** یا **هران**، **یانوتیا** (یعنی سرزمین جادوگران، بلوچستان عهد باستان) قرار داشته است. این سرزمین بی تردید به نام **اوستایی انیبی ارمه** یعنی بسیار نجیب و دانا (=سرزمین هوشنگ = ماد، ایرج) نیز خوانده میشده است که در تورات تصحیف و تلخیص آن با ابراهیم/ابرام یعنی پدر عالی و نجیب (که این لابد در تورات تعبیر و تفسیر به پدر عبریهای شرقی شده) یکی گردیده است. به گواهی منابع تاریخی و باستانشناسی بعد از اختراع ارابه های اسبی برخی از اقوام آریایی از این ناحیه به سمت نقاط دور و نزدیک مهاجرت کردند معهداً سرزمین اصلی شان نیز توسط آنان به کلی ترک نشد و ایشان همچنان عمده ساکنین آن دیار ماندند ولی ایشان به تدریج به کشاورزان و دامداران و صنعتگران شهر و روستا نشین در آمدند و نیروی نظامی قبیله ای ایشان چنانکه در عهد دامداران کوچ نشینی ایشان بود، تضعیف شد. بدین ترتیب در مقابل قبایل دامدار و کوچ نشین متشکل شمالی آسیب پذیر گردیدند. دامداران و کوچ نشینان شمالی که در حدود نیمه دوم قرن دوم میلادی به دنبال اخراج و رانده شدن یوئه چی ها توسط **هونها** (اسلاف **بیاتها** یعنی اسب سروران) از ترکستان چین به ماوراء النهر بدین سرزمین و سمت هندوستان سرازیر شدند عبارت بوده اند از :

۱- **یوئه چی ها** (قوم گاو آهن، کشاورزان) که به نامهای **تخار** (اکثریت)، **گت** (جت، قبیله بزرگ) **پاتیانی** (قوم بزرگ و گسترده) هم خوانده شده اند و اسلاف **پشتوها** (پر پشتها و انبوهها)، پتانها هستند.

۲- **ساکارانوکها** (چاخری اوخ ها یعنی درندگان تیران خاکستری، بُز اوخهای اوغوزنامه) یا **ساکارولی ها** (ایل چاخری) یا **داهه ها** (تورانیها، ایل دارنده توتم بز وحشی) که اسلاف **غلزاییها** (غرچه ها، لفظاً یعنی وحشیها) // ترکان خلیج بوده اند که در سرزمین توران سمت بلوچستان پاکستان سکنی گرفته بودند. از این مطلب این نتیجه جالب عاید میگردد که قبیله چادر نشین پارسی **دائی** (دادگران، بخشنده ها) که نامش در کنار پارسیان چادر نشین **دروپیکی** (دربیکان، دریها، آسیانیها، ساسانیان) قید شده نه **داهه** های اساساً ترک تبار بلکه **دادیکان** (اسلاف اصلی تاجیکان) مراد بوده اند.

۳- **پرتو ساره ها** (پارتیان حکومتی) یا علی القاعده همان قوم **بالتازار** اساطیری مسیحیان که اسلاف **بلوچان** (بلوصان) هستند. می دانیم که با توجه به قرائن زبانشناسی نیز مردم **بلوچ** (=تاج خروسیها) را اقباب سکائیان تیزخود و مهاجرین

سمت خوارزم دانسته اند. مردمان بومی بلوچستان **پریکاتیان** (مردم **منطقه کناری** یا **بالایی** همان **کوفجها/براهونیها**) ، **ماگان** (یانوتیان یعنی جادوگران) بوده اند. در اوستا در رابطه با **گرشاسپ/رستم زابلی** (در مقام ایندره، خدای جنگ و رعد) از **خنه ثیتی پری** (پری چشمه ها و آبهای زیر زمینی، الهه **سرسواتی**) به عنوان الهه **منطقه واکرته** (باد خیز، بادغیس و سیستان و...) در غرب **آواکانه** (افغان، ناحیه علیای رودخانه = **سرسواتی**، هراخویتی، آراخوزی، رخج) نام برده شده است که نشان میدهد در عهد باستان در مناطق جنوبی افغانستان پرستش الهه آبهای جاری و چشمه ساران رواج کامل داشته است. مسلم به نظر می رسد اشکال قدیمی نام کهن منطقه **کابل** و **بگرام** (**جایگاه یغ**) یعنی **"کای-پوره"** و **"کاپی شا"** به زبانهای آریائیان هندی و سکایی **شهر شاهی** و **دژ قهوه ای** است؛ همچنانکه نام و نشان اوستایی **باختریا** (معبد با شکوه، دژ سپید) یعنی **بلخ شاهسدان** (**بخذی** اروادان = بلخ باشکوه و زیبا = **بلهیکا**) در شمال افغانستان نیز نشانگر آن است که کلمه **بخذی** در اصل به معنی **محل معبد بزرگ** می بوده است. در منابع چینی نام بلخ به صورت **پاتی** **ین** (جایگاه سرور = شاهسدان) و **لانشه** (جایگاه شاه) یاد شده است. نام **بدخشان** (به تلفظ چینی پاتی ین، فوتی شا، به مرکزیت پومائو = فیض آباد) نیز به معنی **شهر و دیار پرسود و فرمانروایی** است. این دو شهر به ترتیب مراکز تابستانی و زمستانی هپتالان بوده اند. شهر کهن شرق آن **آدریاسپی** (یعنی محل آتشکده سپاهیان) همان **مزار شریف** حالیه است. و خود نام کهن ایالت **کابل** یعنی **اوردهستانه** به معنی دارای آبهای جاری روی زمین و چشمه ساران به عبارت دیگر همان سرزمین **سپنت آرمینیتی** اوستا/پریتهوی وداها (الهه مقدس چشمه ساران زمین) بوده است. نامهای کهن دیگر منطقه **کابل** یعنی **گنداره** و **اورتو سپاته** را به ترتیب می توان منطقه مخزن آبها و ناحیه دارای رودهای سفید و مقدس معنی نمود.

۴- **آسیایی ها** (قوم درخت هئومه = ساسانیان) که از **سکائیان دربیکی** (دروپیکی، دری = منسوب به برگ هئومه) بوده اند و ابتدا به همراه دیگر گروههای سکایی به زرنگ آمدند و آن سرزمین به نامشان سیستان (سرزمین سکاها) خوانده شد و بعد به شمال هندوستان را هم متصرف شدند ولی در حدود اواخر قرن دوم میلادی دوباره به سمت استانهای سیستان و کرمان و فارس پس رانده شدند. مردم پارسی و سکایی دربیکی (سکائیان برگ هئومه) در خاستگاه خود در تاجیکان و آسیای میانه هم بر جای مانده و با مردم سامی عرب و یهود تبار منطقه که در خبر آشوریان آریبی شرق و در خبر آپیان اعراب شرقی نامیده شده اند و **پارسیان دادیک** (مردم عادل) در آمیخته و تشکیل **ملت تاجیک** را داده اند که زبانشان دری و دستار سنتی شان یهودی و عربی است. آپیان نویسنده یونانی عهد سلوکیان مکان یهود/عربهای شرقی (اسلاف تاتها/سرتها) را بین باکتريا (بلخ) و هرکانیا (گرگان) قید نموده است. از اینجاست که در زبان سنگسری هنوز لغات عبری مشاهده میشود.

بعدا در قرن چهارم میلادی در عهد ساسانیان قبایل **هپتالان** ماوراء النهر و افغانستان را متصرف شدند که نامشان در نام مردم **ابدالی** افغانستان زنده مانده است. در قرآن از این مردم تحت نام **اصحاب الرّس** (صاحبان **بند** زون/ زونار، سمبل اساطیری هپتالان) یا **ارابه** یا صاحبان **جاده ابریشم** یاد شده و جزو اقوام باندۀ (معدوم) به شمار آمده اند. نام رهبر دینی و سیاسی این مردم را **حفظله** آورده اند که به نظر میرسد آن در اصل نه صورتی از پادشاه مؤسس هپتالان/یفتالان یعنی **افتالیتو** (رئیس) بلکه به معنی تلخ و عصبانی یا علی القاعده مأخوذ از **هنجاره** به معنی **ایزد راه** و **جاده** (**تهمورث**) می باشد. نام **زونیبل** (فیل سلاح، پیل سوار) یا **رتبیل** (رث بیل/ دارای ارابه های بر فیلان) عنوان پادشاهان کوشانیان خرد (یوئه چژیگ، یاجوجها) آلترناتیو ضعیفتری برای نام حفظله است. از معنی **هنجاره** (ایزد راه) = **تهمورث**، تخمورپه، پهلوان سیمرخ سان) معلوم میشود از **حفظله** که در رابطه با سیمرخ/عنقای پرندۀ زال (نیا/خدای

قبیله ای زاوولیاها، زابلها، پرتو سوره ها) است، در اصل همان آریوکسانیس سکاکیان/تخمورپه اوستا(یعنی پهلوان سگسان بالدار/سیمرخ) مراد گردیده است که در نزد آریاییان سکایی(اسکیتان) خدای قبیله ای مردمان کهن آسیای میانه ای یونه چیها(قوم یوغ و گاو آهن= تخاران، مه یونه چی ها، مأجوجها) و هپتالان (هواتون های منابع چینی) ووسونها (تراسپیان، اسلاف بلغاران) و کاتیریان(سئورومتها، اسلاف صربوکرواتها)، آالنها (ائورسیها)، سکاکیان آسیایی(دریها) و پارتها (مردم سرزمین جاده و پل= خونیرث اوستا) به شمار میرفته است.

در شرق فلات ایران در جوار قبایل آریایی مردمان بومی از تبار کافر ها وجود داشته اند که ساکنین عمده نورستان حالیه بوده اند. هردوت هیئت اصلی نام ایشان را به صورت کاسپاتیریان (کا- سپ- تور- یان، یعنی پرستندگان سگ وحشی) آورده است(این نام بعداً با کلمه کاپیسی یعنی جایگاه سرخ فام یا مکان فرمانروای روحانی جایگزین شده است). و روایتی را در مورد ایشان قید نموده است که معنی لفظی نام ایشان را روشن می نماید. لابد به سبب مشابهت همین نام با سرزمین کاسپیان (سگپرستان طبرستان) است که در تاریخنامه نامه چینی تانگ شو در مورد طبرستان تذکر داده شده است که: "یک توپا سپان (سرزمین سگان نیرومند= ناحیه بیران یا سگان بومی نیرومند) هم آنجا وجود دارد." لابد از اینجا است که در نقشه های بطلمیوسی نیز در شرق فلات ایران بین همیالیا (ایمانوس) و دریای کاسپین (خزر) سرزمینی با نام تپوریا (طبرستان) قید شده است. مطلب هردوت که در مورد کاسپاتیریان (گاسپار اساطیری مسیحیان) به روشنی اشاره به معنی لفظی این مردم و سنت توتم سگ وحشی (پلنگان سرخ فام کافرستان/نورستان در منابع کهن چینی) پرستی ایشان است، به طور خلاصه از این قرار است: در سمت اراضی کاسپاتیریان و پاکتیکها (پختوها) که از سایر مردمان هندی جنگی ترند. حیواناتی به بزرگی سگ و بزرگتر روباه که شاه منطقه چند رأس از آنها دارد، زمینهای مانند مورچه زمینهای ماسه ای را کنده و برای خود لانه می سازند و خاک را بالا میریزند. هندیها برای بدست آوردن این خاکها که حاوی طلا است ارا به هایی را به کار می برند که توسط شتر های تند رو کشیده میشوند، چه این جویندگان طلا توسط این سگ مورچگان بسیار درنده و تیز شامه و تیز رو مورد تعقیب واقع میشوند. برای کشیدن این ارا به ها شتر ماده شیرده و بچه داری را در وسط دو شتر نر می بندند تا از انگیزه فرار شتر ماده به سمت بچه خود حداکثر استفاده را برده باشند.

در پایان در باب خود نام افغان و افغانستان گفتنی است این نام که به صورت اواکانه در خبر منجم هندی قرن ششم میلادی به نام وراهمی هیرا در کتاب برهات سمهیتا یاد شده است به همان معنی سرزمین آنها است. این بدان معنی است که آن از نام منطقه سرسواتی هندوان یا هرخوانیتی (پر رود) ایرانیان که حوضه سرچشمه رود هیرمند (هلمند، هتوتمنت اوستا، یعنی پر از سدهای آب) بوده، اخذ شده است. بر این اساس نام نیای اساطیری افغانها را که به صورت قیس و سر بن آورده شده است، باتوجه به نام شاهنامه ای کاموس کشانی (پادشاه کوشانی سرزمین چشمه زاران) باید اشاره به خود همان معنی لفظی افغان (آب کان، چشمه و سرچشمه) گرفت. نظیر این نامگذاری بر روی مردم هزاره جات مغول تبار و فارسی زبان و شیعه مذهب هزاره جات در مناطق مرکزی افغانستان به عمل آمده است که نام خود را از اسم کهن این منطقه یعنی ستاگیدیه (صدها بلوک) گرفته اند.

در اینجا برای آشنایی با نظرات پیشینیان در این باب مقاله ای را در باب نام و نشان افغان و افغانستان اکادمیسین سیستانی را به عینه نقل می نمائیم:

۴۰۰۰ سالست که افغانها درمتن و بطن افغانستان زندگی میکنند،

مگر تا کنون از باشندگان بومی کشور شمرده نمیشوند، چرا؟

(دا مقاله دی هغه افغانان نه لولي، چي ملي جذبه نلري!)

در مقاله «افغانها يهودی اند يا آریائی؟» با ارائه اسناد و شواهد معتبر کتبی به اثبات رسانده شد که افغانها، بخشی از خانواده هندو-اروپائی و بطور مشخص آریائی اند و با بنی اسرائیل هیچگونه پیوند اتنیکی و زبانی ندارند و نظریه يهودی بودن افغانها، یک افسانه پوچ و فاقد اعتبار است.

اکنون میخواهم روی یکی دو نکته دیگر از نوشته آقای محتاط، در «تاریخ تحلیلی افغانستان» مکث کنم که آقای بشیر مؤمن، ضمن نقدی بر آن کتاب، مطلب ذیل را از پاورقی صفحه ۹۶ آن نقل و مورد تبصره قرار داده است: «... تحریک اسلامی طالبان مجسمه های کوه پیکر بودائی بامیان را تخریب میکنند. این حرکت دال به غربت فرهنگی محیط اجتماعيست که طالبان به مثابه ارمان آن ظهور کرده اند و رسالت دارند تا ریشه های فرهنگی باستان این سر زمین را که بخش ارزشمند فرهنگ جهانی است از بیخ بر کنند تا بفکر خام شان دلایل اثبات تاریخی هویت باشنده گان اصیل و بومی غیر اوغان این خطه را دچار ابهام و اخلال کنند».

من تبصره آقای مؤمن را در جایش میگذارم، ولی یادآور دو نکته می‌شوم: اول اینکه آقای محتاط طعنه زنان اشاره به غربت فرهنگی محیط اجتماعی طالبان میکند، زیرا که طالبان به جامعه پشتون نسبت دارند. بایستی در باره محیط اجتماعی پشتونها یادآور شد که، بخش عمده ذخایر هنری و فرهنگی بدست آمده در افغانستان، از مناطقی کشف و به جهان علم باستانشناسی عرضه شده که در قلمرو زیست پشتونها قرار دارد، مانند آثار هنری بودیزم در هده جلال آباد و کشف خزانه "میرزکه" در پکتیا شامل هزاران اثر قیمتمدار تاریخی از قبیل: مجسمه ها، ظروف نقره ئی و طلائی و زیورات و جواهرات به ده ها و صدها کیلوگرام از آنجا ها تا کنون کشف شده است، اما از دره پنجشیر (که بزعم آقای محتاط دچار فقر فرهنگی نیست؟) تاکنون یک اثر کاشی و یک تیگر کلالی که ساخته دست آدمی باشد، از زیر خاک بدست نیامده است. وجود این همه آثار گرانبهای هنری و فرهنگی در محیط اجتماعی پشتونها مربوط به قبل از اسلام و متعلق به پیروان آئینهای بودائی و برهمنی است، که اقلاً پیشینه دوهزارساله دارند، مگر با آمدن اسلام دیگر روزنه های هنر مجسمه سازی و پیکر تراشی در معابد و حتی بر روی فلزات ظریفه هم برای کسانی که به دین اسلام گردن نهاده بودند بسته گردید و آن هنرها مردود پنداشته شد.

در مورد تخریب مجسمه های بودا توسط طالبان، روشنفکران پشتون تبار کمتر از روشنفکران سایر ملیتها متأثر نشده اند، گناه فرهنگی ستیزی یک گروه متحجر بنیادگرای اسلامی را نباید برگردن همه قوم شریف پشتون انداخت. وحشت و دهشت و تجاوز به مال و منال و ناموس مردم و بخصوص تجاوز به ناموس مردم شریف محله افشارکابل توسط شورای نظار جمعیت اسلامی و غارت آثار موزیم کابل و آرشیف ملی توسط تفنگداران شورای نظار، را مردم کابل از نزدیک شاهد بوده اند و هنوز شاهدانی وجود دارند که فروش آثار موزیم ملی را توسط شورای نظار برای خریداران خارجی ترجمانی میکرده اند و خوشبختانه یکی از این شاهد زنده خود از دلباختگان فرهنگ دیرین پای افغانستان است که مصروف نوشتن و افشای جنایات نابخشودنی شورای نظار در برخورد با نابودی و غارت آثار موزیم ملی به جهانیان است. ولی قسماً خبر این غارت های فرهنگی از طریق هفته نامه امید و اخبار وفا و سایر رسانه های گروهی در همان زمان حاکمیت برهان الدین ربانی به نشر رسیده اند. آیا اینکارها را باید، نتیجه بی فرهنگی قوم شریف تاجیک دانست، یا منوط به یک گروه خاص از قوم تاجیک که بر مسند قدرت تکیه زده بودند؟

دوم اینکه، منظور از باشندگان اصیل و بومی این کشور کیها هستند؟ تاجیکها یا کدام قوم دیگر؟ و اگر باز سوال کنم، آیا بتهای بامیان ساخته دست و دماغ تاجیکها بوده است؟ آنهایی که چنین ادعای دارند، برای اثبات ادعای خود چه اسناد معتبر علمی و شواهد قابل باور، ارائه کرده میتوانند؟ واقعیت اینست که این آثار نتیجه عشق به باورها و آموزه های دیانت بودایی مردم افغانستان و مردمان منطقه بوده است ولی دقیقاً مشخص نیست که تراش این پیکره ها تراش ذهن و ساخته دست کارگر افغانی است یا چینیایی و یا هندی؟!

از سوی دیگر، هرگاه آقای محتاط، تاجیکها را مردمی بومی و قدیمی تر از آریائیها میدانند، دلیلش چیست و سندش کدامست؟ و کدام مرکز علمی انتروپولوژی چنین امری را تأیید کرده که مؤرخین ما از آن تا کنون بی اطلاع مانده اند؟ و اگر آریائی می شمارد، باری به تاریخ غبار نظر بیندازند تا ببینند که آثار کشف شده در «قره کمر» سمنگان و «آق کپُرک» مزارشریف از وجود مردمی گواهی میدهد که از ۹ تا ۲۰ هزار سال قبل در افغانستان زندگی داشته اند. و در مندیگک قندهار و شهر سوخته سیستان، آثار تمدنهای بدست آمده که تا چهار و پنج هزار سال قبل از میلاد سر میزنند.

اکنون شما بگوئید که اینها کی ها بودند؟ بدون تردید هرکه بوده باشند، آریائی نبوده اند، زیرا که حضور آریائی ها را در کشور بنابر تحقیقات مرحوم کهزاد تا ۲۵۰۰ قبل از میلاد میتوان پیش برد و نه قبل از آن، پس باشندگان اصیل و بومی این سرزمین هرکسی که بوده باشد، تاجیک یا پشتون یا ازبک و یا هزاره نبوده اند. اگر اسنادی در این مورد موجود باشد، نشان بدهند تا دیگران هم از آن مطلع شوند. و اگر چنین اسنادی در دست نداشته باشند، معلوم میگردد کسی که رشته ظریف تاریخ را دنبال نکرده باشد و خود نیز دارای تفکر تاریخی نباشد، نمیتواند از عهده پاسخ به چنین سوالاتی بدرآید و پای منطقش میلنگد.

باری اگر به تاریخ قبل از اسلام افغانستان تألیف مرحوم کهزاد که در نوع خود کم نظیر است نظر بیندازیم، به نظر میرسد که افغانها(پشتونها) از قدیمی ترین قبایل مهاجر آریائی اند که پس از مهاجرت از مناطق علیای سیر دریا و شمال جیحون(آمو) ابتدا به باختر یا بلخ و سپس در جنوب هندوکش به وادی های رود کابل و وادی رود ارغنداب و هیرمند و وادی های رودخانه گومل و گرم تا سند متوطن شده اند و قرنهای سده های متمادی در این وادیهای به شغل گله داری و زراعت مشغول بوده اند.

مرحوم کهزاد، به شهادت سرودهای ویدی (که به ۱۴۰۰ قبل از میلاد متعلق اند - تاریخ مختصر افغانستان، ص ۸-)، از قبیله بزرگ «بهاراته» یادآور میشود و مینویسد: «بهارت» یا «بهاراته» یکی از قبایل خیلی مهم کتله آریائی باختری است که بعد از فرود آمدن در جنوب هندوکش بعضی عشایران از راه وادی ارغنداب و برخی از راه های دره «کوبها»(کابل) و «کرومو» (کرم) و «گوماتی»(گومل) به پنجاب انتشار یافتند. (کهزاد، تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۸۲، ۱۵۸ چاپ ۲۰۰۲)

کهزاد بر اساس تحقیقات دانشمندان هندی و منابع سانسکریت مخصوصاً «مهاباراته» از جنگ میان ده قبیله آریائی در مناطق جنوب هندوکش نام میبرد که برخی از آنها تاهنوز نام خود را حفظ کرده اند:

۱- الینا ها Alinas (نورستانیها - ریشه نام این قبیله در نامهای الینگار و الیشنگ باقی مانده است.)

۲- پکتها Pakthas (پکتویس، پختون، پختانه)

۳- بهالاناها Bhalanas (اهالی موجوده دره بولان)

۴- شیواها Chivas

۵- ویشانین ها Vishanins

۶- انوها Anus

۷- دریوهوها Druhyus

۸- توروآشاهها Turvasa

۹- یادوها Yadus

۱۰- پوروها Purus (ساکنین اندوس علیا و باشندگان حواشی گندهارا)

مرحوم کهزاد در مورد پکتها متذکر میشود که «پکتها» مانند قبیله معروف «بهارت»، یکی از قبایل معروف «ویدی» باختری است که پیش از عصر مهاجرت در جامعه آریائی در باختر میزیست. در حوالی ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ قبل از میلاد که آغاز مهاجرت آریاها از باختر محسوب میشود، قبیله پکتها دو حصه شده، شاخه ئی با قبایل و عشایر دیگر که معروفترین آنها در جزء پنکه جانا (یعنی قبایل پنجگانه) و اتحادیه «ده قبیله» اسم برده شده اند، به جنوب هندوکش فرود آمده و بالاخره در دامنه کپسار و مناطق دشوار گذار جنوب شرقی آریانا مسکن گرفتند و آنجا را بنام «مسکن پکتها» (= پختونها) معروف ساختند. حصه ای که مهاجرت نکردند، مانند بسا قبایل دیگر در باختر به زندگی ادامه داده و در همانجا ماندند. (کهزاد، همان، ص ۸۹-۹۰)

کهزاد از اینهم جلوتر گام میگذارد و در باره پکتها میگوید: آن شاخه قبیله پکتها که از بخدی (بلخ) به جنوب هندوکش فرود آمدند، در عصر ویدی در دره ها و دامنه های دوطرف سپینغر مستقر و مقیم شدند. سرودهای ریگوید در جنگ ده قبیله و جا های دیگر از ایشان نام می برد و در بعضی موارد از شاهان آنها هم اسم برده است. نام و نشان این قبیله باستانی کشور در مرور زمانه همیشه زنده و نمایان بوده و مؤرخین بزرگ هرکدام از آنها اسم برده اند. هرودوت پدر مؤرخین در قرنهای قبل از میلاد (۴۲۵-۴۸۶ ق.م) از قوم «پکتی» یا «پکتیس» یا «پکتویس» و از محل سکونت آنها «پکتیکا» یا «پکتیا» از هر دو ذکر کرده است. بطلیموس جغرافیا نگار مصری یک قرن قبل از میلاد از آنها به صورت ضمنی یاد کرده و خاک آنها را «پکتین» بطرف جنوب پاروپامیزاد قرار میدهد. هرودوت در مورد پکتیس ها میگوید: لباس و اسلحه آنها از پوست و تیر و کمان آنها بشکل و نمونه محلی خودشان بود. رئیس ایشان «ارتینت» Artynthe نام داشت. (همان، ص ۹۱)

بنابر روایت هرودوت مورخ یونانی چهار قبیله معروف در «پکتیکا» زندگانی داشتند: گندهاریها Gandhari، اپارتی ها (مردمان بالایی) Aparitae، ستاگیدها، و دادیکها.

۱- گندهاریها: بنابر پژوهش های مرحوم کهزاد، باشنندگان گندهارا، در سرزمینی که از کابل تا دره سند را احتوا میکرد، زندگی میکردند. گندهاریها بارها از حوزه شرقی رود کابل به نقاط دیگر مهاجرت کرده اند. از آنجمله به حوزه رود «سراسواتی» یا «هراواتی» (رود ارغنداب) یعنی در وادی قندهار مهاجرت کردند. گندهاریها در آخرین مهاجرت خود به حوزه ارغنداب، در اثر ورود کوشانیها به حصص جنوبی آریانا، کاسه آب «فوFo» از یادگارهای مهم بودا را با خود از اندوس علیا (پشاور) به وادی ارغنداب بردند. (همان، ص ۹۷)

و شاید همین کاسه ای باشد که امروز در خرقة شریف قندهار موجود است و مردم در آن پول خیرات و نذورات خود را می اندازند و بصورت دیگ بزرگی از سنگ سیاه است که گنجایش یک گاو را دارد و در سطح بیرونی دیگ خطوط عربی حک شده است تا به آن صبغة تقدس داده باشند. ظاهراً نام قندهار شکل متحول و معرب کلمه «گندهارا» تواند بود، مگر مرحوم کهزاد بر آنست که: اسم موجوده «قندهار» از نام «گندوفار» پادشاه دودمان مستقل پهلوا (نیمه اول قرن اول میلادی) به میان آمده است، زیرا مشارالیه به اسم خود شهری در حوزه ارغنداب به نام «گندوفار» یا چیزی شبیه آن ساخته بود. (همان، ص ۹۸)

۲- ستاگیدی ها: بقول مرحوم کهزاد، یکی از کهن ترین اقوام کشور ما است که «هرودوت» و بطلمیوس هر دو از آن نام برده اند. هرودوت آنها را با گندهاریها مربوط و جزء یک ولایت می شمارد و میگوید که ستاگیدها با اهالی اراکوزی (قندهار) هم تماس داشتند. قرار نظر «آندره برتلو» ایشان در کوه های پاروپامیزس و حوزه علیای هیرمند و نقطه ای که حالا غزنی در آن آباد است، بود و باش داشتند. «بیلو» در کلمه «ستک» نام «ختک» را سراغ میدهد. بهرحال معلوم میشود که ستاگیدها مردمان مالدار بودند و لباس شان شباهت به گندهاری ها داشت. حصه بالای بدن و رانهای خود را اکثراً برهنه می گذاشتند. شمشیر کوتاه و راست استعمال میکردند و بند آن را به شانه چپ خویش وصل میکردند.

۳- اپارتی ها: قومی بوده که در دامنه های جنوبی سپینغرمی زیستند. «بیلو» در کتاب نژادهای افغانستان، ایشان را به استناد تذکار هرودت در علاقه پکتیا قرار میدهد و این علاقه ایست که قسمت جنوبی و شرقی افغانستان راتا سواحل رود سند در برمیگیرد. بیلو در کتاب فوق الذکر خود «اپارتی» ها را عبارت از همین «اپریدی» ها میدانند و «افریدیها» امروز یکی از قبایل بزرگ و معروف پشتون است که در دو طرف دره خیبر زندگی دارند. (همان، ص ۱۰۰)

۴- دادیکها: هرودت محل اقامت ایشان را در پکتیکا قرار میدهد و از این معلوم میشود که یکی از شعب پکتیها (پختونها) بودند و با گندهاری ها تماس و پیوستگی داشتند. کهزاد این دادیک ها را عبارت از تاجیکها میدانند (همان، ص ۱۰۰)، اما دانشمند معاصر افغان کاندیدای آکادمیسین انورنومیالی که در مورد نژادهای افغانستان تحقیقات وسیعی دارد، برای من توضیح داد که هنوز هم یک قبیله از پشتونها بنام «دادیک» در میان کاکرستان واقع در جنوب قندهار و شرق کوئته بلوچستان زندگی دارند. آقای نومیالی افزود که تعبیر نام «دادیک» به تاجیک تعبیر درستی نیست و بیلو این نظر را قبول ندارد. او متذکر شد که اطلاعات مرحوم کهزاد و مرحوم حبیبی در مورد «دادیک» ها که آنها را به تاجیک ها نسبت داده اند، کافی نبوده است و این قبیله به همان نام و نشان تاریخی خود امروز در منطقه کاکرستان زندگی دارند.

اقدار حسین صدیقی دانشمند و محقق هندی، مینویسد که: «افغانها از اعقاب آریائی‌ها و سایر مهاجرانی هستند که در ابتدای ورود در قسمت‌های مختلف شمال غرب هند از ۱۵۰۰ قبل از میلاد به این طرف ساکن شدند.» (افغانستان، جنگ و سیاست، ص ۲۴۳، ح ۱۵، دایرةالمعارف اسلامی، ج ۱، ص ۲۲۴)

از مجموع این گفته‌ها و نقل قول‌های به این نتیجه میرسیم که پشتونها از آغاز مهاجرت خود از باختر به جنوب هندوکش در ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد و استقرار در حوزه رود گومل و کرم (پکتیا و پکتیکا) و حوزه رود کابل تا پشاور و سند، و حوزه‌های رودخانه‌های ارغنداب و هیرمند، مجموعاً مدت چهار هزار سال است که در این حوزه‌ها مستقر شده‌اند، و اگر از عصر به میان آمدن سرودهای ویدی در ۱۵۰۰ قبل از میلاد بنا بر دایرةالمعارف اسلامی حساب کنیم، ۳۵۰۰ سال قبل از امروز پشتونها در مناطق مزبور متمکن شده‌اند. و بنابراین اگر از انصاف نگذیریم پشتونها یکی از قدیمی‌ترین باشندگان نژاد آریائی افغانستان‌اند، که ۴۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال قبل از امروز در کوه پایه‌های صعب‌العبور جابجا شده‌اند و قرن‌های متمادی امور خود را از طریق جرگه‌ها حل و فصل کرده‌اند. ولی اینکه برخی از هموطنان ما، منجمله آقای محتاط حاضر نیستند تا به آنها حق شهروندی بدهند و آنها را لاقلاً مثل سایر اتنیکی‌های که قرن‌ها بعد از پشتونها در اثر هجوم‌های ادواری و یا مهاجرت‌های اجباری قرن گذشته در این کشور متوطن شده‌اند، هموطنان خود بشمارند، به نظر من چنین امری به این میماند که میهمانی صاحب‌خانه را از خانه‌اش بیرون اندازد و بگوید تو حق زندگی در این خانه را نداری! از اینست که گاهی آنها را بی فرهنگ و جاهل میخوانند و زمانی یهودیان تبعیدشده می‌شمارند تا خود را وارثین حقیقی این کشور وانمود کنند.

امروز وقتی می‌بینیم هرکسی که به سرزمین جدیدی میرود و میخواهد در آن اقامت اختیار کند، کشور میزبان بعد از چهار یا پنج سال و در نهایت هشت سال به او حق شهروندی قایل میشود و پاس‌سنتیزن شپ مثل باشندگان بومی کشور اعطامیکند، مگر برخی از نویسندگان ما حاضر نیستند به پشتونها بعد از ۴۰۰۰ سال سکونت در افغانستان حق شهروندی قایل شوند و آنها را ساکنین اصلی این سرزمین بشمارند، حالانکه خود نیز قبالة مالکیت این کشور را نیز در دست ندارند و اگر متون تاریخی بدقت بررسی شود، شاید معلوم گردد که خودشان نه یک قرن و نه دو قرن بلکه چندین قرن بعدتر از پشتونها و کمی پیش یا پس از مهاجرت کوشانی‌ها و شاید کیداریها و تخاریها و یفتلی‌ها به این سرزمین آمده باشند.

در همینجا بایستی توجه داشت که همه کسانی که به زبان فارسی یا پارسی صحبت میکنند تاجیک‌تبار نیستند بلکه بخش بیشتر و عمده‌شان پارسی‌بان یا پارسیوان هستند و پارسیان از قدیمی‌ترین آریائیانی هستند که بیشتر با ظهور زرتشت و قبول کیش زرتشتی به پارسی شهرت یافته‌اند. این مردم با فرهنگ اوستائی پیوند گسست‌ناپذیری دارند و قرن‌های متمادی در باختر و سواحل جیحون زندگانی داشته‌اند و بنا بر تحقیقات دانشمند ایرانی آقای فرشیدورد در قرن‌های ششم و هفتم قبل از میلاد به سوی جنوب مهاجرت کرده از طریق سیستان به ایالت پارس ایران رحل اقامت افکنده‌اند و سپس نام خود را به آن ایالت داده‌اند. مگر تاجیک‌ها که بیشتر در شمال آمو دریا پراکنده‌اند، بنا بر تحقیقات علامه محمد قزوینی بقایای قشون‌های فاتح اسلام در این نواحی‌اند که از طرف باشندگان بومی به نام «تازی» یا «تازیک» و «تاجیک» نامیده شده‌اند. (رک: سیاستنامه چاپ علامه محمدقزوینی) اگر این فرضیه علامه قزوینی مدار اعتبار باشد، عمر تاجیک‌ها در خراسان و افغانستان از ۱۴۰۰ سال بیشتر نیست، در اینصورت خواننده گرامی میتواند به آسانی قضاوت کند که کیها باشندگان بومی این سرزمین‌اند؟

در هر حال افغانها هیچگاهی پای این سخن را در میان نکشیده اند تا بگویند که دیگران تازه وارد و خود قدیم ترینها اند و معلوم دار هر کسی که در این سرزمین زندگی میکند از نظر افغانها، افغان و اعضای متساوی الحقوق جامعه افغانی شمرده میشوند و همانگونه که خود را برتر از دیگران نمی شمارند، دیگران را نیز از خود برتر نمی دانند. و این دیگران نه چندان قدیمی اند که با طرحهای میان خالی و تخریش کننده و تفرقه افکنانه میخواهند خود را برتر از همه قلمداد کنند. به امید افغانستان واحد و غیر قابل تجزیه و استقرار یک نظام عادلانه و دموکراتیک در آن.

ریشه واژه تنبور

فرهنگ لغات ایران پر از ابهامات فراوانی است که به کار تحقیقی گسترده ای نیاز دارد؛ دولت دینی ایران هم نه نماینده فرهنگ ملیتهای ایرانی بلکه دین و آیینی است که به موازات اسلام رسمی اعراب برای طرد سلطه اعراب به وجود آمده بود، ناسزا به عمر و عایشه یادگار همین انگیزه نفرت و انزجار از سلطه برده دارانه اسلام عربستان است. در روزگار ما کشور کوچک **تاجیکستان** بیش از ایران و افغانستان در تکاپوی تبلیغ فرهنگ ایرانی و نمایندگی فرهنگ ایرانی است. با این مقدمه به بررسی ریشه واژه تنبور می پردازیم که در حاله ای از ابهام قرار دارد. ابتدا ناگزیر از آنیم که شمه ای از تاریخچه کولیان هند و ایرانی را بیاوریم: چنانکه منابع عهد بهرام گور ساسانی مشعرد سرزمین موسیقی سمت فلات ایران سرزمین کولیان در حدود بلوچستان بوده است. کولیا که با همان روش دوره گردی و رقص و آواز و رویگری و فالگیری از هزاره های گم شده به روزگار ما رسیده اند. حتی پیش از عهد هخامنشیان به حدود نواحی شمالی بالکان رسیده بودند. چه هرودوت در این منطقه از مردم دوره گردی به نام **سیگین** (فالگیر) یاد میکند که که در ارابه هاشان زندگی نموده و لباس مادی (هندو ایرانی) پوشیده و خویشان را از خویشاوندان مادها به شمار می آورده اند. از این حدیث کهن به سادگی میشود فهمید که این مردم در اکثر نقاط فلات ایران گشت و گذار داشته و برای ایرانیان عنصر قومی شناخته شده ای بوده اند. مسلم به نظر میرسد در اوستا از این مردم به نام **یاتوان** (جادوگران) و **پنیریکاها** (پریها) یاد شده است. چه بابلیها و یونانیان باستان ناحیه **بلوچستان** را به ترتیب **ماکان** (محل جادوگران) و **پریکانیا** (محل مردم کناری یا پرستنده الهه زمین) آورده اند. بر این پایه باید برای سازهای موسیقی ایران سمت هند را بر سمت بین النهرین و عیلام ارجحیت بدهیم، خصوصاً که در عهد دیرین اختلاف زبانهای آریائیان هندی و ایرانی در حد اختلاف لهجه بوده است. پس برای تنبور همان طوری که از قدیم الایام حدس زده شده، می توان ریشه سانسکریتی و پارسی قائل شد. از آنجاییکه بر خلاف سانسکریت اکثر لغات پارسی باستان متروک گردیده و از بین رفته است، لذا از جهت پیدایی ریشه برخی از لغات اصیل فارسی نیز ناگزیر باید به زبان ملت برادر جنوب شرقی روی بیاوریم. در آنجا فهرست لغات سانسکریت در رابطه با تنبور به دو کلمه **دمباراکه** و **تنپوره** بر می خوریم که به ترتیب به معنی **"صدای همهمه و ازدحام بزرگ"** و **"پر خروش"** می باشند. مسلم به نظر میرسد اولی ریشه واژه **دمبک** (به پهلوی **دُمبَلک**) و دومی ریشه کلمه **تنبور** است. لابد اگر برای نام میلهای پهلوانی ایران یعنی **دنبیل** هم دنبال ریشه بگردیم یا آن را به توجه به شباهتش به **دم روباه** به دارای **شکل دم** و یا ناچار از پذیرش صورت تحریف شده آن از ریشه سانسکریتی **دندا- ایل** (میل و عصا و گرز شکل) مقاله تحقیقی زیر در این باب تلاشی است در معرفی تنبور که ما آن را به جهت اطلاع از این ساز زهی قید می باشیم.

می نمایم: **تنبور (یا تمبور/ طنبور)**، از سازهای زهی زخمه ای دسته بلند. در میان سازهای سنتی رایج در ایران، تنبور از لحاظ قدمت، گستردگی و گونه گونی در شکل و اندازه، بسیار قابل توجه است. یافته های باستان شناسی، دیرینگی بسیار زیاد این ساز را در ایران نشان می دهد. قدیمترین این یافته ها سه تندیسک سفالین به دست آمده در شوش متعلق به ۱۵۰۰ ق م است که در دستهای یکی از آنها سازی شبیه تنبور هست. همچنین تصویری نقش شده بر تخته سنگهای تپه کیون جیک در حوالی شهر موصل متعلق به حدود ۱۰۰۰ ق م، نیز نوازندگانی تنبور به دست را نشان می دهد (فروغ، ۱۳۳۵ ش، ص ۸۱؛ همو، ۱۳۵۴ ش، ص ۶۶؛ ملاح، ص ۱۹۶-۱۹۷). صرف نظر از این یافته ها، از کاربرد واژه تنبور در متون فارسی میانه و پهلوی مانند منظومه درخت آسوریگ (ص ۷۷)، رساله بُندَهش (ص ۹۳)، کارنامه اردشیر بابکان (ص ۲۲-۲۳) و رساله خسرو قبادان و ریدک وی (ص ۹۵) معلوم می شود که نواختن این ساز دست کم در اواخر دوره اشکانی و سرتاسر دوره ساسانی در ایران رواج داشته است.

از پاره ای از وجوه تسمیه تنبور نیز ایرانی بودن نام این ساز فهمیده می شود. مثلاً، مطرح شده که واژه تنبور در اصل، مرکب است از **دُم** / **دُنْب** و **بَرَه**؛ چه، این ساز به **دُم برَه** شباهت دارد (فارمر، ۱۹۸۶، ج ۲، ص ۵۴۰؛ همائی، ج ۲، ص ۳۲۴-۳۲۵).

با وجود این وجوه تسمیه و یافته های باستان شناسی و مستندات منابع مکتوب کهن و نیز تأکید شماری از محققان بر ایرانی بودن تنبور (برای نمونه رجوع کنید به جنکینز و اولسن، ص ۴۱؛ دورینگ، ص ۶۵)، مباحث متفاوت دیگری نیز به میان آمده است. فارمر (۱۹۸۶، همانجا؛ د. اسلام، چاپ اول، تکمله، ذیل) با استناد به مباحث زبان شناسان، این موضوع را مطرح می کند که در مصر قدیم تنبور را ظاهراً **نفر "unbu r"** می گفتند که معادل واژه عبری **نیل** است؛ بنابراین، می شود احتمال داد سه حرف «ن»، «ب» و «ر» که در واژه تنبور وجود دارد، با اندک تفاوتی یادآور نام قدیم این ساز در مصر (= نفر) است. این سه حرف در واژه **قنبره** (جمع: قنابر) نیز، که به گفته ابن بطوطه (ج ۲، ص ۶۹۸) در قرن هشتم در شمال افریقا معمول بوده است، وجود دارد. برخی، با استناد به این گفته مسعودی (ج ۸، ص ۸۹) که اختراع **طنبور** را به دو قوم **گنکار** و **نابود** شده **سَدوم** و **عموره** (= همان قوم **لوط** که در سواحل بحر المیت (بحر لوط) می زیستند) نسبت داده است، تنبور را برگرفته از **تن** (= صدای حاصل از نواختن ضرب) و **بور** (= آن که نابودی اش مقدر شده باشد) پنداشته اند (رجوع کنید به د. اسلام، همانجا). پیداست که اگر نظر مسعودی پذیرفته شود، می توان برای تنبور خاستگاه عربی قائل شد (رجوع کنید به فارمر، ۱۳۶۶ ش، ص ۳۴-۳۵). فارمر، با استفاده از گفته فارابی، در باره دستنهای جاهلی تنبور (رجوع کنید به

ادامه مقاله) می گوید در عصر جاهلی تنبور بی گمان وجود داشته هر چند که نامی از آن نمی یابیم (همان، ص ۴۹). این در حالی است که همائی (ج ۲، ص ۳۲۴-۳۲۵) شعری از اعشی بن قیس (متوفی ۶۲۹)، صاحب یکی از معلقات سبع، آورده که در آن تنبور - البته به صیغه جمع: طنابیر - به کار رفته است.

به نوشته دورینگ (ص ۶۲)، می توان نوعی از قلب واژه سومری پان تور به معنای قوس کوچک را در واژه تنبور سراغ گرفت که در یونانی به صورت پاندورا در آمده است. البته وی از طرح این احتمال نخواست خاستگاه این ساز را غیر ایرانی معرفی کند؛ چه، در جای دیگر تصریح کرده که خاستگاه تنبور ایرانی یا کردی است (ص ۶۵). تنبور از طریق حیره، مرکز ملوک لخمی، به جزیره العرب راه یافت و در قرنهای نخستین اسلامی از آنجا به کشورهای اروپایی رفت (رجوع کنید به فارمر، ۱۳۶۶ ش، ص ۳۱؛ کراسلی - هولند، ص ۲۲۴-۲۲۵؛ فروغ، ۱۳۳۵ ش، ص ۸۸). این ساز که در حیره به طنبور/طنبوره شهرت یافت، در یونان تامپوراس نام گرفت و از آنجا به آلبانی رفت و تامپورا خوانده شد. در روسیه به دومرا، در سیبری و مغولستان دومیره یا دمبوره، و در روم شرقی باندورا یا پاندورا نام گرفت و سایر اقوام اروپایی که از طریق روم شرقی با این ساز آشنا شدند، اسم پاندورا، ماندوره و باندوره و صورتهای دیگر کلمه پاندورا را بر آن نهادند. نام این ساز در چین، تنپولا است که تفاوت چندانی با نامهای آن در سایر مناطق جهان ندارد (فارمر، ۱۹۴۲، ص ۴۰-۴۴). به گفته ریمان، سازی که در هندوستان با نام تمبوری متداول است، همان تنبور عربی یا ایرانی است (به نقل ملاح، ص ۱۹۴).

به نوشته ابن خردادبه در ایران پیش از اسلام، نواختن تنبور در ری، طبرستان و دیلم بیش از سایر مناطق رواج داشته و این ساز اغلب آواز را همراهی می کرده است (ص ۳۲). سخنان ابن خردادبه را مسعودی نیز در مروج الذهب (ج ۸، ص ۹۱) نقل کرده است.

در دوره اسلامی و از همان اوایل خلافت عباسی، تنبور جایگاهی ویژه یافت. این ساز با اینکه بر پایه گزارشهای ابوالفرج اصفهانی (رجوع کنید به ج ۲۲، ص ۲۰۵، ۲۱۲، ج ۲۳، ص ۷۵-۸۳)، قابلیت همراهی با آواز را کاملاً داشته، در قیاس با عود بیشتر در تکنوازی از آن استفاده می شده است (فارمر، ۱۳۶۶ ش، ص ۲۸۸-۲۸۹). در سده های سوم و چهارم تنبور نوازان برجسته ای پدید آمدند که شرح حال بسیاری از آنان را حظه برمکی* (متوفی ۳۲۴)، که خود از تنبور نوازان مشهور بوده، در کتاب الطنبوریین آورده است (ابن ندیم، ص ۱۶۲). این کتاب گرچه از میان رفته، ابوالفرج اصفهانی در الاغانی به آن بسیار استناد کرده است (برای نمونه رجوع کنید به ج ۶، ص ۶۳، ج ۱۴، ص ۱۱۲، ج ۲۲، ص ۲۰۵، ج ۲۳، ص ۷۵).

یکی از منابع اصلی تنبورشناسی در سده های سوم و چهارم، کتاب الموسیقی الکبیر فارابی است. فارابی در این کتاب (ج ۲، ص ۶۲۹-۷۶۹) فصلی بلند را به معرفی تنبور و نحوه دستان بندی و بیان فاصله های آن اختصاص داده است. وی دو نوع تنبور را که در ساختمان و اندازه و نظام پرده بندی با یکدیگر تفاوت و در روزگار او رواج داشته اند، معرفی کرده است: یکی تنبور خراسانی رایج در خراسان و سرزمینهای واقع در شمال و خاور این ولایت و دیگری تنبور بغدادی که در عراق و مناطق مجاور آن معمول بوده است (همان، ج ۲، ص ۶۳۰). به گفته فارابی (ج ۲، ص ۶۲۹) این سازها اغلب دو تار داشته اند. فارمر با استفاده از شرح فارابی در باره تنبور خراسانی می نویسد،

از دستانهای تنبور ابعادی حاصل می شد و از آنها آهنگی برمی خاست که به عقیده سر هیوبرت پری، موسیقیدان بزرگ انگلیسی، کاملترین آهنگی است که تاکنون پدید آمده است (فارمر، ۱۹۴۲، ص ۴۳-۴۴؛ همو، ۱۹۸۶، ج ۲، ص ۵۴۳). فارابی (ج ۲، ص ۶۶۲-۶۹۶) از تفاوتهای طرز پرده بندی و کوک تنبور بغدادی به روش گذشتگان که آن را «الدساتین الجاهلیة» (دستانهای عصر جاهلی) خوانده، با روش معاصران خود که آن را به کمال نزدیکتر دانسته، سخن گفته است.

از سده چهارم به بعد، در متون ادبی و حتی متون اختصاصی موسیقی فقط از تنبور نام برده شده و آگاهی جالب توجهی در باره آن نیامده است. در قرن ششم حسن بن احمد کاتب در کمال ادب الغناء در فصل بسیار کوتاهی که به تنبور اختصاص داده (رجوع کنید به ص ۵۴)، تصریح کرده که هم روزگاران او جایگاه دستانهای تنبور عربی یا بغدادی و تقسیم بندی آنها را دقیق نمی شناسند و جز دو یا سه پرده بر دسته تنبور نمی بندند. دو سه قرن بعد، عبدالقادرین غیبی مراغی (متوفی ۸۳۸) آثاری پدید آورد که در این باره حاوی اطلاعات تازه و منحصر به فرد است. به گفته او طنبور شروانیان، که اهل تبریز آن را می نوازند، کاسه ای عمیق به شکل نیم گلابی با دو تار دارد. کاسه طنینی این ساز از «طنبوره ترکی»، که دو یا سه تار بر آن بسته می شود، بزرگتر است (ص ۲۰۰-۲۰۱). مراغی همچنین از «نای طنبور» که آن را سازی آرشه ای با دو تار خوانده، یاد کرده است (ص ۲۰۲).

ابن خلدون (متوفی ۸۰۸؛ ج ۱: مقدمه، ص ۳۲۱) از رواج تنبور نوازی در میان جلیقیه (گالیسی / گالیثیا)، از اقوام فرنگی اندلس، سخن گفته است. اولیا چلبی (ج ۱، ص ۶۴۰) که مرعش در سوریه را خاستگاه تنبور دانسته، علاوه بر تنبور که دو تار از جنس روده داشته، از «تل الطنبور» و تارهای سیمی اش سخن گفته که به زعم او آن را شخصی

به نام افندی اوغلو، از مردم کوتاهیه آسیای صغیر، ساخته است. در قرنهای بعد، تنبور با تفاوتی در اندازه و تعداد تارها، در ایران و سوریه و مصر و کشورهای اروپایی رواج داشته است. فیلوتو در قرن نوزدهم پنج نوع تنبور را - که کاسه ای گلابی شکل و اغلب سه رشته تار، بعضاً مزدوج، داشته اند - بترتیب، از دراز به کوتاه، معرفی کرده است: تنبور کبیر ترکی، تنبور شرقی، تنبور بوزورگ (بزرگ)، تنبور بلغاری، تنبور بغلمه (د. اسلام، همانجا). در این قرن، بویژه در میان اسلاوها، از تنبور استقبال بسیار شد و اسلاوها در ۱۲۶۶/۱۸۵۰، تنبور را که کاسه ای کم حجم و دسته ای بلند با چهار سیم داشته است، به عنوان ساز ملی خود بر گزیدند (آریان پور، ص ۱۶).

امروزه تنبور در سرتاسر ایران رواج دارد اما کانون اصلی این ساز کرمانشاه و کردستان و نواحی شمالی لرستان است. این ساز در این مناطق، که از مراکز اهل حق است، با نامهای ثَمیرَه، ثَمیرَه، تموره و تمور شناخته می شود. در این میان، سازهای منطقه های گوران و صحنه در کرمانشاهان اشتهار و اعتبار و رواج افزونتری دارند (درویشی، ج ۱، ص ۳۰۸). این تنبورها در اندازه های مختلفی ساخته شده اند که بر اساس تحقیق درویشی (ج ۱، ص ۳۳۸)، اندازه کوچکترین و بزرگترین این سازها و اجزای کلی آنها به این ترتیب است: طول کلی: ۸۷ - ۹۵ سانتیمتر؛ طول صفحه: ۴۲-۳۴ سانتیمتر؛ عرض صفحه: ۱۵-۲۰ سانتیمتر؛ عمق کاسه: ۱۳-۱۷ سانتیمتر.

اجزا و مشخصات تنبور اهل حق بدین قرار است:

۱) کاسه طینی گلابی شکل، که اغلب از چوب درخت توت ساخته می شود. در گوران بیشتر سازها کاسه ی یکپارچه دارند، اما در صحنه کاسه اغلب سازها از هفت تا ده ترکه ساخته شده اند. ۲) صفحه نازکی از چوب درخت گردو که بر روی دهانه کاسه قرار می گیرد و در وسط و یا در کنار صفحه حدود هفت تا دوازده سوراخ دو تا سه میلیمتری دارد تا موجب نرمی صدای تنبور شود. ۳) گلو/گلوبی، در تنبورهای ترکه ای، که کاسه را به دسته متصل می کند. ۴) دسته از چوب درخت گردو. ۵) سیزده تا چهارده دستان که در محل های معین بر دسته بسته می شوند. به نظر اغلب نوازندگان مشهور، محل دستانها ثابت است اما برخی نیز معتقدند که جای تعدادی از این دستانها متغیر است. ۶) سیم گیر از جنس استخوان یا چوب در انتهای صفحه که تارها را بدان گره می زنند و تا انتهای دسته می کشند. در برخی از تنبورهای جدید، خرک کار سیم گیر را انجام می دهد. ۷) خرک، که قطعه چوبی کوچک و محکم از درخت شمشاد و گردوست، و بر روی صفحه با فاصله حدود ۳ تا ۴ سانتیمتر از سیم گیر قرار می گیرد. در برخی از سازهای جدید سیم گیر کار خرک را می کند. ۸) شیطانک، که قطعه چوب یا استخوانی است با دو سه شیار که تارها از روی آن عبور داده شده به گوشی گره می خورند. شیطانک در حدود پانزده سانتیمتری ابتدای دسته تعبیه می شود. ۹) دو تا سه گوشی (در تنبورهای نامتعارف تا پنج گوشی) از چوب بید. تنبور لانه کوک (جعبه گوشیها) ندارد و گوشیهایش مستقیماً در سوراخهای ایجاد شده در انتهای دسته فرو می روند. ۱۰) دو یا سه سیم، که سیم بالایی معمولاً جفتی است. این سیمها از یک سو به سیم گیر و از سوی دیگر پس از عبور از روی خرک و شیطانک در انتهای دسته به دور گوشیها پیچیده می شوند (رجوع کنید به درویشی، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۳، ۳۳۷؛ دورینگ، ص ۶۶-۶۷؛ برای شناخت اجزای تنبور، طرزساخت و تعبیه آنها رجوع کنید به عالی نژاد، ص ۲۴۱-۲۶۳).

از سازندگان معروف تنبور، ابتدا از نریمان (سازنده آسوری تبار) و نیز از اسدالله گهواره (سازنده کرمانشاهی الاصل) باید نام برد. سازندگان دیگری نیز، به سبب رواج و رونق تنبور در سالهای اخیر، هر کدام تنبورهایی با صدای خاص خود را ساخته اند ولی هیچکدام از سنت قدیمی تنبورنوازی خارج نشده اند (محمدرضا درویشی، مصاحبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۲؛ عالی نژاد، ص ۲۷۰-۲۷۱).

در تنبورنوازی از پنج انگشت هر دست استفاده می شود. در شیوه معمول نوازندگی، هر یک از انگشتان دست چپ روی یک خانه، چهار انگشت پیاپی روی نیم پرده، شست بین انگشت نشان و انگشت بزرگتر می نشیند و از انگشت شست برای سیم بم استفاده می شود (رجوع کنید به عالی نژاد، ص ۲۶۸-۲۷۰). تنبورنوازی با مهارت، در نواختن ساز به صورت «افقی» نیست (همانطور که در ویولون کلاسیک غربی یا سینتار هندی رایج است)، بلکه با نواختن دقیق و ماهرانه آرایه های صوتی، سونوریتة (صدادهی) شفاف و سلاست جملات همراه با آرامش، و بدون کشش عضلانی و عصبی و با دستیابی به تمرکز روحانی که نوازنده حقیقی تنبور در طی آموزشهای هنری و معنوی به دست آورده، معنی می شود. مشخصترین عوامل فنی در اجرا عبارت اند از: ضرب قوی با چهار انگشت، شُرّ طولانی (غلت صدای)، شُرّ ساده و نیز ضربات خاصی که گاه بعضی نوازندگان از مکاتب دیگر موسیقی ایرانی، مثل دو تارنوازی یا سه تارنوازی، اخذ می کنند. در شیوه استاد نورعلی الهی (متوفی ۱۳۵۳ ش) این تأثیرپذیریها از موسیقی اصیل شهری (سنت ردیف دستگاهی) شنیده می شود ولی در شیوه استادان دیگر، نظیر سیدامیرالله شاه ابراهیمی (متوفی ۱۳۸۲ ش)، سیدخلیل عالی نژاد (متوفی ۱۳۸۱ ش) و علی اکبر مرادی (متولد ۱۳۲۷ ش)، خصوصیات اصلی و قدیمی سنت تنبورنوازی حتی الامکان حفظ می گردد (رجوع کنید به عالی نژاد، ص ۲۷۴). در برخی اجراهای موسیقی شهری، گروه نوازی تنبور به صورت تک صدا (یونیسون) دیده می شود که جدید و گونه ای بدعت گذاری است و به هر حال با سنت اصلی و هنری تنبورنوازی، که مبتنی بر تک نوازی و بدیهه سرایی خلاق است، تفاوت و حتی تضاد

دارد.

با این که تک نوازی را بهترین جلوة هنری تنبورنوازی دانسته اند، نواختن سازهای دیگری، از قبیل دوزله و تنبک و دف و کمانچه، همراه تنبور در سنت موسیقایی منطقه کرمانشاه و کردستان، طبیعی و جا افتاده است. با این حال، مقامهای تنبور مختص به خود آن است و مراد از «مقام» گاهی نشانه ساختاری مقامی است که قادر است اشکال گوناگون و آهنگهای کمابیش ثابتی را تولید کند (دورینگ، ص ۲۱۹). از معروفترین مقامهاست: شیخ امیری، سحری، عابدینی، باباکاوسی، ساروخانی، چپی، طرز، قه طار (قطار)، شاه خوشین، جلو شاهی، فه تاح پاشایی (فتاح پاشایی) و هل پرگه. برخی از آنها اساساً برای تنبور ساخته و پرداخته شده و برخی دیگر از قطعاتی گرفته شده است که با سرنا یا سازی دیگر نواخته می شود (حمیدرضا اردلان، مصاحبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۲؛ عالی نژاد، ص ۲۸۵).

ضبط مقامهای موسیقی تنبور بیش از سه دهه قدمت ندارد و بسیاری از «مقامهای مقدس» تا ابتدای هزاره سوم میلادی، حق خروج از خانقاه، اجرا در جمع یا ضبط در نوار یا لوح فشرده (سی دی) را نداشتند. روایت فردی استادنور علی الهی از این مقامات - که از ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۸ش ضبط و حدود سی سال بعد از آن در فرانسه تکثیر شده است - در کنار روایات سنت گرایانه تر و محافظه کارانه تری از قبیل ضبطهای ۱۳۷۹-۱۳۸۰ش علی اکبر مرادی در پاریس (که با اجازه رسمی و کتبی شیخ خانقاه مبنی بر لزوم ضبط و نگهداری آنها در تاریخ، همراه شده است)، مجموعه ای گسترده و قابل تأمل را عرضه می کنند. مهمترین این صفحه ها عبارت اند از: < مسیر عشق الاهی >، < حماسه ای روحانی > از استاد الهی، < موسیقی گردی ایران > از علی اکبر مرادی که بترتیب در ۱۹۹۷، ۱۹۹۸ و ۲۰۰۱ در پاریس ضبط شده اند.

در این بین، نواخته های هنوز منتشر نشده سیدخلیل عالی نژاد، آخرین بازمانده از سلسله ای عرفانی - هنری قدیمی در منطقه کردستان، بسیار شایان توجه است. در اجرای عالی نژاد، سنت قدیم با دریافتهای درخشان فردی و درونی او درآمیخته است؛ اجراهایی برپایه سنت قومی نیاکان و حاوی قدرت نفوذ معنوی او، که هم در قالب تک نوازی هم در قالب جدید مثل گروه نوازی و حتی قطعه سازی برای تنبور، تجلی پیدا کرده است.

منابع: امیر اشرف آریان پور، «سازهای محلی اسلاوهای جنوبی و شباهت آنان با سازهای محلی مشرق زمین»، مجله موسیقی، دوره ۳، ش ۱۰۷ (آبان و آذر ۱۳۴۵)؛ ابن بطوطه، رحلة ابن بطوطه، چاپ محمد عبدالمنعم عریان، بیروت ۱۹۸۷/۱۴۰۷؛ ابن خردادبه، «قطعه ای از رساله اللهو والملاهی»، ترجمه افسر، چاپ حسینعلی ملاح، مجله موسیقی، دوره ۳، ش ۷۳-۷۴ (بهمن و اسفند ۱۳۴۱)؛ ابن خلدون؛ ابن ندیم؛ ابوالفرج اصفهانی؛ اولیا چلبی؛ بندش [گردآوری] فرنبغ دادگی، ترجمه مهرداد بهار، تهران ۱۳۶۹ش؛ جین جنکینز و پل راوسینگ اولسن، موسیقی و ساز در سرزمینهای اسلامی، ترجمه بهروز وجدانی، تهران ۱۳۷۳ش؛ خسرو قبادان و ریدک وی، در محمد معین، مجموعه مقالات، به کوشش مهدخت معین، ج ۱، تهران ۱۳۶۴ش؛ محمدرضا درویشی، دایرة المعارف سازهای ایران، تهران ۱۳۸۰ش -؛ ژان دورینگ، موسیقی و عرفان: سنت شیعی اهل حق، ترجمه سودابه فضالی، [اصفهان ۱۳۷۸ش؛ خلیل عالی نژاد، تنبور از دیرباز تاکنون، تهران ۱۳۷۶ش؛ محمدبن محمد فارابی، کتاب الموسیقی الکبیر، چاپ غطاس عبدالملک خشبه، قاهره] ۱۹۶۷ [؛ هنری جورج فارمر، «تأثیر و نفوذ ایران در تعبیه آلات موسیقی»، روزگار نو، سال ۲، ش ۲ (پاییز ۱۹۴۲)؛ همو، تاریخ موسیقی خاور زمین: ایران بزرگ و سرزمینهای مجاور، ترجمه بهزادباشی، تهران ۱۳۶۶ش؛ مهدی فروغ، «آلات موسیقی قدیم ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه»، مجله موسیقی، دوره ۳، ش ۵ (۱۳۳۵ش)؛ همو، نفوذ علمی و عملی موسیقی ایران در کشورهای دیگر، تهران ۱۳۵۴ش؛ حسن بن احمد کاتب، کتاب کمال ادب الغناء، چاپ غطاس عبدالملک خشبه، قاهره ۱۳۹۵/۱۹۷۵؛ کارنامه اردشیر بابکان، با متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه نامه ها، چاپ بهرام فره وش، تهران ۱۳۵۴ش؛ پیتر کراسلی - هولند، «موسیقی باستانی و شرقی»، در تاریخ جامع موسیقی، چاپ الک رابرتسون و دنیس استیونس، ترجمه بهزادباشی، ج ۱، تهران: آگاه، ۱۳۶۹ش؛ عبدالقادرین غیبی مراغی، جامع الالحان، چاپ تقی بینش، تهران ۱۳۶۶ش؛ مسعودی، مروج (پاریس)؛ حسینعلی ملاح، فرهنگ سازها، تهران ۱۳۷۶ش؛ جلال الدین همائی، تاریخ ادبیات ایران: از قدیمترین عصر تاریخی تا عصر حاضر، تهران ۱۳۴۰ش؛ منظومه درخت آسوریگ، متن پهلوی، آوانوشت، ترجمه فارسی، فهرست واژه ها و یادداشتها از ماهیار نوایی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ش؛

EI 1, suppl., s.v. "T ʾunbu |r" (by H. G. Farmer); Henry George Farmer, Studies in Oriental music, ed. Eckhard Neubauer: "The evolution of the t ʾanbu |r or pandore", Frankfurt on the Main 1986.

/ قنبرعلی رودگر و سیدعلیرضا میرعلی نقی /

معانی نامهای گروههای آواز خوان کهن در فلات ایران و نواحی مجاور آن

- ۱- **گوسان** یا **غو** دان به زبان پهلوی به معنی دانای آواز و سرودهای دینی و غیر دینی است. مسلم به نظر می رسد نام سرودهای کهن دینی گردان یعنی گورانی از همین ریشه به معنی سرودهای با شکوه و شگرف است. نگارنده معتقد است که نام **قرآن** نیز ریشه در همین کلمه ایرانی **مادی گانو- رنو- ان** (یعنی منسوب به سرود روحانی با شکوه) دارد و از مادها به مردم بین النهرین و عربستان رسیده است. در واقع معجزه قرآن همین بی همتا بودن جنبه آهنگین آن به شمار رفته است چون معنی لفظی **اوستا** (افد ستا) نیز در واقع همین **سرودهای ستایش شگرف** می باشد.
- ۲- **اوزان** که به خوانندگان ترک زبانان کهن اطلاق می شده است تلخیصی از کلمات ایرانی سکائی آواز دان یعنی دانای آواز می باشد.
- ۳- **عاشیق** باید از همان ریشه اوستایی **ائشک** بوده باشد که به معنی سرود خوان جادویی خواهان سلامتی و شفا است.
- ۴- **بخشی** یعنی نام شمن های جادوگر ترانه سرا که در نزد ترک زبانان آسیای میانه رایج است از کلمه چینی **پکسی** یعنی شمن و روحانی عالی رتبه خلسه گر مأخوذ است.
- ۵- **گام** یا **کام** یعنی نام دیگر سرودخوانان شمنی ترکان را می توان در زبان آریائیان سکایی "سرور سرودخوان خواهان کامروایی" معنی نمود.
- ۶- در جمهوری آذربایجان نیز نظیر ایران **ترانه سرایان** تحت عنوان عمومی **خواننده** معرفی میشوند. ولی **عاشیق** ها معمولاً از **خواننده** ها متمایز هستند.
- ۷- خود نام **مغ** (ما گانو) یعنی روحانیون کهن ایرانی را چنانکه در **القاب گانومات** (دانای سرود دینی) و **گانوتمه** (حافظ سرود دینی) بر جای مانده است به سادگی می توان به معنی **سرور روحانی دانای سرودهای دینی** معنی نمود. این نامها بنا به سه دهه تحقیق نگارنده متعلق به سپیناک نواده دختر آستیاگ و پسر سپیتمه جمشید پادشاه سنورومتی ولایات جنوب قفقاز بوده است که بعد از قتل پدر و پدر بزرگ مادریش توسط کورش سوم به مقام دامادی و پسر خواندگی وی رسید و از امارات آذربایجان و اران و ارمنستان به حکومت بلخ و شمال غربی هندوستان بر گزیده شد. همان فردی که در تاریخ به اسامی مختلف از جمله بردیه، زرتشت، بودا، مهاویرا، ایوب، یحیی، بهوبالی (بهلول)، اویس قرنی، بایزید بسطامی و شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی اساطیری معروف گردیده است. محبوبیت بی نظیر وی در اصل به واسطه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی عمیق وی به نفع رعایای امپراطوری هخامنشی بوده است چنانکه هرودوت در باب ترور وی توسط داریوش اول شاید سیاسی دروغباف و شش تن همدستان وی از اشراف پارسی میگوید که در قتل وی مردم آسیا دریغ خورده و به سوگ نشستند. معنی حرف هرودوت اکنون به خوبی درک میکنیم که در دوردستهای شرق آسیا دنیا بر اساس تعلیمات اخلاقی منسوب به وی دینی را تحت نام بودائیگری با موفقیت تجربه می کند. ولی در ایران تجربه شکل زرتشیگری آن به شکل درباری آن که خیلی دیر هم به صحنه آمد، تجربه ناموفقی پشت سر گذاشت.

تحقیقی در باب ریشه نامهای ایرانی درختان پسته و انگور و انجیر و گیلان و آلبالو

معنی لفظی پسته میوه "پوزه باز" است:

محمدحسن ابریشمی در مقاله خود راجع به تاریخچه و نام و نشان پسته می آورد: "نامهای پسته در زبانهای دیگر - مثلاً فُسْتُق / فُسْتُق در عربی، فستقا/ بستقا در سریانی، پیستکه یا پیستکیون و غیره در یونانی، پیستاکیوم و غیره در لاتینی (که نامهای پسته در بعض زبانهای اروپایی از آن گرفته شده است)، پی - سه - ته در چینی و فُسُدَسِیو/ فُسُدَسو در ژاپنی (واژه های چینی و ژاپنی به نقل از لافر، ص ۲۴۶-۲۵۳) - از صورت پهلوی (فارسی میانه) این نام، یعنی پستگ (مکنزی، ص ۱۲۷) یا از واژه مفروض ایرانی پستکه گرفته شده است. واژه بُسْتُک (و معرَب آن بُسْتُج) که در بعض واژه نامه های قدیم به معنای «صمغ درخت پسته» آمده است (مثلاً، برهان قاطع، زیر این واژه ها)، ظاهراً صورت دیگری، شاید گویشی / محلی، از همان پستگ / پستک فارسی میانه باشد. در دوره ساسانی پسته را «وَن گرگانی» نیز می گفته اند (رجوع کنید به دنباله مقاله). طبق تحقیق و تجربه نگارنده، صوت ضبط شده ناشی از شکستن دانه پسته ریز (محصول درختان پسته خودروی جنگلهای نواحی سرخس و بادغیس) تداعی کننده تلفظ نام پسته در گویشهای ایرانی (پیسته / پیستک / پستک) است، لذا بعید نیست که واژه ایرانی پسته اصلاً «کلمه ای صوتی» بوده باشد (برای برخی شاهدهای شعری در تأیید این نظریه رجوع کنید به ابریشمی، ۱۳۷۱ ش، ص ۱۱؛ همو، ۱۳۷۳ ش، ص ۴۰، ۴۲)...." آقای دکتر ((هانری لوکلر)) در کتاب خود به نام ((میوه های فرانسه)) می نویسد: "نام پسته یا ((پیستاس)) از شهر (پستیاک) یکی از شهرهای سوریه گرفته شده است که سالها پیش از این درخت آن بطور وحشی در آنجا می روید است و کشت آن از آنجا به تمام کشورهای عالم پراکنده شده در همه جا تعمیم یافته است." آشکار است که این نظریه بر اساس مشابهت نام این شهر باستانی پستیاک در سوریه با پسته پدید آمده است. در حالی که اساس را باید در ویژگیهای خود میوه پسته دانست؛ افزون بر اینکه پسته در عهد باستان با فلات بزرگ ایران شناخته میشده است نه با اسم شهر کوچک نه چندان با اسم و رسمی در سوریه عهد باستان. لذا این جانب جواد مفرد کهلان در باب ریشه ایرانی نام پسته مطمئن هست که این نام از تلخیص کلمه مرکب پهلوی "پوزاوستک" یعنی پوزه باز اخذ شده است که منطقی ترین معنی لفظی هم هست که برای نام میوه این درخت می توان پیدا نمود. علی القاعده در این تلخیص حروف "ز" و "س" در ترکیب با هم تبدیل به یک "س" گردیده اند.

انگور (از سایت تبیان، گیاهان در قرآن)

نامهای متداول:

فارسی: انگور، فرشک؛ عربی / قرآنی: عنب (مفرد)، اعناب (جمع)، عبری: عنو؛ اردو، هندی، پنجابی، بنگالی: انگور؛ تلگو، سانسکریت، مراتی، گجراتی: درکش؛ ملیالمی: مونتارنگا؛ کشمیری: داج؛ انگلیسی: grape؛ فرانسوی: cultivate-vigne؛ یونانی: staphilia-roga؛ آلمانی: Weineere Traube؛ اسپانیایی: uva؛ لاتینی: acinus؛ ایتالیایی: uva, acino؛ روسی: vinograd.

نام علمی: Vitis vinifera (از تیره انگور Vitaceae).

واژه انجیر در زبان های دیگر (ویکیپدیا)

"انجیر در زبان انگلیسی با نام **فیگ**، در یونانی با نام سیکور، در عبری با تینا، در عربی با تین، در اسپانیایی با هیگو، در پرتغالی با فیگو، در آلمانی با فیجی و در در هندی با نام ویجاک شناخته شده است. این درخت از تیره توت است."

برای نامهای گیلان (آلبالوی جنگلی) و آلبالو معانی میوه جنگلی یا خوشه ای و سرخ میوه مناسب به نظر می آید. اما با توجه به متفاوت بودن نامهای غیر آریایی دو گیاه انگور و انجیر و همچنین با توجه به اینکه نواحی شرق و غرب فلات ایران به ترتیب از خاستگاههای اولی تاک انگور و درخت انجیر بوده است، لذا جزء اول انجیر یعنی انگ را باید به معنی **شهد شیرین** معنی نمود و جز پسوندی ایر را علامت حالت دارندگی و یا **قداست** یا **گیر** (درخت) به شمار آورد. می دانیم درخت **انجیر** در نزد هندوان باستان بسیار مقدس به شمار می آمده است. اما نام **انگور** و همچنین **انار** (به عربی یعنی میوه نورانی) به ظاهر نه از این ریشه بلکه از کلمه سانسکریتی **انگوره** (خوشه ای) مأخوذ می نمایند. بر این پایه می توان نام ودایی **انگیرا** س را که شباهتی با نام **انجیر** دارد علی القاعده به معنی ارواح **پاک نیاکان** گرفت چه آنان به سان **هنومه** (گیاه شراب مقدس) با دیار ارواح نیاکان پیوستگی دارد. محققین وداها هم با توجه به اشاره صریح این کتاب دینی کهن نام انگیراس را با سرزمین ارواح نیاکان پیوند داده اند.

اصول دین و فروع دین اسلام کدام محاسن و معایب را دارند؟

حسن البناء مؤسس خوان المسلمین گفته است: "اسلام محاسن تمام گفته است اسلام محاسن تمام مکاتب دینی و سیاسی را داراست بدون اینکه معایب آنها را داشته باشد." سؤال این است که این محاسن بزرگ کجا بروز و نمود پیدا کرده که مردم دنیا از آن غافل مانده اند؟ خودمان را فریب ندهیم ببینیم اسلام چه محاسن و چه معایبی دارد تا این کودک نه چندان نوزاد را که قرنهاست با گریه های موزونش انس گرفته ایم با ضایعات همراه آن به دور نیاندازیم:

به همراه محاسن ممکن معایب کلان اصول دین اسلام یعنی توحید، نبوت و معاد و افزوده های شیعی آن یعنی عدل و امامت را باید به چشم بصیرت ببینیم: در اصول سه گانه اول به همراه موضوع امامت شیعیان جز اسارت فکری دیده نمیشود و حسن قابل توجهی را در بر ندارند. یکی یک دانه کردن خدایی منکر عملاً به تثبیت دیکتاتوریهایی فردی روی زمین انجامیده است. روز قیامت آن چنانی هم حتی به عقل هیچ آدم ناقص الخلقه ای نمی گنجد. نبوت و امامتی هم که شامل دانشمندان و فیلسوفان بزرگ قرون دور و نزدیک نمی شود به قول عوام باید در کوزه حبش کرد. در اصل شیعی نیکوی عدل، رکن اساسی قانون اجتماع بشری نهفته است ولی سر رشته گریه به جای اجتماعات بشری به ناکجا آباد خداوند موهوم آسمانها و زمین وصل است. یعنی غالباً منظور این نیست که در روی زمین عدالت اجتماعی و اقتصادی حاکم باشد؛ بلکه به عبارت سفسطه آمیز خیلی گمراه کننده متشبهت میشوند بدین عبارت که خدا عادل است و ظالم نیست. یا مذموم تر اینکه مهدی موعودی بیاید عدالت را با شمشیر برآ به اجرا گذارد. معلوم نیست خدایی که حکم قتل دیگر اندیشان را صادر میکند چگونه عادل خدایی است. اتفاقاً بر عکس صفت قاسم الجبارین از القاب الهی اگر به معنی واقعی کلمه گرفته شود بسیار انقلابی و ضد امپریالیستی است ولی در تاریخ جهان اسلام چه بسا رقبای نظری و فلسفی و سیاسی که بر اساس تعبیر و تفسیر ظالمانه مفسرین اسلامی از آن، سرشان به فنا نرفته است. از جمله دوست من از فقیرترین خانواده های ایرانی که صرفاً به خاطر علامیه درون کیف دستی اش اعدام شد و پدر یک چشمش را با خواهرانش در مزارع دیمی نالان گذاشت و رفت. اما در فروع دین اسلام که ضمناً و عملاً غالباً اصول دین اصلی اسلام هستند محاسن و معایب بیشتری را می توان سراغ گرفت: نماز و روزه هر دو به کلام صریح و بی رو دروایستی سرکار گذاشتن ملت‌های میلیاردری اسلامی می باشند. عملاً نماز خوان وقتی در آخر نماز دست به دعا بر میدارد از درگاه خداوند که بابت نماز گزاری به وی از درگاه ناکجا آبادی وی طلبکار است استغاثه بخشش گناهان و طلب رسیدن به آمل و آرزوهایش را می کند. یعنی نماز با جواز دست بدعا بردن، عملاً در گناه و بی قانونی را برای شخص مؤمن باز میگذارد. مشکل بزرگتر آن از خود بیگانه کردن و سلب اراده فکر آزاد از مسلمین است از اینجاست که درخت اسلام به بار نمی نشیند؛ درختانی هم از قبیل ابن سینا، زکریای رازی، خیام و ابوریحان بیرونی در گذشته دور به نام اسلام بیار نشستند اساساً باورمندان اساس اسلام نبودند. موضوع به اصول و فروع دین شک نکنید در اسلام بدین معنی این است که عقل سلیمت را از کار بیانداز و اراده به سنت‌های فرسوده و نامعقول بسیار. امروزه می دانیم شک که زاینده دانش و خرد و اختراعات و اکتشافات است. خمس و زکات بسیار قانون اجتماعی خردمندانه ای است که مسلمین کشف کرده اند که اگر به طور علمی و حساب شده مسترد و صرف نیزهای نیازمندان شود کاری است کارستان؛ ولی در اسلام این قانون اجتماعی نه همانند برنامه پیشرفته سوسیال دموکرات‌های اروپایی بلکه هر دنبلی و اختیاری است و آن چه هم که تقدیم میشود عمدتاً به طبقه برگزیده مفتخواران روحانی و نژاد نه چندان شریف سیدها میرسد. در جهاد هم محاسنی انقلابی وجود دارد اگر آن را به معنی نبرد با جهانخواران بگیریم ولی در عربستان اسلامی که عملاً خود جهانخوارانش اداره میکنند؛ جهاد به معنی نبرد علیه مساوات طلبان گرفته شده است و حج یادگار عصر نه چندان جاهلیت عرب هم اکنون در محیط خانه کعبه به معنی خدا بده برکت این هم در آمدی کلانی دیگر روی بشکه های نفتی به غارت رونده نسل‌های دوباره ملخ خور آینده گرفته میشود. شیاطین اصلی در واقع سنگ به دست شیطان زده ها برای مضروب ساختن شیطان خیالی داده اند. در موضوع امر به معروف و نهی از منکر هم طبیعی است اول باید عالم مجرب رشته ای از علم شد تا در آن صاحب نظر شد و نظر داد. این اصل به صورت کنونیش بیشتر گویای روش شیوخ درون شکل اجتماعی قبیله ای است تا موردی که به توان آن را تفسیر به گسترش علم و دانش در اجتماعات مسلمین شمرد. کسب دانش نه در اصول دین و نه در فروع دین اسلام گنجانده شده است. آن حدیث نبوی که حرف خردمندی است که سخن خود به زبان محمد رانده و میگوید علم را بجوید حتی اگر در چین باشد؛ اکنون به اراده خردمندان چین در خارج از حیطه اسلام علناً تحقق پذیرفته است. اصول خفیه تولی و تیری در تکمیل منطق گریزی و فرقه گرایی مفرط است که دموکراسی و آزادی احزاب و اندیشه ها را در غالب جوامع اسلامی متوقف نموده است.

از نظر اخلاقی روابط خانوادگی و حفظ شئون آن در اسلام محاسن بزرگی دارد وقتی ما روابط خانوادگی لجام گسیخته و بی در و پیکر و هر کی هر کی در پیکر اجتماعات غربی را که در این راه از خواب مرگ محمدی جوامع مسلمین به شدت بهر مند هستند؛ مشاهده می نمائیم. ولی در حال حاضر این حسن اسلامی هم غالباً با پایمال کردن حقوق زنان که اسلام از آغاز حقوق انسانی ایشان را بسیار خوار شمرده، معادل گرفته میشود.

موضوع تصادف مترادف شدن نام و نشانهای محمد و مهدی با سوشیانت سوم (موعود زرتشتیان)

نامهای مادر سوشیانت آخر (سوم) زرتشتیان را اردت فذری (دارای پدر با موهبت) و ویسپ تنورونیری (به همه چیزه شونده= نر کنس= نرگس) آورده اند که هم با نام مادر مهدی موعود و هم با نام مادر احمد/محمد پیامبر اسلام یعنی نرجس و آمنه بنت وهب (=بی ترس و بیم دختر فرد با موهبت) مطابقت می نماید. جالبتر اینکه خود نام محمد/احمد (ستوده) هم با ترجمه نام سوشیانت سوم یعنی استوت ارته (در معنی ستوده پاکدین) مترادف است. می دانیم مانی نیز خود را پاراکلت (=ستوده، احمد، محمد یا تسلی دهنده= منجی) موعود معرفی می کرده است. بنابر این موضوع آمدن منجی موعود سابق دیرینه ای داشته است و چنانکه خواهیم دید در اساس سه سوشیانتها زرتشت، ایزد مهر و کورش سوم مراد بوده اند ولی این شجره نامه سوشیانت ها را بدین شکل کنونی آن در آغاز تسلط اعراب با در نظر گرفتن والدین محمد ساخته و پرداخته اند. چنانکه از مندرجات قرآن در می یابیم در عهد محمد تنها شایع بوده که منجی به نام احمد برای نجات بشریت خواهد آمد (سوره صف آیه ۶) و خود محمد مدعی همین احمد بودن را می نمود؛ گویا در کفالیه یعنی یکی از کتابهای منتسب به مانی نیز همین نام احمد موعود قید گردیده است؛ همچنانکه در انجیل پرنابا نیز که مسیحیان به سبب دستبرد مسلمین جزو کتابهای آپوکریفیا (مغشوش و مردود) محسوب داشته اند در فصلهای ۴۲-۴۴ از نام و نشان محمد به صراحت بیشتری سخن گفته شده است. شیعیان و خصوصاً ایرانیان شیعی موعود دوست؛ این موعود را تحت نام مهدی فرزند نرجس دوباره به عنوان موعود به اسلام خود باز گردانیده اند. از همه جالب تر اینکه معنی نام قرآن است که به شکل "گائو- رئو- ان" (سرودهای ستایش شگرف) مترادف اوستا (افد- ستا) است. پس بی جهت نیست که محمد در قرآن، سوره نحل آیه ۱۰۳ اذعان می دارد که شایع است که وی قرآن را از عجمی (الجمی یعنی موبدی زرتشتی/میتراپی) می آموزد.

مطالب مربوط به سوره صف که در آن محمد به موضوع احمد بودن خود اشاره می نماید عینه از سایت لیلہ القدر نقل میگردد:

نویسنده: حسین شاهد خطیبی

برگزیده تفسیر نمونه جلد پنجم « آیه الله مکارم شیرازی »

(۹) سوره صف [۶۱]

این سوره در ((مدینه)) نازل شده و دارای ۱۴ آیه است .

محتوای سوره .:

این سوره در حقیقت بر دو محور اساسی دور می زند:

یکی برتری اسلام بر تمام آئینهای آسمانی ، و تضمین بقا و جاودانگی آن از سوی خداوند، و دیگر لزوم جهاد در طریق حفظ و پیشرفت این آئین .

اما در يك نظر می توان به سه بخش دیگر نیز اشاره کرد.

۱ - دعوت به هماهنگی گفتار و کردار و پرهیز از سخنان بی عمل .

۲ - یادآوری از پیمان شکنی بنی اسرائیل و بشارت مسیح به ظهور اسلام .

۳ - اشاره فشرده ای به زندگی حواریین مسیح و الهام از آنها.

انتخاب نام ((صف)) برای سوره به خاطر تعبیری است که در آیه چهارم این سوره آمده ، گاهی نیز به عنوان سوره ((عیسی)) و یا سوره ((حواریین)) نامیده شده است .

فضیلت تلاوت سوره :

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ص) می خوانیم :

((هرکس سوره عیسی (سوره صف) را بخواند حضرت مسیح بر او درود می فرستد و تا در دنیا زنده است برای او استغفار می کند و در قیامت رفیق او است)).

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

(آیه)

آغاز این سوره نیز تسبیح خداوند است و به همین جهت آن را جزسوره های ((مسیحات)) (سوره هائی که با تسبیح خدا شروع می شود) شمرده اند.

می فرماید: ((آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، همه تسبیح خدای گویند)) **(سبح لله ما فی السموات وما فی الارض)**.

چرا تسبیح او نگویند و از هر عیب و نقصی منزهش نشمرند با این که ((اوشکست ناپذیر، و حکیم است)) **(وهو العزیز الحکیم)**.

(آیه)

شان نزول: جمعی از مؤمنان پیش از آنکه حکم جهاد نازل شود می گفتند: ای کاش خداوند بهترین اعمال را به ما نشان می داد تا عمل کنیم، چیزی نگذشت که خداوند به آنها خبر داد که ((افضل اعمال، ایمان خالص و جهاد است)) اما این خبر آنها را ناخوشایند آمد و تعلل ورزیدند، آیه نازل شد و آنها را ملامت کرد.

تفسیر:

این آیه به عنوان ملامت و سرزنش از کسانی که به گفته های خود عمل نمی کنند، می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا سخنی می گوئید که عمل نمی کنید))؟! **(یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون)**.

(آیه)

سپس در ادامه همین سخن می افزاید: ((نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگوئید که عمل نمی کنید)) **(کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالا تفعلون)**.

آیه فوق هرگونه تخلف از عهد و پیمان و وعده، و حتی به گفته بعضی نذر رانیز شامل می شود.

در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: ((وعدده مؤمن به برادرش نوعی نذر است، هرچند کفار ندارد، و هرکس تخلف وعده کند با خدا مخالفت کرده، و خویش را در معرض خشم او قرارداده، و این همان است که قرآن می گوید: **(یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون)**)).

(آیه)

در این آیه مساله اصلی را که مساله جهاد است پیش کشیده، می فرماید: ((خداوند کسانی را دوست می دارد که در راه او پیکار می کنند گونئی بنائى آهنین اند)) **(ان الله يحب الذین یقاتلون فی سبيله صفا کانهم بنیان مرصوص)**.

بنابراین نفس پیکار مطرح نیست، آنچه مهم است این که پیکار **(فی سبیل الله)** باشد و آن هم با اتحاد و انسجام کامل همانند سدی فولادین.

از مهمترین عوامل پیروزی در برابر دشمنان انسجام و به هم پیوستگی صفوف در میدان نبرد است، نه تنها در نبردهای نظامی که در نبرد سیاسی و اقتصادی نیز جز از طریق وحدت کاری ساخته نیست.

(آیه)

در تعقیب دو دستوری که در آیات قبل درباره ((هماهنگی گفتار و کردار)) و ((وحدت صفوف)) آمده بود در این آیه برای تکمیل این معنی به گوشه ای از زندگی دو پیامبر موسی و عیسی (ع) اشاره می کند که متأسفانه نمونه های روشنی

از((جدائی گفتار و عمل)) و ((عدم انسجام صفوف)) در زندگی پیروان آن دو دیده می شود، با سرنوشت شومی که به دنبال آن پیدا کردند.

نخست می فرماید: ((به یاد آورید هنگامی را که موسی به قومش گفت: ای قوم من! چرا مرا آزار می دهید با این که می دانید من فرستاده خدا به سوی شما هستم))؟! **(واذ قال موسى لقومه يا قوم لم تؤذونني وقد تعلمون اني رسول الله اليكم).**

این آزار اشاره به نسبت‌های ناروایی است که به موسی می دادند و خداوند موسی را از آن مبرا ساخت، در آیه ۶۹ سوره احزاب می خوانیم: ((ای کسانی که ایمان آورده اید همانند کسانی نباشید که موسی را آزار دادند و خداوند او را (از آنچه در حق او می گفتند) مبرا ساخت)).

ولی این عمل بدون مجازات نماند چنانکه در پایان آیه مورد بحث می خوانیم: ((هنگامی که آنها از حق منحرف شدند خداوند قلوبشان را منحرف ساخت، و خدافاسقان را هدایت نمی کند)) **(فلما زاغوا از اغ الله قلوبهم والله لا يهدي القوم الفاسقين).**

از این تعبیر استفاده می شود که هدایت و ضلالت، هرچند از ناحیه خداوند است اما زمینه ها و مقدمات و عوامل آن، از ناحیه خود انسان است.

(آیه) من بشارت ظهور ((احمد)) را آورده ام!

در این آیه به مساله رسالت حضرت عیسی (ع) و کارشکنی و تکذیب بنی اسرائیل در مقابل او اشاره کرده، می افزاید ((و به یاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم، این درحالی است که تصدیق کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده [تورات] می باشم)) **(واذ قال عيسى بن مريم يا بنی اسرائیل انی رسول الله اليکم مصدقا لما بین یدی من التوریه).**

((و بشارت دهنده به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است)) **(ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد).**

بنابراین من حلقه اتصالی هستم که امت موسی و کتاب او را به امت پیامبر آینده (پیامبر اسلام) و کتاب او، پیوند می دهم. گریه جمعی از بنی اسرائیل به این پیامبر موعود ایمان آوردند، اما گروه عظیمی سرسختانه در برابر او ایستادند، و حتی معجزات آشکار او را انکار کردند و لذا در پایان آیه می افزاید:

((هنگامی که او [احمد] با معجزات و دلائل روشن به سراغ آنان آمد گفتند: این سحری است آشکار))! **(فلما جاهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین).**

عجب این که: طایفه یهود، قبل از مشرکان عرب، این پیامبر(ص) را شناخته بودند، اما با این همه بسیاری از بت پرستان، ایمان آوردند ولی بسیاری از یهود برلجاج و عناد و انکار باقی ماندند.

(آیه) در آیه قبل خواندیم که چگونه گروهی معاند و لجوج علی رغم بشارت پیامبر پیشین حضرت مسیح (ع) درباره ظهور پیامبر اسلام (ص)، و علی رغم توأم بودن دعوت پیامبر اسلام (ص) با ((بینات)) و دلائل روشن و معجزات، چگونه به مقابله و انکار برخاستند، در اینجا عاقبت کار این افراد، و سرنوشت آنها را تشریح می کند.

نخست می فرماید: ((چه کسی ظالمتر است از آن کس که بر خدا دروغ بسته در حالی که دعوت به اسلام می شود)) **(ومن اظلم ممن افتری علی الله الکذب وهو یعدی الی الا سلام).**

آری! چنین کسی که دعوت پیامبر الهی را دروغ، معجزه او را سحر و آئین او را باطل می شمرد ستمکارترین مردم است، چرا که راه هدایت و نجات را به روی خود و سایر بندگان خدا می بندد.

در پایان آیه می افزاید: ((و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی کند)) **(والله لا یهدی القوم الظالمین).**

(آیه) می خواهید نور خدا را با دهان خود خاموش کنید!

سپس برای این که نشان دهد دشمنان حق قادر نیستند آئین او را برچینند ضمن تشبیه جالبی می فرماید: ((آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند، ولی خداوند نور خود را کامل می کند هرچند کافران خوش نداشته باشند))! **(بریدون لیطفوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون).**

آری! همان گونه که خداوند اراده کرده بود این نور الهی روز به روز در گسترش است و دامنه اسلام هر زمان نسبت به گذشته وسیعتر می شود، و آمارها نشان می دهد که جمعیت مسلمانان جهان علی رغم تلاشهای مشترک ((صهیونیستها))، ((صلیبیها)) و دیگر دشمنان اسلام رو به افزایش است.

(آیه)

در این آیه برای تاکید بیشتر با صراحت می گوید: ((او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاده تا او را بر همه ادیان غالب سازد هرچند مشرکان کراهت داشته باشند)) **(هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو كره المشرکون).**

و سرانجام اسلام هم از نظر منطق، و هم از نظر پیشرفت عملی بر مذاهب دیگر غالب شد، و دشمنان را از قسمت‌های وسیعی از جهان عقب زد و جای آنها را گرفت و هم اکنون نیز در حال پیشروی است.

البته مرحله نهائی این پیشروی به عقیده ما با ظهور حضرت مهدی - عج - تحقق می یابد که این آیات خود دلیلی بر آن ظهور عظیم است.

(آیه)

تجارتی پرسود و بی نظیر!

یکی از اهداف مهم این سوره، دعوت به ایمان و جهاد است، این آیه و سه آیه بعد نیز تأکیدی است به این دو اصل، با مثال لطیفی که انگیزه حرکت الهی را در جان انسان به وجود می آورد. نخست می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می بخشد))؟ **(یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم).**

(آیه)

سپس به شرح آن تجارت پرسود پرداخته، می افزاید: ((و آن این که به خدا و رسولش ایمان بیاورید و با اموال و جانهایتان در راه خدا جهاد کنید)) **(تؤمنون بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم).**

بدون شك خدا نیازی به این تجارت پرسود ندارد، بلکه تمام منافع آن در دست به مؤمنان تعلق می گیرد، لذا در پایان آیه می فرماید: ((این برای شما (از هرچیز) بهتر است اگر بدانید)) **(ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون).**

ایمان به پیامبر(ص) از ایمان به خدا جدا نیست، همان گونه که جهاد با جان، از جهاد با مال نمی تواند جدا باشد، و اگر می بینیم جهاد با مال مقدم داشته شده نه به خاطر آن است که از جهاد با جان مهمتر می باشد، بلکه به خاطر این است که مقدمه آن محسوب می شود چرا که ابزار جهاد از طریق کمکهای مالی فراهم می گردد.

(آیه)

تا اینجا سه رکن اساسی از ارکان این تجارت بزرگ مشخص شد ((خریدار)) خداست و ((فروشنده)) انسانهای با ایمان، ((و متاع)) جانها و اموالشان، اکنون نوبت به رکن چهارم می رسد که بهای این معامله عظیم است.

می فرماید: اگر چنین کنید ((گناهاتان را می بخشد و شما را در باغهایی از بهشت داخل می کند که نهرها از زیر درختانش جاری است و در مسکنهای پاکیزه در بهشت جاویدان جای می دهد، و این پیروزی عظیم است)) **(یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الا نهار ومساکن طیبة فی جنات عدن ذلك الفوز العظيم).**

در مرحله پاداش اخروی نخست به سراغ آموزش گناهان می رود چرا که بیشترین ناراحتی فکر انسان از گناهان خویش است، همچنین این تعبیر نشان می دهد که نخستین هدیه الهی به شهیدان راهش این است که تمام گناهانشان رامی بخشد.

(آیه)

در این آیه به دو شاخه از مواهب الهی در دنیا نیز اشاره کرده ، می فرماید: ((و (نعمت) دیگری که آن را دوست دارید به شما می بخشند، و آن یاری خداوند، و پیروزی نزدیک است)) **(واخري تحبونها نصر من الله وفتح قريب)**.

چه تجارت پرسود و پربهرکتی ؟ که سراسرش فتح و پیروزی و نعمت و رحمت است .

سپس به همین دلیل به مؤمنان در مورد این تجارت بزرگ تبریک می گوید و می افزاید: ((و مؤمنان را بشارت ده)) به این پیروزی بزرگ **(ویشر المؤمنین)**.

(آیه)

همچون حواریون باشید!

در این آیه که آخرین آیه سوره صف می باشد باز تکیه و تاکید روی امر((جهاد)) است که محور اصلی سوره را تشکیل می دهد، منتهی از طریقی دیگر این مساله را تعقیب می کند، و مطلبی مهمتر از عنوان بهشت و نعمتهای بهشتی ارائه داده ، می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! یاوران خدا باشید)) **(یا ایها الذین آمنوا کونوا انصارالله)**.

خدائی که تمام قدرتها از او سرچشمه می گیرد و به او باز می گردد.

سپس به يك نمونه تاریخی اشاره می کند تا بدانند این راه بدون رهرو نبوده و نیست ، می افزاید: ((همان گونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت : چه کسانی در راه خدا یاوران من هستند))؟! **(کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله)**.

و ((حواریون (در پاسخ با نهایت افتخار) گفتند: ما یاوران خدائیم)) **(قال الحواریون نحن انصار الله)**.

و در همین مسیر با دشمنان حق به مبارزه برخاستند ((در این هنگام گروهی ازبنی اسرائیل ایمان آوردند (و به حواریون پیوستند) و گروهی کافر شدند)) **(فامنت طائفة من بنی اسرائیل وکفرت طائفة)**.

اینجا بود که نصرت و یاری ما به کمک آنها شتافت ((ما کسانی را که ایمان آورده بودند در برابر دشمنانشان تأیید کردیم ، و سرانجام بر آنان پیروز شدند)) **(فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرين)**.

شما نیز حواریون محمد(ص) هستید، و به این افتخار مفتخرید که یاوران الله ورسول خدا می باشید، و همان گونه که حواریون بر دشمنان غلبه کردند شما نیز پیروزخواهید شد.

حواریون کیانند؟

در قرآن مجید پنج بار از حواریون مسیح (ع) یاد شده که دویار در همین سوره است ، این تعبیر اشاره به دوازده نفر از یاران خاص حضرت مسیح است که نام آنها در انجیلهای کنونی (انجیل متی و لوقا باب ۶) ذکر شده است .

در حدیثی آمده است که پیغمبر گرامی اسلام (ص) هنگامی که در ((عقبه)) باجمعی از اهل مدینه که برای بیعت آمده بودند روبه رو شد فرمود: دوازده نفر از خودتان را انتخاب و به من معرفی کنید که اینها نماینده قوم خود باشند، همان گونه که حواریون نسبت به عیسی بن مریم بوده اند و این نیز اهمیت مقام آن بزرگواران رانشان می دهد.

((پایان سوره صف))

به مناسبت گفتار موعودهای ادیان که تجسم رهبر ملکوتی و مردمی در رأس امور مردمی آزاد و متحد می باشد؛ شعرگونه ای به الهام از منطق الطیر عطار نیشابوری سروده ام که آن را در اینجا ضمیمه می نمایم:

امام زمان

مرغ باغ ملکوت
حال هم
در چاه است
ولی
از ته چاه سیه
خیز بر داشته است.
نور را می بیند
نور خورشید خدا
و
نور شبتابان را
گرچه او
در چاه است
و زمان میگذرد
و رقیبان
در اوج؛
فارغ
از
سیر و سلوک
هفت اشراق زمین
مرغ نالان
وطن
حالی
در چاه است
گرچه
او
سی مرغ است
و
روز موعود گهان
دورناگون
به پرواز آید.
جمکران
چاه نفرین مقدس
دریاب!
وی
همان
جمع کروران
رها
ایران است.

بررسی اساس اسطوره مرگ رستم توسط شغاد

در تاریخ ساسانیان در مورد **فیروز** (پیروز، پادشاه ساسانی ۴۵۹-۴۸۴ میلادی) می خوانیم که وی با هیتالان (هیاطله، معروف به هونهای سفید) جنگیده و اسیر شد و ناچار شهر طالقان (=تر-کان یعنی محل پدافند) را که از شهرهای استوار مرزی بود به هیتالان واگذار کند و هم مجبور شد غرامت جنگ را بپردازد، لذا پسرش قباد را دو سال به عنوان گروگان به دربار **خشنواز** (اخشنوار= به معنی بسیار سفید و درخشان) پادشاه هیتالان در افغانستان فرستاد. ولی فیروز از این شکست سخت دل آزرده بود، لذا با وجود ممانعت سپاهید و هرام بعداً دوباره به کشور هیاطله لشکر کشید. باری سپاه ایران که در بیابانی پیش میرفت کاملاً مغلوب دشمن و حتی معدوم گردید و پیروز با گروهی از سران لشکر در خندق پوشیده ای افتاد که هیتالان بر سر او وی کنده بودند و جسد او هر گز به دست نیامد. اخبار این واقعه به همراه داستان تیر خوردن **گرشاسپ** از تورانی/سکایی به نام **نیهاک** (به پایین فرو بلعنده [آبها]) در دشت پیشانسی (سرزمین پشتوها) بعداً منشأ اسطوره به چاه افتادن **رستم** (= پهلوان در اینجا منظور پیروز) و برادرش زواره (پهلوان) = **پرتوه سوره** (= بلوچ) توسط برادر ناتنی شان **شغاد** (شغ خوات= خداوند چاه، منظور اخشنوار) گردیده است. در مورد **نیهاک** گفتنی است که نام وی یادآور **خنه ثنیتی پری** (الهة پوشاننده آبهای بومیان کهن بلوچستان یعنی **پریکانیان**/براهوئیها/کوفجها) و همچنین نام قدیمی زاهدان کهنه یعنی **دزد آب** است. بنا به فرگرد اول وندیداد این الهه/پری یعنی **خنه ثنیتی** به **گرشاسپ**/رستم (یعنی پهلوان دشمن شکن) پیوسته بود. این مطلب گویای این است که بومیان کهن بلوچستان یعنی **پریکانیان** (مردمان کناری، براهوئیها) به عنوان رعایای **گندوفارس** (گندآور، **رستم زابلی**) پرستنده الهه آبهای زیر زمینی یعنی **پریتهوی** به شمار می آمده اند. در باورهای اساطیری براهوئی هنوز از پریان باها و چشمه زارها سخن در میان است. ظاهراً مردمان **ماگان** (جادوها) همچنین پرستنده **وایو** ایزد باد و **گندرو** زرین پاشنه اوستا (گندهر و وداها) بوده اند که این دومی در وداها نام ایزد موسیقی و جادوگری و همچنین نگهبان شراب هوم به شمار آمده است. بنابراین **گندرو زرین پاشنه** ای که بنا به مندرجات اوستا به دست **گرشاسپ** (دشمن کش) پهلوان اساطیری زابلی کشته میشود باید همان ایزد جادوگری و موسیقی و نگهبان شراب هوم مردمان **ماگان** مراد گردیده باشد، چه در وداها نیز **گندهر و مغلوب ایندره** (ایزد رعد دشمن کش، بهرام) شده و **شراب هوم** وی توسط **ایندره** به دست مردم میرسد. به نظر میرسد مغان درباری ساسانیان ایزد باد این مردم را **اکوان** (تیره) یا **اکواد** (باد بد) معرفی می نموده اند: در مورد معنی نام **اکوان دیو** باید توضیح داد که علی القاعده خود این نام را می توان **اخوان دیو** یعنی دیو نادرخشان و سپاه معنی نمود. نولدکه که آن را از اکومن گرفته و آنرا اندیشه بد معنی می نماید تنها یک حدس و الترناتیو ضعیفی را اراده کرده است. اسامی اساطیری دیگر همراه و مرتبط با وی یعنی **عولاد**، **غندی**، **کولاد**، **ارژنگ** و **اکواد** را به ترتیب می توان دیو بزرگ، دیو زننده، دیو سرگردان، جنگاور تند و تیز یا پر نقش و نگار و باد بد معنی نمود. فردوسی سمتی را برای مکان ولایت **اکوان دیو** باد ذکر نمی کند ولی شکل اسطوره ای گورخری وی همان سمت کویرهای بین کرمان و سیستان را نشان می دهد آنجا که به قول استرابون برای ایزد جنگشان (بهرام/ایندره/گرشاسپ) خر/گورخر قربانی می نموده اند. موضوع به شکار رفتن رستم و شغاد از معنی لفظی نامهای **تور** (دامهای وحشی) و **سکا** (شکا، یعنی بزکوهی) و شباهت نام **شغاد** به **شکار**، الهام گرفته شده است.

جالب است اسطوره مرگ رستم (به طور عام یعنی پهلوان دشمن شکن= پیروز) نیز در همان سمت اراضی افغانستان که متصرفات **خشنواز** بودند اتفاق می افتد.

داستان مرگ رستم در شاهنامه (از وبلاگ تبادل نظر)

کنون کشتن رستم آریم پیش

فردوسی گوید در شهر مرو پیری دانا بود به نام آزاد سرو که نزد احمد سهل زندگی می کرد. او از کارنامه های خسروان فراوان داشت. با تن و پیکری پهلوانی، دلی پر ز دانش و سری پر سخن. هر زمان که سخن می گفت پر بود از داستان های کهن.

نژادش به سام نریمان کشیده می شد و از رزم های رستم داستان ها به یاد داشت و آنچه که می گویم شنیده از آزاد سرو است. اگر عمری باشد و این نامه را به پایان آورم شاهکاری ماندنی به نام من در جهان باقی خواهد بود. اما چه توان کرد.

دو گوش و دو پای من آهو گرفت بیمار شده ام دو گوشم سنگین شده و دو پای من از درد طاقت رفتنش کم گردیده و تهی دستی و پیری هم زمان بیشتر نیرو می گیرد، و من ضعیف می شوم. نمی دانم از که شکایت کنم، بنالم ز بخت بد و سال سخت. باشد که سلطان محمود مرا در این کار بزرگ یاری کند.

اي فرزند! باز مي گرديم بدنبال سخن و آنچه را که داناي طوس از زبان آزاد سرو در شاهنامه آورده است.

آزاد سرو گفت: در مشکوي زال بنده اي بود هنرمند، نوازنده رود و سراینده سرود. آن کنيزك روزي پسري آورد چون ماه درخشان، به بالاي سام سوار. خبر به زال دادند شاد شد. ستاره شناسان و دانشمندان را از کشمير و کابل خواست.

بزرگان آتش پرست و آگاهان يزدان پرست، دانايان زيچ رومي که نزد زال جمع شدند و تمامشان ستاره کودک را و آنچه را که بر او مي گذرد مورد توجه قرار دادند. اما اختران چنين گفتند که آینده آن پسر تباه است. رويدايي بس شگفت در زندگي آن پسر رخ مي داد.

ستاره شناسان همه به يکديگر نگرستند و بدستان گفتند: «ستاره کودک را نظاره کرديم راستي آنکه آسمان به اين کودک مرحمتي ندارد. زماني که او به مردي برسد و پهلواني آغاز کند خاندان سام نيرم را تباه خواهد کرد و خاندان تو را به رنج خواهد آورد، همه سيستان از او پر خروش مي شود. شهر ايران از آنچه که اين کودک مي کند بر هم خواهد ريخت و روز مردم از او تلخ خواهد شد و پس از آن اندکي ديگر در جهان خواهد بود.» دستان غمگين شد، خدا را نيايش کرد و گفت:

«پروردگارا به هر کار پشت و پناهم توي، براي اين کودک بجز کام و آرام و خوبي مباد!» ورا نام کردش سپهبد شغاد. چون دوران کودکي اش بسر رسيد و جوان شد، شغاد را، بر شاه کابل فرستاد. ديري نگذشت که او سواري دلاور شد، به گرز و کمان و کمند.

شاه کابل، به گيتي بيدار او شاد بود. پس دختر خود را به او داد تا فرزندی اصیل بوجود آيد. بودن شغاد نزد شاه کابل اين وسوسه را دامن زد که چرا هر سال يك چرم گاو، زر به رستم باژ دهند. بخصوص حالا که شغاد داماد شاه کابل است، بايد فکري کرد روزي شغاد در نهران با شاه کابل گفت: «رستم از اينکه من داماد تو هستم شرم ندارد، و از تو باژ طلب مي کند؟ اکنون بيا با هم بسازيم و او را بدام آوريم و تمام جهان را از خونريزي بر او آسوده کنيم!» هر دو با هم توافق کردند و به آنجا رسيدند که نام رستم را از جهان گم کرده و اشک بر ديده دستان آورند.

شبي تا صبح نخفتند و اندیشه کردند که با رستم چه بايد کرد. شغاد به شاه کابل گفت: «راه آن است که مهماني بزرگي برپا کنيم، به هنگام مي خوردن تو من را از خود بران، سخن سرد و دشنام بد بگوي، من از تو قهر کرده سوي زابل مي روم و در آنجا از تو شکايت مي کنم. هم نزد رستم و هم نزد دستان. آن چنان که رستم براي تلافي و حفظ من بسوي تو بيايد. در اين مدت شکار گاهي را انتخاب کن و در راه آن چندين چاه به بزرگي که رستم و رخس در آن بيفتند بکن، در ته چاه نيزه هاي بلندي را بنشان و بر آن خنجر و دشنه ببند، تعداد چاه ها را هر چه بيشتر کني بهتر است.

اگر ده کني چاه بهتر ز پنج

چو خواهي که آسوده گردي ز رنج

چنانکه گفتم در بن هر چاه نيزه و خنجر فراوان بنشان و سر چاه را سخت بپوشان و اين داستان را حتي به باد هم نگو که حتي باد هم راز ما را بجايي ديگر خواهد برد.»

شاه کابل به گفتار آن بي خرد گوش کرد، جشني بر پا کرد و چون نان خوردند، مي و رود و رامشگران خواستند و شغاد خود را به مستي زد و به شاه کابل گفت: «من از همه شماها بالاترم، زيرا برادري چون رستم دارم، کدامتان چنين نژادي داريد؟»

شاه کابل خود را به آشفتهگي زد و گفت: «اي شغاد تو از نژاد سام نيرم نيستي، تو نزد رستم و سام از نوکري پست تر و کوچکتر هستي.» چنانکه قرار بود سخنشان در اين زمينه بالا گرفت. عاقبت شغاد پاي بر اسب کرد و روانه زابل شد.

شغاد چون به زابل رسيد بيدار زال رفت، پدر شادمان شد، نوازش کرد و در پي آن شغاد نزد رستم رفت. رستم از دیدار او شاد شد، او را در بر گرفت و پرسيد: «چگونه است کار تو با کابلي- چه گويد وي از رستم زابلي؟»

شغاد گفت: «از او سخن مگو! قبل از این به من نیکویی می کرد. اما اکنون چون می می خورد مرا کوچک می کند و می گوید، تا کی باید به رستم باژ داد؟ و به من گفت تو فرزند زال نیستی، اگر هم باشی خود زال چه ارزشی دارد که تو داشته باشی؟ دل من از آن سخنان گرفت و از کابل شبانه بیرون آمده و خود را به زال رساندم.»

رستم در خشم شد و گفت: «از او و کشورش اندیشه مکن! برای همین سخن که گفته است جانش را خواهم گرفت و تو را شادمان بر تخت شاهی کابل می نشانم، اینک چند روز بمان تا با هم رفته و شاه کابل را بر سر جایی خودت بنشانیم!»

رستم فرمان داد سپاهی شایسته آماده کنند تا به جنگ شاه کابل برود و شغاد را پادشاه آن سرزمین نماید. چون کار لشکر آماده شد، شغاد نزد رستم رفت و گفت: «ای برادر! شاه کابل ارزش جنگیدن ندارد، اگر نام تو بر نویسم بر آب- به کابل نیاید کس آرام و خواب. گمان می کنم از آنچه با من کرده پشیمان شده است و اینک می کوشد تا به نوعی با من آشتی کند و کسانی را نیز برای این کار فرستاده است.» رستم گفت: «اینک که چنین است به کابل نمی روم. زواره با صد سوار و صد پیاده کافی خواهد بود.»

اما بشنو از شاه کابل! فردای آن شب که شغاد روانه زابل شد، گروهی چاه کن گزیده کرد، به شکار گاه رفت و فرمان داد تا در راه آن، چاه های فراوان کنند. چون آماده شد، فرمان داد نیزه و شمشیر و دشنه و خنجر در آنها نصب کردند و سر چاه ها را چنان بستند که انسان و حیوان آن را تشخیص نمی داد.

از آن سو رستم بر رخس نشست و روانه راه شد. شغاد فرستاده ای را برگزید و برای شاه کابل پیغام داد: «اینک جهان پهلوان بدون سپاه به همراه من روانه کابل است. تو استقبال کن و از گفتار خودت عذر خواهی بنما!» شاه کابل از شهر بیرون آمد و چون رستم را دید از اسب پیاده شد، تاج از سر برداشت، کفش از پای در آورد، دو دست بر سر نهاد، در برابر رستم به خاک افتاد و گفت: «هر چه گفته ام از مستی بوده، سزد گر ببخشی گناه مرا- کنی تازه آیین و راه مرا. ای جهان پهلوان تا مرا ببخشی بر اسب نخواهم نشست.»

شاه کابل همچنان با پای برهنه جلوی رستم حرکت می کرد تا دل رستم آرام شد و گناه او را بخشید. فرمان داد تا کلاه بر سر نهاده، کفش پوشیده، بر اسب نشسته و همراه او روانه راه شود. نزدیک شهر کابل باغی بود بسیار زیبا، زمینی سر سبز با چشمه و جویبار، چون به آنجا رسیدند، شاه کابل جشنی آراسته بود. به هنگام جشن، شاه کابل به رستم گفت: «در نزدیکی اینجا میان کوه و دشت شکارگاهی هست بی نظیر. همه دشت پر است از آهو و گور و حیف است حال که تا آنجا آمده ای شکار نکرده بروی.»

ای فرزند! چون زمان کاری باشد آن کار خواهد شد.

چنین راز دارد جهان جهان

نخواهد گشادن بما بر نهان

بفرمود تا رخس را زین کنند

همه دشت پر باز و شاهین کنند

رستم تیر و کمان بر گرفت و با شغاد و زواره روانه شکارگاه شد. چون به شکارگاه رسیدند، سپاهیان که همراه رستم بودند هر یک بسویی پراکنده شدند. شغاد نیز از ایشان جدا شد، اما زواره و تهمتن بر همان راه رفتند که در آن چاه بود. رخس به کنار یکی از چاه ها رسید، حیوان بوی خاک تازه را حس کرد. تن خود را جمع کرد. رستم همی بر آن زد، رخس از جا جست اما از بوی خاک تازه ترسید و میان دو چاه رسید اما نمی خواست پیش برود. رستم به خشم آمد و تازیانه به رخس زد که هرگز چنان نکرده بود. رخس میان دو چاه مانده بود و خود عقب راه گریز می گشت. چون رستم بر او تازیانه زد، برای جستن بر دو پای فشار آورد، دو پایش فرو شد به یک چاهسار.

رخس و رستم در چاهی که پر از شمشیر و تیغ تیز بود در غلطیدند. و رخس که خود پهلوان بود، پهلویش دریده شد و تهمتن نیز بر تیغ و خنجرها فرو افتاد و در دم بدانست که شغاد چگونه در راهش چاه کنده است. رستم به نیروی مردی و غیرت پهلوانی تن خویش را به کنار چاه رسانید و با خستگی چشمهایش را گشود که چشمش بر صورت شغاد افتاد.

بدانست کان چاره و راه اوست

شغاد فریبنده بدخواه اوست

بدو گفت، ای مرد بدبخت شوم

ز کار تو ویران شد آباد بوم

از آنچه کردی پشیمان خواهی شد و دنیا بزودی تو را پاسخ خواهد داد. «شغاد فریاد کرد: «همان جهان که گفتمی امروز پاسخ تو را داد. تا به کی می خواهستی خون بریزی و سرزمین مردم را از هر سو تاراج کنی و به هر ملت هجوم ببری؟ اکنون دوران تو بسر آمد و در دام افتادی!» در سخن بودند که شاه کابل از راه رسید. رستم را زخمی دید و تمام زخم ها نابسته و خون فشان. رو به رستم کرد و گفت: «در این دشت چه اتفاقی افتاده است؟ صبر کن بزودی می روم تا پزشکی برای مداوای تو بیاورم. او زخم های تو را مرهم خواهد نهاد» و شروع کرد به اشک ریختن. رستم گفت: «ای مرد بد گوهر! روزگار پزشک برای من دیگر سر آمده و تو هم بسر خواهد آمد و هیچ کسی زنده بر آسمان گذر نخواهد کرد، مردان و بزرگان برفتند و ما چو شیر ژیان بر گذرمانده ایم.

چون من در گذشتم به اندک جان تو هم گرفت خواهد شد. فرامرز فرزند من کین مرا خواهد خواست.» سپس به شغاد گفت: «اکنون که در آستان مرگ هستم کمان مرا بگیر، تیری بزه کن و با دو تیر دیگر به من بده تا اگر مدتی زنده بمانم و شیری از اینجا گذر کند مرا ندرد و بتوانم از خود دفاع کنم.» شغاد کمان را برگرفت و تیر را بر آن نهاد و با خنده آن را پیش تهمتن نهاد و ز مرگ برادر همی بود شاد.

تهمتن با سختی کمان را به دست گرفت. شغاد چون حالت رستم را دید، ز تیرش بترسید سخت. و در هر سو عقب سنگری می گشت تا خود را حفظ کند. فقط درخت چنار بزرگی نزدیک او بود که به علت عمر دراز، میانش تهی شده، اما شاخ و برگش بر جای بود. شغاد خود را پشت آن رسانیده و پنهان شد. رستم چون چنان دید، کمان را گوش تا گوش کشیده، خدا را یاد کرد و درخت و برادر بهم بر بدوخت. شغاد از پس زخم او آه کرد. تهمتن بر او درد کوتاه کرد.

رستم سر بر آسمان کرد و گفت: «یزدان را سپاس که از کودکی تا کنون همواره یزدان شناس بوده ام و اکنون که جانم بلب رسیده نیز، پروردگار امکان داد تا کین خود را بستانم.

پروردگارا:

مرا زور دادی که از مرگ پیش

از این بی وفا بستم کین خویش

گناهم بیامرز و پوزش پذیر

که هستی تو بخشنده دستگیر

راه تو و راه پیامبران تو را پذیرفتم. چون تا دم مرگ آئین پاک خدائی را با خود دارم، روانم کنون گر بر آید چه باک. بهشت را نصیب من کن و آشکار و نهان مرا ببخش که بسوی تو می آیم!»

بگفت این و جانش بر آمد ز تن.

و چنین بود مرگ جهان پهلوان، تهمتن رستم دستان، پهلوان بزرگ آریایی که افسانه های او و مردی و پهلوانیش در هر جا که آریایی ها رفته اند، اثری از آن برجاست. به روایت یک نوشته فردوسی رستم صد و هفت سال در جهان زیست.

یک آب (یکاب) از پس دشمن بدسگال

به از عمر بگذشته صد هفت سال

که در نوشته دیگر چنین آمده است.

دمی آب خوردن پس از بدسگال

به از عمر هفتاد و هشتاد سال

زاولیها همان پرتو سور ها (سکائیان-پارتیان، بالتاسارها) یعنی اسلاف بلوچان بوده اند

در روایات مسیحی سکائیان-پارتیان تحت نام **بالتازار (پرتو سار، سرور پرتوها)** یکی از سه مغ اساطیری (در واقع سه قوم تحت فرمانروای گندوفار) است که روایات مسیحی خود او را به سبب معروفیت و محبوبیتش که اندکی قبل از میلاد مسیح حکومت نموده، مسیحی جلوه داده اند. در نام این مغ اساطیری ترکیب نام پرتو (پارتی)- طبق قاعده تبدیل پ، ر و س به ب، ل، ز در پهلوی خوب بر جای مانده است. خود نام **بلوچ** نیز تلخیصی از همین نام **پرتو** بعلاوه پسوند نسبی **چ** است. شاهنامه مرز غربی **زابلستان** (ایالت واقع در جنوب افغانستان) را کنار دریاچه هامون سیستان (سگستان، سرزمین سگبالدار، **تخمورپه** یعنی سگ- عقاب بالدار = **سیمرغ** توتم **پارتیان**) می دهد. این نشانگر آن است **زابلستان- نیمرور** (سیستان، سیمرغ استان) نواحی فارسی زبان حواشی شمالی بلوچستان را تشکیل می داده و نام زابلستان در واقع از ترجمه فارسی خود همین نام قوم و سرزمین **پرتو سار ها** (بلوچ و بلوچستان) عاید شده بوده است.

در این باب باید توضیح داد نام **زابلستان** (= **سرزمین پهلوانان**) از ریشه اوستایی **زاور** = نیرو، زور) ترجمه فارسی نام **پرتوسور ها** (یعنی پهلوانان نیرومند، پارتیهای اسکیتی تبار) یعنی اسم اسلاف **بلوچان** است. بی تردید اسم **زال** (سیمرغ آشیان) و پسرش **زواره** (طبق قاعده تبدیل حرف ل و ر به همدیگر) از همین ریشه اخذ شده اند و در اصل **زابل/زاول** نام نیای اساطیری زاولیها/زابلیها یعنی **پرتو سوره های پارتی** است که علاوه بر اینها در اساطیر ایرانی تحت نامهای **سیمرغ** (سگبالدار)، **تخمورپه** (سگ بالدار پهلوان) و **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه، خراسان، پارت، خونیرث) از وی یاد شده است. به گفته هرودوت، اسکیتان (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) از تبعیدیان قبیله خویش در سمت خراسان و ماوراءالنهر سخن می رانده اند و ژوستن که نوشته های تروگ پمپی را خلاصه کرده در باب پارتیان می گوید که اینان از همان اسکیتان شمال دریای سیاه بوده اند و بدین جهت **پارتی** یعنی **تبعیدی** خوانده شده اند. بر این اساس کلمه **سگستان** (سی ستان = جایگاه سیمرغ، سگبالدار) اشاره به نام خدا/توتم قبیله ای پارتیهای پارسی (پنتالیان در شمار قبایل چادرنشین پارسی در خبر هرودوت) داشته است. توتم اصلی **سکاها/کیمریها، بزکوهی** (شکا) بوده است. ظاهرأ برداشت تبعیدی از معنی **پارت** حاصل وجه اشتقاق عامیانه سکائی از نام پارت و پارتها بوده است چه کلمه **پارت** (پرتو) در اساس به معنی **سرزمین پهلوانان** و همچنین به معنی **راه و گذرگاه** (= **سرزمین چخره** بخش وندیداد اوستا) است و با نام اوستایی و رسمی آنجا یعنی خونیرث و خراسان (هر دو به معنی سرزمین راهها و ارایه های درخشان). اما زبان و کلاه سکایی فرمانروایان پارتی اشکانی و نامهای ایشان گواهیهای دیگری بر **سکایی/اسکیتی** بودن قبیله فرمانروایی ایشان است. بنابراین جنگ **زاولیها/زابلیها** با تورانیان اشاره به درگیریهای قومی **ساکاراکها** (تیره دارنده توتم شکا = بزکوهی، بزواخ) و تورانیان **غلزایی** (داهه، خلج) در خود محدوده بلوچستان یا درگیریهای قبلی شان در سرزمین خاستگاهی ایشان یعنی پارت و دهستان بوده است. **رستم زابلی** (پهلوان دشمن شکن) با **گندوفار** (گندآور) فرمانروای معروف **پرتو سوره ها** (پهلوانان نیرومند) قابل تطبیق است که بعداً با **رستم/گرشاسپ** مازندران یعنی **آترادات پیشوای آماردان** (آذربرزین/رستم تور گیلی) را - که تار و مار کننده لشکریان مهاجم آشوری به شهر آمل مازندران (کاسپیانه = سرزمین **سگساران**) در پای حصار این شهر بوده است - با وی یکی گرفته اند. لابد نامهای تنفرآمیز و پرملاحت **تور** (که همچنین نام ثانویه ای بر **اسکیتان** تحت رهبری مادیای اسکیتی /افراسیاب بوده)، **داهه**، **غرچه** (غلزایی)، **خولج** (خلج، دیوانه سر = **پن ترک**) را بر این مردم به سبب یغماگریها و کشتارهای فراوان ایشان و توتم بزکوهی (تکه) آنان بدیشان اطلاق نموده اند. نام **سکا** (شکه، شکا) که به گروههای بزرگی از قبایل چادرنشین آریایی و ترک استیهای اوراسیا اطلاق شده لفظاً به معنی **بز کوهی** است و **ماساگت** به معنی دارندگان توتم **گوزن** = سکای بزرگ می باشد. هرودوت ضمن اسطوره پسران **سکایی** هر اکلس (تگی ماسادس/تور اسکیتان) یعنی برادران **آگاتیرس** (=دارندگان سنت خالکوبی، که در غرب اسکیتان در حدود ملداوی کنونی ساکن بوده اند)، **گلن** (در شرق اسکیتان در حوالی دریاچه آرال سکنی داشته اند) و **اسکیت** (سکا، منظور نیای اساطیری سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه)، **ماساگتها** (اسلاف آلانها) را تحت نام **گلن** (دارندگان توتم **گوزن**) یاد نموده که این همچنین نام سکایی کهن شهر **غازان** (شهر **گوزن**) بوده است. خود نام **آلان** از کلمه **یلن** (گوزن، مرکب اساطیری ایزد خورشید آلانها) اخذ شده است. این مطلب نشانگر آن است که **اسکیتان** (اسلاف هند و ایرانی اسلوونها) از تیره **آلانها** بوده اند. اما سکائینی که در مهاجرت بزرگ و دسته جمعی اقوام شمالی در عرض دو قرن پیش از میلاد به سوی افغانستان و بلوچستان صورت گرفته، مرکب از **پارتها** (پرتو سار ها، پهلوها، آسیانیها یعنی ملت الهه ماروش زمین که اسکیتان پادشاهی ایشان را سکائیان مطرود از میهن می نامیده اند)، **داهه ها** (غرچه ها، تورانیان)، **دروپیکان** (سکائیان برگ هئومه، دریها، ساسانیان) و اخراج شدگان ترکستان چین یعنی **یونه چیهی** کوچک و بزرگ (**یاجوج و ماجوج/تخاران** و **یونه چزیها**) بوده اند. هر تسفد خاندان پادشاهی **پرتو سوره ها** یعنی پرتو سارها یا پهلوهی پارتی سکایی گندوفار را همان خاندان سورنی (پهلوانی) آورده که از بزرگان اشکانی بوده و در سمت سیستان و آراخوزی فرمانروایی داشته اند. از آنجایی که گندوفار (گندآور، پهلوان) همچنین دارای لقب **اورتاگنس** (ورثرغنه، بهرام یعنی در هم شکننده دشمنان) بوده لذا معلوم میشود که در واقع از **رستم/گرشاسپ** (ریشه کن کننده ستمگران و راهزنان) در سمت سیستان کسی جز این فرمانروای خاندان پهلوانی منظور نبوده است که در قرن آغاز میلادی محبوبیت و معروفیت جهانی داشته است به طوری که مسیحیان سه ملت وی را تحت نام **بالتاسار** (پرتو سارها/پرتوسوره ها، نیاکان بلوچان و سیستانیها)، **پریکائیان** (مردمان کناری،

نیاکان کوفجها، براهویبها) و **ملخیور** (ماهخوران سواحل دریای عمان، به یونانی ایختوفاقها) نامیده و ایشان را ماگوس (یعنی جادوگران، پیشگویان، **یانوتیان** در واقع یعنی اهل سرزمین ماگان = بلوچستان باستانی) معرفی نموده اند. ظاهراً نام یونانی ایختوفاق (ماهخور) بعداً با نام ایختوویگو (آستیگ تاجدار) معادل گرفته شده که این فرمانروای ماد مغ خوار (یعنی مغ آزار) و مغز خوار معرفی شده است. به هر حال در روایات کهن مسیحی برای تبلیغ مسیحیت خود **گندوفار** معروف را هم که دو دهه پیش از میلاد مسیح زندگی میکرده، گرونده به آیین مسیحیت آورده اند. بنابراین این فرمانروای محبوب همان رستم قهرمان سمت سیستان (سگستان) است. اما **رستم / گرشاسپ** عهد کیانیان (فرمانروایان ماد) اهل **کاسپیانه** (مازندران، مردمان سگ سالار) بوده یعنی همان جایی که وی هفتخوان معروف خود را انجام داده است چه این فرد - که کتسیاس مطابق روایات دربار هخامنشی وی را از برای محبوبیت **کورش سوم** (فریدون)، پدر وی معرفی است - **آترادات** (آذربرزین و رستم تور گیلی آذربرزین نامه) پیشوای **آماردان** سکائی نام داشته است وی در این منطقه لشکریان مهاجم آشوری را که به رهبری رئیس رنیشان آشوری آغاز عهد آشور بانیبال یعنی **شاتبوشو** برای تسلیم **خشتری** (**کیکوس**) به پای حصار شهر **آمل** مازندران رسیده بوده اند (طبق گزارش یک کتیبه آشوری)، در آنجا قتل عام نموده و نخستین دولت ایران مستقل تاریخ را بنیاد نهاده است. این دو رستم و گرشاسپ به واسطه اشتراک در نام سرزمینهایشان یعنی سگستان و همین عنوان پهلوانی (رستم/گرشاسپ) در شاهنامه و خداینامه مأخذ آن فرد واحدی به شمار آمده اند. در میان ایرانشناسان ژوزف مارکوارت تنها و نخستین کسی است که به درستی نامهای رستم و گرشاسپ سمت سیستان را عناوین شخص **گندوفار** عنوان نموده است. زرتشتیان هم از این **گندوفار** زابلی معروف را در ترکیب با **بهرام جنابی** رهبر قرامطه بحرین تحت نام **بهرام ورجاوند** موعود سمت هندوستان و زابلستان یاد نموده اند که در رستاخیز سوشیانت **استوت ارته** (مهدی موعود آخرالزمان) به کمک وی و **پشوتن** (داریوش اول) خواهد شناخت. از آنجاییکه **گرشاسپ** همچنین عنوان شاهزاده **گانوماته زرتشت** یعنی **گوتمه مهاویرای** هندوان (روحانی پهلوان بزرگ) حاکم بلخ و شمال غربی هندوستان بوده، لذا اسطوره گندوفار با گانوماته زرتشت هم در آمیخته است و از اینجاست که در کتب پهلوی جزیره دریایچه هامون را که محل کاخ گندوفار در کوه خواجه آن بوده، تحت نام محل دریای **کانس اویه** (دریای چاه آب محل سه نطفه زرتشتی **سوشیانت‌های** موعود = **مهدی** های موعود) آورده شده است سوشیانت‌هایی که در آخر هر یک از سه هزاره بعد از زرتشت برای نجات بشریت از ظلم و جور به یاری مردم تحت ستم خواهند شناخت. جالب است که خود گندوفار دارای عنوان یونانی **سوتر** یعنی **منجی** (سوشیانت) بوده است. بنابراین موضوع منجی و منجیگری از سمت فرهنگ یونانی به ایران رسیده است. فردوسی در شاهنامه میان شهر **سیستان** (**زرنج**)، شهر مرزی ولایت نیمروز افغانستان با سیستان ایران) و شهر **زابل** تاریخی (**قندهار** افغانستان که نامش را از گندوفار گرفته) تمایزی قائل نشده است. حمدالله مستوفی در **نزهت القلوب** به جای اسم **قندهار** (شهر مرد گندآور) مترادفش **زابل** (شهر **زاول/زاور** = مرد پهلوان) را ذکر نموده و در موردش آورده است: "**زاول** (زابل) شهری بزرگ است و گرمسیر و در او میوه بسیار و شکارگاههای خوب بوده و علفزارهای بسیار دارد." بعداً در افغانستان و ایران نام ولایت زابلستان و شهر زابل به نواحی در شرق و غرب این ناحیه اطلاق گردیده است که مسلم به نظر میرسد که در کل بیشتر نواحی **پرتوسوره ها/بلوچهای** فارسی زبان شمال بلوچستان به نام **زابلستان** خوانده می شده اند؛ گرچه آن در اصل به معنی سرزمین **پرتو سوره ها** (بالتاسارها) یعنی بلوچستان بوده است. جالب است که در شاهنامه و ملحقات آن از **درفش سیاه** **ازدها پیکر خاندان گرشاسپ/رستم** سخن به میان آمده است که طبق منابع تاریخی مدون در اساس نشانگر همان **درفش** **ازدها پیکر پرتو سوره های پارتی/سکایی** بوده است.

نقدینه ای بر شعر سروش اهریمننا

شاعر توانا اسماعیل خوبی از توجیهای علمی و غیر علمی دکترسروش را در باب دین و اصلاح دین یکسره به شمشیر میکشد و سوای این به درستی همانند سعیدی سیرجانی خود این معبود ماورای طبیعی لامکان و لازمان و پر تضاد را نشانه و هدف تیر خود میگیرد، آن سعیدی سیرجانی که همانند گلرخی سیاسی ولی به گونه ای دیگر جان خود را هم بر این راه آزاد اندیشی نثار کرد. در حالی که سروش خیره راه خویش است و رفرم و اصلاحی در دین می خواهد که شریعتی نتوانست و شاید جلال آل احمد با بازگشت به دین اسلام تنها وجه ضد غربی آنرا عمده کرد(که حال به طور ناقص و افتضاح عمل میکند). ولی سروش نه همانند مطهری زاده و پرورده و سرمست سنتهای مذهبی است که یکسره با سفسطه به توجیهای کمتر روا و بسیار ناروای آداب و سنن و احادیث مذهب شیعه بپردازد. مطهری را به سبب همین طرز فکر عقب مانده و امپریالیسم پسند بود که با ساواک سیا وی را تحت کنترل گرفته و به عنوان رابط رهبر عراق نشین در ایران آزاد گذاشته بودند که فی المثل رابطه مجاهدین خلق را با رهبر دینی و سیاسی ایران آتی خراب و قطع کند، که کرد و بر پی آمد این کار وی بود که مجاهدین خلق از اهداف عالی خود به ضد هدف خود تبدیل شدند. سروش راه بسیار سخت اصلاح بنیادی مذهب شیعه و تزریق روح آزاد اندیشی بدان را پیش گرفته است. شاید او به تواند ولتر پروتستانیسم این راه باشد که با توجه به عقب ماندگیهای بنیادی مذهب شیعه و کلاً دین اسلام بعید به نظر میرسد که تلاش وی بدین زودبها نتیجه قطعی و پربار دهد. ولی باید برایش آرزوی موفقیت قریب الوقوع کرد، چون شخص صلاحیتداری هم لازم بود که از این راه و روش عمل کند شاید که جواب داده و خلأ فرهنگی را در پیش عوام با سواد پر کند. گرچه دین اسلام که وی تصور میکند حافظ جنبه معنویت و اخلاق مردم است نه دینی همانند بودائیگری است که کما بیش بر پایه اخلاق و منطق بنا شده باشد، بلکه بر پایه عبادت بر معبودی دیکتاتور صفت و برده دار نامرئی قرار گرفته است که هم الله صمد بی نیاز است و هم ما را مجبور میکند که شبانه روزی پنج وعده با دبدبه و کوکبه برایش نماز بگذاریم و یک ماه سال را هم لب به خورد و خوراک روزانه نزنیم (من که خیلی از این رمضان بسیارشاک هستم چه یک روز تابستان گرم و طولانی دوران نو جوانی هنگام عمله گی ساختمان، سلامتی دستگاه گوارش را از من سلب کرد و حالا همسر مرا به طنز ماشاءالله گوارش می نامد). در عرصه افشاگری بنیادهای سست فلسفی/دینی/سیاسی و اخلاقی اسلام و مذهب شیعه برخی شبکه های تلویزیونی خارج کشور و رایانه ها فعالند و تأثیر بزرگ خود را بر روی فرهنگ دین و دیکتاتور زده ملت بزرگ ما میگذارند. جمهوری اسلامی بی جهت کار سترگ ایشان را تهاجم فرهنگی بزرگ نمی خواند. سروشی هم برای افیون زده های پیر و پاتال فکرمملکت لازم است. شاید که این طیف عظیم جامعه را از سیل بنیان کن عقب ماندگیها کمی نجات دهد. به مصداق شاه بیت شعر نیما: آهای مردم که در ساحل نشسته شاد و خندانید یک نفر(بخوانید یک ملت) در آب(بخوانید بی آبی) دارد می سپارد جان. اینجانب محقق اساطیر قرآن این خدای پر تناقض را که آفریده اش و عموی پیغمبرش را نفرین آسمانی بر شکستن دستش میکند و این نفرین عمل نمی کند و... و با صرف نظر از مصادره به مطلوبهای پیغمبرش(فی المثل پی شتر صالح سبب قهر خدا و معدومی قوم بزرگ او میشود) و با قبول اینگونه نواقصات بسیار بزرگش به عنوان نوعی کتاب اساطیر ادیان مورد مطالعه قرار میدهم. به هر حال این قافله اسلام از کاروانهای سریع السیر تمدن بشری در شرق و غرب و شمال و جنوب بدجوری بر جای مانده است و برجای می ماند. در این راه طیف های گوناگون ناکامی همچون گودرزی گروه فرقان و مجاهدین خلق، دکتر سامی جاما، کسروی پاکدین و منتظری کاوه روحانی وجود داشته و دارند. کنار کشیدن از دین و سنتهای دینی و صرفاً به صلابه کشیدن آنها برای مردمی که ابا و اجدادی معتاد افیون مذهبند، تنها راحت طلبی و راه حل ساده کار است گرچه در آن صداقت نهفته است. نگارنده بیش از سی سال است که همین راه کناره گیری را انتخاب کرده ام و به سبب همین عافیت طلبی نیز، هم زنده باقی مانده ام و هم در طایفه بزرگ مان (زیبالی های اوگانی/سرابی تبار مراغه و میاندواب، تبریز، اورمیه) به صورت تنها آنتیست طایفه و خانواده قبولم نموده اند چه به قول معجز شبستری "حق گویان با تلغین و تکفیر از روستاهای ما رانده میشوند" گرچه حال اوضاع زمانه بسیار عوض شده است و مردم از خود بیانگی به سوی خود، آگاهی خود باوری میروند، ولی در تنازع بقا سرعت بسیار لازم داریم زیرا که ترسست هرگز نرسیم به کعبه آرزوهای حفظ و بقای ایران که حال دیگر خیلی ها دل از آن هم کنده اند.

سروش اهریمننا!
اسماعیل خوبی

• سروش اهریمننا! که ت مغالطت کار است:
هزار گونه دروغ ات نهان به گفتار است!

تو را شریف گمانیده بودم، آه، ار نه

ز همسخن شدن ام با تو یوازه گو عار است. ...

اخبار روز:
آدینه ۱ شهریور ۱۳۸۷ - ۲۲ اوت ۲۰۰۸

از سروده شدن این قصیده چند روزی بیشتر نگذشته بود که نسخه ای از آن را فرستادم برای "شهرزاد نیوز". نسخه ی آمده در آن تارنما، امّا، در واژه زنی، بدبختانه - و همچون همیشه- دچار خطاهایی شده است که برخی از آنها می تواند زبان مدعیان و نکته گیران را بر من دراز کند.
اینک نسخه ی درست شده ی این شعر: که، البته، دهان بندی نخواهد بود برای اینان و اینچنینان. می دانم.

ا.خ

بیدر کجای لندن،

هجدهم آگوست ۲۰۰۸

"ما ز قرآن مغز را برداشتیم:

پوست را پیش. خران بگذاشتیم."

مولوی

سروش. اهرمنا! که ت مغالطت کار است:
هزار گونه دروغ ات نهان به گفتار است!

تو را شریف گمانیده بودم، آه، ار نه
ز همسخن شدن ام با تو یاوه گو عار است.

تو نیز از جنم شیخی، ار چه ات هرگز
به دوش بر نه عبا و به سرنه دستار است.

ز هرزگان چمن نیست بوته ی گز نه:
زبان او، به پدآفند، اگر چه پُر خار است.

ولی- دریغ!- ندانستم این که اندیشه ت
نه پیشه ای ست، که نه تویه ای پر از مار است.

مگو گزافه که آمیختی "شکر با شیر":
که شوکران بُودت آنچه در سیووار است.

تو زان گروه پلیدی که می کنند انکار
که، در نبودن ماه و ستاره، شب تار است:

جماعتی که، به دیدار هر حقیقت شان،
گرش به سود نیابند، کار انکار است.

در آیه های خدا یا پیمبرت بنگر

که از تناقض و از ژاژ و یاوه سرشار است:

گناه لفظ عرب نیست: "وحی" و "الهام" اش،
به هر زبان دگر نیز، نا بهنجار است.

گرفتم این که کلام اش به فارسی می بود:
سخن نه بر سر گفتار، بل، که کردار است.

خدا، اگر به گهر مهربان و بخشنده ست،
چگونه "منتقم" و "ماکر" است و "جبار" است؟!

ستمگرانه بود، خواه "وحی" و خواه "الهام":
چو محتوای سخن سنگسار و کشتار است.

چه "دوزخ" و چه "جهنم"، چه "نار" و چه "آتش":
مگر خدای تو، چون شیخ، مردم آزار است؟!

چه سان خداست که "رحمان" و نیز "منتقم" است؟!
چه سان خداست که "عقار" و نیز "قهار" است؟!

"عزیز دارد یا خوار هر که را خواهد":
پس، آفریده اش - انسان - چگونه مختار است؟!

بود به خواست او، گر کسی شود گمراه: " "
چنین خدا ز چه رو از بشر طلبکار است؟!

خدای توست یکی شاه‌شیخ بی همه چیز
که، تا که باشد، از او کار آدمی زار است.

مغالطات فراوان کنند اهل کلام
که: چون خدا، به مثل، خود بهینه مکار است؛

و یا چراست که زن نیم مرد باشد، پاک
زمین چگونه به گلمیخ کوه ستوار است؟!

مغالطات تو، اما، به حق شگفت‌ترین
شگفت‌کاری‌ی روشنگران دیندار است.

گزینه تر بری - ای دزد نو روش! - کالا:

به پیشه ای کهن، آنچه ت نو است افزار است.

تو را، به عالم پندار، تازه چیزی نیست:
هر آنچه تازگی ات هست در نوشتار است.

تو "علم دین" را از "ذات دین" جدا دانی:
که اینت در دل و آن دیگری در افکار است.

دل تو "بود گرای" است و سر "نمود گرای":
که این چو رود روان، و آن چو کوه ستوار است.

بود، به رای تو، "دین" گوهری همیشه همان؛
ولیک "علم" همه روزه نو به بازار است.

گرفتم این که همین است رای تو؛ باری،
نه این همان نظر عارفان اعصار است؟

کجا و چیست در این "بینش" آنچه نو باشد:
که مثنوی ش، به شرح تو، هفت خروار است؟!

شگفت نیست گر -ای نو نمای کهنه فروش!-
که در جهان نو ات کاله بی خریدار است.

دو گانگی ت وسیله و یگانگی ت هدف:
ره ات به درّه و مقصد چکاد گھسار است.

روانه رو به فرود و نگه به سوی فراز:
می افتی، ای که بر آنی که راه هموار است!

دل تو دین زده، اما سر تو گُفر گرای:
در این تناقض، در ماندن تو ناچار است.

تو خویش را "روشنفکر دین" خود بشناس:
مگر نه، چون همه، با منطق ات سرو کار است؟!

چگونه آوری ایمان بدینچنین دینی،
اگر نه منطق اندیشگی ت بیمار است؟!

کدام دین بشناسی که یاوه کم بافد؟

چگونه "روشنفکری" ست آن که "دیندار" است؟!

دل ات به "بودن" و سر در "شدن" نظر دارد:
چنین بود که "تویی" ت از "دویی" گرانبار است.

خوشا، ولیک، که دل یکدله ت نخواهد شد:
که این سعادت نیکان رند و عیار است؛

نه چون تو "دل به دو جا" یی، که نیمی آزاده
و نیم بنده ی شیخان آدمیخوار است.

پس، ای دوگانه! همان به که راه خود گیری:
رهی که مقصد نزدیک آن پدیدار است:

درون دین شما، جنگ سنت و بدعت،
که همچو جنگ میان گراز و کفتار است.

خوشا ادامه ی آن: کاندترین خجسته نبرد،
"ز هر طرف که شود کشته، سود (کفار) است!"

ولی، نه! خشم سخن مایه ام نشاید بود:
که جنگ بر سر دین، تا که هست، خونبار است.

نک آن زمان که تواند دروغ واره ی دین
کند جدا ز خدا هر که نیک پندار است.

خوشا خدای منا! کز جدایی ی "دل" و "سر"
و از دوگانگی ی دین و کفر بیزار است.

یک آفریده جهان، هم به "بود" و هم به "نمود":
که هر چه هست در آن مهر را سزاوار است.

به چشم توست که زشت است این و آن زیباست:
که خار و خس هم همزاد گل به گلزار است.

تفاوتی نکند دیگر، این زمان، کآیا
خداست مرده و یا زنده است و بیدار است؟

جهان ز هیچ به هست آورید و باز نشست:

که دید هر چه در او هم‌نوا به رفتار است؛

و دید کادمی، آن گه که زاد از میمون،
خرد گزین و نو اندیش و آفرینگار است:

پس، آدمی را بر تختِ خود نشاند، که دید
به کارهای جهان، بهر او، بهین یار است؛

و امید بست به دانش پژوهی اش، هر چند
که دید او، به سر‌آغاز، بس خطاکار است:

خطاگر است، ولیک از خطای آموزد،
که آزمونگر و کوشنده و هشیوار است.

بدین نمط، به جهان آدمی ست یارِ خدا:
ورا، نه برده و نه بنده ای پرستار است.

نک آن زمانه که "اخلاق" جای "دین" گیرد:
که جانِ پر خردِ آدمی خداوار است.

به پایگاهِ خدایی رسیده، آدمیا!
کنون تو راست که با این جهان سروکار است.

خدای خوب بکرد آنچه در توان می داشت:
توراست با بدی اکنون که گاه پیکار است.

به نیک و بد منگر از نگاهِ شرع، که این
فریب مایه ی شیخِ دروغ‌کردار است.

به بازسازی ی دین بیهده ست کوشیدن:
که این بنا را دیگر نه در، نه دیوار است.

ز دین فرا گذر و شاهراهِ دانش گیر:
که دانش ات پروبال است و دین ات افسار است.

پنجم مه ۲۰۰۸،
بیدر کجای لندن

معمای نام و نشان ایلات ترک قشقایی و بیات

قشقائیان از کجا و از چه زمانی به استان فارس و حوالی آن مهاجرت کرده اند. در کتاب مهاجران توران زمین که توسط نادر بیات قشقایی تبار به رشته تحریر در آمده تلاشی جدی در این راه انجام گرفته است. جواب سؤال دوم با مطابق اسناد از دوره ایلخانان است. اما تلاشهای ایشان در پیوند قبیله بزرگ بیات (اسب سروران، اسب ساران) با ایل قشقایی تحقیقات وی را مغشوش ساخته است. بیاتها که با چنگیز خان مغول از سمت مغولستان به نقاط مختلف شق و شمال خاورمیانه آمده اند، نظر به معنی لفظی نامشان که مترادف نام سانسکریتی هیون (منسوبین به اسب یا گوزن = مه سکا) هستند، اینان را اقباب هونها (تاتارها، یعنی مردم کناری و سکاکنان ماوراء حدود) نشان میدهند. بنابراین کلمه اوستایی گرچه نام **خیون** که به طور عام به جای نامهای **سکا** و **اسکیت** به کار می رفته است، مفهوم فراگیرتری از تور و ترک بوده است ولی آن با ناپدید شدن سکاکنان آریایی از استپهای اوراسیا و جانشینی ایشان توسط ترکان این نام به طور گسترده و رسمی با تور و ترک جایگزین گردیده است. نظر نادر بیات در باب موطن اولیه **بیاتهای** هون/تاتار تبار در سمت مغولستان و ترکستان درست است. اما بعداً طوایفی از این قوم بزرگ با حفظ نام بیات در میان ترکمنها، مردم خراسان سکونت گزیده اند. گرچه چنانکه ذکرش بیاید بیات در باب قشقاییها نام ترکی دیگری بر خود ایشان بوده است. ظاهراً سه نام مشابه **پای ایت** (سگ سروران)، **بایقو** [رات] (گرگ سروران) و **بایاوت** (آتش سروران) که در منابع کهن شرقی مختلف از آنها در جاهای متفاوت یاد شده است در اصل به غیر از بیات (اسب سالار = **هون**، **سابیر**، **تسویاتسی**) بوده اند. در اسطوره سکایی معروف پسران **تارگیتای** که هرودوت به نقل از **سکاکنان** پادشاهی شمال دریای سیاه آورده، نام و نشان این مردم تحت اسامی **لیپوکسانیس** (پادشاه ناحیه کناری/پادشاه تاتاران) و ملت وی **اوختیان** (به اسکیتی/ایرانی یعنی مردم نجیب = **اویغور**، به ترکی یعنی **تیر** = **اوغوز**) یاد کرده است. نظر به شکل کهن چینی نام **ترکمن** یعنی **توکومونگ** مسلم به نظر میرسد خود نام **ترکمن** نه به معنی **ترکان رعیت** بلکه به همان معنی **کامها** (**ساحر** **اوازخوانان** = **پاکشیاها**، **بخشیهای**) **ترک** یعنی **شمنهای مردم دارنده توتم حیوان وحشی و غارتگر** (گرگ = **داهه**) است.

مطلبی مهمی هم که نگارنده اخیراً بدان رسیده است این است مردم **داهه** (تور دارندگان توتم بزکوهی = **شکا** یا **ترک**، یعنی دارندگان **توتم گرگ**) که از عهد بسیار دیرین در سمت سواحل شرقی دریای مازندران سکنی داشته اند از مرکب از قبایل **ترک** و **سکا** بوده اند. در این باب نام قبیله پارسی چادر نشین **دانی** (بخشنده، دادگر) که با **داهه** ها یکی انگاشته شده در این راه تنها، موضوعی بسیار گمراه کننده برای محققین بوده است. چه **دانی** ها همان **دادیکان** (اسلاف تاجیکان) بوده اند که منابع یونانی کهن مساکن ایشان را در همان سرزمینهای تاجیک نشین حالیه نشان داده اند. جالب است که مطابق منابع کهن چینی و اساطیر ترکان، ترکانی که نخستین بار تحت این نام به حاکمیت رسیدند توسط **هونها/تاتاران** از همین ناحیه شمال شرقی خزر به عنوان **آهنگر** به دره اورخون در سمت آن سوی شرق مغولستان کوچ داده شده بودند. **خواجه رشیدالدین فضل الله** در جامع التواریخ مردم **داهه** (تور، ترک) را تحت نام **اوغوز** (تیرها) مرکب از قبایل فرمانروایی **بوز اوک** (**ساکار اوک** = **شکار ایلی** = ایل دارای **توتم بزکوهی** = **بُز اوخ**) و **اوج اوخ** (سه تیره قبایل رعیت) آورده و در میان قبایل **بوز اوخ** از جمله از **قایی** ها (محکم و نیرومندا) و **بیاتها** (ثروتمندان از اسب) با **توتم شاهین** و **افشارها** (شکارچیان، با توتم عقاب) و در میان رعیتهای **اوج اوخ** (ترکمن) از جمله از **سالورها** (به کار بردندگان شمشیر و گرز) و **ایمور** (غنی و ثروتمند یا المر، همان ایمدلی قشقاییها) با **توتم اوج** (بلندی و کوهستان) نام برده است. نامهای اخیر یاد آور **امرگوس** (بی مرگ، در اصل نام ایزد خورشید شکست ناپذیر ایشان) فرمانروای اساطیری **داهه** ها (تورانیا) است که ایرج فریدون (کوروش سوم) به هنگام نبرد با ایشان زخم بر داشته و از آن مرده است. نام **قشقایی** را با همان نام **قایی** (نیرومند) یا **اسب پیشانی سفید** (چارپای ایزد خورشید) ربط داده اند: در حالی که وجه اشتقاق **قاش شکایی** (بزکوهی، تکه) **توتم** سکاها آریایی برای آن مناسبترین است. نام **تکه** - که اکنون نام طایفه ترکمنی بزرگی است - بی جهت همچون صفت نام ترکمن همراه نشده است. در زبان ترکی نام **قشقایی** را همچنین می توان ملت [ایزد خورشید] جنگجوی بسیار برآ و درنده معنی نمود. اگر بدین نام ریشه کهن ایرانی قائل شویم آن به معنی خورشید جنگاور و نیرومند یعنی خدای قبیله ای کهن ایشان خواهد بود که سمبل صلیب شکسته آن هنوز آذین بخش نقش قالیها و گلیم های قشقایی ها است. معنی اولی و ترکی نام قشقایی همچنین از معنی لفظی نام **غلزایی** **هایها** (خلجها، گرچه ها، دارندگان توتم بز وحشی = **تورانی**، **شکا**، **سکا**) یعنی اقباب **سکار اوکها** در افغانستان نیز پیدا است که مطابق تصاویر سنگ نگاره های ساسانی با همان **کلاههای مخصوص قشقایی** به عنوان لشکریان فیلسوار هپتالان در نبرد ساسانیان با رومیان به کمک ایرانیان آمده بودند. قابل توجه است که در عهد ساسانیان و لایت ایشان در بلوچستان پاکستان و جنوب افغانستان را به نام **خاستگاه** ایشان **توران** می نامیده اند. بنا به گفته پیر اوبرلینگ محقق فرانسوی: "مورخ ایرانی ساکن جنوب ایران به نام حاجی محمد جعفرخان خورومجی حدود سال ۱۸۸۳ میلادی، بازمانده قبیله **یموت** ترکمن هستند که نامشان **قشقه** بوده است و به دنبال اتابکان سلجوقی رهسپار پارس شده اند." نامهای **یموت** (یا **غمورات**) = مرکب ایزد باران یا **یاموت** علی القاعده **یموت**، به ترکی یعنی دارنده توتم حیوان رمنده و سریع = **فورقود**، **تور**، **داهه** یا به فارسی یعنی ملت **ایزد رعد** = جام آتشین تیز اسپ = **بایاموت/بایاوت**)، **ایمور** (المر، بی مرگ) و **سالور** (به ترکی به معنی جنگجوی شمشیرزن و گرز کوب، به فارسی معمر) که اساطیر اسلامی نیز در نزد وحشیان شمالی (باجوج و مأجوج یعنی یونه چیهای کوچک و بزرگ = تخاران) از آن عمر طولانی اساطیری ایشان سراغ دارند، گواه بر نام **ایزد رعد** (**تور/تورک/پاپای**) و ایزد خورشید قبیله

ای داهه ها و مساکتهای آلانی یعنی خویتوسورو (خورشید جنگاور) یا امری (بی مرگ) است که هرودوت و کتسیاس از آنها یاد کرده اند. در مجموع از این گفتار می توان چنین نتیجه گرفت که قشقای ها از ترکان داهه در شرق دریای خزر (غرب ترکمنستان) بوده و نام خود را از توتم قبیله ای رعدشان تور/تورک یعنی بزکوهی (قاش شکا) یا ایزد قبیله ای خورشید و جنگشان یعنی خورشید جنگاور و نیرومند گرفته بوده اند. از آنجاییکه در اساطیر ترکان پای ات (بیات) را پسر گون خان (خورشید شاه) آورده اند و این نشان از خورشید پرستی هونها/تاتاران می باشد؛ لذا از این موضوع می توان چنین نتیجه گرفت که بیات نام ترکی مشترک ترکان قشقای=داهه و ترکان هون خورشید پرست یعنی هسینگ نوها (به لغت چینی بردگان عاصی و هراس انگیز) بوده است که ایرانیان نیز در کل ایشان را داهه، تور، گرچه (وحشی) و خیونان نابکار می نامیده اند. احتمال دارد اصل سکایی نام چینی هونها یعنی هسینگ نو به تقلید و تصحیف معنی از روی نام اوستایی/سکایی "پامه" [خشینگه اونو] (ملت منسوب به خورشید/جام درخشان) پدید آمده باشد. در سفرنامه ابن فضلان از شاه اسکول (شاه ملت جام) در نزد بلغاران/اسلاوها (اسکولاه= ملت جام خورشیدی) به عنوان حاکمی در منطقه بلغارهای منطقه غازان یاد شده است. نظر به این که نام خزر را می توان از ریشه کلمات ترکی گزر (گردنده) و گسر (برنده)، در مجموع یعنی جنگجویان گردنده یا دارنده توتم حیوانات رمنده و وحشی (ده ده قورقوت= تور) گرفت و این همچنین معانی نام قشقای و داهه (داسه، تور، گرچه، خلج) هستند، از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که قبایل خزر نیز از همین مردمان داهه بوده اند. ظاهراً کلمه چری (جری) که در زبان ترکی به سرپاز اطلاق میشده، به همین معنی برنده و درنده است. از این ریشه است نام مردم خزری آغاجری (سربازان سرور) که نامشان را به شهر و روستاهایی در ایران داده اند. اما نام قاجار نه با همین نام آغاجری بلکه با همان کلمه شکا و تور و داهه یعنی توتم بزکوهی (تکه، بزوحشی) آنان هم ریشه می باشد. از اینجا معلوم میشود که نامهای سکا و تور و داهه از نام همین مردم بیشتر ترک و کمتر آریایی تبار گرفته شده است. احتمال تلخیص نام قاجار از نام داهه های قاراجادر (قراولی) بعید است؛ ولی کلاً این اسم با خود نام ایرانی ترکان ترکمن صحرا یعنی داهه (دارندگان توتم بز وحشی) مطابق و معادل است. احتمال اینکه اینان واقعاً و در اساس اعقاب قاجار نویان (امیر قاجار) یکی از سرداران غازان خان باشند، بعید می نماید چون این عنوان صرفاً بیانگر آن است که این امیر بر قبیله بزرگ قاجار فرمانروایی داشته و یا متعلق بدین قبیله بوده است، نه بانی آن. در رابطه با مردم داهه گفتنی است، اگر نام ترکان سابیر (سوار) را از ریشه کلمه فارسی سوار (دارندگان اسب= سبار ترکی) مشتق بدانیم در این صورت اینان همان قبیله داهه ای (ساکاروکی، اویغوری) و خیونی بیات (سواران) بوده اند. در پایان برای آشنایی بیشتر با تاریخچه قشقایها و بیاتها اطلاعات محققان دیگر را که در دو وبلاگ ایرانی ذیل تدوین گردیده است، ضمیمه می نمائیم:

تاریخ و ایل قشقای (بر گرفته از وبلاگ قشقای بی وطن و وطنپرست):

ایل قشقای، یکی از بزرگترین ایلات ایران در همسایگی ایلات خمسه در استان فارس سکونت دارند سواحل جنوبی استان به شکل حاشیه ای به طول حدود ۲۵۰ کیلومتر و عرض ۳۰ تا بیش از ۵۰ کیلومتر قلمرو گرمسیری (قشلاق) آنهاست قلمرو سردسیری (بیلاق) بیشتر در شمال استان و از نظر وسعت به مراتب کوچکتر از قلمرو گرمسیری و در حدود نصف آن است مناطق سردسیری بر خلاف قلمرو گرمسیری که همه یکپارچه و به هم متصل میباشند بیشتر پراکنده اند.

در محدوده فوق قشقای ها و سکنه ایلات خمسه سکونت دارند. (۳)

افرادی که در تاریخ ایل قشقای مطالعاتی داشته اند نوشته اند که ایل قشقای قبل از دوره صفویه از قفقازیه شمال ایران کنونی نقل مکان دادند و سپس در زمان شاه عباس (۹۹۸-۱۰۳۸) آنها را به فارس کوچاندند، هر چند که طایفه فارسی مدان قبل از قشقای ها در منطقه اقامت داشته اند و نامی از آنها برده شده (۴).

در کتاب باورد تا ابیورد به نقل از مجمع تواریخ آورده شده است که: جد بزرگ قشقای ها را امیر (قاضی شاه لو قشقای) میدانند و میگویند که نامبرده جمعی از ترکان قشقای را بدور خود جمع نموده بر آنها ریاست میکرد، فرزند زاده امیر قاضی به نام (جانی آقا قشقای) بوده که از صاحب منسبان دربار شاه عباس محسوب میگردد. (۵)

و (پیمان) در مطالعات خود درباره قشقای ها آورده است: در زمان سلطان محمد غزنوی در سال ۳۹۶ (ه ق) گروهی از ایلات خلج در خراسان و حوالی مرو ساکن بوده اند، بعدها به علت بد رفتاری لشکریان محمود گروهی از ترکان (از جمله خلجها) به کرمان میروند و از آنجا به سبب تعقیب ماموران سلطان محمود به اصفهان و از آنجا به آذربایجان میروند، پس از آذربایجان به عراق آمده و به همراه عراقیها (ترکان ساکن در این نواحی که مستقیماً آمده بودند) اغلب اضطراراً به دامنه های جنوبی سلسله جبال زاگرس کوچ میکنند بدین ترتیب میتوان گفت اولین رسته های ترکان جنوب عراقیها و خلجها هستند که حدود یک هزار سال پیش از جیهون گذشته وارد ایران شدند و پس از نقل مکان و مهاجرت های متعدد به فارس آمدند و ایلات قشقای ترک زبان را تشکیل دادند (۶)

و نگارنده فارسنامه ناصری منشأ طایفه اینانلو ها را که گروهی از آنان قشقای هستند و بیشتر آن از خمسه های فارس هستند را از ترکستان میدانند که با مغول به ایران آمدند. (۷)

اما آنچه مسلم و میرهن است تیره های مختلف قشقای به یکباره وارد فارس نشدند و بلکه دسته های مختلف آن به تدریج مهاجرت کرده اند و به هم پیوسته اند و نیرومند شده اند. (۸)

در فارسنامه ناصری آمده است که در سال ۱۲۳۴ برای اولین بار قشقایی ها دارای ایلخان شدند و پیش از این ایل بیگی مرسوم بود (۹) و اولین ایلخان همان جانی خان بود که بعدها فرزندش دختر والی فارس را به عقد خود در آورد (۱۰) کریستوفر ساکس در کتاب خود آورده است که انگلیسی ها رسماً از قوام الملک والی فارس خواستند که ایلخان قشقایی را تعویض نماید (۱۱)

سردار عشایر قشقایی با روی کار آمدن رضا خان به نمایندگی شورای ملی رسید و به سال ۱۳۱۱ خورشیدی به همراه پسرش به زندان افکنده شد و به سال ۱۳۱۲ خورشیدی در زندان کشته شد (۱۲) فارس و جنگ بین الملل جلد ۲ ص ۳۸ مورخان و سیاحانی که به دیدار این ایل آمده اند مطالبی در مورد این ایل نوشته اند که در مواردی اشتباه نموده اند ، عبدا... شهبازی مورخ در مورد قسمتهایی از کتاب :

پی‌یر ابرلینگ، کوچ‌نشینان قشقایی فارس، ترجمه فرهاد طیبی‌پور، تهران: شیرازه، چاپ اول، ۱۳۸۳،
(The Hague: Mouton, 1974, Fars The Qashqai Nomads of, Pierre Oberling)

میگوید: "متن انگلیسی کتاب فوق را در سال ۱۳۵۴ خوانده و در همان زمان فصل حوادث پس از جنگ جهانی دوم آن را به عنوان کار دانشجویی ترجمه کردم. کتاب غیردقیقی است و منابع آن به‌طور عمده مصاحبه با برخی شخصیت‌های ایل قشقایی است که به اغراق‌گویی و عدم دقت و تعصبات خانوادگی شهره‌اند.

با وجودی که ظاهراً مترجم محترم خود قشقایی است (بر اساس نام ایشان حدس می‌زنم) ولی بی‌هیچ توضیح در زیرنویس برخی نوشته‌های غلط ابرلینگ را به فارسی برگردانده است. تصور می‌کنم در این‌گونه موارد باید توضیحی با امضای مترجم یا ناشر ترجمه فارسی در زیرنویس بر کتاب افزوده می‌شد. مثلاً، ابرلینگ نام طایفه «قره چی» را «قره چاهی» نوشته و معنی آن را «چاه تاریک» (ص ۲۸۵) در زبان ترکی، «چی» به معنی «رودخانه» است و «قره» به معنی «سیاه». بارتولد واژه‌های «آق» (سفید) و «قره» (سیاه) در ترکی قدیم را نوعی تأکید بر بزرگی و اهمیت می‌داند و تصور من نیز همین است. بنابراین، مثلاً، «قره چی» در واقع به معنی «رودخانه بزرگ» است نه «رودخانه سیاه». همین‌طور است نام‌های «قره‌قوبونلو» و «آق‌قوبونلو» که در واقع به معنی «صاحبان گوسفندان بسیار» است نه «صاحبان گوسفندان سیاه» یا «صاحبان گوسفندان سفید». (متأسفانه کتاب‌های بارتولد در دسترس نیست که ارجاع بدهم.) ابرلینگ اسامی طوایف قشقایی را به شرح زیر بیان کرده است: عمله، دره شوری، فارسیمدان، کشکولی بزرگ، شش‌بلوکی، کشکولی کوچک، قره چاهی [قره چی]، صفی‌خانی، نم‌دی.

طوایف کشکولی بزرگ و کوچک و قره چی یکی هستند و ایل کشکولی نام دارند. طوایف کوچک و کم‌شمار صفی‌خانی و نم‌دی امروزه جزو ایل عمله هستند. ابرلینگ اشاره نکرده که ایل عمله، به معنای یکی از ایلات پنجگانه قشقایی، اتحادیه‌ای است از طوایف متعدد کوچک که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ و دوران اقتدار ناصر خان و خسرو خان قشقایی منسجم شد و اطلاق نام «عمله» بر این طوایف رسمیت یافت. تا پیش از این زمان، بزرگ- ایل قشقایی مشتمل بر ایلات پرشمار کشکولی، دره‌شوری، شش‌بلوکی و فارسیمدان بود و قریب به چهل طایفه کوچک. رساله خطی منتشر نشده‌ای در دست است با عنوان «شرح حال ایلات قشقایی» که به دوران حکومت اکبر میرزا صارم الدوله بر فارس تعلق دارد و برای او نوشته شده؛ یعنی قدمت آن به اواخر دوره احمد شاه می‌رسد. در این رساله، به‌نقل از حمزه خان و پسرش میرزا عبدالله خان کشکولی (مرحوم مهندس عبدالله کشکولی، متوفی بهار ۱۳۷۸)، اسامی و تعداد افراد ۴۳ طایفه قشقایی و نام کلانتر هر طایفه ذکر شده است. طایفه عمله یکی از این ۴۳ طایفه است و طوایفی که پس از شهریور ۱۳۲۰ جزو ایل عمله به‌شمار می‌رفتند، و این عنوان امروزه رایج شده است، به عنوان طوایف مستقل ذکر شده‌اند. در رساله فوق درباره ایل عمله چنین آمده است: «نوکران ایلخانی، در تحت‌نظر خودشان، قشلاق خنج و افروز، بیلاق سمیرم.» در جای دیگر شمار طوایف قشقایی در زمان حکومت فرمانفرما، یعنی سال‌های جنگ اول جهانی، ذکر شده و چنین آمده است: «طایفه عمله و نوکرباب که متعلق به خوانین است، خانوار یکهزار و هفتصد، سوار چهارصد، تنفگی ششصد نفر.» طبق رساله فوق، در گذشته دور ایل قشقایی مشتمل بر ۶۳ طایفه کوچک بوده که اسامی آن‌ها نیز ذکر شده است. مطالب رساله فوق مؤید نظر اینجانب در کتاب مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر (تهران: نشر نی، ۱۳۶۹) است که قشقایی را اتحادیه‌ای از ایلات و طوایف ترک زبان تعریف کرده بودم که بر اساس اقتدار خوانین به‌تدریج انسجام یافته است. طوایف کوچک در طوایف بزرگ مستحیل شدند و این فرایند به تشکیل چهار ایل بزرگ فارسیمدان، دره شوری، کشکولی و شش‌بلوکی انجامید. در دوران اقتدار صولت‌الدوله، که رؤسای برخی از این ایلات، مانند محمدعلی خان کشکولی، بسیار مقتدر و ثروتمند بودند و از او تمکین نمی‌کردند، تلاش برای جذب طوایف کوچک به ایل عمله و پرتوان کردن بازوی نظامی ایلخانی آغاز شد. در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز، که ناصر خان و خسرو خان قشقایی، برای مانور در مقابل حکومت مرکزی به نیروی نظامی پرشمار نیاز داشتند، فرایند جذب طوایف کوچک به ایل عمله تداوم یافت و در نتیجه ساختار ایل قشقایی به پنج ایل بزرگ (عمله، فارسیمدان، دره شوری، شش‌بلوکی و کشکولی) تقسیم شد.

ابرلینگ مدعی است که به سران ایل قشقایی لقب «ایلخانی مملکت فارس» اعطا شده بود (ص ۱۶). این نیز اشتباه است. رؤسای ایل قشقایی بسته به نوع حکمی که از حکمران وقت فارس دریافت می‌کردند ایلخان تمامی قشقایی، در مواردی ایلخان برخی از ایلات قشقایی و در مواردی ایلخان ایل قشقایی و ایل دیگر بودند. مثلاً، در سال ۱۳۱۰ ق.، یعنی در اواخر حکومت ناصرالدین‌شاه، حاجی نصرالله خان قشقایی از سوی رکن‌الدوله (حاکم فارس) به عنوان ایلخان ایلات

قشقای و عرب منصوب شد و با این سمت به جنگ با شورشیان ایلات بهارلو و عرب رفت. ولی در دوران متأخر قاجاریه سران ایلات کشکولی (محمدعلی خان و حیدرعلی خان) و دره شوری (ایاز کیخا) مستقل از صولت‌الدوله (ایلخان) بودند و مستقیماً از حکمران فارس حکم می‌گرفتند. در فارس ایلات و طوایف متعدد غیر ترک زندگی می‌کردند و «ایلخان قشقای» رئیس ایلات و طوایف غیر ترک ساکن فارس نبود هر چند در مواردی، بسته به نظر حکومت، دامنه اقتدار او سایر ایلات را نیز در برمی‌گرفت. مثلاً، ایلات لر ممسنی و کهگیلویه، طوایف کوه‌نشین کوه‌همره سُرخ و جروق، و ایلات خمسه به‌طور سنتی تابع ایل قشقای نبودند و رؤسای آن‌ها مستقیماً از سوی حکومت فارس منصوب می‌شدند. ولی در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ ناصر خان و خسرو خان قشقای داعیه ریاست تمامی ایلات و طوایف فارس، و در واقع حکومت بر کل منطقه فارس، را داشتند؛ به این دلیل در نزاع با عشایر غیر قشقای قرار گرفتند و کار به جایی کشید که در ۵ شهریور ۱۳۲۵ محمد خان ضرغامی، رئیس ایل باصری، را در شهر شیراز دستگیر و مدتی او را زندانی کردند" (۱۳)

۳) صفی نژاد، جواد: عشایر مرکزی ایران، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۷۵

۴) نامه نور: «ویژه نامه قشقای ها» شماره ۴ و ۵ ص ۵۷

۵) از باورد تا ابیورد، ص ۳۷۷ (به نقل از مجمع التواریخ)

۶) پیمان، حبیب ا...: توصیف و تحلیلی از ساختمان اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایل قشقای، ص ۸ و ۹

۷) نیک خلق، علی اکبر - عسگری نوری: زمینه جامعه‌شناسی عشایر ایران، ص ۹۷ (به نقل از فارسنامه ناصری)

۸) همان ص ۹۸

۹) صفی نژاد، جواد: عشایر مرکزی ایران، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ۶۰ (به نقل از فارسنامه ناصری قسمت

دوم ص ۳۶۷)

۱۰) همان ص ۶۰ و ۶۱

۱۱) ساکس کریستوفر، فعالیت‌های جاسوسی و اسموس یا لارنس آلمانی، ص ۶۳ نیز: عشایر مرکزی ایران ص ۶۱

۱۲) صفی نژاد، جواد: عشایر مرکزی ایران، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ۶۱ و ص ۶۲ (به نقل از: فارس و

جنگ بین الملل)

۱۳) یادداشت‌های روزانه شهبازی عبدا... در www.shahbazi.org

بیات (بر گرفته از وبلاگ فارس-ترک)

قبیله ترک از قبایل بیست و دوگانه اغز (غز *) پراکنده در ایران افغانستان ترکمنستان ازبکستان جمهوری آذربایجان ارمنستان ترکیه سوریه و عراق. واژه بیات که به صورت «بیات» هم ضبط شده به معنای بادولت و پرنعمت است. اصل این قبیله در نسینامه های افسانه ای ترکان به «بای آت» پسر دوم گون خان پسر اغوزخان می رسد (رشیدالدین فضل الله ج ۱ ص ۳۹ حمدالله مستوفی ۱۳۶۲ ش الف ص ۵۶۶ تاریخ قزلباشان ص ۲۴ قائم مقام ص ۴۰۳). قبیله بیات همچون سایر قبایل بزرگ ترک علامتی مخصوص داشته که شکل آن در منابع متفاوت است (کاشغری ص ۱۷۲ رشیدالدین فضل الله ج ۱ ص ۴۰ اوزون چارشیلی ج ۱ ص ۱۱۳). بیاتها طبق بعضی اخبار از روزگاران قدیم و پیش از مهاجرت‌های گسترده خود به غرب آسیا در اطراف رودخانه فراموران یا بنابر ضبط حمدالله مستوفی (۱۳۶۲ ش ب ص ۲۱۸) قارامران واقع در شمال چین می زیسته اند (قائم مقام همانجا). از اشارات جامع التواریخ برمی آید که گروه‌هایی از این قبیله مشهور به «بایاوت» دهها سال پیش از آغاز سلطنت چنگیزخان در زمرة طوایف مغول درآمده بودند. اینان در تقسیم بندی قومی مغولان از جمله طوایف درلگین بودند که معرف مغولان عام و بی اصل و نسب است. دو شعبه معروف این طایفه «جدی بایاوت» و «کهرون بایاوت» بودند. اولی نام خود را از رودخانه جدی مغولستان اخذ کرده و دومی به دلیل زندگی در صحرا به این عنوان موسوم شده بود. اینان در لشکرکشیهای چنگیزخان و هولاکوخان به ایران شرکت داشتند (رشیدالدین فضل الله ج ۱ ص ۱۱۱-۱۱۲-۱۳۶-۱۳۸).

در قرون ششم و هفتم یک طایفه بزرگ ترک به نام «بیاووت» در صحرای خوارزم می زیستند که ظاهراً از طوایف پیمک یا کیمک بودند (نسوی ص ۳۸ ۳۲۹). به سبب انتساب ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و انتساب مادر ازغ (اوزلاغ) شاه ولیعهد سلطان محمد به طایفه بیات امرای این طایفه در دربار خوارزمشاه صاحب نفوذ و قدرت شدند چنانکه قتلغ خان [بیاووتی] در رقابتی که بر سر جانشینی سلطان محمد خوارزمشاه پیش آمده بود به جانبداری ازغ شاه قصد جان سلطان جلال الدین خوارزمشاه را کرد (همان ص ۸۵ این خلدون ج ۴ ص ۷۵۴ اقبال آشتیانی ص ۴۴). با این حال نمی توان قاطعانه بیات را با بیاووت و بایاوت یکی دانست. مجتبی مینوی در تعلیقات خود بر سیرت جلال الدین مینکیرنی (ص ۳۲۹-۳۳۰) تنها به طرح این سؤال قناعت کرده که آیا ارتباطی بین بیات و بیاووت هست یا نه. بعضی از پژوهشگران در سالهای اخیر تصریح کرده اند که «بایاوت» ها نه از قبایل مغول که همان بیاتهای ترک اند (قفس اوغلی ص ۱۶۵ پانویس ۲۱).

تاریخ ورود قبیله بیات به فلات ایران چندان روشن نیست اما از برخی منابع تاریخی برمی آید که این مردم ظاهراً در اوایل قرن پنجم و مقارن حملات غزان و سلجوقیان در فلات ایران پراکنده شده و در مسیر کوچ نظامی خود تا صحاری شام و سواحل مدیترانه پیش رفته اند. در این پیشرویهای پرماجر گروهبایی از این قبیله بندریج در بعضی نواحی خراسان بزرگ عراق عجم کردستان و لرستان استقرار یافتند. چنانکه خیر انتصاب امیرسنقر بیاتی (مقتول ۵۱۱) به نیابت حکومت بصره از جانب امیر آق سنقر بخاری اقطاع دار این ولایت از سابقه دراز حضور بیاتها در ایران و عراق عرب حکایت می کند (ابن خلدون ج ۴ ص ۹۳). استقرار قبیله بیات در بعضی نواحی غربی ایران پس از چندی به تشکیل دولت محلی کوچکی در اراضی میان لرستان کوچک و عراق عرب انجامید اما خصومت حاکمان بیات و اتابکان لر سرانجام به انقراض حکومت بیات منجر شد و اتابک شجاع الدین خورشید شاه حاکم لرستان که از دست اندازیهای مکرر ترکان بیات به متصرفات خویش خشمگین بود بر سر آنان تاخت. در نتیجه آخرین حاکم بیات هزیمت یافت و قلمرو او که به ولایت بیات مشهور بود به تصرف سپاه خورشیدشاه درآمد (حمدالله مستوفی ۱۳۶۲ ش الف ص ۵۵۳ معین الدین نطنزی ص ۵۴ - ۵۵ بدلیسی ص ۶۰). نام ولایت بیات در قرون بعد نیز در منابع دیده می شود. عظاملک جوینی در نیمه دوم قرن هفتم در گزارش کوتاهی راجع به اشتغالات دیوانی خود در تاریخ جهانگشای از برانداختن باجهای قدیم بلاد تستر و بیات سخن گفته است (ج ۱ ص ۲۵). نام ولایت بیات در اواخر قرن هشتم در ردیف نامهای ولایات معتبری چون بغداد عراق عرب خوزستان و لرستان قرار گرفت (شمس منشی ج ۲ ص ۱۷۰-۱۷۱). در قرون بعد نام این ولایت بر حوزه محدودی اطلاق می شد که مشهورترین ناحیه آن قلعه بیات بر سر راه دزفول و عراق عرب بود (نویدی ص ۱۰۱). نادرشاه هنگامی که از عراق عرب به سوی خوزستان می رفت تا شورش محمدخان بلوچ را سرکوب کند بر سر راه خود در این قلعه توقف کرد (استرآبادی ص ۲۲۳). ویرانه این قلعه امروزه در کشور عراق برجاست (لسترنج ص ۶۹-۷۰).

مشیرالدوله تبریزی (متوفی ۱۲۷۹) در شرح مأموریتش برای تشخیص و تعیین مرزهای ایران و عثمانی «قریه بیات» را از توابع پشتکوه لرستان دانسته و از پراکندگی بیاتها در توابع شوشتر و دزفول خبر داده است (ص ۱۰۲).

میدان فعالیت سیاسی طوایف بیات در تاریخ ایران محدود به پشتکوه لرستان نبود گروههایی از اینان در جنگهای شیخ ابواسحاق اینجو (متوفی ۷۵۸) و امیر مبارزالدین محمد مظفری (ح ۷۰۰-۷۶۵) شرکت داشتند (وزیری کرمانی ص ۳۸۴-۳۸۵). در حکومت زندیه نیز بیاتها صاحب نفوذ بودند و مهر علی خان بیات اسلاملو از جمله بزرگان شیراز در زمان کریم خان زند و علی مرادخان زند بود (غفاری کاشانی ص ۱۶۵ ۱۸۸ ۱۹۱ ۴۷۶). بیاتهای شیراز که تا اوایل قرن چهاردهم در یکی از گذرهای محله اسحاق بیگ به خریدوفروش اسب اشتغال داشتند احتمالاً بازماندگان طوایف چادرشین بیات فارس بودند که بندریج از شیوه زندگی پدران خود دست کشیده و یکجانشین شده بودند (فسائی ج ۲ ص ۹۱۹).

جمعی از بیاتها که در پایان مهاجرت طولانی خود به آناتولی و شام رسیده بودند در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم به قره عثمان فرمانروای آق قوینلوها پیوستند و ظاهراً در جنگ وی با امیر چکم والی شام شرکت کردند (طهرانی ص ۶۰ ۶۴ ۶۵ روملو ج ۱۱ ص ۲۷-۳۰). پس از انقراض سلسله آق قوینلو بسیاری از طوایف تشکیل دهنده آن اتحادیه از جمله طایفه بیات به دولت صفوی پیوستند (تاریخ قزلباشان ص ۸ ۲۱-۲۹ هینتس ص ۹۶). احتمالاً بسیاری از طوایف خاک آناتولی را ترک گفته و به ایران آمده اند اما آثار آنان هنوز در بعضی روستاهای آناتولی و شام برقرار است (ایرانیکا ذیل ماده). این گروه از طوایف بیات را بعدها قره بیات نامیدند تا از بیاتهایی که از قبل در ایران می زیستند متمایز شوند. بر همین اساس طوایف بیات ایران را آق بیات یا بیات مطلق می خواندند (قائم مقام ص ۴۰۳-۴۰۴). ظاهراً تیره شام بیاتی از تیره های تشکیل دهنده ایل قاجار (خورموجی ص ۳) و از بیاتهای شام یا قره بیاتها بوده که پس از استقرار در آذربایجان به طوایف قاجار پیوسته است. بزرگان این طایفه از جمله امرای دربار فتحعلی شاه به شمار می آمدند (قائم مقام همانجا).

پیش از تشکیل دولت صفویه چندین طایفه چادرشین ترک و مغول در دشتهای قزوین و ری و شهریار به سر می بردند (فریومدی ص ۳۴۴ اولیاءالله ص ۱۹۲-۱۹۴ مرعشی ص ۴۴). هر چند نام طوایف بیات در منابع اخیر نیامده است اما به نظر می رسد که این طوایف پیش از دولت صفوی در قسمتهایی از لرستان و عراق عجم سکونت داشته اند. این احتمال از آنجا تقویت می شود که شاه اسماعیل اول (حک : ۹۰۵-۹۳۰) در همان سالهای نخست سلطنت خود پس از آنکه آذربایجان و شیروان را از تصرف دولت عثمانی خارج کرد و آن نواحی را تحت حکومت خود درآورد جمعی از این طوایف را از عراق [عجم] به شابران و دربند تبعید کرد (باکیخانوف ص ۹۳). بعدها بزرگان این طوایف با دربار روسیه پیوند یافتند و در جلب حمایت روسها کوشیدند (همان ص ۱۶).

رؤسای طوایف بیات عراق عجم که ظاهراً بزرگترین گروه از طوایف بیات مطلق یا آق بیات به شمار می آمدند در سالهای سلطنت شاه طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴) از جمله بزرگان دولت صفوی محسوب می شدند. سلیمان بیگ و برادرش

حسن بیگ یوزباشی قورچیان بیات پیش از اینکه به سبب رفاقت با اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب اول مغضوب شوند از امرای بزرگ و مقرب شاه صفوی بودند (نویدی ص ۱۱۱ تاریخ قزلباشان ص ۲۴). حتی صدماتی که شاه صفوی بر این طوایف وارد آورد مانع از اطاعت و خدمتگزاری آنان نشد. هنگامی که القاص میرزا برادر شورش شاه طهماسب با حمایت سلیمان قانونی پادشاه عثمانی از عراق عرب تا قم پیش آمد جمعی از طوایف بیات عراق عجم که در حدود قم می زیستند به مقابله با القاص میرزا شتافتند. جنگجویان این طایفه در جنگ مغلوب و به دستور القاص میرزا کلیه اسرای طایفه بیات اعدام شدند (عالم آرای شاه طهماسب ص ۱۰۹). طوایف بیات عراق عجم همچنین مدتی در ملازمت و خدمتگزاری سلطان مصطفی میرزا پسر شاه طهماسب بودند. سلطان مصطفی میرزا که از دوستداران سلطنت برادر خود سلطان حیدر میرزا بود پس از قتل برادر به دست هواداران اسماعیل میرزا برادر دیگر خود به امیدنجات به میان طایفه بیات گریخت. حاجی اویس بیگ حاکم طایفه که در ظاهر پذیرای شاهزاده متواری شده بود بازداشت محترمانه او را به قزوین اطلاع داد و پس از ورود شاه اسماعیل دوم (حک : ۹۸۴-۹۸۵) به قزوین او را به حضور شاه رسانید (اسکندرمنشی ص ۱۴۳ منجم یزدی ص ۲۹-۳۰ حسینی استرآبادی ص ۵۵). در اوایل سلطنت شاه عباس اول (۹۹۵-۱۰۳۷) که حکومت قلمرو علیشکر - همدان - به محمد باقر میرزا پسر خردسال شاه عباس تفویض شد اغورلو سلطان بیات حاکم طایفه بیات و نواحی کزاز و کرهرود به نیابت از او به حکومت همدان رفت. اما شاهوردی خان لر حاکم لرستان کوچک که از مدتها قبل قصد تصرف بعضی مناطق تابعه همدان را داشت قلت یاران اغورلو سلطان را مغتنم شمرد و به بروجرد مقرر او حمله برد. در این جنگ اغورلو سلطان کشته شد و لشکریان بیات متفرق شدند. تا اینکه شاه عباس خود به جنگ شاهوردی خان رفت و پس از شکست دادن او متوجه ایل بیات شد و کلیه مناصب موروثی اغورلو سلطان را به برادر او شاهقلی سلطان بیات تفویض کرد. وی که از تأخیر ایل بیات در امداد به اغورلو سلطان خشمگین بود به خواهش شاهقلی سلطان از مجازات ایل بیات درگذشت و پس از دریافت سه هزار تومان پول و سه هزار کره اسب بیاتی نژاد که همواره مورد توجه قزلباشان بود به قزوین بازگشت (اسکندرمنشی ص ۳۵۲-۳۵۳ بدلیسی ص ۸۱-۸۲ تاریخ قزلباشان همانجا).

گروهی از طوایف بیات دو قرن بعد به آقامحمدخان قاجار (حک : ۱۲۱۰-۱۲۱۱) پیوستند و سرانشان در زمرة بزرگان دربار قاجار درآمدند (سپهر ص ۲۶ وکیلی طباطبائی تبریزی ص ۳۷۳). یکی از مشهورترین بزرگان این طایفه که در عهد ناصرالدین شاه (۱۲۶۴-۱۳۱۳) می زیست علینقی خان بیات ملقب به نظام لشکر و صمصام الملک است که از مالکان بزرگ ایران و سرکرده یکی از افواج نظامی آن روزگار بود. فرزندانش به نامهای ذوالفقارخان (صمصام الملک) و عباسقلی خان (سهم الملک) همانند پدرشان از بزرگان آن سامان به شمار می آمدند (اعتمادالسلطنه ۱۳۶۷ ش ج ۲ ص ۱۶۱۵ وکیلی طباطبائی تبریزی ص ۳۸۸ ۴۵۳). مرتضی قلی خان بیات * ملقب به سهام السلطان که بارها به وکالت مجلس شورای ملی و یکی دو بار به وزارت و صدارت رسید پسر عباسقلی خان است (بامداد ج ۴ ص ۶۹). امروزه تمامی طوایف بیات عراق عجم در محال کزاز و کرهرود و بعضی دیگر از روستاهای اراک سکونت دارند و به زراعت و دامداری روزگار می گذرانند (وکیلی طباطبائی تبریزی ص ۳۸۸). گروهی دیگر از طوایف بیات که در ماکو به سر می برند از اواخر سلطنت شاه عباس اول در این سامان استقرار یافته اند (اسکندرمنشی ص ۷۹۳ فرامین فارسی ماتنادران ج ۲ ص ۵۰۷) و یا اینکه در اوایل سلطنت شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) از ایروان به ماکو آمده اند. ریاست این مردم با مصطفی بیگ جد حکام موروثی ماکو بود (نصرت ماکوئی ص ۴۸-۳). فرزندزادگان مصطفی بیگ در سلطنت قاجاریه و بویژه در صدارت حاج میرزا آقاسی (متوفی ۱۲۶۵) که خود از اعضای طایفه بیات ایروان بود حکومت چندین ناحیه از ایران را در دست گرفتند (رجوع کنید به همان ص ۱۶-۱۸). شاه عباس دوم در اواخر سلطنت گروههایی از طوایف ترک بیات منطقه قره باغ را به همراه طوایف دیگر به گرجستان انتقال داد. اینان اغلب در اطراف قلعه های اسلام آباد و شاه آباد و نصرت آباد که خود بنا کرده بودند اسکان یافتند. خصومت مذهبی و ستیزه جویی ترکان مهاجر سرانجام سبب جنگ میان آنان و گرجیان شد که در پی آن جمع کثیری از مهاجران ترک به قتل رسیدند (وحدید قزوینی ص ۲۸۸-۲۸۹).

گروهی دیگر از طوایف بیات در کردستان عراق عرب سکونت داشتند که شاه طهماسب دوم (حک : ۱۱۳۵-۱۱۴۵) بسیاری از آنان را به حوالی تهران و ساوجبلاغ کرج تبعید کرد (حکیم ص ۷۵۷). در ۱۱۴۴ نیز نادرشاه که هنوز وکیل السلطنه شاه طهماسب دوم بود پس از اینکه کرکوک را به تصرف در آورد گروهی دیگر از این مردم را به خراسان تبعید کرد. اینان به روایتی به هرات رفتند و به روایت دیگر به طوایف بیات نیشابور پیوستند (استرآبادی ص ۱۹۳ مروی ج ۱ ص ۲۵۴). طوایف بیات منطقه کرکوک در اوایل قرن حاضر مشتمل بر هفت طایفه بودند که در بیست و چند روستا نزدیک جبل حمرین و قره تپه به سر می بردند (ادموندز ص ۳۰۳). نادرشاه همچنین در دوره سلطنت خود گروههایی از طوایف بیات و افشار و جوانشیر و شاهسون و بختیاری را به افغانستان تبعید کرد. اغلب اینان که در کابل اسکان یافتند با عنوان عمومی قزلباش نامیده می شدند. بزرگان این مردم تا سالهای سلطنت امیر عبدالرحمان خان عهده دار بعضی مناصب و مقامات مهم اداری و لشکری افغانستان بودند (فیض محمد ص ۱۴۳-۱۴۴). محله قزلباش کابل یادگاری از همین مردم است.

گروه دیگر از طوایف بیات ایران که قدمت و سابقه حضور آنان در ایران به قبل از قرن دهم می رسد طوایف بیات نیشابورند که به قره بیات شهرت داشتند. وجه تسمیه قره بیاتها و تاریخ دقیق ورود آنها به خراسان روشن نیست. تشابه عنوان این طوایف با قره بیاتهای شامی این گمان را تقویت می کند که اینان احتمالاً شعبه ای از قره بیاتهای شام بوده اند که پیش از قرن دهم به خراسان مهاجرت کرده اند. اما دلیل روشنی برصحت این مدعا در دست نیست تنها احتمال قابل اعتنا اخبار مهاجرت اجباری قره تاتارهای آناتولی است که در آغاز قرن نهم به دستور تیمور لنگ به سوی خراسان و ترکستان حرکت کرده بودند. گروههایی از این مردم هنگام مهاجرت از صفوف مهاجران گریختند و در گوشه و کنار مسیر مهاجرت پنهان شدند. اگر چه درباره تاریخ ورود این طوایف به خراسان خبری در دست نیست اما از آنجا که اسکندر منشی این طوایف را در شمار طوایف جغتایی آورده است (ص ۷۹۴) می توان گمان کرد که اینان نیز همانند گرایلیها و جلایرها و جمشیدیها پس از حملات مغولان به خراسان آمده باشند. شهرت و اعتبار این طایفه از سالهای آخر قرن دهم و مقارن اوایل سلطنت شاه عباس آغاز شد و تا اوایل قرن سیزدهم ادامه یافت. در سال ۱۰۰۰ قره بیاتها که از دو سه سال قبل پیشرویهایی از بکان را متوقف کرده و مانع سقوط تعدادی از شهرهای خراسان شده بودند سرانجام تسلیم قوای عبدالؤمن خان ازبک شدند و بسیاری از بزرگانشان از جمله محمود سلطان پسر بابالیاس به قتل رسیدند اما سال بعد صفویان نواحی اشغالی خراسان را از دست ازبکان خارج ساختند. شاه عباس در ازای خدمات قره بیاتها املاک بزرگان بیات نیشابور را از جمیع مالیاتها معاف کرد و محمد سلطان پسر دیگر بابا الیاس را به حکومت اسفراین گماشت. حکومت اولاد بابالیاس به نیشابور هم کشیده شد و تا پایان سلطنت شاه عباس اول ادامه یافت (همان ص ۳۳۳-۳۳۷-۳۳۹-۷۹۴). طوایف بیات نیشابور در سالهای قدرت نمایی و سلطنت نادرشاه افشار (۱۱۴۸-۱۱۶۰) در اغلب جنگهای او شرکت داشتند و حکومت موروثی خوانین بیات بر نیشابور که تا اواسط سلطنت فتحعلی شاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰) ادامه یافت در همین سالها شکل گرفت (مروی ج ۱ ص ۸۱-۱۰۹ ج ۳ ص ۹۶۱-۱۱۳۴). پس از قتل نادرشاه بعضی از رؤسای طوایف قره بیات نیشابور با استفاده از فرصت به دست آمده به قدرت نمایی پرداختند و به مقامات و مناصب عالی اداری و لشکری دست یافتند از جمله آنان صالح خان بیات بود که در ۱۱۶۰ از سوی عادلشاه افشار به حکومت فارس منصوب شده بود. وی تا ۱۱۶۸ که به دست شیخعلی خان زند کشته شد به همراه هاشم خان بیات سرکرده فوج بیات شیراز و حاکم فارس تا استقرار قطعی دولت کریم خان زند از جمله عوامل اصلی بحران و ناآرامی اوضاع و احوال فارس بود (مرعشی صفوی ص ۱۲۱ کلانتر ص ۴۸ فسائی ج ۱ ص ۵۸۳-۵۹۶). در سلطنت کوتاه مدت سید محمد صفوی متولی آستان قدس رضوی طایفه قره بیات نیشابور متحد او بود و صالح خان بیات با حفظ سمت عهده دار قورچی باشیگری و حاجی سیف الدین خان بیات نایب او بود (مرعشی صفوی ص ۱۳۱). این طایفه در دفع حملات احمدخان ابدالی پادشاه افغانستان به نیشابور کوشید اما سرانجام در ۱۱۶۴ احمدخان بر نیشابور دست یافت و گروهی از طوایف بیات را به غزنه تبعید کرد (غبار ص ۳۶۳). بازماندگان این مردم دست کم تا سالهای پایانی سده سیزدهم در آن نواحی به سر می بردند (ریاضی ص ۶۷-۱۳۹). حکومت منطقه نیشابور در طول سلطنت شاهرخ افشار و آقامحمدخان و فتحعلی شاه قاجار در اختیار اولاد حسن خان بیات سردار معروف نادرشاه بود. عباسقلی خان بیات مختاری پسر حسن خان و جعفرخان پسر عباسقلی خان و علیقلی خان پسر جعفرخان تا اوایل سلطنت فتحعلی شاه به ترتیب حاکم نیشابور بودند. پس از شکست شورش علیقلی خان بیات و استقرار قدرت فتحعلی شاه در خراسان حکومت نیشابور از دست این خاندان خارج شد و پس از آن نفوذ و قدرت طایفه بیات نیشابور رو به کاستی نهاد و بتدریج از صحنه سیاسی و نظامی خراسان حذف شد. طوایف بیات نیشابور در قرنهای دوازدهم سیزدهم و چهاردهم بتدریج در روستاهای بلوک سرولایت و خرو اسکان یافتند و به زراعت و دامداری مشغول شدند (گلستانه ص ۶۹-۷۱-۷۵ طرب نایینی ص ۱۰۷-۱۰۸ حکیم ص ۷۵۷-۷۵۸ اعتمادالسلطنه ۱۳۶۲-۱۳۶۳ ش ج ۳ ص ۹۱ بامداد ج ۱ ص ۲۳۳-۲۳۴ ج ۵ ص ۱۳۲-۱۳۵ بیت ص ۳۴۳-۳۴۴). یکی از آخرین قدرت نماییهایی بزرگان بیات نیشابور شورش امام وردی خان بیات و پسرانش بود. وی که در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه به حکومت نیشابور منصوب شده بود به حسن خان سالار بار پیوست و در جنگهای او با قوای دولتی شرکت جست. پس از پیروزیهای سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بر قوای حسن خان سالار بار امام وردی خان از حسن خان جدا شد و شهر نیشابور را تسلیم حسام السلطنه کرد. وی در ۱۲۶۷ بر حاکم شهر یاعی شد و به اتفاق پسرانش در قلعه های حسین آباد و توزنده جان متحصن گردید اما شورش وی در هم شکست و قلاع حسین آباد و توزنده جان ویران شد (سپهر ج ۳ ص ۴۷-۱۳۸).

تا همین اواخر چندین تیره و طایفه چادرنشین بیات در میان ایلات خمسه و قشقایی فارس و همچنین در میان ترکمنهای شمال ایران به سر می بردند (فیلد ص ۲۵۶-۲۶۴ کیهان ج ۳ ص ۸۰-۳۷۶ پیمان ص ۲۲۱-۲۲۴-۲۳۳ کتابچه نفوس استرآباد ص ۲۳۸). غیر از این مردم هزاران خاندان شهری و روستایی دیگر در زنجان و تهران و کرج و شیراز و زرنده و کرمان و مشهد و نیشابور و اراک و نهاوند و دیگر شهرهای ایران به سر می برند که با عنوان خانوادگی بیات شناخته می شوند.

منابع: ابن خلدون العبر: تاریخ ابن خلدون ترجمة عبدالمحمد آیتی تهران ۱۳۶۳-۱۳۷۰ ش سبیل جان ادموندز کردها ترکها عربها ترجمة ابراهیم یونسی تهران ۱۳۶۷ ش محمد مهدی بن محمد نصیر استرآبادی جهانگشای نادری چاپ عبدالله

انوار تهران ۱۳۴۱ ش اسکندرمثنی تاریخ عالم آرای عباسی چاپ اسماعیل برادران شاهرودی تهران ۱۳۶۴ ش محمدحسن بن علی اعتمادالسلطنه مرآة البلدان چاپ عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث تهران ۱۳۶۷ ش همو مطلع الشمس چاپ سنگی تهران ۱۳۰۱-۱۳۰۳ چاپ تیمور برهان لیمودهی چاپ افست تهران ۱۳۶۲-۱۳۶۳ ش عباس اقبال آشتیانی تاریخ مغول : از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری تهران ۱۳۶۴ ش اسماعیل حقی اوزون چارشلی تاریخ عثمانی ترجمه ایرج نوبخت تهران ۱۳۶۸-۱۳۷۰ ش محمدبن حسن اولیاءالله تاریخ رویان چاپ منوچهر ستوده تهران ۱۳۴۸ ش عباسقلی آقا باکیخانوف گلستان ارم چاپ عبدالکریم عزیزاده ...] و دیگران [باکو ۱۹۷۰ مهدی بامداد شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری تهران ۱۳۵۷ ش شرف الدین بن شمس الدین بدلیسی شرفنامه : تاریخ مفصل کردستان چاپ محمد عباسی چاپ افست تهران ۱۳۴۳ ش حبیب الله پیمان توصیف و تحلیلی از ساختمان اقتصادی اجتماعی و فرهنگی ایل قشقایی تهران ۱۳۴۷ ش تاریخ قزلباشان چاپ میرهاشم محدث تهران ۱۳۶۱ ش عطاملک بن محمد جوینی کتاب تاریخ جهانگشای چاپ محمدبن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۳۲۹-۱۳۵۵ / ۱۹۱۱-۱۹۳۷ چاپ افست تهران] بی تا. [حسن بن مرتضی حسینی استرآبادی تاریخ سلطانی : از شیخ صفی تا شاه صفی چاپ احسان اشراقی تهران ۱۳۶۴ ش محمدتقی حکیم گنج دانش : جغرافیای تاریخی شهرهای ایران چاپ محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر تهران ۱۳۶۶ ش حمدالله بن ابی بکر حمدالله مستوفی تاریخ گزیده چاپ عبدالحسین نوائی تهران ۱۳۶۲ ش الف همو کتاب نزهة القلوب چاپ گی لسترنج لیدن ۱۹۱۵ چاپ افست تهران ۱۳۶۲ ش ب محمدجعفر بن محمدعلی خورموجی حقایق الاخبار ناصری چاپ حسین خدیوچم تهران ۱۳۶۳ ش رشیدالدین فضل الله جامع التواریخ چاپ بهمن کریمی تهران ۱۳۳۸ ش حسن روملو احسن التواریخ چاپ عبدالحسین نوائی ج ۱۱ تهران ۱۳۴۹ ش ج ۱۲ تهران ۱۳۵۷ ش محمدیوسف ریاضی عین الوقایع : تاریخ افغانستان در سالهای ۱۲۰۷-۱۳۲۴ ق چاپ محمدآصف فکرت هروی تهران ۱۳۶۹ ش محمدتقی سپهر ناسخ التواریخ چاپ جهانگیر قائم مقامی تهران ۱۳۳۷ ش محمدبن هندوشاه شمس منشی دستورالکاتب فی تعیین المراتب چاپ عبدالکریم علی اوغلی عزیزاده مسکو ۱۹۶۴-۱۹۷۶ محمدجعفر بن محمدحسن طرب نایینی جامع جعفری چاپ ایرج افشار تهران ۱۳۵۳ ش ابوبکر طهرانی کتاب دیاربکریه چاپ نجاتی لوغال و فاروق سومر تهران ۱۳۵۶ ش عالم آرای شاه طهماسب چاپ ایرج افشار تهران ۱۳۷۰ ش غلام محمدغبار افغانستان در مسیرتاریخ قم ۱۳۵۹ ش ابوالحسن غفاری کاشانی گلشن مراد چاپ غلامرضا طباطبایی مجد تهران ۱۳۶۹ ش فرامین فارسی ماتتاداران ایروان ۱۹۵۶ غیاث الدین فریومدی ذیل مجمع الانساب شبانکاره ای چاپ میرهاشم محدث تهران ۱۳۶۳ ش حسن بن حسن فسائی فارسنامه ناصری چاپ منصور رستگار فسائی تهران ۱۳۶۷ ش فیض محمد نژادنامه افغان مقدمه تحشیه و تعلیقه از کاظم یزدانی چاپ عزیزالله رحیمی قم ۱۳۷۲ ش هنری فیلد مردم شناسی ایران ترجمه عبدالله فریار تهران ۱۳۴۳ ش ابوالقاسم بن عیسی قائم مقام منشآت قائم مقام فراهانی چاپ بدرالدین یغمایی تهران ۱۳۶۶ ش ابراهیم قفس اوغلی تاریخ دولت خوارزمشاهیان ترجمه داود اصفهانیان تهران ۱۳۶۷ ش محمودبن حسین کاشغری نامها و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات الترک ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبائی محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۷۵ ش کتابچه نفوس استرآباد در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در گرگان نامه به کوشش مسیح ذبیحی چاپ ایرج افشار تهران ۱۳۶۳ ش محمدبن ابوالقاسم کلانتر روزنامه میرزامحمد کلانتر فارس شامل وقایع قسمتهای جنوبی ایران از سال ۱۱۴۲- ۱۱۹۹ هجری قمری چاپ عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۶۲ ش مسعود کیهان جغرافیای مفصل ایران تهران ۱۳۱۰-۱۳۱۱ ش ابوالحسن بن محمدمین گلستانه مجمل التواریخ چاپ مدرس رضوی تهران ۱۳۵۶ ش گی لسترنج جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان تهران ۱۳۶۴ ش ظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چاپ محمدحسین تسبیحی تهران ۱۳۴۵ ش محمدخلیل بن داود مرعشی صفوی مجمع التواریخ چاپ عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۶۲ ش محمدکاظم مروی عالم آرای نادری چاپ محمدمین ریاحی تهران ۱۳۶۴ ش جعفر بن محمدتقی مشیرالدوله تبریزی رساله تحقیقات سرحدیه چاپ محمد مشیری تهران ۱۳۴۸ ش معین الدین نطنزی منتخب التواریخ معینی چاپ ژان اوبن تهران ۱۳۳۶ ش جلال الدین محمد منجم یزدی تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال چاپ سیف الله وحیدنیا تهران ۱۳۶۶ ش محمدبن احمد نسوی سیرت جلال الدین مینکیرنی چاپ مجتبی مینوی تهران ۱۳۶۵ ش محمدرحیم نصرت ماکوئی تاریخ انقلاب آذربایجان و خوانین ماکو قم ۱۳۷۳ زین العابدین عبدالؤمن نویدی تکملة الاخبار : تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری چاپ عبدالحسین نوائی تهران ۱۳۶۹ ش محمدطاهر بن حسین وحید قزوینی عباسنامه یا شرح زندگانی ۲۲ ساله شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۳) چاپ ابراهیم دهگان اراک ۱۳۲۹ ش احمدعلی وزیر کرمانی تاریخ کرمان چاپ محمدابراهیم باستانی پاریزی تهران ۱۳۵۲ ش رضواکلی طباطبائی تبریزی تاریخ عراق (اراک) چاپ منوچهر ستوده در فرهنگ ایران زمین ج ۱۴ (۱۳۴۵-۱۳۴۶ ش) والتر هینتس تشکیل دولت ملی در ایران : حکومت آق قویونلو و ظهور دولت صفوی ترجمه کیکاووس جهانداری تهران ۱۳۶۱ ش چارلز ادوارد بیت خراسان و سیستان ترجمه قدرت الله روشنی زعفرانلو و مهرداد رهبری تهران ۱۳۶۵ ش

Encyclopaedia Iranica, s.v. "Baya |t" (by G. Doerfer) ش

/ علی پورصفر قصابی نژاد /

نامهای کهن خلیج فارس و بی سرو سامانها

در بابل و آشور عهد باستان دو نام برای خلیج فارس دوران بعد وجود داشته است: **دریای بزرگ سمت طلوع خورشید و دریای تلخ**. خود مغان ایرانی نام خلیج فارس را از همان نام بابلیش یعنی دریای بزرگ سمت بر آمدن خورشید گرفته و آن را با توجه به موقعیت فلات ایران به دو نام **فراخکرت** (دریای فراخ/اقیانوس) و **ستونس** (آبهای سترگ) تلخیص نموده بودند. ولی یونانیان و رومیان آن را به سبب وجود **امپراطوریهای بزرگ پارسی** زبان ایران پیش از اسلام به نامهای **خلیج فارس** می نامیدند. طبق اسناد تاریخی موجود به روزگار سروری خلفای عرب هم که این دریای بی صاحب ارزش خاصی نداشت، خود اعراب ابائی از اطلاق نام دریا یا خلیج فارس بدان نداشته اند. حال که دعوا بر سر نفت نهفته زیر آبهای آنجاست، جهانخوران زیرکانه طرحی افکنده اند، تا با ایجاد بحران تصرف ناقص سه جزیره قبلاً بی صاحب و حالا با صاحب خلیج فارس، شیوخ و عجم نمک پرورده خود را به جان هم بیافکنند و از آن به نفع دزدیهای سرنوشت ساز خود و متعاقباً شاه و شیخ ساز خود طرفه بر گیرند. اتحادیه وحشتناک اهریمنی **ناتوی** خود را هم برای همین قلدری ها و سروری در جهان راه انداخته اند تا در جایگاهی منافع اقتصادی گری خود ایجاد کرد سریع حمله کنند. ما ضعیف و ضعفا نیز تنها قادریم همانند مادران خانه دارمان نفرین کنیم "الهی که زهرماروشون بشه"، که با وجود اوج گیری شرق آسیا در آینده زهرمارشان هم خواهد شد. کاشکی انشاءالله که تا آن وقت ما ملل منطقه خود از **خون دماغ عقب ماندگی اسلامی** زنده بمانیم. تصور کنید در آن کویرهای بی آب و خالی شده از منابع نفتی و ملو از میلیونها جمعیت اسلامزاده، به دنبال آب و نان روزمره چه هلهله و ولوله بیهوده ای به راه خواهد افتاد.

گله قند جمهوری اسلامی ایران به رأس خود تعبیه شده است

در پی آمد مطلب قبلی نظرم را در باب جمهوری اسلامی گفتمی هستم: انقلاب مردم ایران تنها در وجه استقلال سیاسی خود موفق شده است و این دستاورد بسیار بزرگی است. این را میگویم وقتی ما به یاد شریعتمداریها می اوفتیم که تلویزیونها را به خانه مؤمنین (جویندگان بهشت موعود) قذغن میکردند و کاری به جهان خواران حاکم بر ارکان جامعه نداشتند و اصلاً خود جزئی از ایشان بودند. این را در مقام مقابله با شیوخ شبه جزیره عربستان میگویم که کعبه به ظاهر خالی از بتان را برای فریب خود به نفع جهانخواران و نفس خودشان میخواهند و در لباس عرب اسلامی خود در باطن غربی و تبعه غرب هستند حتی مالک کارخانجات و خیابانها و پمپ بنزینها و کاخها و... و کاری هم برای اکثریت مردم فقیر عرب و اسلامی و نسلهای آینده ایشان ندارند و ظاهر قرآن را هم با بریدن دست آفتابه دزدان به بهترین وجهی اجرا میکنند. بهتر است بگویم با نسل عرب سرو کار دارند و دارند تیشه به ریشه ملل عرب و مسلمان میزنند. منظورم از گله قند تخدیری و وارونه جمهوری اسلامی ایران آن است که رأس روی زمین آن همان وجه دینی اسلامی شیعی نتراشیده و نخراشیده و شدیداً مطلق گرا و تبعیض گرای آن است که مانع از تحقق دموکراسی فزاینده و واقعی و آزادی اندیشه، آزادی احزاب مستقل و آزادی ادیان و مسائل ضروری مهم دیگر جامعه است. تنها راه اصلاح این نظام، به زمین قرار دادن قاعده سر به هوا شده جمهوری آن است که اساساً باید روی زمین قرار گیرد. طبیعی است در غیر این صورت بالاخره این مخروط از این وضع ناپایدار که هر روز ناپایدارتر از روز دیگر میگردد، مفتضحانه زمین بخورد. آنان که جمهوری اسلامی بنیان نهادند خود وقوف بر ضعفهای ایدئولوژیک کلان آن نداشتند و الا کار بدینجا نمی رسید؛ مشکل اساسی بی خبری ایشان از اینجا ناشی میشد که ایشان طبق سنت هر نقد ریشه ای و حتی سطحی از اسلام را با چماق کفر و ارتداد می رانند. نسل جوان ایران به شدت و سرعت عادت روزمرگی و دینخویی خود را که جمهوری اسلامی برپایه آنها پدید آمد، ترک میگویند، برای جلوگیری سقوط کامل تا دیر نشده با اولویت عاجلانه به اصلاح طلبان سیاسی و فلسفی از شمار دکتر پیمان و دکتر سروش در رسانه ها و ارکان دولت با آزادی تام میدان داده شود. و الا اصرار در حفظ و بقای نظام با این تعبیه وارونه نه تنها ریشه به ریشه خود، حتی تیشه نابودی به ایران و ایرانی میزنند. کار این اصلاح و انقلاب از خود شخص ولایت فقیه و پیروان طریقتش ساخته نیست چون خود پرورده قفس سنتهای عقب مانده فرهنگی کهن از جمله اعتقاد به منجی موعودی می باشند تا بیاورد ایشان را استحمام کند. حتی خدای لامکان و لازمان بی نیاز و ضمناً شدیداً طالب نماز و روزه بسیار وقتکش نه تنها معنی هستی نمی دهد، بلکه دیگر شدیداً فنا سازنده و تباهی آور است. به بیانی عریان این اسلام محمدی بدین شکل خود هم اکنون صرفاً به معنی سرکار گذاشتن عظیم ملت‌های پیرو آن است. بمب اتم هم راه کار نیست اما بمب اتم عظیم جمهوری و دموکراسی برای عامه مردم، در کنار اسلام به شدت رفرم پذیرفته و غیر فرقه ای، همراه با تسامح و تساهل مذهبی تا مرز سکولاریسم، تنها راه حل حفظ بقاء شرافتمندانه کشور ایران و ملل ایران در کنار هم هستند.

نامهای کهن دو نیمه جنوبی تاجیکستان

در منابع کهن چینی و اسلامی برای نواحی جنوب غربی تاجیکستان نام **ختلان** (یعنی منطقه فرمانروایی خود مختار و مستقل) و برای نواحی جنوب شرقی آن نام **شغنان** (به ظاهر **شا غنان**=زاعه نیان یعنی دارندگان مساکن زیرزمینی یا دارندگان منزلگاههای زیر زمینی شبگامی= به چینی **شه نی** یا **شه کی نی**) آورده اند. ولی محققین جغرافیای تاریخی در این باب متوجه معانی لفظی ساده این دو نام نشده اند و برای آنها معنی لفظی خاصی نیاورده اند. برای معانی لفظی که نگارنده برای این اسامی تعیین نموده است، یک اسطوره **شغنانی** محلی معروف گواه صادقی است و آن مطلبی است از مقاله **ولایت شغنان** در وبلاگ جیحون بدین قرار (ذیلاً خود این مقاله به عینه نقل خواهد): شخصی اساطیری به نام **شیخ خاموش** (ساکت و آرام و آسوده) به **شغنان** (که نامش نزد محققین غالباً به خطا با نام **سکا** لفظاً یعنی توتم بزکوهی مشتبه شده است) رفت و مردم را به دین اسلام دعوت نمود و در آنجا وفات کرد. شاهان متأخر شغنان خود را از نوادگان شاه خاموش دانسته اند. پیداست که نام این نیای اساطیری شغنانیها از معنی و مفهوم خود دو نام گوناگون آنجا یعنی **شغنان** (در اصل از ریشه **شگه نی**=زاعه نی یعنی دارای زیستگاهان زیرزمینی، سرزمین غارنشینان) و همچنین **ختلان** (منطقه خود مختار) بر گرفته شده است. در تأیید این معنی لفظی **شغنان** (شاغدره/شاخدره حالیه) خبر تاریخ نامه چینی تانگ شو را در دست داریم که در باب این ولایت می گوید: "در سرمای آنجا (یعنی کشور **شه کی نی**)، که سوز سرمایش مردم را ناچار به استفاده از گرمای طبیعی داخل غارهای مصنوعی و طبیعی می نموده است) هیچگونه غله به بار نمی آید. بومیان آن نا اهلان اند و معمولاً به کاروانهای کالا که برای گذشتن از چهار گردنه به **پومی** (پامیر) می رسند، تاخته و غارت می کنند. این مردم کوهستانی به فرامین فغفوران اعتنا ندارند، عادت دارند که در **غارها** (زاعه ها، شاغها) به سر برند." در کتب پهلوی به هنگام سخن از رود های سیلابی (رنگها) از سرزمین **شغنان/پامیر** به عنوان سرچشمه رود **آمودریا** (جیحون) تحت نام **سوراک** (سرزمین غارها/سوراخها/زاعه ها) یاد شده است. نامهای عبری/عربی سبجون و جیحون نشان از سکونت این مردمان سامی در سمت بین گرگان و بلخ دارد. کثرت این مردم در عهد باستان در این نواحی کم نبوده چه آشوریان و یونانیان (بنا به گفته آپیان) این ناحیه را از حدود سمنان به سوی شرق کشور **آریایی شرق** (عربهای شرقی) نامیده اند. گروهی از ایرانشناسان منظور از **آریایی** را در اینجا **آریاییها** (یعنی عمده ساکنین این نواحی دانسته اند) که بعید است آشوریان و یونانیان هر دو یکسان در این رابطه دچار این اشتباه فاحش شده باشند. این مردم سامی **یهود/عرب** به تدریج در میان مردمان ایرانی به تحلیل رفته اند، همچنانکه مهاجرین عرب بعد از اسلام نیز در این مناطق دچار چنین سرنوشتی شدند. به احتمال زیاد نام ایرانی **تازی** (در اصل یعنی پرستنده ایزد اژدهاوش مردوک/اژدهاک، سامیان بابلی) به آمیخته این مردم با قبیله پارسى چادرنشین **دائی(دادیکان، نیاکان تاجیکان)** اطلاق گردیده است.

ولایت شغنان

چنانچه در بالا نیز متذکر شدیم که شغنان و واخان تا اشغال اعراب ولایات مستقل بودند و توسط شاهان و امرای محلی خودشان اداره میشدند. شغنان در جنوب کران و در شمال واخان در دو سمت دریای پنج (رود جیحون) واقع میباشد. شغنان در دوران زمامداری عبدالرحمان خان و در اثر تلاشهای خصمانه امپریالیسم انگلیس و روسیه بسال ۱۸۹۶ میلادی به دو بخش تقسیم شد، که يك بخش آن مربوط به جمهوری تاجیکستان و قسمت دیگر آن ولسوالی شغنان امروز افغانستان را تشکیل میدهد. در آینده درین باره بحث مفصلتر خواهیم داشت.

از جغرافیای تاریخی شغنان برمی آید که این منطقه در زمانهای خیلی قدیم نیز با همین نام یاد شده است. حالا ببینیم که وجه تسمیه یا معنای نام شغنان چیست.

نام شغنان از نام قدیمیترین قوم آریایی بنام سکایها یا سکایا که چند هزار سال پیش از امروز در واخان ساکن بودند گرفته شده است .

شغنانیهای امروز بقایای همان سکایها اند که در بالا از آنها نام بردیم ولی اهالی واخان امروزی مردمانی اند که از مناطق دیگر به اینجا تاخته اند و یا مخلوطی از اقوام تازه وارد و سکایها اند .

برخی از دانشمندان از حمله خوش نظر پامیرزاد که درین زمینه مطالعات زیاد نموده اند باور برین اند که شغنان همان محل جغرافیایی قدیم است که در شاهنامه از آن به عنوان " خیون " (شغنان) یاد شده و اهالی آنرا خیونیان (شغنانیان) گفته اند. اگر این فرضیه محتمل باشد، ازینجا میشود نتیجه گرفت که شغنانیها پیرو آئین زردشت نبوده اند. این نظریه

خود بطلانی است بر نظریه آنهاییکه میگویند مردم شغنان نیز پیرو آئین زرنشت بوده اند. شاید شغنانیها مهرپرست و یا میتراپی بوده اند، چه که بعضی از رسوم و عنعنات مهرپرستی بر آئین زرنشت تاثیر تاثیر نموده و در آن جایی خود را یافتند، از جمله مقدس شمردن خورشید و آتش، بدین لحاظ برخیها به اشتباه زردشتیها را آتش پرست میخوانند، در حالیکه ایشان یزدان پرست اند و فقط آتش را گرامی و مقدس می‌شمارند.

نام شغنان برای نخستین بار در منابع چینی مربوط به حوادث قرون ششم و هفتم آمده است. کمال الدین اف در کتاب " جغرافیای تاریخی سغد و تخارستان" از قول سیون تسران جهانگرد چینی مینویسد، که " شی - کی - نی" (شغنان) در شمال " دمو - سی - ته - دی" (واخان) اخذ موقع کرده است. جهانگرد موصوف مساحت شغنان را ۷۰ تا ۷۵ کیلومتر تخمین زده است، و میگوید که مرکز شغنان دارای ۳ - ۴ کیلومتر مساحت است. اراضی شغنان کوهستانی، و متشکل از سنگلاخها و ریگستانها و دشتهای لامزرع میباشد. نت . کمف

جهانگرد دیگر چینی بنام " خوی-چاو" که بسال ۷۲۹ میلادی از شغنان عبور نموده آنرا دارای ده ایالت گفته است، هرکدام ازین ایالات دارای رهبر و ارتش جداگانه خود بوده از حکمرانان همجوار اطاعت نمیکند. هر یک در قلمرو خویش دارای استقلال کامل میباشد. نت . کمف

زایر چینی بنام " او- کیون" که ۲۲ سال بعد از هموطنش خوی چاو بسال ۷۵۱ از شغنان عبور میکند میگوید که " شی نی" (شغنان) متشکل از پنج ایالت میباشد. در دو دهه نقشه سیاسی شغنان دستخوش تغییرات بزرگ شده است. نت . کمف

البرونی مینویسد که شاهان شغنان همواره مستقل بوده و هیچگاهی در زیر فرمان هیچ یک از همسایگان قدرتمند خود نبوده است. شاهان شغنان حتی در زمان اسلام نیز لقب خود را حفظ نموده، لقب " شغنان شاه" را داشتند. نت . کمف در مورد مرکز شغنان اگرچه نظریات مختلف اند اما اکثریت خاورشناسان را باور این است که مرکز شغنان از دیر زمان تا کنون همان برینجه بوده و قلعه برینجه دارالحکومه شاهان شغنان بوده است. عده هم " راش" قلعه مرکز شاحدره شغنان تاجیکستان را نیز به عنوان مرکز شغنان محتمل میدانند. شاید هنگامیکه شغنان به ایالات مستقل و پراکنده منقسم گشت و هر بخش آن توسط شاهی یا امیر اداره میگشت، راش قلعه نیز مرکز یکی ازین ایالتها بوده باشد.

حالا ببینیم که مردم شغنان در کدام سال اسلام آورده اند. آقای کمال الدینوف میگوید که در سالهای ۷۹۳ تا ۷۹۶ که خراسان در زیر فرمان ابولفدل ابن یحیی ابن خالد برمکی بود، اسلام در شغنان راه یافت. شغنان بدست اعراب فتح نشد، اینها عربها نبودند که بزور اسلام را به شغنان آورده باشند. سلام توسط آنهاپی در شغنان نفوذ نمود که خود عرب نبودند، بلکه خود سربازان خراسانی بودند و تازه به اسلام گرویدند. فتح کامل شغنان بدست مسلمانان مربوط میشود بسالهای اوائل قرن نهم میلادی در زمان حکومت ابولفدل ابن سهل مشهور به ذوالریاستین در خراسان. نت . کمف باج و خراجیکه شغنان به مسلمانان میپرداخت در سال ۲۱۱ - ۲۱۲ / ۸۲۶ - ۸۲۷ میلادی بالغ بر چهل هزار درهم بود. نت . کمف

ظاهر شغنان در قرن نهم بدست مسلمانان فتح گردید ولی مردم آن تا قرن دهم اسلام را نپذیرفته، بلکه بر همان دیانت نیاکان خود باقی ماندند. از دیانت پیش از اسلام مردم شغنان در تواریخ چیزی نه آمده است، همینقدر میدانیم که آنها آتش و یا خورشید را مقدس شمردند، ولی معلوم نیست که آنها زردشتی بوده اند و یا مهر پرست و یا کدام دیانت دیگر قدیمی آریایی را داشته اند. از گفته های جهانگردان چینی (تسران و جوی چاو) بر می آید که دین بودا در شغنان دارای کر و فری نبوده است .

در سال ۶۶۵ / ۱۲۶۶ میلادی شخصی بنام شاه خاموش از ایران امروزی به شغنان رفته تا مردم را به اسلام دعوت نماید. بالاخره این شخص در شغنان وفات نمود و چنانچه در جای دیگر نیز گفتیم شاهان متاخر شغنان خود را نوادگان شاه خاموش میدانند. نت . کمف

غرض آگاهی بیشتر به عرض خوانندگان محترم میرسانم در جایکه این (نت . کمف) را ببینند، اینگونه بخوانند، انترنیت، کمال الدینف.

زروان در اصل ایزد سیمرغ سیمای بومیان دیرین فلات ایران بوده است

آر.سی. زرنر کتابی به نام زروان یا معمای زرتشتیگری تألیف کرده، که توسط دکتر تیمور قادری ترجمه شده و توسط انتشارات امیر کبیر منتشر شده است. معما را با خود منابع زرتشتیگری نتوانسته است، حل نماید. نگارنده نیز قبلاً تلاشی در جستجوی وی در اساطیر کهن خاورمیانه نموده و به جای الهه زربانیتوم بابلیها که در این باب گره گشا است، متوجه ایزد هوای هیتیان آسیای صغیر یعنی زالیانو شده و به خطا رفته بودم که بدین وسیله اصلاح میشود:

در باورهای اساطیری مردم بابل الهه ای به نام زربانیتوم (الهة حامل دانه و نطفه) وجود داشته و زن مردوک خدای بزرگ بابلیها (بت هیل کعبه، ایزد تفال، کیوان/ زحل) تصور میشده است. تلخیص این نام می توانست در زبانهای سامی به معنی الهه/الله زمان معنی دهد. از آنجاییکه زروان بنا به کتیبه های بابلی مشکوفه از ویرانه های شهر نوزی باستان در شرق عراق اساساً ایزد/الهه ای بین النهرینی و سامی بوده است؛ لذا زروان در مقام زربانیتوم در آغاز الهه ای به شمار میرفته که امر آفرینش و ایجاد نسل و شفاعت را به عهده داشته است. مسلم به نظر می رسد آدیتی (بی نهایت) الهة زمان ودایی و مادر خدایان و زوج همنامش همان زروان ایزد/الهه کهن فلات ایران می باشد. زروان مذکر را در اوستا و داهارا نه تحت نام ویونگهونت و ویوسوت (دور درخشنده، یا پرندۀ درخشان) بلکه پدر وی در می یابیم که این خود پدر یمه و یمی (همزادان خورشید و ماه) و اشوینها یعنی اسبان تیزرو روز و شب یعنی ناستیه (مهربان) و دسره (شریر) به شمار رفته است. نظر به معنی لفظی ویوسوت/ویونگهونت وی باید همان ایزد زحل (دوردست) یا کیوان (شاه موبد درخشان) بوده باشد که به پیر فلک (زال آسمانی) موسوم است. جالب است که نامهای یونانی و لاتینی کیوان/زحل یعنی کرونوس و ساتورنوس به ترتیب به معنی ایزد زمان و ایزد کشاورزی هستند. جالبتر این که نام ایزد بزرگ کنعانیها یعنی ال (الله) ملقب به رحمان و رحیم که معادل کرونوس و زروان و ویوسوت است، صاحب دو پسر به نامهای شاهر (سپیده دم)، شالیم (غروب هنگام) می باشد که خود به همین خصال متصف هستند. در اساطیر ایرانی نام زروان/وارونا مجزا به صور تهمورث زیناوند (ایزد نیرومند دانای قوانین) یا تخمورپ زیناوند (سیمرغ نیرومند دانا) و ویگرد (گردشگر دوردستها، به عنوان ایزد کشاورزی) به همراه پسرانش یعنی اسوراها از جمله ویونگهان (دانای درخشان دور دست) ذکر شده و تحت عنوان ثریته (کناری، پایانی) پدر کرشاسپ/گرشاسپ (کشنده راهزنان) و اورواخشیه (شادبخش) یاد گردیده است. خنثی به شمار رفتن زروان باید در نتیجه یکی شدن همین دو زروان مؤنث (آدیتی/زربانیتوم) و مذکر (آدیتیا، وارونا) پدید آمده باشد. موضوع مؤنث بودن زروان از اسطوره باردار شدن زروان خنثی به اهورامزدا و اهریمن نیز پیداست. به نظر میرسد نام این ایزد نزد آریائیان کاسی همان ایمیریا (ایزد دانای تقدیر) باشد که ایزد آسمانی خاندان سلطنتی به شمار می آمده است. در کنار وی نام میریزیر (به عنوان الهه تقدیر جهان زیرین) هم که مطابق مونیرا (الهة تقدیر) یونانیهاست، قید شده است. با توجه به شکل گریفون/سیمرغی زروان مسلم می نماید که وی همچنین ویژگیهای آنزو (در نقش سیمرغ کوه کارنول= زاگروس) ایزد فرمانروای حکمت فلات ایران کهن را در خود جمع نموده است که بنابه اساطیر بابلی وی الواح تقدیر را از انلیل (ایزد آسمان و باد، الله) در حین استحمام دزدیده بود. لابد اسطوره سیمرغ و زال زر (ایزد مهر پسر زروان پیر) شاهنامه هم بر پایه همین اعتقادات اساطیری مردمان بومی کهن فلات ایران و بین النهرین پدید آمده است چه علی القاعده خود نام زال (زال) را می توان صورتی از کلمه گیلانی دال یعنی عقاب (سنن مرغو اوستا، سیمرغ) به شمار آورد، بی جهت نیست که پرورشگاه زال را در شاهنامه، آشیانه سیمرغ بر فراز البرز کوه (یا البروز قفقاز و قافلانکوه) در می یابیم. جالب است که این کلمه گیلانی در

زبان پهلوی به صورت **دالمن** قید شده که آن را می توان لفظاً به معنی **عقاب آشیان** گرفت. از این مطلب همچنین مستفاد میگردد که نام کهن گیلان یعنی **دیلمنستان** به معنی سرزمین سیمرغ (عقاب- سگبالدار) بوده است. این مطلب یکی از اشتباهات بارز اینجانب را در باب نام کهن تر مردم گیلان یعنی **کادوسیان** که نگارنده مصرأً آنرا لغت ایرانی دیگری مترادف با **کاسپیان** به معنی سگپرستان میگردانم، آشکار میگرداند. چه نظر به معنی **دیلمنستان** (سرزمین سیمرغ) باید نام کادوسی کلمه ای اکدی از ریشه **کاسوسو** به معنی مردم **سرزمین عقاب/سیمرغ** باشد. بر خود این پایه اگر **دیلیم**، **دالمن** و **دیلمن**، **تالش** (دال-ایش = عقاب پرست) هندو اروپایی را ریشه نام **دیلمون** اساطیری بابلیها به شمار بیاوریم که سراغ آن را هم در شمال کنار دریای خزر و هم در جنوب کنار خلیج فارس بدست داده اند، بدین نتیجه می رسیم که **دیلمون** نام کهن سرزمین ایران نزد بومیان دیرین آن بوده و پروفوسور منوچهر جمالی به درستی بومیان دیرین فلات ایران را با زال زر، **زروان** و **سیمرغ ماده** ربط داده و **سیمرغیانش** می خواند. با توجه به کلمه سومری **ایرگو** (عقاب) و واژه **آله** (=اره) در زبان فارسی معلوم میشود نام خود ایران در اساس به همین معنی سرزمین **عقاب شریف (سیمرغ)** بوده است و پارسیان سمبل عقاب بالای درفش کاویانی و نام داریوش (عقاب شریف) را به همین مناسبت اختیار کرده بوده اند. پس پروفوسور جمالی در اینجا نیز محق است که ایران را به معنی **جایگاه سیمرغ** معنی نموده است. از سوی دیگر نظر به کلمه **یانزو** (سرور، فرمانروا) در نزد کاسیان (نیاکان لران) می توان چنین نتیجه گرفت که نام اوستایی **اهورا** (سرور) در اساس از ترجمه نام بومی **یانزو** عاید شده که سومریان آن را به صورت **آنزو** قید کرده و به درستی با شکل سیمرغیش معرفی نموده اند. جالب است بر تصویری از یک سینی باستانی حتی اهورامزدا ی بطن زروان نیز با بالهای سیمرغی آن نشان داده شده است. از آنجاییکه کلمه سامی عربی **زرب** نیز نظیر کلمه فارسی **زر** به معنی **زرد** و **زرین** است، این نشانگر آن است که **تخم زرین کیهانی** اساطیری که **برهما** (اهورامزدا/انا/انکی) از آن زاده میشود، بی جهت به جای **زروان سیمرغ سیما** و **زربانیتو** قرار نگرفته است. جالب است که در کتاب مجمع التواریخ از **زربانو** (زربانیتوم) به عنوان دختر **رستم** (مردوک بابلیها) یاد شده است که در اصل باید همان **تهمینیه** (=حامل تخمه یعنی همان زربانیتوم) همسر **رستم** (گرشاسپ/مردوک) باشد که مادر **سهراب** (لفظاً یعنی سرخ یا سه سرور) به شمار آمده است: اصل اسطوره **سهراب شهر سمنگان** (سه مانکان = سه محله) از اسطوره **هرکلس سکاها** (تور/ تگی ماسادس/ بهرام/ ایندره/ گرشاسپ/ رستم) اخذ شده که بنا به روایت هرودوت در پی پیدایی اسب دزدیده اش به الهه زمین **نیمه مار/نیمه انسان شکل** سرزمین سکاها ی پادشاهی شمال دریای سیاه می رسد و با همبستر شدن با وی از او صاحب سه پسر به نامهای **آگاتیرس** (خالکوبان)، **گلن** (گوزن، توتم ماساگنها) و **اسکیت** (بزکوهی/ پیاله زرین) شده و سرزمین بزرگ سکاها تحت رهبری **اسکیت** (سکا) بین ایشان تقسیم میگردد. مطابق خبر حمدالله مستوفی در کتاب **نزهة القلوب**، خود شهر **سمنگان** (سه مانکان = سه محله) مرکب از **سه بخش مجزا** از هم تشکیل شده بوده است، ظاهراً به همین دلیل هم هست که نامهای **سهراب** (سه رانو، در معنی سه سرور بزرگ) و شهر **سمنگان** (سه محله) در افغانستان جایگزین نامهای برادران اسکیتی اسطوره ای سه گانه یاد شده گردیده است. نامهای شاهنامه ای **رودابه** و **سودابه** نیز در رابطه با نام **زروان** (زربانیتوم بابلیها) قابل ریشه یابی هستند؛ چه مسلم به نظر میرسد **رودابه** مادر **رستم** (مردوک بابلیها) همان **شارات آپسو** (الهه آبهای شیرین) // **دامکینا** (زن قانونی، سارا) همسر **انا/انکی/ ابراهیم** (ایزد آبها و زمین بابلیها) و **سودابه** (=فریبا) همسر **کیکوس** آسمان پیمان همان **سود** (الهه/پری زیبا و فریبای دوردست، هاجر، نین لیل) همسر دیگر **انا** یا همسر **انلیل** ایزد باد بوده باشد. به نظر میرسد موضوع درد زایمان شدید زروان از معنی کلمه کردی **زاوران** به معنی زایمان حادث شده است.

مطلب خلاصه زیر در باب **زروان** منابع کهن زرتشتی از سایت آیین ها و اسطوره های ایرانی حسن نقاشی بر گرفته شده است: "**زروان ایزد زمان ایران باستان**: بنا بر باورهای ایران باستان آفرینش جهان در محدوده دوازده هزار ساله اساطیری انجام می گیرد. این دوازده هزار سال به چهار دوره سه هزار ساله تقسیم می شود. در دوران نخستین، عالم مینوی و دورانهایی بعد مینوی و گیتی (منظور وجوه مادی و جسمانی می باشد) است.

در سه هزار سال اول که جهان مینویی است و هنوز نه مکان هست و نه زمان، و جهان فارغ از ماده و حرکت است، از دو "هستی" سخن به میان می آید که یکی جهان متعلق به اورمزد که پر از نور، زندگی، دانایی، زیبایی، خوشبویی، شادی و تندرستی است و دیگری جهان متعلق به اهریمن که تاریک است و زشت و مظهر نابودی و بد بویی و بیماری و غم و مجموعه ای است از هر چه ذهن می تواند راجع به دنیای بدی اندیشد.

محققین و خصوصاً متون کهن ریشه این اندیشه را که باعث به وجود آمدن دو همزاد (اورمزد و اهریمن) می شود در اسطوره زروان می دانند که به باور زروانی معروف گردیده است.

زروان در نوشته های پهلوی خدای زمان است، اما بنا بر آیین زروانی، زروان خدایی است که در زمانی که هیچ چیز وجود ندارد نیایشهایی به جای می آورد تا پسری با ویژگی های آرمانی اورمزد داشته باشد که جهان را بیافریند. در پایان هزار سال زروان در اینکه این نیایش به ثمر برسد شك می کند و در همان هنگام نطفه اورمزد و اهریمن در بطن او بسته می شود. اورمزد ثمره نیایش و صبر او و اهریمن میوه شك اوست.

زروان در آن هنگام پیمان می بندد که پسری را که نخست زاده شود فرمانروای جهان کند. اهریمن از این نیت آگاه می شود و سعی می کند نخست به دنیا آید. بدین ترتیب اهریمن، آلوده و بد بو در برابر زروان ظاهر می گردد و اورمزد، پاکیزه و خشیو و پر از نور و روشنایی پس از او زاده می شود. زروان برای التزام به پیمانش مجبور می شود اهریمن را برای دورانی از نه هزار سال باقی مانده فرمانروا کند؛ با اطمینان به اینکه در پیکاری که در پایان جهان میان دو همزاد رخ خواهد داد اورمزد پیروز خواهد شد و به تنهایی و تا ابد فرمانروایی خواهد کرد. بدین ترتیب کل آفرینش زروانی در دوازده هزار سال انجام خواهد شد. بُندهِش پایان نبرد اورمزد و اهریمن را چنین بیان می کند:

«نود شبانه روز کارزار بود. در پایان این مدت هر مزد و یارانش پیروز شدند و دیوان را در هم شکستند و اهریمن را به دوزخ خویش باز پس افکندند و آسمان را گردا گرد جهان حصار کردند تا دیگر دیگر اهریمن به آفریدگان هر مزد دست نیابد. اما آفات اهریمنی در جهان باز ماند و درد و بیماری و نیاز و خشم و دروغ و جانوران زیانکار دامنگیر این جهان شدند. روان سالار چارپایان که بر دست راست هر مزد نشسته بود بر خاست و شکوه آغاز کرد و چون هزار مرد که يك جا بانگ کنند بانگ بر آورد که: ای هر مزد، پس کو آن کسی که باید نگاهبان آفریدگان تو باشد و آنان را از آفات اهریمن برهاند. زمین به جانوران زیان بخش آلوده شد و آب آسیب دید و گیاه پژمرد و گلّه بیمار شد. مردی که گفتی پاسدار جهان خواهد بود کجاست؟»

آنگاه هر مزد فروهر (صورت مینوی) زرتشت را به وی نمود و گفت: این است مردی که به پاسداری جهان خواهد رفت. "

در ادامه مبحث زروان - که آریسی. زرنر به درستی نام کتاب خود راجع به وی را زروان یا معمای زرتشتیگری نامیده است - مطلب زیر را که بعداً به نظرم رسیده است، ضمیمه می نمایم:

تشابه خدای کنعانی و مصری هاتورون با زروان:

خدای **سفنیکس** شکل (یعنی دارای بدن شیر و آدمی سر) **هاتورون** در زبان سامی عبری معانی **شکاف** و **آزادی** و **سفیدی** (=سورا، اهورا) را می دهد. متقابلاً در مجسمه ای **گریفون** شکل منسوب به زروان یا هاتورون که در مصر پیدا

شده سر وی دارای شکاف و گودی بزرگی است. این بدان معنی است که در موردی (به احتمال زیاد در هیئت منشأ کنعانی هاتورون) هاتورون نه به شکل سفنیکس بلکه به صورت **گریفون** (با بدن عقاب و شیر سر یعنی به شکل ایزد زروان) تصویر میشده است. کلمه هارون را در زبانهای کهن هندوایرانی از جمله زبان آریائیان میتانی که بر هوریان حکومت می نمودند می توان به معنی ماه و نگهبان بلند گرفت. نام هارون در هیئت آرون در زبانهای سامی به معنی شیر است. لابد از روی همین معانی است که هاتورون معادل سفنیکس بزرگ **هورماخه** (سفنیکس ایزد خورشید) در غزه کنار نیل گرفته شده است و سفنیکس **هاتورون** کارنده درخت مرگ معرفی گردیده است. نظر به تأخر پیدایی نام **هارون** نسبت به نام اصیل مصری **هورماخه** می توان پیدایی نام هاتورون در مصر را به عهد آمدن **هیگسوسها** (پادشاهان شبان) از سمت کنعان به مصر به شمار آورد که در ترکیب و رأس فرمانروایی ایشان فرمانروایان قبایل هوری و میتانی قرار داشته اند. نامهای اساطیری فرمانروایان ایشان **موسه** (میثه/ میثره، موسی کلیم الله) و **هارون** (هوریان) گواه صادقی در این باب هستند. در رابطه با ارتباط نام **زروان** با **هوریان** گفتنی است که نام **زروان** نخستین بار در کتیبه های میخی شهر نوزی کهن که در غرب عراق و در اراضی هوری نشین واقع بوده؛ پیدا شده است. بر این پایه **زال زر** (پیر زرین پسر پیرزرین) اساطیر ایرانی را باید اشاره به همین **زروان** یا **ایزد مهر** زاده کنام بالای صخره ها دانست چه در کتیبه های آشوری در همان حوالی منطقه نوزی از قبیله بزرگی به نام **زالپیتیان** (زال پدران) نام برده شده است. گفتنی است **زال و زروان** (پیر) هم‌ریشه بوده و مترادف نام یونانی **کرونوس** (زمان) و نام هندی و میتانی **آدیتیا وارونا** (پاسدار جاودانی نظم و قانون) هستند. جالب است که در مقابل نام الهه آبهای اوستا یعنی **اردویسور اناهیتا** (الهه باکره آب رودهای مواج و نیرومند) با ترجمه نام الهه آب رودخانه های بزرگ مصری یعنی **مهت ورت** یکی است. از آنجاییکه در اساطیر ودایی آدیتی (بی نهایت) مادر خدایان و آدیتیا (=آبدی، غالباً همان وارونا) به شمار رفته لذا می توان چنین نتیجه گرفت که در نزد آریائیان هندو ایرانی دیرین غالباً آدیتیا و آدیتی همان وارونا (ایزد آسمان) و وارونی (ایزد شادی و شراب) منظور میشده اند. بعداً این دو ایزد و الهه توأمان یکی شده در وجود زروان متجلی گردیده است؛ چه در نزد میتانیان/هوریان میثره و وارونا پرست اواسط هزاره دوم پیش از میلاد وارونا در مقام بزرگترین خدایان بعد از میثره قرار داشته است. جالب است که ایزد ماه در نزد اسلاوها تحت نام **میثیاتس** آمده که می توان آن را هم معنی و از همان کلمه **میثه/میثره** به معنی گردنده گرفت.

نام و نشان اکوان دیو شاهنامه در مقام تطبیق با منابع اساطیری دیگر

نام **اکوان دیو** شاهنامه که به دست **رستم** (ریشه کن کننده ستمگران) کشته میشود در منابع دوره اسلامی به دو صورت **اکوان** و **اخوان** یاد شده است که این دو به ترتیب در ترکیب **اک- وان** و **ا- خوان** به معنی لفظی **دارنده بدی** و **نادرخشان** (تیره) می باشند. از سوی دیگر اسطوره اوستایی **ورثه غنه** (کشنده دشمن، بهرام) یا **تیشتر** (ایزد نیرومند باران) را در دست داریم که در **آسمان** بر دیو خشکی **اپوش** (نادرخشان) غلبه می کند. از آنجاییکه در اسطوره رستم و اکوان دیو نیز از نبرد رستم و اکوان در **آسمان** سخن گفته شده است. لذا در اینجا از رستم نه قهرمانان تاریخی که تحت عنوان رستم سیستانی یعنی **گندوفارس** (گنداور) و نه رستم مازندرانی یعنی **آترادات پیشوای** آماردان شکست دهنده آشوریان در پای حصار شهر آمل مازندران (همان آذربرزین، رستم تور گیلی آذربرزین نامه) بلکه همان قهرمان خدای رعد آریائیا یعنی **ایندر** (درنده دشمن) یا همان **ورثه غنه** (دشمن کش) مراد گشته است. از آنجاییکه همانطوری که مارکوارت اثبات کرده است اساساً **رستم** شاهنامه همان **گرساسپ** (گرساسپ، یعنی سکوب کننده راهزنان) در اوستاست، لذا اکوان دیو در شمار دشمنان اوستایی **گرساسپ** همان **ارزوشمنه** (یعنی موجود نیرومند و متعفن با مززه آشامنده= گورخر یا دارای نشان ناخجسته) است که متصف به دلیر و رشید می باشد. چنانکه می دانیم در شاهنامه از خط تیره سرتاسری پشت اکوان دیو **گورخر** تمثال صحبت شده است، زمانی که وی نخستین بار در شکل **گورخر** ظاهر میگردد. از سوی دیگر در وداها دیوی به نامهای **وله** (نیرومند، رها شده) و **پانی** (دستان، تند و تیز) به سبب دزدیدن گاو خدایان، به دست **ایندر/بهرام** کشته میشود. از آنجاییکه در شاهنامه هم اکوان دیو به سان **گور** تند و تیز و نیرومندی در درون **گله** پدیدار میشود، لذا اکوان دیو شاهنامه که رستم را به اوج آسمان برده و به ترفند رستم به جای خشکی به سوی دریا رهپیش می نماید، همان **پانی/وله** وداها است. در مجموع بعید به نظر میرسد که اکوان دیو تجسم خدایی از مردمان آریایی یا بومی بوده باشد؛ لذا تلاش برای مطابقت آن با **وایو** (ایزد نیرومند باد) که **گرساسپ** پرستنده وی به شمار آمده است یا **مخاصمش وای** **بد** (ایزد باد بد و شوم) در اساس درست نمی نماید چه در اساطیر دینی و رزمی کهن مربوط به رستم/گرساسپ/بهرام/ایندر صریحاً به نبرد وی با دیو باد اشاره نشده است. گر چه در دور دستهای غرب در سمت **مصر** **ست/تیفون** در هیئت **خر/گورخر** خدای **توفانهای صحرا** است و کتاب **پهلوی سوتگر** نسک از ممانعت **گرساسپ** از ویرانگری **بشتر** دیو/ایزد باد سخن می راند. ظاهراً **مردمان ماگان** (جادوها) یعنی نیاکان بومیان بلوچستان همچنین پرستنده **وایو** ایزد باد و **گندهرو** وداها بوده اند که این دومی در وداها نام ایزد موسیقی و جادوگری و همچنین نگهبان شراب **هوم** به شمار آمده است. نام **گندهرو** را غالباً با **گندرو** زرین پاشنه اوستا مطابقت می دهند در صورتی که در اوستا از **گندرو** زرین پاشنه (پهلوان باشکوه دارای کاخ زرین درون دریا) همان **گندوفار** (گنداور) پادشاه معروف پرتو سوره ها (یعنی اسلاف پارتی/سکایی بلوچان) می باشد. چه کاخ زرین درون دریاچه هامون که امروز ویرانه هایش کوه **خواجه** نامیده میشود، به وضوح نشانگر وی می باشد که تصویرش بر ویرانه های قصرش باقی مانده است. ولی بنابراین **گندرو زرین پاشنه** ای که بنا به مندرجات اوستا به دست **گرساسپ** (دشمن کش) پهلوان اساطیری زابلی کشته میشود از سویی همان ایزد جادوگری و موسیقی و نگهبان شراب **هوم** مردمان **ماگان** و از سوی دیگر خود **گندوفار** (پهلوان) منظور است. جالب است که نامهای **رئوستخ** (رستم، پهلوان باشکوه) و **گندرو** مترادف می باشد. تصویر **گندوفارس** بر ویرانه های قصر وی بر دیوار جزیره کوه **خواجه** دریاچه هامون باقی مانده است. در وداها نیز **گندهرو** (فولاد زره افسانه ای) مغلوب **ایندر** (ایزد رعد دشمن کش، بهرام) شده و **شراب هوم** وی توسط **ایندر** به دست مردم میرسد. گر چه چنانکه اشاره شد بنا به مندرجات **سوتگر** نسک **مغان** درباری **ساسانیان** ایزد باد کویری این مردم را **اکوان** (تیره) یا **اکواد** (باد بد) معرفی نموده اند که **گرساسپ** وی را از بر هم زدن نظام جهان مادی باز داشته بود: در مورد معنی نام **اکوان دیو** چنانکه یاد آور شدیم علی القاعده خود این نام را می توان **اخوان** یعنی دیو نادرخشان و سیاه معنی نمود. نولکه که آن را از **اکومن** گرفته و آنرا اندیشه بد معنی می نماید تنها یک حدس و الترناتیو ضعیفی را اراده کرده است. اسامی اساطیری دیگر همراه و مرتبط با وی یعنی **عولاد**، **غندی**، **کولاد**، **ارژنگ** و **اکواد** را به ترتیب می توان دیو بزرگ، دیو زنده، دیو سرگردان، جنگاور تند و تیز یا پر نقش و نگار و باد بد معنی نمود. فردوسی سمتی را برای مکان ولایت اکوان دیو یاد نکرده ولی شکل اسطوره ای **گورخر** وی همان سمت کویرهای بین کرمان و سیستان را نشان می دهد آنجا که به قول **استرابون** برای ایزد **جنگشان** (بهرام /ایندر/ گرساسپ/ رستم) **خر/گورخر** قربانی می نموده اند. **ابوریحان بیرونی** دیوی به نام **خرزوره** (خر نیرومند) یا **ارزوره** (بسیار بدبوی) را پسر **اهریمن** آورده که به دست **کیومرث** (گیلگمش بابلیها) به قتل رسیده است. در اوستا همچنین در شمار دشمنان **گرساسپ** از ۹ پسر **پئن** (پهن، پتانه، پستوها)، **هیتاسپ** زرین تاج (تاجدار دارنده اسب به گردونه بسته شده= شاه یوئه چیها/تخاران)، **پسران** نیویکه (گردنده ها، کوچ نشینان)، **آنوگفیه** (دارای یوغ= یوئه چی) **آنتی** **گفیه** (هشت یوغ)، **پسران** **دانشینانی** (دارایان)، **ورشو** (ساکن جنگل) **سناویذکه** (بسیار ویرانگر) دارای شاخ، **پیتئونه** (مرگبار) دیو بسیار پری دوست و مار **شاخدار** (سرور) نام برده شده اند که جملگی به دست **گرساسپ** به قتل رسیده اند. لابد از اینان نام **نیاکان**، **دیو/خدایان** یا **فرمانروایانی** در سمت **بلوچستان**، **افغانستان** و **پاکستان** کهن اراده گردیده اند. در مجموع چنین معلوم میگردد که آن **بهرامی** که با **گور** **خران** مربوط بوده، نه **بهرام گور** **ساسانی** (یعنی **بهرام دلیر**) بلکه همان **ایزد رعد** و **باد جنگ** **آریائیان** یعنی **ایندر/بهرام/تیشتر/گرساسپ** بوده است که اسطوره **گورخران**ش بعداً به **بهرام گور شیر گیر** **ساسانی** تعلق پذیرفته

است. بنابراین خیام هم متوجه نشده است آن بهرام گوری که همه عمرش در حال شکار گور بوده، همان بهرام خدا (ورثرغنه/ایندره) بوده است. معلوم میشود کمند اندازان **ساگارتی (کرمانی)**، لفظاً یعنی خانه سنگی یا سنگ کن) خدای جنگ خویش بهرام/ ایندره /گرشاسپ را مانند خویش شکارچی گورخران کویری به حساب آورده و به همین سبب برای وی گورخر/خر قربانی می نموده اند. بنا به وداها دیوی به نام **اهی** (پرتاب کننده، اندازنده، بدخوی) توسط ایندره/بهرام زخمی میگردد که باید اصل اکوان دیو شاهنامه باشد. احتمال دارد از وی همان رودره/سُورو (ایزد تیرانداز توفان و ویرانگری هندوان) اراده شده باشد. به هر حال در سمت بلوچستان و افغانستان ایزد جنگ بهرام با رونق فراوان پرستش میشده است و آتشکده **ونابک** مزار شریف که اکنون به عنوان مقبره امام **علی** (در واقع مکان آلوو= آتش) محسوب است به بهرام/ایندره ایزد جنگ تعلق داشته است. در روایات دینی زرتشتی متأخر خبر از آمدن منجیبی زرتشتی به نام بهرام ورجاوند از سمت هندوستان است که سوای **بهرام جنابی** رهبر قرامطه بحرین باید همین بهرام/گرشاسپ منظور شده باشد؛ در این رابطه گفتنی است که لقب **گنوماته بردیه** (داماد و پسرخوانده کورش سوم) هم که از سوی کورش/فریدون/فرشوشتر در سمت بلخ و شمال غربی هندوستان فرمان می رانده و نگارنده به پیروی از هرتسفلد و ادامه تحقیقات وی، او را همان **سپیتاک زرتشت** پسر سپیتمه فرمانروای ولایات جنوب قفقاز میداند، **گرشاسپ** (=بهرام، یعنی در هم شکننده اشرا) بوده است که در شاهنامه به صورت **گرشاسپ** شاه پیشدادی قصیرالسلطنه ظاهر شده است. در شاهنامه در رابطه با ازدواج **زال زر** (در اساس همان ایزد مهر یا زروان ملقب به پیر زرین) با **رودابه** (منسوب به آب = اوکانی، افغانی) دختر **مهراب کابلی** (روحانی بزرگ گوتمه بودا/گائوماته زرتشت) سخن به میان آمده است. نام این زن در منابع ودایی **اهلیا** (پری زیبا) آمده و به عنوان همسر زیبایی **گوتمه** یاد شده است. این مطلب در اساس تاریخی خود نشانگر همان موضوع تصاحب کردن **داریوش اول**، **آتوسا** (دختر کورش) زن زیبای **گائوماته زرتشت** /**بردیه** بلافاصله بعد از ترور وی می باشد. جالب است که اسامی دشمنان مغلوب و مقتول **زال زر** یعنی **شماساس** (دارنده بوی ساس)، **خزروان** (تصحیف خرزور-ان) و **یلباد** یا **کلباد** (گاو میش باد= دیو باد) به وضوح یادآور **اکوان دیو** شاهنامه است که در شاهنامه به دست **رستم پهلوان** خداگونه سیستانی (ایندره) کشته میشود. ناگفته نماند که رستم نیز همانند اصل خدایگانی شرقی اش ایندره با عمل سزارین از مادر به دنیا می آید. همانطور که مارکواریت دریافته اسامی قید شده در شجره نامه منسوب به نیاکان رستم (پهلوان) یعنی **گرشاسپ** (کشنده راهزنان و اشرا)، **نریمان** (نرمنش)، **کریمان**، **سام** (کناری، سیه یا سهمگین) و **زال** (پیر) و حتی نام پسر رستم یعنی **فرامرز** (کناری= ثرینه اوستا پدر گرشاسپ) جملگی مربوط به خود این خدا/پهلوان رعد و باد شرق فلات ایران و سمت هند بوده اند. نام **زال زر** در مقام پدر رستم/گرشاسپ/ایندره با خود ایزد ورز او شکل آسمان آریائیان هندی یعنی دایائوس (دیو) و همچنین **زروان** سیمرغ شکل ایرانیان (آنزوی سومریان) مطابقت دارد. جالب است که در اساطیر بابلی مربوط به **گیلگامش** (خدا/پهلوان معروف) از گاونر نیرومندی به نام **گوانا** (گاونر آسمانی، ایزد مجمع الکواکب ثور) صحبت میشود که الهه عشق **اینانا** (الهه باکره) به سبب طرد پیشنهادش از سوی **گیلگامش** برای مقابله با وی اعزام میدارد، ولی **گیلگامش** (رستم/سام تیره رنگ بابلی) وی را به قتل می رساند. علی القاعده نام **گوانا** با افزوده شدن حرف اضافی "آ" به اول آن به شکل **آگوانا** و **اکوان** در می آید. در اسطوره سومری **انکی/انا** و همسرش الهه **نین خورساگ** (مادر زمین، پریتهوی هندوان، **خنه ثنیتی** پری اوستا) نام محلی الهه **اینانا** را در سرزمین **ماگان** (بلوچستان کهن) به عنوان نام دختر ایشان **نین سی کی** لا ذکر کرده اند که به سومری به معنی **بانوی پاک** است. در اساطیر سومری خود الهه **نین خورساگ** به عنوان الهه مادر گله ها بر رام کردن حیوانات وحشی به ویژه **گور خران** میگردد.

در مورد نام **ماگان** قابل توجه است که اعراب صبایی یمن خدایی به نام **المافه** را می پرستیده اند. بهرام مشیری در باب وی می آورد: "اهل صبا به خدایی نادیده معتقد بودند که آن را **المافه** می گفتند و به خدای ماه تعبیر شده است." اما از آنجایی که مردم صبا در روایات اسلامی همچنین خورشید پرست معرفی شده اند و کلمه **مافه** در عبری مترادف **لوت** (پوشیده) و عربی به معنی **دور** است لذا می توان **ماگه/مافه** و **لوت** (اللات)، **صبا** و **صبواتو** (ملکه صبای اساطیری) را ایزد و الهه **خورشید** و ماه کهن مناطق صحراهای گرم و خشک جنوب ایران و عربستان به شمار آورد.

در باب جغرافیای تاریخی کهن برخی از نواحی افغانستان و نواحی شمالی و جنوبی مجاور آن

نام ولایت **لغمان** در جنوب شرقی افغانستان که ابوریحان بیرونی در خبر پیشگویی کسوفش از آن به عنوان نام کوهستان این ناحیه یاد کرده است، در منابع اسلامی مربوط به لشکرکشی سبکتکین و گزارش هوان چوانگ زائر بودایی معروف چینی به ترتیب به صورت **لمقان** و **لمپاکه** قید گردیده است. معنی لفظی آن **سرزمین پشته (لمبرکان)** است چه آن مطابق با **آپاریتای** منابع کهن یونانی است که به همین معنی است. نام قدیمی قصبه **جلال آباد** بر جای باقی نمانده است، ولی نظر به این که نام ساده این شهر در اساس تصنعی نمی نماید؛ لذا می توان برایش ریشه ای از همین معنی **جلال** عربی قائل شد. چه خود نام ایالت **جلال آباد** یعنی **ننگرهار** که در منابع کهن هندی به صورت **ناگراهار** آمده که در هر دو هیئت خود معنی **شهر سترگ و کامل و با شکوه** را می دهد. نام منطقه **پنجشیر** را که در اصل **پنج هیر** بوده می توان **پنج دره** معنی نمود. چه کلمه **هیر** علی الاصول با **خور** (دره و گودی) هم‌ریشه است. بر این اساس نام قدیمی تر آنجا یعنی **گنداره** (گندهار) را می توان **سرزمین دارای دره های فراخ** معنی نمود.

پاکتیا (سرزمین پختوها) در سانسکریت معنی گوشتخواران را می دهد. در زبان فارسی نزدیکترین کلمه مشابه آن **فاخته** است که لابد به معنی پرنده ای برای شکار بوده است. معلوم میشود هندوان بومی که از گوشتخواری پرهیز می نمودند، این نام را به مردم نواحی جنوب شرقی افغانستان داده اند و ایشان را به سبب قرابت و هم خانوادگی زبانی با هندوان، هندوان سفید می نامیدند.

نام شهر **پیشاور (پوروساپوره عهد کهن)** در پاکستان را می توان به معنی لفظی **شهر فراخ و پر جمعیت** گرفت در آن سمت نام شهر و ناحیه **کوست** افغانستان به لغت پهلوی به معانی **شهر مرزی و دارای جاده و خیابان کوبیده** شده است. نام شهر افغانی بزرگ مجاور آن یعنی **غزنی** که در منابع عهد اعراب **قوزان** نیز قید شده در اصل به معنی **جایگاه نگهداری گاو (گنج گاو)** را می داده است.

برخی از محققین به **خطا کی پین** یعنی **کاپیشا** (یعنی دژ شاهی سگپرستان = **بگرام** حالیه در نورستان/کافرستان) را متعلق به **کشمیر** (کیوشه میلوی منابع چینی) دانسته و با آن یکی گرفته اند. در منابع کهن چینی در سمت جنوب پاکستان (از مراکز هندوستان قدیم) از **سرزمینی** به نام **های تونگ لی، لی وی تو و په ی لی وانگ** (سرزمین پیلبانان) نام برده شده و پایتختش **شاکی** قید گردیده است که با شهرهای **سوکور و شیکار** همخوانی دارد.

منطقه **ووشان لی (وایوشن لی، جایگاه باد خیز)** منابع چینی که جایش در سمت جنوب شرقی پارت (خراسان) آورده شده، به وضوح مطابق با منطقه **واکرته** و **وندیداد اوستا** (به معنی **باد خیز**) است که **خارپشت** در آنجا فراوان و گرمی بوده است و این سرزمین **بادخیز** با سیستان دارای **باد صد و بیست روزه** ایران مطابقت دارد. **وندیداد** در اینجا همچنین در رابطه با **گرساسپ** (منظور **گندوفارس**) از **خنه نیستی پری** (پری پوشاننده آنها) یاد می کند که به وضوح یادآور نام کهن شهر **زاهدان** یعنی **دژد آب** می باشد.

در منابع کهن اسلامی و یونانی در حوضه **سفلای رود سرخاب** (قندوز) از دو شهر به نامهای **وروالیز** (وروالیچ، ورچان = **ورکان**، یعنی مکان دژ بلند) و **هواوه** (یعنی خوب آبان) نام برده شده است که به ترتیب با شهر **قندوز** (کان دژ) و شهر **مجاورت شرقی آن خان آباد** مطابقت دارند.

نام شهر **شپورگان** را می توان **تلخیص شاروگان** (جایگاه شاه و رهبر) گرفت. در این صورت این شهر را به درستی با همان شهر **باختری کهن سوروگانه** (شهر شاهی) مطابقت داده اند که در منابع کهن یونانی از آن یاد شده است. **پیدا**ست که در نام این شهر **سورو** (شارو به تلفظ یونانیان) با **شپور** (شارو، شاپور) اساساً یکی است.

نام ولایت **بادغیس** (واتگیسیستان کتب پهلوی) که **مسلمین** از جمله **یاقوت حموی** از قدیم آن را **بادخیز** معنی نموده اند در اساس به معنی **جایگاه درختان بید پرگیس** (بید مجنون) است چه کتاب پهلوی **بندهش** **بادغیس** را جای پر دارو و درخت معرفی نموده است.

در باب **تقسیمات پنجگانه** ولایت **یونه چی** (تخاران، کوشانیان، پشن ها) در افغانستان، که به تلفظ چینی در نزد چینی ها بر جای مانده است، **تلاشهای اولیه** توسط **ژوزف مارکوارت** در کتاب **ایران شهر** در جغرافیای **بطلمیوس** صورت گرفته است. نگارنده نیز حدود یک دهه پیش از این تلاش ناموفقی انجام داده بود. این ولایات (هی هئوها، ییغوها) عبارتند از **هی نیومی** (سرزمین برف و سرما) در شرق که همان ولایت **وخان** و **پامیر** هاست. نام مرکز این ولایت **کیاپه** (چیاب) قید شده است. **پات تونن** (سرزمین اکثریت قوم = **تخارستان**) یا **هی تونن** (سرزمین وابستگان، رعایا) در غرب که مرکز یا مراکز آن به نامهای **پوک مانو** (بغمان) و **پومانو** (بامیان) ذکر گردیده است. دو ولایت **شوانگ می** (سرزمین بزرگ) و **کویی شوانگ** (کین تونن، سرزمین پادشاهی به مرکزیت **کویی سانگ** = تاش گورگان و **هوتسانو** = آقچه) که در جهت شمال واقع بوده اند به ترتیب از شرق به غرب عبارت از ولایات **بدخشان** به مرکزیت **چه سی** یا **مو سونن** (کیتم، کشم = جایگاه رهبر و بزرگ) و **باختر** (باکتریا، بلخ) است. سر انجام ولایت جنوبی تحت **دونام**

کانوفو (کابل یعنی شهر پادشاهی یا کاپیسا همان کاسپاتیریای کهن [کافرستان] لفظاً یعنی سرزمین پلنگان یا سگان وحشی قهوه ای رنگ) و **توم می** (سیاه، قهوه ای و خرمایی) آورده شده است.

در خبر زائر چینی هوان- جوانگ در اطراف کابل از دو منطقه **فوله-شی-سه-تنگ-نه** (فراشیستان، پرچستان) و **بات-لت-سی-سه-تنگ-نه** (بشٹیستان) نام برده شده است. رؤسای قبایل آنها برای گذر از معبر هندوکش (کوهستان مرز هند) بدین زائر چینی معروف کمک کرده اند. مارکواریت در کتاب خود ایرانشهر نتوانسته است از روی شکل چینی این نامها این سرزمینهای قبایل **فراشی و بشٹی** (پشایی) را شناسایی کند، گرچه در این رابطه نام همین قبایل را ذکر نموده است. نام شهرها/مناطق کهن **ترمز و ختلان** (رستگ بیگ) در تاجیکستان کنونی را به ترتیب می توان به معنی **شهر گذرگاه بزرگ و شهر فرمانروایی مستقل و آزاد** گرفت. در آن سمت نام شهرهای آسیای میانی **اسروشنه و فرغانه (اخشیکت، یعنی شهر معادن و فلزات)** به ترتیب به معنی **جایگاه استخراج سرب و جایگاه پر معدن** است؛ چه این مناطق به ترتیب به دارا بودن معادن مربوطه معروف بوده اند: حمدالله مستوفی در کتاب **نزهت القلوب اسروشنه** را جایگاه یکی از معادن بزرگ سرب ممالک اسلامی آورده است و جای دیگر به نقل از کتاب **صور الاقالیم** در باب **معادن فرغانه** می آورد: "بر کوههای فرغانه معادن فیروزه زبیک، نحاس، سرب، ذهب، نفت، قیر، زفت، نوشادرف زاج و طلا هست و بر او سنگی است که به جای هیمه بکار برند." حتی دورتر از آنجا به سمت شرق برای نام شهرهای **کاشغر و ختن** می توان ریشه ای از زبانهای اورال آلتایی و هندوایرانی و سکایی به وجه اشتقاق **کاش** (کنار رودخانه-) (**غر** شهر) و **خو** (خوب-) **تن** (تنیده، بافته) پیدا کرد. نام ایرانی و سکایی **کاشغر** به تلفظ چینی **سوله** (به ترکی یعنی شهر پر آب) و همچنین منسوجات مرغوب پشمی و پنبه ای و ایریشمی معروف شهر **ختن** (که در عهد باستان گویش ایرانی ختنی در آن رواج داشته) در تأیید درستی وجه اشتقاقهای فوق می باشند.

زاولیها همان پرتو سر ها (سکائیان-پارتیان، بالتازارها) اسلاف بلوچان بوده اند:

در روایات مسیحی سکائیان-پارتیان تحت نام **بالتازار (پرتو سار، سرور پرتوها)** یکی از سه مغ اساطیری (در واقع سه قوم تحت فرمانروای گندوفار) است که روایات مسیحی خود او را به سبب معروفیت و محبوبیتش که اندکی قبل از میلاد مسیح حکومت نموده، مسیحی جلوه داده اند. در نام این مغ اساطیری ترکیب نام پرتو (پارتی)- طبق قاعده تبدیل پ، ر و س به ب، ل، ز در پهلوی خوب بر جای مانده است. خود نام **بلوچ** نیز تلخیصی از همین نام **پرتو** بعلاوه پسوند نسبی **چ** است. شاهنامه مرز غربی **زابلستان** (ایالت واقع در جنوب افغانستان) را کنار دریاچه هامون سیستان (سگستان، سرزمین سگبالدار، **تخمورویه** یعنی سگ- عقاب بالدار = **سیمرغ** توتم پارتیان) می دهد. این نشانگر آن است **زابلستان- نیمروز** (سیستان، سیمرغ استان) نواحی فارسی زبان حواشی شمالی بلوچستان را تشکیل می داده و نام **زابلستان** در واقع از ترجمه فارسی خود همین نام قوم و سرزمین **پرتو سار/پرتوسوره ها** (بلوچ و بلوچستان) عاید شده بوده است. در این باب باید توضیح داد نام **زابلستان** (= **سرزمین پهلوانان**) از ریشه اوستایی **زاور** = نیرو، زور) ترجمه فارسی نام **پرتوسور ها** (یعنی پهلوانان نیرومند، پارتیهای اسکیتی تبار) یعنی اسم اسلاف **بلوچان** است. بی تردید اسم **زال** (سیمرغ آشیان) و پسرش **زواره** (طبق قاعده تبدیل حرف ل و ر به همدیگر) از همین ریشه اخذ شده اند و در اصل **زابل/زاول** نام نیای اساطیری زاولیها/زابلیها یعنی **پرتو سوره های پارتی** است که علاوه بر اینها در اساطیر ایرانی تحت نامهای **سیمرغ (سگبالدار)**، **تخمورویه** (سگ بالدار پهلوان) و **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه، خراسان، پارت، خونیرث) از وی یاد شده است. به گفته هرودوت، اسکیتان (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) از تبعیدیان قبیله خویش در سمت خراسان و ماوراءالنهر سخن می رانده اند و ژوستن که نوشته های تروگ پمپی را خلاصه کرده در باب پارتیان (لابد از دستجات ماساگت/آلان) می گوید که اینان از همان اسکیتان شمال دریای سیاه بوده اند و بدین جهت **پارتی** یعنی **تبعیدی** خوانده شده اند. بر این اساس کلمه **سگستان** (سی ستان = جایگاه سیمرغ، سگبالدار) اشاره به نام خدا/توتم قبیله ای پارتیهای پارسی (پنتالیان در شمار قبایل چادرنشین پارسی در خیر هرودوت) داشته است. توتم اصلی **سکاها/کیمریها، بزکوهی** (سکا) بوده است. ظاهراً برداشت تبعیدی از معنی **پارت** حاصل وجه اشتقاق عامیانه سکائی از نام پارت و پارتها بوده است چه کلمه **پارت** (پرتو) در اساس به معنی **سرزمین پهلوانان یا راه و گذرگاه (چخره بخش وندیداد اوستا)** است و با نام اوستایی و رسمی آنجا یعنی **خونیرث** و خراسان (هر دو به معنی سرزمین راهها و ارابه های درخشان) مطابقت دارد. اما زبان و کلاه سکایی فرمانروایان پارتی اشکانی و نامهای ایشان گواهیهای دیگری بر **سکایی/اسکیتی** بودن قبیله فرمانروایی ایشان است. بنابراین جنگ **زاولیها/زابلیها** با تورانیان اشاره به درگیریهای قومی **ساکاراکها** (ترکان فرمانروایی، بز اوخ) و تورانیان **غزایی** (داهه، خلج) در خود محدوده بلوچستان یا درگیریهای قبلی شان در سرزمین خاستگاهی ایشان یعنی پارت و دهستان بوده است. **رستم زابلی** (پهلوان دشمن شکن) با **گندوفار** (گندآور) فرمانروای معروف **پرتو ساره** ها قابل تطبیق است که بعداً با **رستم/گرشاسپ مازندران** یعنی **آترادات پیشوای آماردان** (آذربرزین/رستم تور گیلی) را - که تار و مار کننده لشکریان مهاجم آشوری به شهر آمل مازندران (کاسپیان) = سرزمین **سگساران** در پای حصار این شهر بوده است - با وی یکی گرفته اند. لابد نامهای تنفرآمیز و پرملاحت **تور** (که همچنین نام ثانویه ای اسکیتان تحت رهبری مادای اسکیتی /افراسیاب بوده)، **داهه**، **غرچه** (غزایی) را بر این مردم به سبب یغماگریها و کشتارهای فراوان ایشان بدیشان اطلاق نموده اند.

نام دریاها به صور ساسه و شوما-ریکا (=برگ هنومه در در زبانهای اسلاو) به معنی آلاله یا شقایق نعمانی است. این کلمات در نامهای پارسی کهن ایشان یعنی دربیگان، درویکیان، ساسانیان و سکانیان برگ هنومه بر جای مانده است. به نظر میرسد نام اینان به هنگام مهاجرت به سمت جنوب در نزد مورخان قدیم یونانی به شکل سکا (یعنی مردم منسوب به بزکوهی) قید گردیده است چه نامهای دری، دربیگ و دروییک نیز در اوستا و سانسکریت به همین معنی دارنده گیاه درمان هستند.

نام سکا (شکه، شکا) چنانکه اشاره شد به گروههای بزرگی از قبایل چادرنشین آریایی استپهای اوراسیا اطلاق شده لفظاً به معنی بز کوهی است و ماساگت به معنی دارندگان توتم گوزن = سکای بزرگ، بزکوهی بزرگ می باشد. هرودوت ضمن اسطوره پسران سکایی هر اکلس (تگی ماسادس/تور اسکیتان) یعنی برادران آگاتیرس (=دارندگان سنت خالکوبی، که در غرب اسکیتان در حدود ملداوی کنونی ساکن بوده اند)، گلن (در شرق اسکیتان در حوالی دریاچه آرال سکنی داشته اند) و اسکیت (سکا، منظور نیای اساطیری سکانیان پادشاهی شمال دریای سیاه)، ماساگتها (اسلاف آلانها) را تحت نام گلن (دارندگان توتم گوزن) یاد نموده که این همچنین نام سکایی کهن شهر غازان (شهر گوزن) بوده است. خود نام آلان از کلمه یلن (گوزن، مرکب اساطیری ایزد خورشید آلانها) اخذ شده است. این مطلب نشانگر آن است که اسکیتان (اسلاف هند و ایرانی اسلوونها) از تیره آلانها بوده اند. آگاتیرسها و گنهای تراکیه همان مردمی از آریائیان آلانی هستند که در اساطیر اسکیتی تحت نام ملت آروکسانیس (سگبالدار پهلوان) فرمانروای تراسپیان (روسها) و کاتیاریان (مجارها) به شمار رفته اند. مسلم به نظر میرسد این مردم از دریای بالتیک تا دریای سیاه یعنی کشورهای بالتیک تا سواحل شرقی تراکیه فرمان می رانده اند و نام اروپا از همین نام اسطیری و توتمی ایشان به معنی گریفون (سگبالدار) برجای مانده است. نام اما سکانیانی که در مهاجرت بزرگ و دسته جمعی اقوام شمالی در عرض دو قرن پیش از میلاد به سوی افغانستان و بلوچستان صورت گرفته، مرکب از پارتها (پرتو سارها، پهلوها، آسیانیها یعنی ملت الهه اژدهاوش زمین = پارت، که اسکیتان پادشاهی ایشان را سکانیان مطرود از میهن می نامیده اند)، گنهای (دارندگان توتم بز کوهی، سکاها) که مرکب از داهه ها (غرچه ها، تورانیان) و درویکیان (سکانیان برگ هنومه، دربیگان، دریاها، ساسانیان) بوده اند و سرانجام رانده و اخراج شدگان ترکستان چین یعنی یونه چیهای کوچک و بزرگ (باجوج و مأجوج/تخاران و یونه چژیها) مهاجر و مهاجم تشکیل یافته بودند.

شهر و کشور اساطیری لوت در اصل همان سرزمین کویر لوت پرکوت ایران است

در باب ۱۱ سفر پیدایش تورات فقرات ۲۷ و ۲۸ می خوانیم: " و این است پیدایش تارح (ایزد هوا، تار هون/انلیل) این تارح که ابرام (انیبی ارمه به اوستایی یعنی بسیار نجیب و دانا، به عبری یعنی پدر عالی)، ناحور (خشن و صحرانشین) و هاران (ساحر/راه) را آورد و هاران، لوط (سری، مرموز) را آورد". پیداست در اینجا در اساس با تقسیمات اقلیمی خراسان (آریانا، یعنی سرزمین مردم نجیب) و شمال و جنوب آن یعنی توران (سرزمین دامهای وحشی) و بلوچستان کهن یعنی یانوتیا (سرزمین جادوگران) و سرزمین مرموز و بی آب و علف و ویران کویر لوت در غرب آن سر و کار داریم که لابد از طریق یهودیان دیرین شهر جی اصفهان و یا یهودیه میمنه به نویسندگان تورات رسیده است. در این باب مطلب از ابوریحان در مورد پاپیروسهای توراتی شهر جی اصفهان وجود دارد که بسیار جالب است: وی با افسوس فراوان از کشف نوشته های کهن پاپیروسی فراوان شهر جی یاد میکند که کسی قادر به خواندن آنها نگردید و از بین رفت. آشوریان - و همچنین یونانیان (بنا به خبر آپیان) - اعراب و یهود ساکن شرق فلات ایران را که به تجارت کالا بین سمنان و بلخ می زیسته اند آریبی شرق یعنی عربهای شرقی می نامیده اند گرچه همانطوری که ایرانشناسان دریافته اند منظور از کشور آریبی در اینجا در اساس کشور آریانیان آریاورته (خراسان بزرگ) بوده و آن به معنی مردم آریایی یعنی مردمان نجیب بوده است. طبیعی است که اخبار و اطلاعات یهود/اعراب شرقی بین اینها به سرزمین یهودیه اصلی می رسیده است. لذا پیداست این شجره نامه اقلیمی توراتی تحت نامهای لوت (اللات = خورشید) و هاران (راه = خراسان) در اساس اشاره به نواحی خشک و کویری سیستان و بلوچستان است. خود نام کلوتهای کویر لوت را مرکب از کلمات بلوچی کل و لوت دانسته اند که به معنی شهر لوت است. کلوتهای معروف کویر لوت تپه های کوتاه و بلندی به اشکال مختلف هستند که از جنس خاک رس و گچ می باشند و به شهرهایی با ساختمانهای آسمانخراش متروکه میمانند. مرتفع ترین هرمهای ماسه ای کلوخی طبیعی دنیا در کویر لوت هستند. در اساس تاریخی نام کویر کلمات فارسی خور و خوار (زمین پست) نهفته است زیرا که آشوریان نام ایرانی رشته کوه البرز را پاتیش خوار (یعنی کوههای پیش خوار) ذکر کرده اند. گرچه شکل حالیه آن با همچنین با کلمات ترکی کویر (زمین پف کرده) و کلمه عربی قفیر (صحرای بی آب و علف که در فارسی به صورت گور مصطلح می باشد) هم به خوبی قابل توجیه است.

موقعیت کویر لوت:

کلمه لوت به معنی برهنه و فاقد هرچیز است (مستوفی ۱۳۴۸). اولین بار محمد بن ابراهیم مورخ سده یازدهم هجری در کتاب خود از کلمه لوت در جمله " از راه بیابان لوت روی به خراسان نهادند...." استفاده کرده است. مستوفی معتقد است که در منطقه لوت هرکس در بیابان بیچاره و درمانده و سرگردان شود به آن لوتی گویند یعنی همه چیز را از دست داده است. حتی این کلمه در زبان ترکی (آذری) نیز با همین معنی بکار می رود بطور مثال "تپه لوت الموسان" به معنی "چرا لخت شده ای" است. [ریشه فارسی این کلمه علی القاعده همان رت یعنی برهنه کردن است]. برخی نیز گفته اند که کلمه لوت از نام قوم لوط پیغمبر برادر زاده ابراهیم گرفته شده است اگرچه مشخصاتی که در قران و تورات از جایگاه این قوم ذکر شده با شرایط لوت منطبق است. جالب اینست که نظایر شرایط لوت ایران (وجود کلوتکها و تپه های ماسه ای) را در جنوب بحرالمت نیز وادی قوم لوت گویند (۳). در اطراف شهر راور نیز قبری موجود است که مردم معتقدند متعلق به لوط پیامبر است. باید گفت که کلمه لوت را اعراب بعد از فتح ایران در هنگام عبور از شهرهای خیالی (کلوتها) بر این منطقه گذاشته اند. بهرحال آنچه مسلم است لوت به معنی بی چیز و برهنه و منظور نداشتن پوشش گیاهی و آب، دو عنصر لازم برای حیات انسان و حیوان در گذشته است. بهمین دلیل بسیاری از بومیان منطقه از رفتن به لوت ترس داشتند و هنوز هم دارند. (بر گرفته از ویلاگ کویر - محیط زیست).

حال به سراغ بررسی نام شهر سوخته بسیار دیرین سیستان و بلوچستان در گوشه شرقی کویر لوت میرویم که تورات ولایتشان را به هاران (جادوگر/راه) و پسرش لوط (مرموز و سری، خورشید) مسمی نموده است. ابتدا در مورد نامهای کهن بلوچستان این توضیح را می دهیم که نامهای کهن آنجا یعنی ماگان و مکران (جایگاه مکها) و یانوتیا (سرزمین یاتوها/جادوگران و کاهنان پیشگو) جملگی به معنی سرزمین ساحران بوده اند و از همین ریشه اند نامهای ماگان (مصر) در زبان سومریان) و مکه (محل خاص بت جادوگری و پیشگویی یعنی هبل) و همچنین نام مجارستان که نام سکایی دیگر نوره (یعنی ساحران، به ترکی هنگریها، یعنی پیشگوها) اخذ شده است. حال این سؤال مطرح میشود که آیا کهن نام شهر سوخته در ایام مسکون بودنش ربطی با نام ولایت آنجا یعنی ماگان داشته است یا نه، چه بودند و کماکان هستند ممالک بسیاری که به نام شهر بزرگ آنها خوانده شده اند. فی المثل در سمت شرق آنجا نام بومی و اساطیری هند یعنی مهابهاراته (گنج بزرگ) از نام شهر معروف آنجا مه گنگو دارو (دارای گنج بزرگ) گرفته شده که ویرانه هایش اکنون در پاکستان موهنجودارو (تپه مرگ) خوانده میشود و شهر پیشرفته اش موجب شگفتی جهانیان است و در غرب هم نام ولایات آشور و بابل با نام دو شهر بزرگ و مرکزی آنها یکی بوده است. در نوشته های هسوان تسانگ ویرانه های شهری اساطیری که تحت نام ایرانی سومرو (جایگاه پرسود، یا جایگاه مرگ) به عنوان قلعه سوخته در رابطه با گوتمه

بودا یاد شده است با شهر سوخته کنار دریاچه هامون و کویر لوت مطابقت دارد که آثار باستانی مکشوفه از آنجا گواه از عظمت و مرکزیت بی نظیر آن در منطقه دارد.

خود نام شهر سوخته را می توان به صورت سو-خته یعنی شهر پر سود بازسازی نمود و این بیش از آنکه نشانگر سرسبزی منطقه و رفاه و پیشرفت مردم بومی منطقه بوده است. دین مردم آنجا را می توان با نامهای آریایی سوریا یا هوریا (خورشید تابان) یا ایندهو (درخشان، ریشه نام هند) و نام سامی الالنت (درخشان، یعنی همان ریشه نام بت الهه خورشید اعراب اللات، الماقه مردم صبا) مربوط نمود. پیداست این نام سامی به سادگی می توانست تبدیل به لوت و لوط گردد. نقش و نگار صلیبهای خورشیدی آثار باستانی مکشوفه از شهر سوخته گواهی بر خورشید پرستی مردم این شهر کهن معدوم می باشد. در اینجا توضیحاتی را از مقاله شهر سوخته دکتر عیسی بهنام نقل می نمایم:

شهر سوخته (از دکتر عیسی بهنام) :

تدریجاً پرده از رازهای زندگی پنج هزارسال پیش مردم فلات ایران برداشته میشود دهانه رود هیلمند در سیستان در حدود ۵۰۰۰ سال پیش یکی از آبادترین منطقه‌های خاورمیانه بوده است.

بتدریج این مطلب روشن میشود که جلگه بین‌النهرین نخستین مهد تمدن بشر نبوده است و کاوش‌های اخیر پرده از بسیاری از رازهای نهفته در سرزمین فلات ایران برداشته است.

«شهر سوخته» بطوریکه از اسم آن معلوم است، شهری است که روسن نیست در نتیجه چه حادثه‌ای سوخته و بصورت ویرانه‌ای درآمده، سپس قرن‌ها گذشت زمان آنرا بفراموشی سپرده. حوادث طبیعی، خصوصاً بادهای موسمی قشری از سن شورکویر را بر روی آن پوشانده و چنان لایه ضخیمی بوجود آورده که در حدود چهل سال پیش وقتی دانشمند انگلیسی «اورل استین» خواست تحقیقی در مورد قدمت این شهر که بصورت تپه مرتفعی در میان کویر قرار داشت بعمل آورد، پس از کندوکاو مختصری چنین تصور کرد که بزمین بکر رسیده است و کاوش در آن مکان را رها کرده اظهار تعجب کرد از اینکه اطراف این تپه نمونه سفالی دیده میشود که بسیار قدیمی بنظر میرسد.

چهارده سال پیش «مؤسسه ایتالیایی روابط فرهنگی با شرق میانه» که ریاست آنرا دانشمند معروف و دوست بسیار نزدیک ایران «پروفیسور توجی» برعهده دارد تصمیم گرفت تحقیقاتی از نظر باستان‌شناسی در این مکان بنماید. این مؤسسه قبلاً در افغانستان و پاکستان کاوش‌های دقیقی بعمل آورده بود و علاقه داشت تحقیقات خود را تا قسمت‌های شرقی فلات ایران ادامه دهد. این کار را به عهده باستان‌شناس معروف ایتالیایی «دومینکو فاجنو» واگذار نمودند و «پروفیسور توزی» دانشمند دیگر ایتالیایی مأمور کاوش در محل شد.

باستان‌شناسان ایتالیایی، پس از خاکبرداری، از روی شهر «پمپی» و «فوروم»های متعدد روم شهرت فوق‌العاده‌ای از نظر دقت در روش کاوش پیدا کرده‌اند و در «شهر سوخته» نیز از همان روش‌هایی که در «پمپی» که در نتیجه آتش‌فشانی «وزوو» ناگهان زیرپوسته‌ای از خاکستر پنهان شده بود استفاده نمودند. روی «شهر سوخته» را پوسته‌ای بضخامت ۲۰ سانتیمتر پوشانده بود. این پوشش موجب شده بود که در حدود ۴۰۰۰ سال ویرانه‌های این شهر قدیمی زیر خاک دست‌نخورده باقی بماند. ولی مردم محل در عرض این مدت دراز فراموش نکرده بودند که این تپه باقی‌مانده‌ای از تمدن پیرفته‌ای است که در نتیجه آتش‌سوزی از بین رفته است، و از پدر به پسر آنرا تحت نام «شهر سوخته» میشناختند.

کاوش‌های اخیر نشان داد که بلندی ویرانه‌های این شهر به ۷ متر از کف جلگه میرسد. رود هیلمند، همانطوری که در «شهاد» اتفاق افتاده بود، مسیر خود را عوض کرد، و ناچار ساکنان این ناحیه نیز تغییر مسکن دادند، و حیوانات و پرندگان نیز آن ناحیه را ترک کردند و آنرا به دست باد و شن‌ونک بیابان سپردند، و همین امر موجب شد که ما امروز موفق شده‌ایم به راز زندگی انسان‌های پنج‌هزارسال پیش در زیر این پوشش خاکی دست یابیم، همانطور که تمدن پیشرفته مصر قرن‌ها در زیر خاک دست‌نخورده پنهان ماند تا امروز باستان‌شناسان پرده از اسرار آن برداشتند.

پس از اینکه کاوش‌ها در این مکان آغاز شد در حدود چند میلیون قطعات شکسته سفال از زیر خاک بیرون آمد. در داخل اطاق‌ها، درخانه‌ها، تعداد بیشماري آثار زندگی از هر نوع بدست آمد. اشیاء مختلفی از جنس پارچه و حصیر و شیشه در زیر پوشش نمک کاملاً سالم باقی مانده بود. برداشتن این پوشش نمک ممکن بود موجب شود که آثار مکشوف در نتیجه تماس با هوای آزاد از بین برود. بنابراین لازم بود تدابیر مخصوصی برای حفظ آنها بعمل آید.

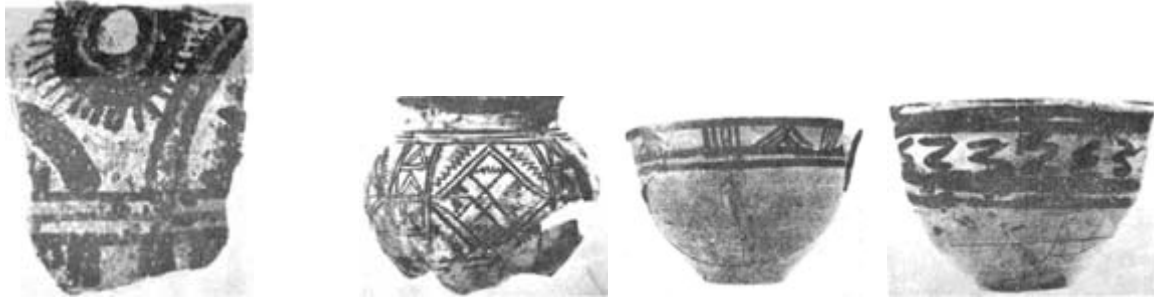
در حدود دومیلیون اشیاء مختلف تحت آزمایش‌های مخصوصی قرار گرفت و برای حفظ آنها اقدامات لازم بعمل آمد. میان این اشیاء تعدادی استخوان‌های ریز نیز وجود داشت و لازم بود مشخص شود این استخوان‌ها مربوط به کدام حیوان یا پرنده یا جان‌داری بوده و کارشان در این اطاق‌ها چه بوده است. در این موقع اینطور بنظر رسید که انجام این کار از عهده باستان‌شناسان به تنهایی برنخواهد آمد. بهمین منظور بود که در حدود ده نفر از متخصصان مختلف

ایتالیایی به محل کاوش آمدند و با میکروسکوپ‌ها و بوسیله تجزیه‌های «رادیو کاربون» مشغول مطالعه زندگی ۵۰۰۰ سال پیش در این مکان گردیدند.

در همین اوان بود که متخصصان ژاپونی نیز علاقمند به کاوش‌های «شهر سوخته» شدند و زمین‌شناسان و متخصصان «فیزیک هسته‌ای» به همکاری با متخصصان ایتالیایی پرداختند و نمونه‌های بدست آمده را از طریق روش‌های «پالئوماگنتیک» و «اورانیوم ۲۳۸» تحت بررسی قرار دادند.

بررسی‌های دانشمندان مزبور نشان داد که بصورت دقیق شهر سوخته در فاصله بین ۲۹۰۰ تا ۱۹۰۰ سال پیش از میلاد مورد سکونت بوده است. هزارسال، نسبت به قدمت بشر، چیز فوق‌العاده‌ای نیست، ولی آنچه که بنظر ما فوق‌العاده می‌آید این است که در عرض مدت هزارسال مردم این ناحیه موفق شده‌اند شهر بزرگ و آبادی بوجود آورند که مردم آن به انواع صنایع دستی پرداخته و حکومت منظمی تشکیل داده بودند و پیرو مذهب واحدی شده روابط تجارتي و فرهنگی گسترده‌ای با نواحی مجاور خود ترتیب داده بودند.

نکته قابل توجه از نظر روشن شدن تاریخ سرزمین ایران این است که آثار مکشوف در «شهر سوخته» نشان می‌دهد که مردم این ناحیه در اوایل استقرارشان، یعنی در حدود ۲۹۰۰ سال پیش از میلاد مسیح روابط بسیار نزدیک با مردم ترکمنستان داشته‌اند و در اواخر دوران وجودشان، یعنی پیش از ۱۹۰۰ سال پیش از میلاد با مردم ساکن در دره پنجاب رابطه بسیار نزدیک پیدا میکنند. آیا میتوان از مطلب بالا اینطور نتیجه گرفت که اینها مردمی بودند که در حدود ۲۹۰۰ سال پیش از میلاد از سوی شمال به طرف دهانه رود هیرمند که در نتیجه شرایط بخصوصی برای شهرنشینی مناسب بود سرازیر شده‌اند، و سپس هزارسال بعد، در زمانی که مسیر رود هیرمند تغییر یافت این مردم به طرف دره پنجاب مهاجرت کردند و در آنجا امپراطوری بزرگ «موهنجودارو» و «هاراپا» را تشکیل دادند.



ظروف سفالین «شهر سوخته» با ظروف سفالین مکشوف در دره پنجاب شباهت دارند. نقش خورشید که روی یکی از این سفال‌ها نشان داده شده در روی ظروف سفالین شهادت نیز دیده می‌شود. شباهت این نقوش با نقوش ظروف گلی بین‌النهرین کمتر است.

باید بخاطر داشته باشیم که تمدن شهادت نیز در همین حدود اوایل هزاره سوم پیش از میلاد در نتیجه تغییر مسیر رودخانه از بین رفت و در آن زمان مردم شهادت با مردم پنجاب روابط نزدیک داشته‌اند.

برای انجام تحقیقات بیشتر، دانشمندان ایتالیایی با باستان‌شناسان شوروی که در ترکمنستان مشغول کاوش بودند تماس گرفتند. تحقیقات دقیق باستان‌شناسان شوروی رابطه مردم شهر سوخته با مردم ترکمنستان در اوایل هزاره سوم پیش از میلاد را تأیید نمود.

مردم سیستان در این مدت با مردم ساکن بین دو رود دجله و فرات روابط تجارتي داشته و این روابط از راه زمینی و دریایی کتاب خلیج فارس انجام میگرفت. مردم بین‌النهرین از همین طریق از سنگ لاجورد افغانستان استفاده مینموده‌اند. ولی تمدن سیستان را نمیتوان وابسته به تمدن جلگه بین‌النهرین یا مصر دانست زیرا در این مکان خصوصیات وجود داشته است که آنرا کاملاً متمایز مینماید.

وجود تعداد زیاد اشیاء بسیار کوچک که بعضی از آنها بیش از ۲ میلیمتر در ۲ میلیمتر عرض و طول ندارند موجب شد که از یک متخصص «پالئوبوتانیست» نیز کمک خواسته شود. آزمایش‌های میکروسکوپی نشان داد که در این اجتماع ماهی‌ها و پرندگان و خرچنگ‌ها نیز مورد استفاده غذایی بوده است. در میان حیوانات استخوان‌های بز و غزال و گوسفند ۹۹ درصد باقی‌مانده‌های حیوانی در این ناحیه را تشکیل میداده‌اند. بین پرندگانی که در اینجا مورد مصرف اهالی بودند مرغ‌های آبی، قرقاول، مرغابی و غاز وجود داشته است که بیشتر آنها میتوانستند اهلی بوده باشند. ضمناً وجود هزاران پیکان سنگی نشان میدهد که شکار پرندگان در میان ساکنان این ناحیه بسیار رواج داشته است.

دانشمند پالئوبوتانیست «لورنزو کنتانین» مطالعه این آثار را برعهده گرفت و برای این کار به سیستان آمد و باستان‌شناسان پند فیلسوف جهان کهن «اپیکور» یا «ابیقور» را سرلوحه برنامه خود قرار دادند و آن این بود که «از اشیاء کوچک به حقایق بزرگ یابند».

مجموع سطحی که از این نظر باید مورد بررسی قرار گیرد در حدود ۱۰۰ هکتار وسعت دارد. میلیون‌ها آثار بسیار کوچک از استخوان و چوب و صدف و چوب و نظایر آن تحت بررسی دانشمندان ایتالیایی قرار گرفت.

باستان‌شناسان در این مکان آثار دانه‌های گندم و جو و شاهدانه و تخم خربوزه و حتی انگور نیز پیدا کردند. این امر برای دانشمندان باستان‌شناس مسلم گردید که پرندگان و حیواناتی که آثارشان در شهر سوخته بدست آمده در حال حاضر دیگر در این مکان زندگی نمیکنند.

اشیاء دیگری که ساخت دست انسان بوده است و از جنس فیروزه یا سنگ لاجورد است در شهر سوخته بدست آمده است. کاوش کنندگان فکر میکنند که وسعت این شهر به ۷۰ هکتار میرسیده است. در طرف جنوب و مغرب آن مردگان بخاک سپرده شده‌اند. با تخمینی که زده شده احتمال دارد که در حدود ۲۱۰۰۰ قبر در این ناحیه وجود داشته باشد. با کمک متخصصان «پالئوپاتولوژیست» و «آنتروپولوژیست» بسیاری از مطالب مربوط به زندگی در این ناحیه با مطالعه اسکلت‌ها روشن شد. به این وسیله توانستند بفهمند صاحبان این قبرها تقریباً از چه گروه نژادی بوده‌اند. سن مردگان در قبرهایی که شکافته شد نیز تشخیص داده شد و نسبت تعداد مردان به زنان و کودکان معین گردید. پروفیسور «توچی» تصمیم دارد از متخصصان دیگری نیز کمک بخواهد که با معاینه استخوان ساق پاها بتوانند گروه خونی این مردگان را مشخص نمایند. مثلاً معلوم شد در زمان معینی یک مرض مسری موجب مرگ تعداد زیادی کودکان و نوجوانان شده و آنها را بخاک سپرده‌اند. استخوان جنینی را در شکم مادرش که حامله بوده و مرده است تشخیص دادند. این نوع تحقیقات در مورد مردگان ممکن است نتایج بسیار جالبی در برداشته و در علم باستان‌شناسی تازگی دارد. بنابر تخمینی که زده‌اند در قبرستانی که مورد تحقیق قرار گرفته ۵۵ درصد از ۶۰ اسکلتی که بیرون آمده کودکان کمتر از نه سال بوده‌اند، یک اسکلت از مرد ۲۰ ساله بوده، یک کودک پنج‌ساله بخاک سپرده شده و در یک گور دونفر قرار داده شده‌اند.



نقوش بالا با احتمال قوی نشانه‌ای از خورشید، یا مفهوم دیگری است که اکنون برما پوشیده است. نقش خورشید بصورت صلیب در بسیاری از نقاط فلات ایران دیده می‌شود و احتمالاً مربوط به پرستش خورشید در آن زمان‌های کهن می‌باشد.

تحقیقات باستان‌شناسان نیز نشان داده است که تعداد زیادی از ساکنان شهر سوخته بکارهایی اشتغال داشته‌اند که مربوط به قوت و غذا نبوده است. صنعت کوزه‌گری، حصیربافی، سنگ تراشی و تهیه جواهرات و زینت‌آلات از سنگ لاجورد یا فیروزه عده‌ای از صنعتگران شهر سوخته را به خود مشغول میساخته است.

تحقیقات باستان‌شناسان در ناحیه سیستان راه جدیدی برای بازسازی کردن زندگی مردم پیش از تاریخ فلات ایران باز نموده است. برای آنان مهم نیست که اشیاء مختلفی را که از نظر هنری ارزشی دارد از زیر خاک بیرون آورده در موزه‌ها قرار دهند. آنها میخواهند بوسیله میکروسکوپ، تجزیه‌های مختلف از طریق رادیو کاربون، و مطالعه دقیق با روش‌های بسیار جدید روی آثار ناچیز مانند ریزه‌های استخوان‌های پرندگان یا باقی‌مانده حبوبات و چوب و غیره زندگی مردم آن ناحیه را در آن روزهای بسیار کهن معرفی نمایند.

رود هیرمند پیش از آنکه در میان شنزارهای سیستان نابود گردد، در جلگه‌های مجاورش وضعی شبیه به دره نیل بوجود آورده بود، به این معنی که در مواقع معینی در نتیجه بالا آمدن سطح آب زمین‌های واقع در کنار آن مشروب میشد و خاک را حاصل خیز میکرد و این امر سبب شده بود که ساکنان این ناحیه بتوانند به کار زراعت بپردازند و در مرحله شهرنشینی موفق به پیشرفت‌هایی گردند.

این نکته قابل توجه است که شهر سوخته تنها نقطه از ناحیه جنوب ایران نبوده است که در هزاره چهارم از میلاد به درجه نسبتاً بلندی از تمدن رسیده بوده است. اینها شاید علاماتی باشند که برای مردم آنروز مفهوم مشخصی داشته‌اند و در واقع میتوانند بصورت مراحل اولیه «خط» معرفی گردند.

در مجاورت نزدیک یا دور از شهر سوخته در نقاطی مانند «تپه یحیی» و «تل ابلیس» و بم و شهداد کاوش‌هایی انجام گرفته است که حاکی از وجود تمدن پیشرفته‌ای در ناحیه وسیع جنوب ایران و سواحل فارس بوده است. اکنون وقت آن رسیده است که خصوصیات این تمدن بوسیله باستان‌شناسان جوان ما مشخص و معرفی گردد.

طرح احیاء طبیعت جنوب شرق ایران

ایرانی آب را میدانست آنقدر که

به دو حرف اول الفبایش

معنای زندگی داد

سد و آبراهه

قنات را ساخت

و آبادانی را از آب گرفت

اما دریغ که

ما ماندم و تاریخ (از وبلاگ الفبای آب، فاطمه زندی گوهرریزی)

و **شاملوی بزرگ** می سراید "هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی است

که حضور انسان

آبادانی است."

این جانب جواد مفرد اسطوره شناس یا محقق عرصه تاریخ اساطیری که زمانی دانشجوی پر شور و حال رشته آبیاری و آبادانی بود، فیل خاطراتم دوباره یاد هندوستان نمود و بر پایه عقل سلیم و علاقه دوران نوجوانی به مادر مسلول وطن چندی قبل احیاء سرسبزی در اطراف کویرهای نمک و لوت را با مهار آبهای فصلی و استفاد از آبهای زیر زمینی را دو باره مطرح نمودم. اما حال در مورد کویر لوت طرح دیگری به نظرم رسیده است که طرح مشابه و فانتزی شکل و بسیار بلند پروازانه تر آن را در سالهای قبل از انقلاب توسط مهندس هومان فرزاد مطرح شده بود. وی فکر میکرد با استفاده از موضوع جزر و مد دریای عمان و خلیج فارس می توان دریاچه های دریای خشکیده موسوم به تتیس را در داخل فلات ایران باز سازی کرد تا آب و هوای ملایم و معتدلی و مرطوبی در فلات ایران به وجود آید. ولی من طرح ماوراء قدرت ملی وی را در معیار کوچکتري مطرح می نمایم که خود طرح بسیار عظیمی است ولی کمتر مالبخولیبایی و فراملی و غیرمنطقی بوده و عملی می نماید. من آن را مختص کویر کم بارانتر و خشکتر لوت و حوضه باتلاق **جازموریان** می کنم که این دومی لاجرم در این راه رل ایستگاهی هم دارد. برای این کار باید تونل عظیمی را در ارتفاع حدود ۴۰۰ متر از سطح دریاهاى آزاد ایجاد کرد و با شیب کمی آب تنگه هرمز را با پمپاژ متعدد و ایجاد حوضچه های فی مابین به حوضه باتلاق جازموریان فرستاد و برای این کار و ادامه راه مجبور هستیم قلب کوهستانهای **بیدوشکی** در جنوب را از زیرکوهها و رودخانه ها حفر کرده و آبهای عظیمی از تنگه هرمز را بدان هدایت کنیم. با این عمل باتلاق **جازموریان** را تبدیل به **دریاچه عظیمی** به نماییم. برای رساندن آبهای ذخیره شده این دریاچه مصنوعی تنها احتیاج به حفر قلب **کوهستان بارز تا کویر لوت** است و با توجه به گودی مرکز کویر لوت نیازی به پمپاژ مجدد نیست و آنها از طریق تونل هم سطح جازموریان بدانجا میرسند. یعنی آنها در طی در دو مرحله از جازموریان به کویر لوت می رسند. برای تغییر اوضاع اقلیمی منطقه چاره بزرگ دیگری نیست باید نیلی از آبهای دریا به جازموریان کویر لوت روانه بسازیم. شاید در هیچ جای دیگر دنیا با توجه به اوضاع جغرافیایی و اقلیمی اجرای چنین طرحی لزوم نداشته باشد ولی ما ناگزیر از اجرای چنین طرحی هستیم، چه حالا که ما با دست و دلبازی فراوان چوب حراج بر مخازن نفتی نسلهای آینده زده ایم لااقل ایشان را در کویرهای خشکیده رهانشان نسازیم. با توجه زمان طولانی که برای اجراء این طرح عظیم لازم است، برنامه ریزی و اجرای این طرح آرمان ملی فوریت پیدا می کند. این است آرمان ملت نه ابر قدرت هسته ای بودن چه هند و پاکستان و کره شمالی از این پروژه ره به جایی نبرده اند. لااقل **انرژی هسته ای تر ملت** را به کار برده و **سینه مسلول مادر وطن** را در **کویر نمک** با سدهای مخزنی و چاهها و کانالها و شوره زداییها و در **کویر لوت** با ایجاد دریاچه مصنوعی بزرگ درمان کنیم. چون ایران فردا نه یک کشور صنعتی و الارنیه بلکه یک کشور کشاورزی است و یک مادر بزرگ مسلول نیازگوی جمعیت بالای دویست میلیون و با مخازن نفت و گاز و آبهای ته کشیده نیست.

مباحث مربوط به آباد سازی کویرها بحث تازه ای نیست. به عقیده من به مثابه مثال عامیانه سنگ بزرگ علامت نزدن است. میشود قلب دوتا کوهستان را سوراخ کرد ولی طول سرتاسر قلب فلات ایران را نشانه رفتن از محالات است. بر این اساس است که حسینعلی کردوانی اینگونه طرحها را فانتزی دانسته و رد نموده است. این است نظر حسینعلی کردوانی استاد گرمساری دانشگاه تهران در مصاحبه ای در باب طرح مهندس هومان فرزاد: "مهندس هومان فرزاد اولین طرح را همانطور که گفتید مهندس هومان فرزاد در سال ۱۳۴۵ نوشت و به سازمان پژوهش های علمی کشور ارایه داد اخیرا هم کسی در مطبوعات نوشته بود استاد کردوانی ۲۰-۳۰ سال است می گوید این طرح ها غلط است

مهندس فرزاد گفته بود که باید بین دریای خزر و خلیج فارس دریاچه هایی درست کنیم تا این دو دریا به هم متصل بشوند. ببینید ما سه نقطه پست در ایران داریم یک چاله جازموریان یکی بیابان لوت و یکی هم دشت کویر می گویند اگر آب را از خلیج فارس به داخل این سه نقطه گود پمپاژ کنیم تبخیر آنها موجب بارندگی می شود و آنقدر هم بارندگی می شود که با کشتی می توانیم راه بین این دو دریا را طی کنیم و گفته بودند همانطور که در گذشته اینجا دریا بوده و آب و هوا مربوط بوده حالا هم همانطور خواهد شد یک طرح هم آقای مسعود قمی به آقای مهندس موسوی نخست وزیر داده بود که نزدیک بود آن را اجرا کند چون در طرح خودش نوشته بود که این طرح برای جمهوری اسلامی هزینه ای در بر ندارد من در نامه ای به جناب موسوی نوشتم که بهتر است مسئولان ما فکر تغییرات آب و هوا را از سرشان بیرون کنند نامه اش را هنوز دارم."

نظریاتی از سایت نظر شما چیست؟ در باب طرح اتوپیایی ایرانرود یعنی اتصال خزر به خلیج فارس:



مرکز پژوهش‌ها طرح اتصال خزر به خلیج فارس را تأیید کرد.

دیدن این خبر باعث شد که این متن را بنویسم! البته من متخصص در این زمینه نیستم. ولی شاید خوانندگان این وبلاگ بتوانند به این ابهامات که برای من مطرح است پاسخی دهند.
طرح ایران رود و اتصال دریای خزر به خلیج فارس و دریای عمان طرح جدیدی نیست ولی آیا اصلاً امکان پذیر است؟ سطح آب در دریای عمان و خلیج فارس هم طراز اقیانوسها، یعنی ارتفاع صفر است و دریای خزر در ارتفاع پایین تری از سطح آبهای جهانی (فکر کنم ۲۰ متر) قرار دارد. دقیقاً نمیدانم که ارتفاع فلات مرکزی ایران چقدر است ولی فکر میکنم که متوسط ارتفاع در مسیر اجرای این طرح حداقل ۳۰۰ یا ۴۰۰ متر باشد. در عین حال در نواحی زاگرس و البرز ارتفاع در برخی از نقاط به بیش از ۱۰۰۰ متر هم میرسد.

خوب حالا با این فرض که آب سر بالا نمی رود (یعنی به اندازه کافی قورباغه ابو عطا خوان در ایران نداریم) برای احداث چنین کانالی دو راه وجود دارد:

۱- همسطح کردن کانال با سطح دریا و یا حداقل در همان ارتفاعات که این مطلب به معنای آن است که به طور متوسط در مسیر هزار و اندکی کیلومتری کانالهایی به عمق متوسط چند صد متر حفر شود. حال بگذریم که در کوه های البرز باید شکافی به عمق حداقل هزار متر حفر شود. در کشور افتتاح یک چاه عمیق ۱۰۰ متری، توسط وزیر انجام میشود. حال چگونه میتوان چنین کانالی حفر کرد؟؟؟ اصلاً حفر کانال به چنین عمقی خطرناک است و ممکن است مردم به عمق چند صد متری سقوط کنند!!!!

۲- راه دیگر احداث یک کانال در سطح زمین و پمپ کردن آب است که معقول تر به نظر میرسد. ولی این سؤال به ذهن میرسد که برای پمپاژ کردن میلیاردها متر مکعب آب به ارتفاع چند صد متر در فلات مرکزی و بیش از هزار متر در نواحی کوهستانی چه میزان انرژی لازم است؟ آن هم برای کانالی که طول آن از هزار کیلومتر بیشتر است. و با استفاده از حوضچه هایی که برای انتقال کشتی ها در نواحی غیر هم سطح استفاده میشود (مشابه آنچه در کانال پاناما و سوئز استفاده میگردد) چه میزان انرژی برای انتقال یک کشتی در این مسیر لازم است؟ سالها طول کشید تا کانالهای پاناما و سوئز حفر شدند. در حالی که طول آنها بسیا کمتر از ایران رود پیشنهادی است. آیا با توجه به این نکات این پروژه یک طرح تخیلی نیست؟

نظر کارشناسانه ای در باب این طرح اتوپیایی:

ابریشم چی: من دلم می خواست در دانشگاه کامپیوتر بخوانم ولی در دست آخر به شکل کاملاً تصادفی رشته معدن را انتخاب کردم و در حال حاضر بر روی یک پروژه بسیار شبیه این پروژه در کشور گینه کار می کنم. باید بگویم این پروژه بر روی کاغذ و حتی در عمل به هیچ وجه غیر ممکن نیست. البته در صورتی که در ارتفاعات خیلی پست و یا بر روی کوهها به جای کانال از لوله برای انتقال آب استفاده شود. برای مثال در پروژه ای که در کشور شیلی برای انتقال مواد معدنی به صورت مخلوط در آب از محل معدن به بندر انجام شده که کارشناسان شرکت ما نیز از آن بازدید کردند (فناوری چنین کاری فقط در اختیار آمریکا می باشد) سالانه بالغ بر ۲۰۰ میلیون تن دوغاب توسط لوله های ۲۴ اینچی از فاصله ۳۰۰ کیلومتری به بندر انتقال می یابد با توجه به اینکه در پروژه ایران وزن مخصوص آب بسیا کمتر از وزن مخصوص محلول معدنی است با ایستگاه های پمپ کمتر می توان به راحتی کار انتقال آب را انجام داد. شاید برایتان جالب باشد که بدانید برای پروژه گینه در مسیر ۲۰۰ کیلومتری بسیار نا هموار تنها ۵ ایستگاه پمپاژ نیاز است و کلاً هزینه ها از تصورات ما بسیا کمتر است. به نظر من سوال اساسی رو بروی این پروژه توجیه اقتصادی آن است که نیاز به بررسی بسیار وسیع دارد و این نکته را نیار باید صد در صد در نظر بگیریم که طراحی چنین پروژه ای در

حال حاضر در دنیا تنها از دست چند شرکت انگشت شمار آمریکایی بر می آید که طبعاً حاضر به فعالیت در ایران نیستند.

چرا اسم کورش در شاهنامه تحت همین نام ذکر نشده است؟

خیلی هم عجیب نیست که ما ایرانیها و افغانها و تاجیکان (صرف نظر از من عاشق و مریض و معتاد اسطوره ها) نام شاهنامه ای **کورش بزرگ** را نمی شناسیم. اصلاً می دانیم که این **کورش بزرگ**، **کورش سوم هخامنشی** است یا پدر بزرگش **کورش دوم** خاندان هخامنشی، از سوی دیگر مگر ما نامهای قهرمانان شاهنامه ای **کیخسرو** و **گرشاسپ**/رستم بزرگ شاهنامه ای و اوستایی را در عرصه تاریخ می شناسیم: اولی متعلق به ویرانگر امپراطوری بزرگ آشوریان یعنی **کیاکسار** مادی خیر هرودوت (در اصل کی آخسارو، یا کی خشثرو) همان **هوخشتره** است و دومی **نخستین شکست دهنده ایرانی آشوریان** که در پای حصار شهر آمل مازندران لشکریان متجاوز ایشان را کشتار کرد و **خشتری** (کیکاس، سومین پادشاه بزرگ ماد/کیانیان) از محاصره نجات داد یعنی همان **آترادات پیشوای مردان** که **کورش سوم** را برای افتخار فرزند وی می خواندند و... کلاً ما ایرانیها یا کشورهای فارسی زبان یک کتاب تاریخ اساطیری به نام شاهنامه داریم و یکی هم تاریخ مدون است که بر پایه منابع یونانی و رومی و اسلامی است که این یکی در مدارس و دانشگاهها تدریس میشود. و این دو به موازات هم موجود هستند ولی غالباً بیگانه از هم. قسمت اول تاریخ اساطیری که با پیشدادیان و کیانیان و نوزریان باشند تا حال بیشتر افسانه تصور شده اند تا تاریخ در حالی که حقیقت این است که آن تاریخ افسانه ای شده کهن ایرانیان است و تنها احتیاج به غور و بررسی علمی تطبیقی دارد که بیش از آن که کار یک محقق صرفاً تاریخ دان باشد کار یک ریاضی دان است که افکارش با علم تطبیق ریاضی پرورده شده باشد و هر وجه اشتراک لفظ و واقعه و معنی را در این باب نه تنها نادیده نگیرد بلکه به دیده منت بنگرد. در روستا کلاس سوم و چهارم ابتدایی را می خوانم که برادرم که ۷سال از من بزرگتر است، کتابهای درسیش را خصوصاً کتابهای بزرگ صفحه و خوش رنگ مصور پنجم و ششم ابتدایی را حتی از باجه بام خانه به هم میرساند و خود به دنبال بازیگوشیش میرفت. من هم که بزرگ شده در خانه بسیار فقیرانه از جهت مالی ولی غنی از نظر مهر مادر و خواهر و برادر بزرگ و پدر پیر و آزاداندیش، انساندوست که خدمتکار ارباب روستا بودم، پدری که جز محبت و صفا و صمیمیت نمی دانست گرچه عملاً نه عضو ثابت و روزمره خانواده ما بلکه خانواده خان روستا بود، گرچه در جوانی مرتکب جرمهای بزرگی شده بود، در این ایام انسانی بسیار رئوف بود، چنانکه برای نجات کودک خردسالی که در کنار دیوار به زیر تراکتور دنده عقب رو میرفت، دنده های خود را فدا کرد. در میان این جمع من این نعمتهای بارنده از باجه سقف خانه را با عشق بیکران زیر زره بین میگذاشتم: در آخر صفحه کتاب تاریخ پنجم ابتدایی که از تاریخ ایران باستان تا آخر ساسانیان صحبت میکرد. تصویر کم رنگی از رستم اساطیری به خواب رفته و اسبش نقش بسته بود و در آنجا از موضوع به موازات هم گرفتن تاریخ اساطیری ایران و تاریخ مدون ایران (که از کورش و داریوش خبر میداد) گزارش شده بود. موضوعی که در آن زمان بدان پی برده بودم، شباهت تام داستان کودکی **کورش** به نقل از هرودوت بود که شباهت بسیاری به داستان کودکی **فریدون** (یعنی جهانگشا از خاندان **نوذری**= پادشاهی جدید) داشت که در اوستا اسمش **ثراتون** (سومین کورش) یا **قوچ دوشاخ** آمده است که این دومی را همچنین می توان معنی نام شاهنامه ای وی یعنی **فریدون** به شمار آورد. کلمه **سرو** (ثرو) به اوستایی به معنی **شاخ** است. همان **کورشی** که مولانا ابوالکلام آزاد به درستی با **ذوالقرنین** (یعنی قوچ دوشاخ) در قرآن یکی دانسته است. ولی وی هم که در راه این تحقیق سنگ تمام گذاشته، هنوز نمی دانسته که نام **کورش** در زبان پارسی باستان و پهلوی (فارسی میانه) خود به معنی **قوچ** است. پدر بزرگ مادری **کورش دوم** یعنی **آستیگ اول** (=تاجدار، منظور فرورتیش، فرائورت، سیاوش) و نواده اش **آستیگ دوم** (آژدیاک= ثروتمند) را از قدیم از عهد لاقل از عهد موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی با آژی **دهاک** (پادشاه ماروش= در اصل منظور مردوک خدای بابلیها و پادشاهان بابلی که با مادها متحد و خویشاوند شده بودند) یکی به شمار آورده اند. داستان کودکی **فریدون** و **کورش** در اساس یکسان است: **فرانک** (سگ) مادر **فریدون** همان **سپاکو** (سگ، دایه شیر دهنده کورش) است. این نام از آنجا پیدا شده است که نام **پارس** به زبان سکایی به معنی **پلنگ**/بوزپلنگ (معروف به سگ بالدار) بوده است. پلنگی که پوستش بدنه درفش کاویانی **فریدون**/کورش تشکیل داده است. ولی در اوستا و شاهنامه آژی **دهاک** (ضحاک، آستیگ دوم) پدر بزرگ **فریدون**/کورش سوم نبوده است. و این درست است زیرا که این **کورش دوم** یعنی **توس نوذری** سپهسالار **کیخسرو** /**کیاکسار** بوده که نواده دختری **آستیگ اول** (=تاجدار نخستین، فرائورت/سیاوش) بوده است. طبیعی است تشابه نامها سبب یکی شدن اخبار مربوط به **کورش دوم** و نواده اش **کورش سوم** در قرون و اعصار بعد گردیده است. چنانکه در **کورشنامه گزنفون** این دو **کورش بزرگ** تاریخ ایران یکی و یگانه شده و سردار همان **کیاکسار** (کیخسرو، هوخشتره) به شمار آمده است. **کورش سوم** این **آستیگ دوم** پسر **کی آخسارو** را شکست داده و موجب قتل وی گردید، همانطوریکه در نقش ملی اش **فریدون** همین معامله را با **آژی دهاک** (ضحاک) (خندان= **آشور**، **اسحاق**) نمود. سه پسر **فریدون** یعنی **سلم** (سرور بزرگ)، **تور** (وحشی) و **ایرج** (نجیب) به ترتیب به جای **مگابرن** و **یشتاسپ** (ابتداحاکم ماد سفلی بعد در زمان کورش حاکم گرگان)، **کمبوجیه سوم** و

گنوماته بردیه (ایرج، آرای آریان، سپیتاک زرتشت، نخست حاکم آذربایجان و اران و ارمنستان و بعد زمان کورش حاکم بلخ و شمال غربی هندوستان) بوده اند که از این میان **مگابرن** و **ویشتاسپ** و برادر کوچکش **سپیتاک زرتشت** (برمایون، داماد و پسر خوانده/برادر خوانده محبوب کورش) پسران **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ دوم) پادشاه ولایات جنوب قفقاز بوده است که **کورش سوم** برای زنده باقی نگذاشتن رقیب وی را هم مقتول ساخت ولی با همسر او **امیتیدا** (دانای منش نیک، دختر آستیاگ) ازدواج کرده و دو پسرش را به حکمرانی گرگان و سمت هندوستان و بلخ بر گماشت و رسماً به پسر خواندگیشان پذیرفت. بنابراین دو پسر خوانده کورش از جانب پدری از خاندان **سپیتمه جمشید** پیشدادی، از سوی دیگر از جهت مادر نسب از خاندان وجیه المله کیانی یعنی پادشاهان ماد (**فرتریان**= پادشاهان پیشین) و از جانب دیگر پسر خواندگان **فریدون/کورش سوم** هخامنشی بوده اند. در پایان اضافه میکنم که نه تنها اسبغادی نداشته و بلکه طبیعی هم بوده است که در نزد ایرانیان نام رسمی **کورش سوم** (سومین قوچ) در مقابل لقب پرطمطراق وی یعنی **فریدون** (جهانگشا) رنگ باخته و فراموش شده باشد. از میان ایرانشناسان کارهای **هرتسفلد** و **آرتور کریستن سن** در باب تاریخ تطبیقی ایران باستان تحسین انگیزترین هستند. **هرتسفلد** بزرگ که نخستین کسی است که **زرتشت بزرگ** را در وجود **سپیتاک بردیه** داماد و پسر خوانده کورش سوم دیده (گرچه در صد کمی از شخصیت تاریخی وی را شناسایی نموده) و در باب خود **کورش سوم** کاملاً به خطا رفته و در عرصه اساطیر ملی شاهنامه و اوستا وی را با **کیخسرو** (در اصل کی خشثرو= هوشتره) معادل دانسته است. **آتوسا** (ملقب به استر در تورات، در واقع ملقب به ایشثار الهه عشق) که در روایت خارس میتلنی، رئیس تشکیلات دربار اسکندر در ایران همسر **زریادر** (زرین تن= زرتشت) بوده، همان همسر **گنوماته بردیه** / **زرتشت** است که در روایات زرتشتی در رابطه با زرتشت تحت لقب **هووی** (نیک نژاد، شاهدخت) دختر **فرشوشتر** (شهریار جوان، کورش نودری) ظاهر شده است. داریوش قاتل گنوماته بردیه / زرتشت با همین همسر وی ازدواج نمود و از وی خشیارشا (بهمن اسفندیار) را به دنیا آورد. نام **اسفندیار** (سپنداته= مقدس) گسترش دهنده آیین زرتشتی را هم که کنسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی لقب **گنوماته بردیه** آورده **هرتسفلد** به نادرستی به قاتل و دامادش داریوش اول منتسب می نماید. این موضوعات مربوط به یکی بودن این **آتوسا** و آن **مگابرن** و **ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** / **اسفندیار** پسران **سپیتمه جمشید** که در رابطه با هم، هم در تاریخ اساطیری و هم در تاریخ مدون حضور دارند، این افراد مشترک تاریخ اساطیری و تاریخ مدون ایران با رديف شدنشان کنار هم پرده از روی تاریخ اساطیری کهن ایران بر می دارند، این امر را ایرانشناسان هرتل و **هرتسفلد** به طور ناقص ولی نخستین بار انجام داده اند و اینجانب اثر رد پای ایشان را به طور فعال بیش از سه دهه دنبال نموده و جوانی و میان سالی را سر این راه گذاشته ام. اصلاً به سبب پیگیری آن شهر و دیار بیگانه از خویش را رها کرده با پای پیاده و انگشتان آسیب دیده از برف و سرما از مرز گذشته به سوی دیار ظلمات شمالی پرواز نموده ام که تقریباً به هدفی که داشته ام یعنی آشتی دادن و یگانه کردن تاریخ اساطیری ایران و تاریخ مدون ایران رسیده ام. و حال دوازدهمین تألیف خود در این باب، جلد پنجم تاریخ اساطیر تطبیقی ایران در شرف تکوین است.

امیدوارم که توانسته باشم منظورم را برسانم چه به قول دوست ملی گرایی که از تنه انسان‌گرایی ما قهر کرد و رفت "این صحبتها که در عرض بیش از چهار دهه تلنبار شده اند به سنگینی گرز هفتاد منی برای مغز هستند". کاشکی این هنر و وقت برای این هنر می بود که این گفتار ها به زبان خیلی ساده تر بیان میشدند. این مطلب خلاصه بر مبنای در خواستی دوست عزیزم و خوش قلبان بانو شکوه میرزادگی در فاصله اندک بین کار و خواب شبانه‌گاهی تحریر شد. در باب نامه‌های اوستایی و شاهنامه ای کورش یعنی ثراتئونه و فریدون باید توضیح داد که اینها در اصل به ترتیب به معانی سومین [کورش] و منسوب به خاندان دوست منش (=هخامنشی) بوده اند. لقب اگرادات کورش نیز که به معنی یاری رسان است در رابطه با همان عنوان شاهنامه ای وی یعنی فریدون است. ولی از همان عهد هخامنشیان عنوان فریدون به معنی به انتهای جهان رسنده و رود جهانی مفهوم میشده است و اساس اسطوره خواب اول آستیاگ که در آن آب فراوانی از شکم دخترش ماندانا (مادر کورش) آسیا را غرق میکند؛ اشاره به همین برداشت دومی است. حتی لقب اوستایی کورش یعنی ثراتئونه را نیز می توان به معنی رود جهانی گرفت. در واقع اسطوره طوفان نوح تورات و شجره نامه مربوطه آن نیز با انقلاب کورش هخامنشی در خاورمیانه پیوستگی یافته است.

مسلم به نظر میرسد فردوسی در شاهنامه اسطوره کشته شدن ایرج (فرد نجیب) به دست سلم (سنورومات) و تور (سکا) یعنی حادثه کشته شدن کورش سوم به دست ماساگنها (آلانهای سنورومات تبار) و داهه ها (تورانیان شرق دریای خزر) را و همچنین اسطوره کشته شدن سلم (سپیتمه جمشید سنوروماتی داماد و ولیعهد آستیاگ) به دست منوشچهر (= از نژاد هخامنش = کورش سوم) را از روایات برجای مانده از عهد کورش سوم (فریدون) بازگویی کرده است. گرچه ایرج و منوشچهر جایگزین افراد تاریخی دیگری در رابطه با این افراد نیز گردیده است. از جمله سپیتاک زرتشت (آرای آریان) و کمبوجیه دوم هم در مقام ایرج قرار گرفته اند و خورشید چهر/تیگران پسر کوچک سپیتاک زرتشت و مامی تیارشو فرمانروای مادی معاصر و برادر خشریتی/کیکاؤوس هم در همان عنوان منوشچهر جایگزین گردیده اند. لقب **گودرز** (=کشواد) متعلق به سپیتمه جمشید یعنی پدر سپیتاک زرتشت (گنوماته بردیه) که بیشتر به معنی دارای سروده‌های با ارزش گرفته شده است؛ در اصل به معنی دارای دارای دامهای باارزش بوده است چه جمشید در اوستا ملقب به **هئورمه** یعنی دارنده رمه های خوب است. نام **ایرج** از نظر تاریخی در اساس مطابق نام **آروک کو** (شهریار نجیب) است که از سوی پدرش **کورش اول** به **گروگان** نزد **آشوربانیپال** پادشاه آشور فرستاده شده بود. **آروک کو** همان

چیش پیش دوم (یا به احتمال کمتر برادر وی) بوده است. این جانشین کورش اول، داماد فرائورت (آستیگ اول، سیاوش) پادشاه ماد و پدر کورش دوم (توس) و برادرش آریارمنه (گستهم) بوده است.

اساس تاریخی اساطیری که هرودوت در باب منشأ نامهای ماد و پارس بیان می کند

هرودوت در معرفی ملیتهای لشکریان خشایارشا هنگام لشکرکشی به یونان بعد از پار سها از مادها یاد می کند و ضمن معرفی هر دوی این قومهای آریایی اسطوره هایی در باب منشأ ایشان یاد می کند که لازم به بررسی هستند: حسن پیرنیا در تاریخ ایران باستان در این باب مطلب را در باب پارسها به تفصیل آورده است که من برای سادگی توضیحات لازم را در داخل پرانتزها ضمیمه می نمایم:

" بعد هرودوت نژاد پارسها را بنا بر افسانه های یونانی چنین معین میکند: " پارسها را در عهد قدیم یونانیها کفن (شادمان = ماد/میتانی) می نامیدند، ولی همسایگان پارسی ها آنها را آرتیان (پاکان = آریاییها) می گفتند و پارسی ها نیز خود را چنین می نامیدند. پرسه (پارس = پلنگ) پسر زئوس (اهورامزدا) از دانانه (سوزان = کیبله = گیل = آذر) بود. او نزد کفه (به یونانی یعنی کیف، شادمان = میتانی/ماد) پسر بعل (اهورا = یعنی سرور، خدای سامیان) و دختر وی آندرومد (دختر مادی) را به زنی گرفت (اشاره است به ازدواج ماندانا دختر آستیگ اول/فرائورت با توس/کورش دوم). از این دختر پسری به دنیا آمد پرسس نام (پسر مرد پارسی) که در نزد کفه (ایالت میتانی نشین کفنه در کنار قسمت علیای فرات) بماند. بعد چون کفه (ماد/میتانی، منظور آستیگ دوم) اولاد ذکور نداشت، تمام ملت را به اسم پرسس، پرس (پارسی) نامید."

این گفتار هرودوت گواه آن است که پارسی خود را از اعقاب پادشاهان دیرین آریاییان میتانی (=پیشدادیان) و همچنین پادشاهان مادی (کیانیان) به شمار می آوردند. در اینجا پیرنیا بر داشتی و نتیجه گیری کهنه شده زمان خود را کرده و آنرا تعبیر و تفسیر به خویشاوندی دور پارسها و یونانیها و آشوریها نموده است.

پیرنیا مطلب هرودوت را در باب مادیهای لشکر خشایارشا (بهمین اسفندیار اساطیر ملی) از این قرار آورده است: "مادیها اسلحه شان مانند پارسها بود و پارسی ها این اسلحه و البسه به پیروی از مادیها برگزیده بودند. فرمانده مادیها تیگران هخامنشی بود؛ مادیها را در عهد قدیم همه آریایی می نامیدند و فقط پس از آنکه مد کلخیدی (ماد/شراب گرجستانی) از آتن نزد آنها رفت، مادیها (=مردم نجیب ایزد شراب و شادی = مهرپرست) را به این اسم خواندند. مد موافق افسانه های یونانی دختر یکی از پادشاهان کلخید و جادوگر بود (اشاره به نام مادیای اسکیتی/افراسیاب کشورگشای بزرگ سکایی شمال دریای سیاه است که لفظاً به معنی بز هکار دانای جادوگری است). وقتی یونانیها در جستجوی پشم زرین به کلخید رفتند (اشاره به یونانیان آخایی از اقوام دریایی است که امپراطوری هیتیان را در آسیای صغیر منقرض نمودند)، این ساحره با یاسون (منجی منظور هم اشیل یونانیها و هم کی آخساروی ایرانیان) سرکرده یونانیها مربوط شد و به واسطه سحر او یونانیها بهره مند گردیدند. بعد مد با یاسون به یونان رفته و در آنجا کارهای محیرالعقول انجام داد. سپس چون شوهرش او را ترک کرد، این زن از راه انتقام اطفال خود را سر برید (در اصل اشاره است به موضوع افسانه ای پذیرایی سکاها با گوشت بچه از کی آخسارو/کیخسرو/هوخشتره) است که موجب جنگ پنج ساله بین کشور لیدی پناه داده این سکاها با مادها گردیده بود. و پس از آن به آتن رفته زن پادشاه آن، اژه گردید و از او پسری آورد مد نام. در اواخر عمر خود مد به کلخید بر گشته به روایتی پسر خود مد را به تخت این مملکت نشاند و پس از آن مادها خود را چنین نامیدند."

در ارتباط نام سرزمین کلخید یعنی ایبری قفقاز (گرجستان) با نام مادها گفتنی است مطابق گفته استرابون در سمت ایبری قفقاز ماه پرستی رایج بوده است و نام ماد چنانکه از نام شهرستانهای دوره ساسانی پیداست از سوی دیگر با مای و ماه مرتبط بوده است. در واقع همانطوریکه برخی از ایران شناسان آورده اند مشیه و مشیانه (آدم و حوای ایرانیان) در اصل همان مئیه (مهر) و مئیه (مهریانه) یعنی ایزدان قبیله ای همزاد خورشید و ماه ایرانیان، همان سوریا و سورای وداها بوده اند.

در پایان اسامی قبایل پارسی و مادی را که هرودوت آورده و نگارنده برای شناسایی آنها سالها دست پنجه نرم کرده در اینجا قید می نمایم. نخست نام قبایل پارسی:

پاسارگادیان: این نام را می توان مردم ناحیه پشتی و یا مردم ناحیه گنجگاه معنی نمود. به نظر میرسد تخت جمشید (جمگ خشته) در اصل محل گنگ خشته (یعنی گنج شاهی) بوده و از تصحیف این نام عاید شده است. از آنجاییکه این تیره پارسی که قبیله خود هخامنشیان بوده و بر بالاترین مقام را در میان قبایل پارس داشته و مردم ناحیه تخت جمشید یعنی مرکز و خراجگاه هخامنشیان در سرزمین ایشان واقع بوده؛ لذا معنی دوم مناسبتر به نظر میرسد، استرابون به جای پاسارگادیان نام هخامنشیان و پاتی شوری (مردم پیش کویر = اهالی ناحیه یزد) را قید نموده است. نام پارس را سواى معنی سکایی پلنگ آن می توان در زبانهای ایرانی به معنی پشتی و کناری نیز گرفت.

مارافی ها و ماسپی ها این دو نام را غالباً غیر آریایی تصور کرده اند در حالی که این دونام به معنی آنهایی که نمی ربایند و آنهاییکه کشتار نمی کنند بوده و اشاره به دو قبیله پارس نشین **کردان** و **مردان** است چه استرابون به نقل از اراتستن در کنار **پاتی شورپها** و **هخامنشها** از سه قبیله **مغ**، **مرد** (امارد) و **کرد** در فارس نام برده است و در مورد این دو گروه اخیر میگوید که "ایشان دزد و راهزن هستند." لابد حرف نفی ما (م) برای زدودن مفهوم لغوی منفی همین اسامی یعنی راهزن و آدمکش است که به مثابه پیشوند با آنها همراه شده است. جالب است کلمه **ماسپی** ترجمه کلمه سومری **لؤل** یعنی مردم آرام است که علی الاصول در تلفظ ایرانی کهن میتوانست تبدیل به **لور** (لر) گردد بی جهت نیست نام اساطیری **لرها** در شاهنامه **ارمانیل** (آرام خدا= بختیار) قید شده است. بنابراین نام شهر ایلامی **ماسپندان** در اصل به معنی جایگاه مردم آرام (لران) بوده است. **پانتالیان** (یعنی مردم راه) همان پارتیان در خراسان بوده اند که نام قوم و مملکتشان به معنی گذرگاهی بوده است. **دنیروشی ها** (مردم مناطق جنگلی) بی تردید اشاره به مردم **گیلان** (دیلمان= سرزمین جنگلی) و **مازندران** (جایگاه مردم زن سالار= اناریان) است. **گرماتی ها** (مردم دارنده خانه های سنگی) همان مردم **کرمان** (ساگارتیای شرقی) هستند. هرودوت **قبایل چادرنشین پرسی** را مرکب از **دایی ها** (مردم بخشنده و عادل، دادیکان، تاجیکان) و **مردان** (**آدمکشان**) و **دروپیکیان** (یعنی دربیگان، دریها، سکائیان پرسی برگ هئومه) آورده است که بعداً گروه بزرگ این قبیله اخیر تحت نام **ساسانیان** (=دارندگان برگ هئومه) بعد از حمله به هندوستان و حدود یک قرن اقامت در هند از آنجا به سمت فارس رانده شدند و دولت ساسانیان را در ایران پدید آوردند. قبیله **مردان** اخیر را نظر به واقع شدن نامشان در بین چادرنشینان **دایی ها** (تاجیکان) و **دروپیکیان** (دریها) باید در سمت ماوراءالنهر جستجو کرد. لذا مردم سرزمین **خوارزم** که مکان پرستش ایزد خورشید و جنگ امری (مهر یعنی کشنده= مرد) بوده می تواند از این نام مراد بوده باشد.

بررسی نام قبایل مادی که هرودوت نقل نموده است: یعنی **بنوسیان** (مردم سرزمین چشمه ساران، کاشانیها)، **پریتاکانیان** (مردم کنار بستر رود خانه)، **ستروخاتیان** (دارندگان خانه های سنگی= ساگارتیان غربی)، **آری زانتیان** (مادها= قبیله نجبا و اشراف) و **بودیان** (خوشبختان) و **مغان** (قبیله انجمنی یا دارندگان سروده های باشکوه= گورانها). بی شک از این میان بنوسیان همان مردم مادی **سمت کاشان** (پایتخت کیکوس/خشنرتی) و **پریتاکانیان** (مردم کنار زاینده رود در استان اصفهان) و **ستروخاتیان** همان کردان میتانی/ساگارتی/کرمانجی (یعنی جایگاه مردم خانه سنگی) و **بودیان** (=لران) همان **لران** شمالی و **مغان** قبیله روحانی آریانیان ایرانی کهن می باشند که در نقاط مختلف ایران پراکنده بودند. نظر به اینکه پادشاهان ماد (کیانیان) قبیله ای از همان خویشاوندان قبیله **ساگارتیان** (میتانی= ماد در اصل یعنی پرستندگان خورشید چرخ زننده و گردنده) بودند؛ لذا آریزانتیان (نجبا) قبیله فرمانروایان مادی یعنی فرمانروایان آریایی از مادهای حکومتی بوده اند که همان کیانیان هستند. **مغان** همان **مغان سنورمتی** /گورانها بوده اند که گائوماته /زرتشت مقر حکومتیش در نزد اینان قرار داشته است و در همانجا توسط داریوش و شش تن سران پرسی همراه وی ترور شده است. نام **مغان** را نباید با **مخ های** خبر هرودوت به معنی مردم **دشت گود** (دشت مغان) که همان **کاتوزیان** /**کادوسیان** /**اوسیجها** (به جای آوردگان سروده های دعا و تمنا) که به طور غالب از قبایل سکایی آلتایی بوده اند یکی به شمار آورد. در واقع زبان اوستایی زبان همین مردم و **سپیتاک** زرتشت (داماد و پسرخوانده کورش سوم) و پدرش **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیگ) از جمله رهبران قومی همین مردم محسوب بوده اند. زیبایی سپیتمه جمشید و تنومندی و دارای سیمای زرین بودن زرتشت (یعنی دارنده تن زرین) به وضوح بیانگر نژاد اروپایی ایشان است. می دانیم هرودوت قبیله **پادشاهی** درون اتحادیه قبایل **ماد** را به نام **آریزانتیان** (=مادها یعنی نجبا و شریفان) نامیده است. این مردم را آشوریان "ساگارتیانی که مادهای نیرومند باشند" نامیده اند. جالب است در آذربایجان عهد بابک خرمدین هنوز زرتشت را تحت نام **شروین** به درستی از سوی پدر از دیار **زنج** (سرزمین مادر سالاران آمازون/سنورمت) و از سوی مادر از کیانیان ایران باستان (مادها) به شمار می آورده اند. صربها و کرواتها و بوسنیها اعقاب همین سنورومتها (قوم سلمی) هستند که از شمال کوهستان قفقاز به اروپا کوچ نموده و به تدریج در سلک امم اسلاو در آمده اند. ایرانیان این خویشاوندان آریایی الاصل خویش را فراموش ننموده و در عهد ساسانیان نیز سرزمین اروپا به **سلم** منسوب می نمودند. از میان صربوکرواتها میلان هوستیچ نخستین مورخی است که در قرن میلادی گذشته به تبار آریایی صربوکرواتها پی برده

است. **سکائیان پادشاهی** (تورانیان پادشاهی، اسکیتان؛ اسکالوها) نیز در کنار این خویشاوندان خویش به سرزمین **اسلوونی** (در اصل اسکالوونی) رسیده است. می دانیم که در اساطیر ملی کهن ایران که در شاهنامه محفظ مانده است این دو قوم تحت نام **سلم** و **تور** برادران بزرگ **ایرج** (ایران) به شمار رفته اند.

راجع به خود نام **کوروش** گفتنی است این نام به صورت کوروشک در پهلوی به معنی نوعی قوچ است. نظر به اینکه کوروشکا به معنی قوچ وحشی و بزکوهی بوده است؛ لذا نام کوروش را با توجه به عنوان قرآنی وی ذوالقرنین (قوچ دوشاخ) به سادگی می توان به معنی قوچ وحشی گرفت. در حماسه آذری کورواو غلو آذریها، کورواو غلو یعنی تخلص بابک خرمین از نام کوروش (به معنی پسر کوروش) اخذ شده است و وی ملقب به **قوچ** (=کوروشکا) است. لذا تشابه نام **قاشقایی** (قاش-شکایی= قوچ وحشی) هم با کوروشکا تصادفی نیست. بر همین اساس هم هست که در کتب پهلوی در نام نیاکان فریدون/کوروش سوم عنوان **تور** (قوچ وحشی) را به طور مکرر مشاهده می نمایم. اسامی این شجره نامه به ترتیب عبارتند از فریتون اسپیان (جهانگشا فرزند مرد کامیاب یا آسیب دیده از خاندان پارسی/کوروش سوم فرزند کمبوجیه دوم) پسر پور تور (یعنی پسر قوچ /توس/کوروش دوم)، پسر سوک تورا اسپیان (=قوچ سفید منسوب به پلنگ/شیر=پارس)، پسر سیاک تورا اسپیان (قوچ سیاه پارسی)، پسر سپیدتورا اسپیان (قوچ سفید پارسی)، پسر گفر تورا اسپیان (قوچ خاکستری پارسی)، پسر رمک تور اسپیان (قوچ رمه پارسی)، پسر ونفرغش اسپیان (بسیار دوست منش پارسی= هخامنش)، پسر جم (جام خورشید) پسر ویونگهان (دور درخشنده). در اینجا برای نام اسپیان ترکیب آس-سی- ان یعنی منسوب به **سگ بالدار** (=پلنگ یا شیر) با توجه به معنی سکایی پارسی یعنی پلنگ یا شیر مناسب می افتد که ما هم همین مفهوم را منظور نمودیم. لقب معروف و رسمی کوروش را یونانیها **آگراتات** (=پیشداد یا مخلوق آتش) و خود ایرانیها بعداً **فریدون** (آفریدون) یعنی بسیار **بخشنده** یا **دارای کشورهای فراوان** آورده اند. معنی اخیر نشانگر خاستگاه مفهوم نام توراتی **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان) است که نزد اعراب به همراه پسر/پسرخوانده اش **اسمعیل** (خدا شنو= ابراهیم خلیل الله، میثره/گنوماته زرتشت همپرسه اهورامزدا) **بانی خانه کعبه** به شمار رفته است. در این باب تشابه ساختمان هخامنشی **کعبه زرتشت** (آتشکده ابراهیم) در نقش رستم با کعبه مکه، سیاوش اوستا (حسن عباسی) را بر این باور رهنمون شده است که **کوروش سوم** (فریدون) باید بانی خانه کعبه بوده باشد. بسیار محتمل است که کوروش در مقابل مالیات آزاد ۲۰۰ خروار کندر اعراب که به طیب خاطر به دولت هخامنشی می پرداخته اند امر به ایجاد بنای کعبه نموده باشد؛ چنانکه برای خویشاوندان یهود ایشان هم تعمیر و باز سازی **معبد اورشلیم** شان را صادر کرده بود. جالب است که چنانکه پیرنیا در جلد دوم تاریخ ایران باستان اشاره می کند به قول فیلیپ کازمیر حتی در سمت سرزمین دور دست **موناکو** نیز محلی به نام **گنوماته** (زرتشت/اسمعیل/بردیه داماد و پسر خوانده کوروش سوم/ابراهیم پدر) و در رابطه با کیوتری اساطیری آن محل "**گوماتس**" (گنومات= دانای سرود دینی) نامیده میشده است. در عرصه تاریخ ابراهیم بت شکن اساطیری (ابراهیم فرزند آزر= پسر آگراتات)، رهبر دینی بزرگ و اصلاح طلب و انقلابی را جز در وجود خود همین گنوماته زرتشت/بردیه ویرانگر معابد بت پرستی نمی توان سراغ گرفت. کنسیاس و موسی خورنی در رابطه با گنوماته زرتشت از ملکه سمورامت (شامیرام، در اصل یعنی سنورومات یعنی قوم نیاکان پدری زرتشت) از کیوترانی صحبت میدارد که این ملکه اساطیری/تاریخی در لانه ایشان پرورش یافته بود.



شیر زرین بالدار (= شیر اس، پارس)
یادمانی از روزگار هخامنشیان (سده ی پنجم پیش از میلاد)

معنی اصلی نام آسیا به معنی سرزمین ایزد اسب شکل باد بوده است

در سایت اسب ایرانی، مقاله اسب و سوارکاری در ایران باستان، دکتر علیرضا شاپور شهبازی، مجله باستان شناسی و تاریخ، سال یازدهم، شماره اول و دوم، پاییز و زمستان ۷۵ و بهار و تابستان ۷۶ به مطلبی برخورد نمودم که نظریه قبلی مرا در باب معنی اصلی نام آسیا که من قبلاً آن را از همان نظریه پیشینیان که آن را مترادف با نام **آناتولی** به معنی سرزمین شرقی می‌گرفتم، عوض نمود:

"واژه ای که بر اسب گذاشته شده از ریشه هندواروپایی **اک نو** آمده است که از میان آنها موارد ذیل را یاد می‌کنیم: سانسکریت: **آسوه** (صیغه مذکر)، لیتوانی کهن: **آشوا** (صیغه مونث)، اوستایی و مادی: **آسپه**، تراکیه ای: **اسپی نو**، آسیتی: **یسف**، لاتینی: **اکوا** (مونث) و **اکوس** (مذکر)، یونانی: **هیپوس**، هوری-میتانی: **ایشی یه**، سکایی: **آسه**، فارسی باستان: **آسه**، پشتو: **آس**، آلمانی قدیم: **آی هو**، انگلیسی باستان: **آه**، ایرلندی: **اخ**، و از طریق هوری عتیق سی شو به اکدی کهن راه یافته و شی شو شده و در کنعانی و عبری قدیم **سوش** و در آرامی **سوشیا** و در مصری **سم ت**، گردیده است. عیلامیان نیز اسب را از خارج گرفتند و بدان کوتو نام دادند."

اشکال مختلف کلمه **اسب** در زبانهای هندواروپایی نشان میدهد که نام **آسیای صغیر** که ابتدا همان مناطق سمت شهر تروا را شامل میشده، در اساس به معنی **سرزمین ایزد اسب** تمثال بوده است. چه **اسب چوبین** اساطیری تروا که مورد احترام و توجه اهالی تروا قرار داشته است، نشانگر آن است که در این منطقه **اسب حیوان توتمی** و **مقدس ایزد باد** مردم به شمار می آمده است. از آنجاییکه **اسب** در اساطیر یونانی سمبل و شکل **خدای باد** به شمار می آمده است، بنابراین در اینجا در اساس از **اسب** (آسوه، ایشی یه، آسیا) خود **خدای قبیله ای باد هیتیان لویایی** یعنی **تارو** منظور بوده است که شهر به نام **وی تارو/تروا** (= ایلین، به یونانی یعنی شهر ایزد باد) نامیده می شده است. نام این **خدای لویایی** محافظ این شهر در اساطیر یونانی همچنین **پالادیوم/پالاس** یعنی ایزد/الهه محافظ جنگجویان قید گردیده است. بنا به اساطیر یونانی تا مجسمه این ایزد/الهه در این شهر قرار داشت، این دژ تسخیر ناپذیر بود، لذا یونانیها برای تصرف تروا ابتدا طرحی برای ربودن این مجسمه افکندند.

در رابطه با نام کنعانی و عبری **اسب** گفتنی است. کلمات آرامی **سوشیا** (اسب) و **انت** (دارنده) به همراه کلمه سامی هزوارشی **شوسپار** (سوار) نشانگر آن هستند که نام **سوشیات** و فلسفه ظهور منجی از ملل سامی آشوری و آرامی تحت ستم و زیر دست امپراطوریهای ایران و یونان و روم به ایرانیان رسیده بوده است و چون در زبان اوستایی هم معنی مناسب **سودرسان** از آن عاید میشده است به همین صورت سامی آن پذیرفته شده و رسمیت یافته است. این بدان معنی است که حتی در ریشه نامهای منجی سامی **مسیح** و **مسیحا** (مسیح ما) در اصل حالت مالکیت از ریشه میتانی **ایشی یه** (اسب) به معنی **سوار** نهفته بوده است که بعداً توجیهاتی با معانی غسل تممید داده شده و تدهین شده هم در زبانهای سامی بر آنها یافته اند. چه گروه بزرگی از **میتانیهای** آریایی میثه/میثره پرست همان قبیله نظامی حاکم اتحادیه قبایل هیکسوس (پادشاهان شبان) بوده اند که سرانجام بعد از یک قرن و نیم حکومت در مصر سفلی (در حدود اواخر قرن ۱۸ تا اواسط ۱۶ پیش از میلاد) تحت فرماندهی **کاموسه** (روح همنشین ایزد میثه/میثره، موسی کلیم الله) توسط فرعون مصری جدید **اهموسه** (برادر میثه) از مصر به سوی فلسطین باز پس رانده شدند. به گواهی اسناد تاریخی از جمله مندرجات تاریخی/اساطیری خود تورات این **میتانیها** (قوم موسی) به همراه قوم **هوری** (قوم هارون)، قوم **عمران** (آموریها) و قوم

مریم (ملت ماری رانده شده توسط حمورابی) بعد از باز پس رانده شدن از مصر در سرزمین یهودیه / فلسطین ماندگار شدند و سرانجام به سلک یهود در آمدند.

پاسارگاد به همان معنی پارس یعنی ناحیه مردم کناری یا محل خزانه است

نام پاسارگاد معنی ساده ای دارد ولی ایرانشناسان نتوانسته اند این نام ساده را معنی کنند و برایش معنی غیر منطقی پشت کوه ارکادی را مطرح نموده اند. در زبان فارسی کلمه پاسار بر جای نموده است. ولی در زبان ترکی آذری که جانشین زبانهای پهلوی و زبان اوستایی مغان سنورومتی/مادی دشت مغان گردیده است تک و توک لغات ناب پهلوی یافت میشود که در زبان فارسی فراموش شده اند، از این جمله اند کلمات "پیئ سر" (پشت گردن) و "پَ سَر" سقف و پشت بام. و این کلمه آذری اخیر خود معنی نام پاسارگاد را در معنی منطقه پشتی و کناری یعنی مترادف "پارس" عیان می سازد. ظاهراً کلمه ماد در رابطه با همین معنی پارس و پاسارگاد به معنی سرزمین میانی گرفته میشود است ولی نظر به نام آریزانتیان (قبیله اشراف و نجبا= آریائیان) که هرودوت برای مادهای حکومتی آورده، کلمه ماد در اصل نام قبیله بوده و به معنی سانسکریتی آن یعنی نجبا یا سنگ کنان گرفته میشود است. ظاهراً نام پارس در رابطه با پاسارگاد در آغاز اختصاص به ناحیه قبیله حکومتی پارسها داشته و نام فراگیر قبایل پارسی نبوده است. هرودوت نام فراگیر و عمومی قبایل پارسی را ارتیان یعنی پاکان و نجبا آورده که به همان معنی آریایی است. مکان نشو و نما و گسترش آریائیان بنا به اوستا "خونیرث" (سرزمین ارابه های خوب) و بنا به وداها "آریاورته" (سرزمین گردونه خوب) که مترادف با هم نشانگر نام ناحیه پارت (پرتو، سرزمین راه و گذرگاهی) یا همان خراسان (خو-رث-ان) یعنی سرزمین راهها و ارابه های خوب می باشد. در ریگ ودا در مورد آریاورته آمده که "در آن صد زمستان و صد خزان روی داده است" که لابد این موضوع اشاره به کویرهای لوت و نمک و صحراهای ترکستان و ترکمنستان کنونی در اطراف خراسان بزرگ است. هنوز در کتیبه های بابلی کهن نام این سرزمین مشخص نشده است؛ گرچه در تورات در رابطه با نخستین فرمانروایان و رؤسای قبایل از هاران (سرزمین راه) در کنار لوت (سرزمین بدون پوشش گیاهی) نام برده شده است که باید همان نام بابلی خراسان قدیم بوده باشد. معهذاً نام پارس در معنی سکایی آن یعنی پلنگ/یوزپلنگ (سگ بالدار) که از سکاها در زبان ترکی به یادگار مانده است به عنوان نام توتم و خدای قبیله ای پارسها نامی فراگیر بر قبایل پارسی بوده است که هرودوت و کتسیاس هم از آن غافل مانده اند. چه در فلات ایران باستان پرنده ای نیمه شیر-نیمه عقابی به نام سومری آنزو (پرنده حکمت و ایزد بادها) پرستش میشده است که نزد آریائیان سیمرغ (سنن مرغو) و ساسه نامیده شده و از اشکال اهورامزدا به شمار رفته است. بابلی ها مکان سیمرغ را قله کارننول (بزکوهی) ی کوه زابو (زاگروس) آورده و ایرانیان بعداً مکان وی را کوههای البرز و اوپائیری سنن (قله سیمرغ، کوه بابای افغانستان) دانسته اند. در اوستا این ایزد کهن قبیله ای پارسها سوای سیمرغ تحت نامهای تخموروپه (سگبالدار نیرومند) و تهمورث (پهلوان سرزمین ارابه) یاد شده است. نگارنده اخیراً برای ریشه نام پاسارگاد معنی باج- ارگاه (محل جمع آوری باج و خراجها) را بر معنی سرزمین کناری آن مرجح می شمارد. مطلب زیر را که قبلاً هم مورد استفاده قرار گرفته به مکمله این مطلب در اینجا قید می نمایم:

زبان دری با ساسانیان به فارس و دیگر نواحی غربی ایران رسیده است

نگارنده قبلاً با استناد به نتیجه گیری استاد علی مظاهری در کتاب دو جلدی جاده ابریشم، به نقل از منابع یونانی و چینی و اسلامی ساسانیان را از تبار سکایان آسیایی آورده ام که در آغاز در ماوراءالنهر میزسته اند و بعد در اتحادیه قبایلی از سکاها و یوئه چی ها شمال غربی هندوستان را فتح نموده و در آنجا حدود دو قرن فرمانروایی نموده اند. اما سرانجام پس از گذشت چهار قرن هندوان موفق شدند ایشان از هندوستان به سمت ایران باز پس برانند. نگارنده با توجه به نتیجه گیری استاد مظاهری موطن بعدی سکائیان آسیایی را همان ایالت فارس معین نموده بودم. ولی متوجه جایگزین شدن زبان دری این سکائیان پارسی به جای زبان بومی پهلوی/پارسی کهن نشده بودم. سادگی و روانی زبان دری و کثرت جمعیت ساسانیان و کسب حکومت فارس و سرانجام فتح تمامی امپراطوری اشکانی بی تردید این روند جایگزینی را تسریع نموده است. با دوستم پویان که در این باب با هم بحث و گفتگو میکردیم، یادآوری نمودند که فردوسی نیز در شاهنامه ساسانیان ایرانیان مهاجر هند و عودت داده شده به سمت ایران معرفی نموده است. به شاهنامه مراجعه کردم، مطلب درست بود جالب است که فردوسی در این باب تنها نام ساسان به عنوان رئیس قبیله ذکر کرده و مطابق رسوم اشرفی کهن اصل و نسب وی را به تباری بزرگان کهن، در این باب به دارا یعنی داریوش سوم هخامنشی می رساند. خود نام ساسان که گاهی نام پدر اردشیر بابکان ذکر شده و گاهی جد پدری وی محسوب است در واقع نام قبیله بزرگ ایشان بوده است که یونانیان عهد سلوکی ایشان را به نام آسیان (عقابان شریف، یا منسوبین به اژدها سمبل پارتیان) معرفی نموده اند. فردوسی مدت اسکان ساسانیان در هند را چهار نسل می آورد که در واقع نزدیک به دو قرن (حدوداً ۸ نسل) بوده است. خود نام ساسان نیز در زبان سکایی (به شکل کلمه ساس که در نزد مجارها به یادگار مانده است) به معنی منسوب به عقاب می باشد. لایب انتساب ساسانیان (آسیانیها یعنی منسوبین به عقاب نیک پی) به دارا (داریوش، داریه و هوش، داله و هوش لفظاً یعنی عقاب شریف) از همین موضوع ترادف معنی لفظی این اسامی پدید آمده است. احتمال نسب بردن ایشان از داریوش هخامنشی ضعیف است، چه نامهای ساسان و آسیان در واقع نشانگر توتم عقاب قبیله ایشان است نه نیای واقعی. در این رابطه گفتنی است، مسلم می نماید تمثال خدای ریش دار (علامت پیر دانا) درون دایره بالدار (همای سعادت) که بالای سر هخامنشیان در پرواز است، خود خدای قبیله ای هخامنشیان یعنی اهورامزدا منظور بوده است نه فروهر زرتشتیان که اوستا شناسان مطرح نموده اند. به هر حال به نظر میرسد سیمرغ پرستی ساسانیان با معنی لفظی نام قبیله آنان یعنی آسیایی (عقابان شریف) و اهورامزدا مرتبط بوده است. در اینجا این سؤال مطرح میشود آیا نام درپیکان (دروپیکان، دری ها، پرستندگان برگ هنومه) یعنی قبیله اصلی و بزرگ ساسانیان در سمت بلخ و ماوراءالنهر در رابطه با دارا (عقاب) بوده یا نه و در غیر این صورت از آن چه مفهومی اراده شده است؟ نگارنده معتقدم این نام پارسیان سکایی را نظر به نام کهن عهد هخامنشی دیگر درپیکان/دروپیکان یعنی سکائیان برگ "هومه" (شراب خوب) باید به معنی مردم دارای داروی خوب گرفت. در باب منشأ هندو سکایی ساسانیان، ریچارد فرای نظر تقریباً درست داده است. گرچه وی در توضیح نام ساسان در سکه های هند و پارتی ضمن اشاره به مقام خدایگانی/موبدی ساسان (=سیمرغ/تهمورث آسمان پیمای، ساسان خدای کتیبه شاپور اول در کعبه زرتشت) در جنوب روسیه و پارت و هند، وی را همچنین شخصی تاریخی پنداشته به تبع آن و معلومات ضد و نقیضی که مورخین عهد اعراب از نسبت بابک و ساسان بدست می دهند، در نسبت خانوادگی او با بابک دچار اشتباه میشود. ریچارد نلسون فرای در تاریخ باستانی ایران به سوال منشأ نام ساسان چنین پاسخ می دهد: احتمالاً «ساسان شاهرزاده ی برجسته ای بوده است از دودمان هند و پارتی که به پارس آمد و با امیر محلی به نام پاپک همدست شد و با هم یک شورش بر پا کردند بر علیه حکومت مرکزی پارتی و کامیاب گشتند و شجره نسبی ساختند که سلطنت را از آن اردشیر نمودار می ساخت...». استاد علی مظاهری در کتاب جلد اول جاده ابریشم خود می آورد: "سگ بالدار توتم سکائیان هندشین (آسیایی ها) بوده است" از اینجا به خوبی معلوم میشود تخمورپه (سگ بالدار نیرومند، پلنگ/یوزپلنگ که پوستش درفش کاویانی بود) یا تهمورث (خدا/پهلوان سرزمین ارابه، منظور خدای سیمرغ شکل قبیله ای پارسهای سمت پارت / خراسان) همچنین به نام ساسه (ساسنو، عقاب/سگ آسمانی= سیمرغ یا برگ هوم) نامیده شده است. لذا فعل پارس بی جهت در فارسی به آوای سگان اطلاق نشده است (سگان نزد ایرانیان مقدس به حساب می آمدند).

در اینجا یادآوری می نمائیم که هرودوت در سمت جنوب دریای خزر از سه قبیله پارسی زبان ماسپیان (یعنی آنانکه سگ را گرامی میدارند، سگساران)، دروسیان (=مردم جنگلی، گیلانیها) و مردان (آماردان= تپوران، یعنی آدمکشان) در کنار نام قبایل پارسی پانتالی (=مردم سرزمین راه، پارتیان، پرتوها، خراسانیان) یاد نموده است. پنج قبیله پارسی دیگر را کرمانیها (ساگارتیها) و پاسارگادیان (پارسها) و داهی ها (گرگانیان)، دروپیکان (دریها، سمت بلخ) و مارفیان (مردم سمت مرغیانه= مرو) ذکر نموده است. هرودوت همچنین قبایل آریایی اتحادیه مادها را هم معرفی نموده و نامهای ایشان را بوسیان (=مردم سرزمین چشمه ها، مادهای حکومتی ناحیه کاشان)، بودینان (=خوشبختان، لران، بختیارها)، مغان (=مردم انجمنی دانای سرودهای دینی، از سئورومتیهای آذربایجان، خصوصاً ساکنین دشت مغان)، آریزانتیان (=مادها= نجبا، مادهای حکومتی حوالی ری و کاشان و همدان)، ستروختیان (=دارندگان خانه سنگی،

ساگارتیان، کرمانجه/کرمانشاهیان) و پارتاکانیان (=مردم کنار رود زاینده رود، اصفهانیاها) آورده است. هرودوت نام مغان را در رابطه با نام دشت مغان به صورت **موخ** ذکر کرده که در زبان سانسکریت مترادف با **سنیریمه** اوستا(قوم سلم) به معنی سرور بزرگ است. پس معلوم میشود در دشت مغان چهار قوم اوستایی **تور(سکایی)**، **سلم** (مغان سنورومتی)، **سانینی**(ارامنه، قوم عقاب) و **ایرانی** (مادی) کنار هم میزیسته اند.

از نام **پارسی ماسپیان** مازندران چنین مستفاد میشود که نام **مازندران** در اساس مرکب از **مه**(بزرگ) - **سون**(سگ) - **داران** بوده و معنی **سرزمین مردم سگ پرست** می داده است. نام کهن مادی **کاسپی** و **سپاکا** هم که بر این مردم اطلاق گردیده مترادف با هم به همین معنی سگپرست می باشند. یونانیان به صراحت از کیش سگپرستی کاسپیان/کادوسیان (سگساران شاهنامه) یاد نموده اند. ولی در عهد پیش از اسلام در سمت خوزستان از مردمی به نام **ماسپتان** (ماس-پیت-ان یا ماسپدان) یاد شده که مسلم به نظر میرسد نامشان به معنی **جایگاه مردم آرام و صلح دوست** یا **ماهخوار** بوده است. یونانیان به طور عام نام **ایختوفاق**(ماهخوار) را به مردمان سواحل جنوبی ایران اطلاق نموده اند.

مشکل بزرگ ما آذری ها در ایران و حتی خارج کشور

**سخن از مهر من و جور تو نیست
سخن از متلاشی شدن دوستی است**

ما در ایرانی به سر می بریم که در آن دین و سنت و سلطنت روحانی فرصتی به دست نمی دهند که دموکراسی و آزادی احزاب سیاسی را تجربه کنیم به ما مجالی نمی دهند به زبان کاملاً متفاوتمان با زبان فارسی در مدارسمان تحصیل کنیم و زبان فارسی صرفاً زبان دوم ما باشد. شما که این مشکل بزرگ اخیر را تجربه نکرده اید شاید نتوانید تصور کنید که چه ستمی بر کودکان دبستانی ما روا داشته میشود. در ایران جزء اقلیتهای قومی هم نیستیم. و با جمعیتی بالای ۲۰ میلیون از لحاظ کثرت قومی در درجه دوم قرار داریم. تلویزیونهای ایرانی مارش عزا بر ایمن می نوازند و زنان هنرمند از رقص و آواز ممنوع هستند. در کانالهای تلویزیونی به جای رخ زیبا و عالمان بی طرف، رهبران احزاب آزاد سیاسی دیدار همواره به جمال جماعت قشری مذهب و تنگ نظر روشن میشود و یا با رؤیت کتابهای درسی مان اغلب بر پایه زورچپان مذهب به طور طبیعی به سراغ نوارها و تلویزیونهای باکویی همزبان و هم مذهب و هم سنت و هم قوم خود برمیگردیم که نوای دلنشین سنتی و روح نوازمان را به بهترین وجهی اجرا می کنند. یا به تلویزیونهای نه هم مذهب و بلکه همزبان خود در ترکیه مراجعه می کنیم که کلاس موسیقی شان هر روز بیش از روز پیش مدرنتر میشود. خیلی هم طبیعی است که این رویکرد صورت گیرد. و ایشان هم که در آن سوی مرز سراغ وصل با خویشان همزبان خود می جویند. فکر میکنم همین پروسه در کردستان ایران و بلوچستان و ترکمن صحرا و اعراب جنوب ایران هم اتفاق می افتد. آنجا ها که تبعیض مذهبی افراطی از نوع راسیسم هیتلری حاکم است و حرفی از بزرگان اهل سنت در میان نیست و مذهب شیعه حاکم فرهنگ خود را به زور به حلقوم ایشان میریزد. آره این امر در آتیه در یک موقع بحرانی می تواند نتایج شوم برای وحدت ملل ساکن ایران داشته باشد. حال ما به سبب سنت شیعی بودن خود از مرثیه خوانیهای ماه محرم و سفر و رجب و شوال... حرافیهای روزمره پیشوایان مذهبی مان در تلویزیون تحمل کرده و زیاد شاکمی نیستیم. اما خودتان را به جای جماعت کثیر کرد اعم از سنی علی الهی و شیطانپرست بگذارید و یا بلوچ سنی مذهب کویرنشین که برای تأمین خود و خانواده اش به تن به بلا داده و به کار قاچاق روی می آورد و یا ترکمنها که ترکمنستانشان مطلوب و سکولارشان در آن سوی مرز است.

چو پرده دار به شمشیر می زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند.

حال راه حل مشخصی که شما منظورم مردم ایران دوست، نه خاله خراسان پان ایرانیست (از جمله چرخانندگان تبریز نیوز، در اساس پان امریکن) برای ما غیر فارسی زبانها و یا غیر شیعه های ایران دارید چیست؟ لابد جواب سفسطه آمیزولایت فقیهی اش این است که سر تان روی زمین گذاشته و به سجده روید که خدا عالم است. طبیعی است که

جریان‌ات افراطی بزرگ پان ترکیست و پان عربیست و غیره از این مجموعه مشوش بیرون می‌تراود و حتی در رهبری جنبش قومی قرار می‌گیرد. به طوری در انجمن نه چندان کوچک آذربایجان مرا به خاطر ایران‌دوستی و ضد پان ترکیسم به جمع‌شان راه نداده و طردم نموده‌اند. در مقاله عالمانه ولی پان ایرانیستی ختنه‌گرای زیر درد و بیماری به شدت حس شده ولی خبری از دارو و درمان نیست. بر عکس درمان فرقه دموکرات آذربایجان را که با شور و شوق مردم اصلاحات ارضی نموده و زنان را آزادی داده و مجتمع بزرگ دانشگاه تبریز را ایجاد و برای نخستین بار در تبریز خیابانها را آسفالت و با سکولاریسم نخستین دولت ملی و مردمی محلی را در چهارچوب ایران روی کار آورده بود، به باد ناسزا می‌گیرد که چرا از دولت شوروی برای این کار کمک می‌گرفت و لابد خود خوب می‌دانند که دول محبوب امپریالیستی‌شان از این دست و دل‌بازیها برای مردم ایران نداشته‌اند. ایشان مصدق کبیر ملل ایران را به همین مقصود از سر راه خودشان برداشتند. لابد این ناسیونالیستهای افراطی خواهان سروری ایرانیان فارسی زبان که به حق اصطلاح شوونیسم فارس در موردشان مصداق دارد به اعدامهای هزاران تن مردم فرقه دموکرات آذربایجان توسط سفیر بزرگ غارتگران جهانی محمدرضا شاه به به و چه می‌زنند. حال رهبری فرقه ای که در میان آذربایجان ظهور کرده محاسن پیشوری را که ندارد هیچ، معایب همه فاشیستهای ملیت‌گرا یکجا دارد و به صراحت از تجزیه آذربایجان سخن می‌گوید و کردان آذربایجان غربی را میهمان معرفی می‌نماید که اگر نخواستند در چهارچوب پان ترکیسم آذربایجان بزرگ بمانند می‌توانند بروند.

این مطلبی که ذیلاً نقل میشود شمه ای است از بیانات عالمانه تبریز نیوزیهای پان ایرانیست، که در ولوله موخوره شدید آخوندی سر ایران جبهه مخالف خود پان ترکیسم را دامن می‌زنند. به حق در افشای پایه های پان ترکیسم سنگ تمام گذاشته‌اند ولی نه در چهارچوب فکری ایران دموکرات و آزاد بلکه ایرانی که در آن سروری و حرف اول را پان ایرانیسم شوونیستی از نوع آریامهری می‌زند.

استراتژی نوین پان‌ترکیسم: استراتژی "ختنه"- خواب‌های اهریمنی برای برهم‌زدن یگانگی ملی ایرانیان! (بر گرفته از کانون پژوهشهای ایرانشناختی، سایت دوستان جلیل دوستخواه).

این استراتژی هم از سوی محافل رسمی پان‌ترکی در باکو و استانبول / آنکارا، که به طور غیر مستقیم از حمایت گسترده دولت‌های این دو کشور برخوردارند دنبال می‌شود، و هم در سطحی داخلی از سوی محافل کوچک اما فعال پان‌ترکی موجود در ایران که در عرصه رسانه‌ای و تشکیلاتی به فعالیت شدید برای زمینه‌سازی لازم جهت اجرای تدریجی استراتژی «پان‌ترکی» در مناطق آذری زبان ایران مشغولند ...

نویسنده: **دکتر حمید احمدی**

تبریزنیوز - سرویس مقاله: ماهنامه طرح نو- شماره شانزدهم تیرماه ۱۳۸۷

در مورد وظایف و برنامه‌های پان‌ترکیست‌ها در دوران جدید پس از جنگ سرد و استقلال کشورهای آسیای میانه و قفقاز، بحث‌های زیادی در محافل پان‌ترکیستی در داخل ترکیه، در جمهوری آذربایجان و خارج از این مناطق صورت گرفته است. اما هیچ‌کدام از این بحث‌ها به اندازه پیشنهادات صبری بدرالدین برای پان‌ترکیست‌ها جذابیت نداشته است. می‌توان پس از ضیاء‌گوک‌آلب، بدرالدین را مهم‌ترین ایدئولوگ جریان پان‌ترکیستی دانست. او در یکی از مقالات بسیار مهم خود که در برگزیده استراتژی پان‌ترکیست‌ها برای دستیابی به وحدت ترکیه، قفقاز، مناطقی از ایران، افغانستان و کلیه جمهوری‌های آسیای میانه و بخش‌های شرقی چین است، ضمن نگاهی به گذشته پان‌ترکیسم، می‌گوید که تا سال ۱۹۹۱ (فروپاشی شوروی)، پان‌ترکیسم تنها به عنوان یک ایدئولوژی وجود داشت اما پس از آن، اقدام‌های عملی برای آغاز مرحله نهادی جنبش پان‌ترکیسم آغاز شد.

تشکیل «مجمع خلق‌های ترک» (TPA) با شرکت کشورهای ترک زبان ترکیه، قفقاز، کشورهای آسیای میانه و گروه‌های ترک‌زبان سایر کشورهای، نخستین گام در این جهت بود. این مجمع جلساتی را هر سال در پایتخت‌های کشورهای مذکور تشکیل داد، در آن مسایل جهان ترک به بحث گذاشته می‌شود. خلاصه استراتژی آینده پان‌ترکیسم، آن‌گونه که توسط بدرالدین مطرح شده است، به شرح زیر است: از آن جا که کشورهای دارای اقلیت‌های عمده ترک زبان در روسیه، چین، ایران، بلغارستان، یونان و افغانستان، نسبت به هر گونه حرکت در رابطه با وحدت ترک‌های جهان حساس هستند و آن را در مورد تمامیت ارضی خود نوعی اقدام دشمنانه تلقی می‌کنند.

پان‌ترکیست‌ها باید بسیار محتاط عمل کنند، تا دشمنی این کشورها و نیز جهان عرب را برنینگیزند. بدرالدین یک شیوه تدریجی را براساس آنچه که او «اصل ختنه»

(Principle of circumcision))

می‌خواند توصیه کرده و کاربرد آن را مدنظر قرار می‌دهد. به نظر او در دوران قبل از ختنه، کودک را با اسباب‌بازی و شکلات و شیرینی سرگرم می‌کنند تا موعد مقرر فرا رسد و ضربه ناگهانی در اوج بی‌خبری کودک وارد شود. در این لحظه اجتناب‌ناپذیر، گریه کردن و مقاومت بیهوده است چون در واقع کار از کار گذشته است. ۱ وی یک استراتژی سه مرحله‌ای را برای رسیدن به آنچه که ایجاد *فدراسیون ترک‌ها* می‌خواند، پیشنهاد می‌کند:

۱. در مرحله نخست پان‌ترکیست‌ها بر ایجاد روابط فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی میان ترک‌ها تأکید می‌کنند.
۲. در مرحله دوم استحکام سیاسی در اولویت قرار خواهد گرفت، اما این استحکام سیاسی به شش کشور مستقل ترک روسیه سابق محدود خواهد بود.

۳. مرحله سوم زمانی است که حرکت این کشورها به رهبری جنبش پان‌ترکیستی، برای آزاد سازی خلق‌های ترک و اتحاد سیاسی آن‌ها از قید استعمار در روسیه (تاتارها، یاقوت‌ها و ...) چین (اویغورها)، ایران (آذربایجانی‌ها) و غیره، آغاز خواهد شد. بدرالدین به دلیل حساس بودن دنیای غرب، روسیه و کشورهای منطقه به اقدامات ترکیه، تأکید می‌کند در عین آن‌که ترکیه یک نقش محوری و رهبری کننده را در جریان پان‌ترکی به عهده دارد اما در مراحل اولیه ادغام و اتحاد ترک‌ها، باید با احتیاط تنها بر جنبه فرهنگی رهبری ترکیه تأکید کرد.
به سوی اجرای استراتژی «ختنه»:

گام‌های عملی ترکیه و پان‌ترکیست‌ها گرچه نمی‌توان سند دقیقی برای اثبات ارتباط گروه‌های پان‌ترکیستی ترکیه با پیشنهادات استراتژیک بدرالدین به دست داد اما بررسی اقدامات عملی دولت ترکیه در سال‌های دهه ۱۹۹۰ و اوایل قرن ۲۱ به خوبی نشان می‌دهد که این گام‌های عملی در واقع چیزی جز گام‌های تدریجی پان‌ترکیسم به سوی فراهم ساختن شرایط برای رسیدن لحظه موعود، یعنی لحظه ختنه (چه در رابطه با جمهوری‌های شش‌گانه آسیای میانه و قفقاز و چه کشورهای دارای گروه‌های ترک‌زبان) نمی‌تواند باشد. در واقع باید گفت که «فرصت‌های طلایی» (از نظر خود پان‌ترکیست‌ها) فراهم شده است. سقوط شوروی بار دیگر پس از گذشت ۷۰ سال از سقوط دولت ترک‌های جوان و فروپاشی عثمانی، دولت ترکیه را به وسواس انداخته و آن‌ها را همانند رهبران ثلاثه ترک‌های جوان به تبدیل پان‌ترکیسم به استراتژی و ایدئولوژی رسمی سیاست خارجی خود واداشته است. ۲ در جریان ده سال گذشته، دولت ترکیه گام‌های زیر را به عنوان گام‌های آغازین مرحله نخست استراتژی نوین پان‌ترکیسم برداشته است:

۱. تشکیل مجمع خلق‌های ترک متشکل از ترکیه، جمهوری آذربایجان، پنج جمهوری آسیای میانه و گروه‌های پان‌ترکیست کشورهای غیر ترک دارای گروه‌های ترک زبان. این مجمع هر ساله جلساتی را که به اجلاس «سران ترک» معروف است و تاکنون هشت اجلاس آن در پایتخت‌های مختلف منطقه برپا شده است، تشکیل داده است. در این اجلاس‌های سران و نمایندگان گروه‌های پان‌ترکیست، مسایل فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشورهای ترک تبار مورد بحث و بررسی و چاره‌یابی قرار می‌گیرد. ۳

۲. تلاش برای ترویج فرهنگ، زبان و سیستم سیاسی ترکیه در جمهوری‌های فوق‌الذکر از طریق کمک به نشریات پان‌ترکی، چاپ کتاب‌ها و نشریات ترکی با استفاده از حروف لاتین (به جای حروف عربی - فارسی) و ترکی استانبولی، از جمله چاپ کتاب‌های آموزشی در مدارس و حتی چاپ کتاب‌ها و نشریات اسلامی به ترکی استانبولی و حروف لاتین. تاسیس مدارس در سطوح مختلف از ابتدایی تا تاسیس موسسات آموزشی عالی در این جمهوری‌ها و تدریس ترکی استانبولی و تاریخ رسمی مورد نظر پان‌ترکیست‌ها بخش دیگری از اقدامات دولت ترکیه است. دولت ترکیه و موسسات غیر دولتی پان‌ترکیست تاکنون چندین دانشگاه، و صدها دبیرستان و دبستان در سراسر جمهوری‌ها تاسیس کرده و به آن‌ها کمک مالی می‌دهند. ۴

۳. کمک به تاسیس شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی و پخش برنامه‌های هنری، تاریخی، سیاسی مورد نظر ترکیه، چه از طریق کانال‌های رسمی تلویزیون خود ترکیه و چه از طریق کانال‌هایی که برای جمهوری‌های فوق به کمک متخصصان فنی و کارشناسان هنری، ادبی، تاریخی و سیاسی پان‌ترکیست وابسته به ترکیه ساخته می‌شود. ترکیه از طریق این پوشش وسیع ماهواره‌ای به ترویج زبان، فرهنگ، شیوه زندگی و سیستم سیاسی مورد نظر خود در این جمهوری‌ها می‌پردازد. ۵

۴. تاسیس مدارس مذهبی به شیوه مدارس امام خطیب ترکیه در این جمهوری‌ها و چاپ کتب مذهبی، نظیر قرآن و سایر کتاب‌ها به منظور جلوگیری از فعالیت‌های مذهبی جمهوری اسلامی و عربستان سعودی. علاوه بر دولت ترکیه، موسسات غیر دولتی، به ویژه موسسات اخوت اسلامی (طریقت) نیز در این رابطه فعال هستند. ۶ یکی از فعال‌ترین این موسسات غیر دولتی، هیات‌های مذهبی وابسته به فتح‌اله گوسن هستند که صدها مدرسه مذهبی در این جمهوری‌ها تاسیس کرده و به ترویج زبان و فرهنگ ترکیه دست می‌زنند. ۷

۵. اعطای بورسیه‌های تحصیلی گسترده، به دانشجویان این جمهوری‌ها و نیز به دانشجویان ترک زبان کشورهای منطقه، برای تحصیل در دانشگاه‌ها و موسسات آموزشی عالی ترکیه. ترکیه هر ساله هزاران بورسیه به این کشورها و گروه‌ها واگذار می‌کند، و در جریان اقامت آن‌ها در ترکیه، علاوه بر آموزش زبان ترکی استانبولی، ایدئولوژی پان‌ترکیسم طی برنامه‌های آموزشی ویژه به آن‌ها ارائه می‌شود تا پس از بازگشت به کشورهای خود، به عنوان فرستادگان و فعالان جریان ترکی و رواج فرهنگ، زبان و ارزش‌های سیاسی و اجتماعی ترکیه به عنوان رهبر نهضت پان‌ترکی عمل کنند. ۸

۶. تلاش برای بازسازی اقتصادهای ویران شده جمهوری‌های شش‌گانه سابق روسیه، از طریق فعالیت‌های شرکت‌های تجاری، اقتصادی، دولتی و غیر دولتی ترکیه در زمینه‌های گوناگون فنی، تولیدی، صنایع تجاری، راهسازی و انواع قالب‌های اقتصادی دولت ترکیه و شرکت‌های وابسته به آن یا شرکت‌های غیر دولتی ترکیه که در طول ده سال پس از فروپاشی شوروی صدها قرارداد گوناگون در این زمینه‌ها با دولت‌های آسیای میانه و جمهوری آذربایجان بسته‌اند. ۹

۷. اعطای وام‌های گوناگون به دولت‌های جمهوری‌های شش‌گانه فوق‌الذکر برای بازسازی اقتصادی و پیشبرد توسعه اقتصادی و فرهنگی این جمهوری‌ها. این وام‌ها گاه از طریق خود ترکیه و شرکت‌های ترک و گاه نیز با وساطت ترکیه، از طریق کشورهای اروپایی، اسرائیل و آمریکا به این جمهوری‌ها واگذار می‌شود. ۱۰

۸. اتحاد و ائتلاف با کشورهای غربی و غیر مسلمان به منظور افزایش توانمندی خود برای فعالیت‌های اقتصادی و فرهنگی در آسیای میانه و قفقاز و مهم‌تر از آن مقابله با نفوذ کشورهای رقیب نظیر ایران که زمینه‌های خوبی برای فعالیت‌های مقابل و خنثی‌کردن تلاش‌های پان‌ترکیستی ترکیه دارند. ترکیه گاه از طریق ائتلاف با آمریکا و اسرائیل (پیمان استراتژیک ۱۹۹۴ ترکیه - اسرائیل) و انجام پروژه‌های مشترک اقتصادی و صنعتی در آسیای میانه و قفقاز، به اعمال فشار علیه ایران و سایر کشورهای منطقه پرداخته است. دست پنهان جریان پان‌ترکیستی در وراي مخالفت‌های آمریکا به مشارکت ایران در کنسرسیوم نفتی قفقاز، و عبور لوله‌های انتقال نفت آسیای میانه از ایران را نباید از نظر دور

داشت. علاوه بر این، ترکیه و جریان پان‌ترکیستی از قدرت مالی و سیاسی و نظامی این کشورها به ویژه (آمریکا و اسرائیل) به خوبی استفاده کرده و از طریق بستن پروژه‌های مشترک در زمینه‌های فوق، از توان مالی، نفوذ سیاسی، قدرت نظامی و دانش فنی این کشورها در راه اجرای استراتژی پان‌ترکی خود بهره‌برداری کرده است. ۱۱

پان‌ترکیسم و ایران:

همان‌گونه که در بخش‌های پیشین اشاره شد، ایدئولوژی پان‌ترکیسم از همان آغاز همیشه نگاهی نیز به ایران داشته است. نظریه‌پردازان پان‌ترکیسم/ پان‌تورانیسم، که خود اساساً از نوشته‌های شرق‌شناسان اروپایی متحد انگلستان (که در گرما گرم‌بازی بزرگ یعنی رقابت امپریالیستی میان روسیه و انگلستان، بر سر آسیای میانه، ایران، افغانستان و هند، طرح دامن زدن به احساسات قومی ترک‌گرایانه در محورهای جنوبی روسیه را علیه این امپراتوری ارائه دادند) الهام می‌گرفتند، بخش‌های شمالی ایران، شامل آذربایجان، گیلان و شمال خراسان را بخشی از امپراتوری آرمانی آینده ترک‌ها می‌پنداشتند، و در این رابطه نوشته‌هایی را در نشریات پان‌ترکی استانبول انتشار می‌دادند. ۱۲ در سال‌های دهه ۲۰- ۱۹۱۰ تعداد این‌گونه نوشته‌ها پیرامون آذربایجان ایران افزایش یافت و نویسندگان آن براساس استدلال‌هایی که بیش‌تر از ماهیت احساسات غیر عقلایی شدید نژاد پرستانه و تخیلی برخوردار بود، و نمونه‌های آن در هیچ یک از نوشته‌های معتبر تاریخی غربی (چه در عهد باستان و چه در قرون بعد)، اسلامی و ایرانی به چشم نمی‌خورد. این نوشته‌ها، بر ریشه‌های ترکی - و نه ایرانی بودن - آذربایجان اصرار می‌ورزیدند و آن را جزئی از توران آینده می‌دانستند. ضیاء گوک آلپ در استراتژی سه مرحله‌ای پان‌ترکیسم، که پیش از این به آن اشاره یافت، آذربایجان ایران و بخش‌های شمال غربی و شمال شرقی ایران را بخشی از «دوغوزستان» موعود بر می‌شمرد که با پیوستن به ترکیه و قفقاز یک دولت بزرگ ترک تشکیل خواهند داد. ۱۳

محافل پان‌ترکیست دولت عثمانی و جمهوری ترک بعدی، چه در اقدامات عملی و چه در نشریات گوناگون خود، آذربایجان ایران را بخشی از منطقه تبلیغاتی و عملیات خود جهت ترویج پان‌ترکیسم در نظر می‌گرفتند. سازمان پر قدرت مخفی تحت نظر انورپاشا (تشکیلات مخصوصه) که اندکی قبل از آغاز جنگ جهانی اول به منظور فراهم ساختن زمینه ترویج پان‌ترکیسم و الحاق مناطق شمال غرب ایران، قفقاز، شمال شرق ایران و افغانستان و آسیای میانه تشکیل شده بود، واحدهای تبلیغی و عملیاتی متعددی را به ایران اعزام کرد. ۱۴ که در شهرهای تبریز و تهران مستقر شده بودند. گروه‌های عملیاتی و تبلیغی فوق در طول دوران اشغال آذربایجان از سوی عثمانی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، برای تبلیغ و سازماندهی هسته‌های پان‌ترکی در تبریز تلاش کردند، اما مخالفت شدید ایران دوستان تبریز، به ویژه شیخ محمد خیابانی و احمد کسروی، تلاش‌های آن‌ها را خنثی کرد. سقوط امپراتوری عثمانی و از میان رفتن رهبران ثلاثه پان‌ترک (انور، طلعت و جهان) باعث توقف موضع‌گیری‌های مداخله‌جویان محافل پان‌ترکیستی و جمهوری نوین ترکیه نسبت به ایران نشد. در این رابطه می‌توان اقدامات سازمان «ترک احاقی» و رهبران روشی بیک اشاره کرد که در کنفرانس ۱۹۲۳ استانبول، آذربایجان ایران را بخشی از جهان ترک دانست و خواستار پیوستن آذربایجانی‌ها به جمهوری ترکیه شد. سازمان ترک «احاقی» در سال‌های دهه ۱۹۳۰ نیز در راستای تبلیغات گسترده خود پیرامون برتری نژاد ترک بر سایر نژادهای جهان، مطالب عمده‌ای را علیه ایران انتشار داد. این نوع احساسات و ادعاها را می‌توان بیش از همه در نوشته‌های رشید صفوت یکی از مورخین و نظریه‌پردازان سازمان مذکور پیدا کرد. ۱۵ در اوایل سال‌های دهه ۱۹۴۰، گروه‌های پان‌ترکیستی که از سوی سفارت آلمان در استانبول و خارج از ترکیه حمایت می‌شدند، به عملیات خود علیه ایران افزودند در جریان تلاش محرمانه نمایندگان گروه‌های پان‌ترکیست با ماموران اطلاعاتی آلمان نازی در برلین، پان‌ترکیست‌ها در صدد برآمدند که نظر آلمان‌ها را به آذربایجان ایران جلب کنند. براساس اسناد محرمانه آلمان نازی، نوری پاشا برادر انورپاشای معروف، در جریان یک ملاقات با نمایندگان نازی در جبهه شرقی در ۱۹۴۱ (پیش از هجوم آلمان به شوروی) پیشنهاد ایجاد جمهوری‌های ترک در آذربایجان ایران و شمال عراق را که متحدان ترکیه خواهند شد، به نازی‌ها ارائه داد. در طول سال‌های ۴۴ - ۱۹۴۱ که فعال‌ترین دوران تحریک پان‌ترکیست‌های «ترکیه» بود، فشارهای زیادی برای حمایت ترکیه از راه‌اندازی حرکت‌های پان‌ترکی در ایران صورت گرفت. محافل پان‌ترکیست بخشی از تلاش‌های خود را بر دانشجویان ایرانی مشغول به تحصیل در استانبول و آنکارا و گرایش دادن آن‌ها به فعالیت‌های پان‌ترکیستی متمرکز ساختند. (برخی از فعالان بعدی پان‌ترکیست‌های فرهنگی و سیاسی ایرانی نظیر جواد هیات و حمید نطقی - که پس از انقلاب اسلامی نشریه وارلیق را به زبان ترکی و فارسی، اما با محتوای پان‌ترکیسم فرهنگی منتشر کردند، در این سال‌ها به دعوت دوات ترکیه در استانبول به تحصیل مشغول بودند). در همین دوره، یعنی ۱۹۴۲ بود که یکی از اولین کتاب‌های پان‌ترکیستی پیرامون آذربایجان ایران توسط شخصی به نام صغان آذر (نام مستعار) با استفاده از تبلیغات تاریخی محافل پان‌ترکیستی سال‌های قبل درباره ایران نوشته شد. در همین دوره یکی از نویسندگان پان‌ترکیست ترکیه (صلاح‌الدین ارتوک) در کتاب خود کمک به «برادران ترک در ایران» را برای کسب استقلال خود، به عنوان نخستین، گام به سوی وحدت در «توران بزرگ» پیشنهاد کرد.

بعد از جنگ جهانی نیز مبلغان، روزنامه‌نگاران و نویسندگان پان‌ترکیست ترکیه، نظیر جلال‌الدین یوسل احمد جعفر اوغلو و یوسف آزمون و فاروق سومر مطالبی مشابیه را که بیش‌تر رنگ و بوی احساسی شدید همراه با پرخاشگری داشت و از تخیل‌پردازی‌های ذهنی سرچشمه می‌گرفت تا منابع تاریخی معتبر، درباره آذربایجان ایران می‌نوشتند. نشریات پان‌ترکیستی چون ارتوکن با طرح شعار «همه ترک‌ها یک ارتش هستند» خواستار تقویت نیروهای مسلح ترکیه و آماده سازی آن برای رهاسازی «ترک‌های ایران» شدند. با تاسیس حزب پان‌ترکیستی اقدام ناسیونالیست به رهبری آلپ‌ارسلان تورکش، که خواستار کمک ترکیه به هسته‌های پان‌ترکی جهان برای آماده‌سازی مقدمات تشکیل «توران بزرگ» بود، تبلیغات پان‌ترکی علیه ایران شدت بیشتری پیدا کرد. نشریات حزب مذکور و نشریات بعدی در دهه ۱۹۷۰ (پس از انقلاب اسلامی ایران) نظیر «چاغری» به طرح مطالب نژادپرستانه و چاپ گزارش‌های اغراق گونه درباره جمعیت «ترک‌های ایران»، خواستار رهاسازی آن‌ها از به اصطلاح «ستم فارس‌ها» شدند.

در سال‌های دهه ۱۹۸۰ که موج اسلام‌گرایی ترکیه را نیز در برگفت، تبلیغات ضد ایرانی حزب «اقدام ناسیونالیست» علیه ایران شدت گرفت و پان‌ترکیست‌هایی نظیر فاروق سومر و محرم ارگین به تلاش برای جذب عناصر ایرانی اهل استان آذربایجان و تبدیل ساختن آن‌ها به مهره‌های فعال پان‌ترکیست تلاش کردند. از اوایل دهه ۱۹۸۰ تعدادی از عناصر چپ‌گرای افراطی آذربایجان ایران به ترکیه رفتند و نزد این پان‌ترکیست‌ها به فراگیری آموزه‌های رمانتیک پان‌ترکی مشغول شدند تا بعدها به ترویج آن‌ها در ایران دست بزنند. در سال‌های دهه ۱۹۹۰، به ویژه پس از فروپاشی شوروی و استقلال جمهوری آذربایجان، تعدادی از عناصر با سابقه پان‌ترکیست‌متعلق به فرقه دمکرات آذربایجان، که پس از

انقلاب اسلامی وارد ایران شده بودند به محافل سابق الذکر پیوستند تا در لحظه مناسب به کمک عناصر مارکسیست پان‌ترکیست ایران (به ویژه چهره‌های فعال مسئول نشریه وارلیق) آمده و فعالیت‌های سیاسی و سازمانی خود را در ایران آغاز کنند. باز شدن فضای سیاسی ایران در ۱۳۷۶ و جنگ قدرت میان نیروهای چپ و راست (موسوم به اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران) جمهوری اسلامی، فرصت مناسبی دست داد تا عناصر گوناگون پان‌ترکیست ایرانی (حلقه‌های باکو و استانبول) و هسته‌های فعال چپ و راست (در اروپا و آمریکا) با حمایت‌های مالی و سیاسی ترکیه و جمهوری آذربایجان، به انتشار نشریات گوناگون محلی در استان‌های آذربایجان ایران بپردازند و ضمن تبلیغات گسترده پان‌ترکی به سازماندهی هسته‌های فعال در سطوح گوناگون (به ویژه در سطح دانشگاه‌ها) دست بزنند. استقلال منطقه مسلمان‌نشین قفقاز معروف به جمهوری آذربایجان نقطه عطف بسیار مهمی در سیاست‌های پان‌ترکیستی، به ویژه در رابطه با ایران محسوب می‌شود. به این خاطر از اوایل دهه ۱۹۹۰ به بعد دوره جدید و مهمی از تبلیغات، تلاش‌ها و سازماندهی‌ها در رابطه آذربایجان ایران شروع شد که در آن شعار «آذربایجان واحد» و هدایت تلاش‌های پان‌ترکی جهت دامن زدن به احساسات ترکی و طرح تضاد و کشمکش قومی میان «ترک و فارس» به عهده جمهوری آذربایجان و عناصر افراطی پان‌ترک آن گذاشته شد. بررسی نقش محوری باکو در این زمینه ضروری است. جمهوری آذربایجان: کارگزار پروژه پان‌ترکیسم ضد ایرانی همان‌گونه که در بالا گفته شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این فرصت را فراهم ساخت تا پروژه پان‌ترکیسم ضد ایرانی، یعنی برنامه‌ریزی گام به گام برای رواج ایدئولوژی و جریان پان‌ترکیستی در مناطق ترک زبان ایران و زمینه‌سازی اجرای استراتژی «ختنه» مورد نظر طراحان نوین پان‌ترکیسم به اجرا درآید.

وظیفه این طرح ریزی عملیاتی و اجرای آن به عهده جمهوری آذربایجان گذاشته شده و نخبان و محافل پان‌ترکیست و به طور غیر مستقیم دولت باکو، به کارگزاران دولت ترکیه جریان پان‌ترکی / پان توراتی آن تبدیل شده‌اند. در واقع این پدیده چندان بی‌سابقه هم نبوده است. نقش کارگزاری در همان دوره اولیه پان‌ترکیسم، یعنی دوران فعالیت‌های گروه سیاسی، تبلیغاتی و نظامی تشکیلات پان‌ترکی سال‌های دهه ۲۰ - ۱۹۱۰ تحت رهبری ترک‌های جوان، نیز به عهده نخبان باکو گذاشته شده بود و بخش عمده‌ای از جریان پان‌ترکیستی ضد ایرانی از آن منطقه علیه ایران سازماندهی و هدایت می‌شد. به واقع نخبان ماجراجوی باکو در طول قرن بیستم نقش کارگزاری را برای یک دولت خارجی در ایران بازی می‌کرده‌اند. در سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۱۰ کارگزار دولت عثمانی، در سال‌های ۱۹۹۰ - ۱۹۲۰ کارگزار برنامه‌های توسعه‌جویانه مسکو و از ۱۹۹۱ به بعد بار دیگر کارگزار استراتژی نوین پان‌ترکیستی آنکارا، نگاهی کوتاه به سیر تحول این جریان، نکته‌ها را بیش‌تر روشن می‌سازد. اصولاً جریان پان‌ترکیسم در منطقه‌نشین و سرزمین‌های سابق ایران در قفقاز از همان سال‌های آغازین قرن بیستم و همزمان با گسترش این ایدئولوژی در امپراتوری عثمانی، پیدا شد.

برخی از فعالان پان‌ترکیسم نظیر حسین‌زاده و احمد آقا اوغلو از اهالی قفقاز بودند که در سال‌های دهه ۲۰ - ۱۹۰۰ در استانبول بسر می‌بردند در زمره برجسته‌ترین شخصیت‌های محافل پان‌ترکی محسوب می‌شدند. بعدها محمد امین رسول‌زاده نیز به آن‌ها پیوست، و همین گروه‌ها بنیانگذار حزب (مساوات) شدند که در واقع از سال‌های ۱۹۱۷ به بعد گرایش‌های پان‌ترکی خود را به شدت آشکار ساخت. این حزب تحت حمایت شدید مالی، نظامی و سیاسی رژیم ترک‌های جوان در عثمانی قرار داشت و از برنامه بلندپرواز پان‌ترکیستی رهبران عثمانی در راه برپایی یک امپراتوری گسترده ترک زبان (توران) پیروی می‌کرد.

در واقع باید بر این نکته انگشت گذاشت که اقدام حزب مساوات در سال ۱۹۱۸ برای گزینش نام «آذربایجان» برای منطقه مسلمان‌نشین قفقاز (ارمن و البانیای تاریخی) یک اقدام حساب شده و سنجیده در راستای برنامه‌های آینده پان‌ترکیستی ترک‌های جوان بود. رهبران حزب مساوات به کارگزاری از سوی رهبران ترک‌های جوان با گزینش این نام برای منطقه ارمن، آرزو داشتند تا در آینده بحث وحدت مناطق شمال رود ارس را با آذربایجان واقعی در ایران مطرح کنند و با دامن زدن به احساسات ترک گرایانه ضد ایرانی، زمینه الحاق آذربایجان ایران به امپراتوری ترک را فراهم سازند. گرچه این نکته تاکنون به طور گسترده در پژوهش‌های ایرانی بررسی نشده است، اما حضور نیروهای نظامی ارتش عثمانی در قفقاز، و حضور عناصر برجسته پان‌ترکیست در آن منطقه را که تحت حمایت نظامی عثمانی قرار داشتند، می‌توان دلیلی بر این مدعا دانست.

در آن روزگار برخی از نخبان تیزبین ایرانی، نظیر شیخ‌محمد خیابانی و احمد کسروی در تبریز به خوبی به این انگیزه‌های پان‌ترکی پی برده، و به آن اعتراض کردند. در پی همین اعتراضات بود، که نیروهای پان‌ترکیست که به همراه ارتش عثمانی آذربایجان را در اشغال داشتند به تبعید شیخ محمد خیابانی از ایران به قفقاز دست زدند. شیخ در راستای مقابله با همین برنامه‌های گسترش‌طلبانه و الحاق‌گرایانه پان‌ترکیستی، نام آذربایجان را به «آزادستان» تغییر داد تا مانع برنامه‌های فوق شود. در همان زمان، در تهران نیز روشنفکران و نویسندگان ایرانی واکنش‌های شدیدی بر این اقدام پان‌ترکیستی مساواتی / عثمانی نشان دادند که، در نشریات آن دور ایران بازتاب یافت.

گرچه سقوط دولت ترک‌های جوان و نابودی رهبران پان‌ترکیست آن از یک سو، و سقوط رژیم مساواتی به دست کمونیست‌ها از سوی دیگر به این برنامه‌ها و رویاها پایان داد اما اندیشه پان‌ترکیستی در پوشش مارکسیسم - لنینیسم در منطقه قفقاز همچنان ادامه یافت، و بار دیگر در جریان جنگ جهانی دوم فرصت نقش آفرینی پیدا کرد. در این مرحله بود که باکو و رهبران آن نقش کارگزاری برای اندیشه‌های گسترش‌طلبانه شوروی را بازی کردند، و با آفرینش ماجرای جمهوری‌های خود مختار آذربایجان و کردستان ایران درصدد تجزیه و الحاق این مناطق به خاک شوروی برآمدند. نوشته‌هایی که اخیراً براساس اسناد و خاطرات چهره‌های فعال در ماجرای تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان و اعلام حکومت خودمختار در تبریز انتشار یافته است، به خوبی نشان می‌دهد که این ابتکارات، بخشی از برنامه‌های مشترک مسکو/ باکو برای تشکیل یک آذربایجان واحد و الحاق آن به شوروی بوده است. پان‌ترکیست وابسته به رژیم میرجعفر باقراف رهبر حزب کمونیست شوروی شاخه باکو، از همان آغاز اشغال آذربایجان ایران تا خروج نیروهای ارتش سرخ، به مدت ۴ سال از طریق انتشار نشریات به شدت پان‌ترکیستی «وطن‌یولندا»، «شفق» و «آذربایجان» برای رواج پان‌ترکیسم در ایران فعالیت کردند.

حوادث بعدی، پس از خروج شوروی و فرار رهبران اصلی فرقه دمکرات به باکو، نشان داد که این‌گونه تلاش‌ها تاثیر چندانی در ایرانیان آذربایجانی به جای نگذاشته و هیچ خدشه‌ای به وفاداری‌های ایرانی آن‌ها وارد نیاورد. نظریه‌پردازان و مورخان پان‌ترکیست قفقاز، به همراه متحدان اندک ایرانی عضو فرقه دمکرات آذربایجان خود در فاصله سال‌های ۱۹۷۹

- ۱۹۴۶، از طریق انتشار کتاب‌ها، نشریات، و برپایی نمایش‌های هنری و تبلیغاتی رادیویی همچنان به تبلیغ اندیشه‌های پان‌ترکیستی و اگراییانه علیه ایران ادامه می‌دادند. چهره‌های مارکسیست/ پان‌ترکیست ایرانی که محصول سال‌های اشغال چهار ساله آذربایجان ایران از سوی ارتش سرخ و رژیم پیشه‌وری بودند و برای تحصیل در موسسات آموزشی شوروی به باکو اعزام شده بودند و یا به همراه ارتش سرخ و رهبران فرقه دمکرات به آن سوی ارس گریخته بودند، از سال‌های دهه ۱۹۶۰ به بعد فعالیت پان‌ترکیستی خود جهت برانگیختن اندیشه‌های قوم‌گرایانه در آذربایجان ایران را شروع کردند.

. شاعران ایرانی الاصل نظیر بالاش آذر اوغلو، مدینه گلگون و حکیمه بلوری دوشادوش ادبا و شعراي پان‌ترکیست باکو نظیر سلیمان رستم، میرزا ابراهیم اوف و دیگران در راه برانگیختن اندیشه‌های پان‌ترکیستی در ایران و طرح آرمان وحدت آذربایجان ایران با «جمهوری آذربایجان» تلاش می‌کردند. برخی از عناصر فرقه دمکرات نظیر علی پناهی، رئیس تامینه تبریز که پول‌های فراوانی را از تبریز با خود به باکو به سرقت برده بود و نیز محمد تقی زهتابی از شاخه جوانان فرقه دمکرات که در راستای فراهم‌سازی کادرهای آینده پان‌ترکی برای ایران به باکو اعزام شده بود، تحت تأثیر نوشته‌های تاریخی بی‌سروته و غیر علمی پان‌ترکی محافل استانبول / آنکارا/ باکو به نوشتن آثار رمانتیک و بازگونه تاریخی پیرامون « ستارخان» و « تاریخ باستانی ترک‌های ایران» و سایر بحث‌ها دست زدند، تا از طریق این نوع وارونه‌سازی‌های تاریخی و خلق تاریخی‌تخیلی کهن و باستانی ترکی برای آذربایجان ایران، این منطقه را دارای پیشینه‌ای هماهنگ و مشترک با ترکیه و سایر مناطق نشان داده و با زدودن هر گونه پیوند تاریخی این منطقه با ایران، و تاریخ و تمدن و فرهنگ ایرانی پایه‌های گفتمان وحدت‌ساز پان‌ترکی را فراهم سازند. انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ / ۱۹۷۹ این فرصت را فراهم ساخت تا برخی از این عناصر، به ایران برگشته و با سایر همفکران موجود خود در ایران، فعالیت‌های سیاسی را در راستای هویت‌سازی غیر ایرانی برای آذربایجان ایران شروع کنند.

این محافل به انتشار نشریاتی همچون یولداش (به مدیریت ح.م. صدیق) و وارلیق (به مدیریت جواد هیات، حمید نطقی و حمید محمدزاده) دست زدند. برخی از این افراد نظیر صدیق و زهتابی که دارای گرایشات چپ‌گرایانه پان‌ترکی شدیدتری بودند، به دلیل فعالیت‌های سیاسی و قوم‌گرایانه تحت فشار قرار گرفتند و یا برای مدتی به زندان افتاده (مورد زهتابی در ایران) و از کشور خارج شدند. (مورد صدیق که در سال‌های ۱۳۵۹ به بعد به ترکیه و به جمهوری آذربایجان رفت و با محافل پان‌ترکی آن مناطق آشنا شد.) گرچه این افراد به لحاظ موضع‌گیری سیاسی دارای گرایشات چپ ولیبرال متفاوت بودند، اما در يك هدف اشتراك نظر داشتند و آن خلق هویت ترکی - و نه ایرانی - برای آذربایجان ایران و طرح - مستقیم و غیر مستقیم - اندیشه وحدت (بیرلیک) «دو آذربایجان» بود. محافل پان‌ترکیستی باکو همچنان با انتشار نشریات و سازماندهی گردهمایی پان‌ترکی، به ویژه پس از سال‌های ۱۳۶۱، و سرکوب حزب توده به بعد، با حمایت اتحاد جماهیر شوروی به تبلیغات پان‌ترکیستی علیه ایران ادامه می‌دادند. این فعالیت‌ها در طول سال‌های دهه ۱۹۸۰ ادامه پیدا کرد. اما به دلیل نامساعد بودن شرایط منطقه‌ای، جهانی و نیز فضای داخلی در ایران، نمود چندانی پیدا نمی‌کرد.

آنچه باعث امیدواری مجدد محافل پان‌ترکی در جمهوری ترکیه. و جمهوری آذربایجان به افق‌های آینده شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود. نخبگان سیاسی در باکو به جای پیش‌گرفتن يك سیاست معقول در قبال همسایگان خود و تلاش برای بازسازی بنیادهای اقتصادی - اجتماعی کشور، از همان آغاز مواضع خصمانه‌ای در قبال ایران گرفتند، و با طرح دعای کودکانه و مبتنی بر آرمان‌های الحاق‌گرایانه پان‌ترکی، بدبینی ایران را نسبت به مواضع خود برانگیختند. این بدبینی زمانی تشدید شد که جبهه خلق، به رهبری ابوالفضل ایلچی بيك ریاست جمهوری را به دست گرفت و به طور رسمی شعارهای قدیمی دهه‌های تحت‌تسلط شوروی را در رابطه با آذربایجان ایران مطرح ساخت.

این نوع مواضع مبتنی بر دیدگاه‌های خصمانه و بی‌تجربگی سیاسی، و به راه انداختن تبلیغات ضد ایرانی در نشریات و رسانه‌های خبری باکو و نیز سازماندهی گروه‌های پان‌ترکی از میان عناصر ناراضی ایرانی، نه تنها به تیرگی روابط تهران و باکو منجر شد، بلکه اتخاذ مواضع ناپهنگام در برابر ارمنستان باعث به راه انداختن جنگ خانمانسوزی در منطقه شد که اشغال سرزمین‌های مسلمان نشین قره‌باغ از سوی ارمنستان را به دنبال آورد. در واقع می‌توان گفت که «چپ‌روی‌های کودکانه» پان‌ترکی جبهه خلق و مواضع نابخردانه و رمانتیک آن، علت اصلی تحولات فوق‌الذکر بوده است. جمهوری آذربایجان از همان آغاز استقلال در ۱۹۹۱، نقش متحد استراتژیک ترکیه در منطقه را به عهده گرفت و با گسترش روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود با استانبول به شریک و همکار استراتژیک ترکیه در تدوین و به مرحله اجرا گذاشتن برنامه‌های پان‌ترکی تبدیل شد. جبهه خلق با هر گونه انکار ارتباطات فرهنگی، مذهبی و تاریخی خود با حوزه تمدنی ایرانی، پان‌ترکیسم را به ایدئولوژی رسمی دولت تبدیل کرد و به انجام اقداماتی نظیر تغییر الفبا به لاتین و اخذ برنامه‌های تلویزیونی ترکیه و پذیرش پوشش رسانه‌ای آن، گام‌های جدی نسبت به تقویت استراتژی پان‌ترکی برداشت.

گرچه شکست سیاست‌های جبهه خلق و فرار ایلچی بيك از شدت موضع‌گیری‌های پان‌ترکی باکو نسبت به ایران کاست، اما تداوم موضع‌خصمانه نشریات پان‌ترکی جمهوری آذربایجان (نظیر، ینی‌مساوات، زرکالو، آزادلیق و ...) علیه ایران، سازماندهی محافل پان‌ترکی و حمایت از آنها در دوران حیدرعلی‌اف و همسویی هرچه بیش‌تر باکو با استانبول در چارچوب استراتژی پان‌ترکیسم، جمهوری آذربایجان را به کارگزار دولت ترکیه تبدیل کرده است. باز شدن فضای سیاسی در ایران از سال ۱۳۷۶ به بعد، فرصت تازه‌ای به جریان منطقه‌ای پان‌ترکیسم داد تا با بهره‌برداری از موقعیت ایجاد شده، تبلیغات پان‌ترکی و سازماندهی جریان‌های طرفدار این ایدئولوژی در ایران را آغاز کند. تشدید بحران سیاسی میان جناح‌های محافظه‌کار و اصلاح‌طلب در ایران، مشغول بودن نیروهای سیاسی در این جنگ قدرت، خلایق ایجاد کرد که برای جریان پان‌ترکی تحت حمایت جمهوری آذربایجان و ترکیه فرصت مناسب محسوب می‌شد. به همین دلیل بود که از سال ۱۳۷۷ به بعد نشریات محلی با رنگ و بو و موضع‌گیری آشکار پان‌ترکیستی، گفتمان‌های تاریخی، فرهنگی و سیاسی رایج در میان محافل پان‌ترکی باکو و استانبول و آنکارا را به درون ایران کشاندند، و با سازماندهی محافل عمدتاً دانشجویی در جهت ترویج اندیشه پان‌ترکیسم در میان آذربایجانی‌های ایران دست زدند. هدف از همه این اقدامات، بسیج قومی ترک زبانان ایران، فراهم ساختن زمینه کشمکش قومی میان ترک و فارس و ایجاد شکاف‌های قومی و سیاسی در ایران و ترویج نوعی هویت ضد ایرانی بوده است. جریان‌های پان‌ترکی در باکو و استانبول که در حال حاضر از حمایت مستقیم و غیر مستقیم دولت‌های جمهوری آذربایجان و ترکیه برخوردارند، به شیوه‌های گوناگون، استراتژی «ختنه» را در ایران دنبال می‌کنند. این استراتژی هم از سوی محافل رسمی پان‌ترکی

در باکو و استانبول / آنکارا، که به طور غیر مستقیم از حمایت گسترده دولت‌های این دو کشور برخوردارند دنبال می‌شود، و هم در سطحی داخلی از سوی محافل کوچک اما فعال پان‌ترکی موجود در ایران که در عرصه رسانه‌ای و تشکیلاتی به فعالیت شدید برای زمینه‌سازی لازم جهت اجرای تدریجی استراتژی «پان‌ترکی» در مناطق آذری زبان ایران مشغول بوده و از حمایت جریان‌های پان‌ترکی مستقر در جمهوری آذربایجان و ترکیه برخوردار هستند. انعکاس مداوم دیدگاه‌های چهره‌های پان‌ترکیست‌های ایرانی در مطبوعات باکو و آنکارا، بزرگ‌نمایی این چهره‌ها و محافل کوچک پان‌ترکی ایران در جایگاه‌های اینترنتی پان‌ترکیست‌های وابسته به جمهوری آذربایجان و ترکیه، و تبلیغ نشریات پان‌ترکی محلی ایران و نشریات پان‌ترکی دانشجویی دانشگاه‌های ایران در کنار نشریات پان‌ترکی مشهوری چون پنی‌مساوات، آزادلیق، ... در این جایگاه‌های اینترنتی، همه از ارتباط سازمانی جریان پان‌ترکیستی آران با تشکیلات جهانی پان‌ترکیستی حکایت می‌کند.

منبع: مجموعه مقاله‌های تاریخی و ادبی فراق - به اهتمام مؤسسه فرهنگی آران - ارومیه: ۲۸ آذر ماه ۱۳۸۰

یادداشت‌ها:

۱. درباره این نوع قراردادهای بنگرید به: مهدی قاسمی، نقش عوامل موثر سیاسی - اقتصادی در توسعه روابط جمهوری اسلامی با آسیای میانه در دهه ۱۹۹۰ (پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی - دانشگاه آزاد واحد کرج).
۲. در مورد این همکاری‌ها بنگرید به: بولنت [بلند] ارس، «استراتژی اسرائیل در جمهوری آذربایجان و آسیای مرکزی» فصلنامه مطالعات خاورمیانه
۳. در این باره بنگرید به: وارلیق، بهار ۱۳۷۸، ص ۷۰
۴. درباره جواد هیات بنگرید به: نوید آذربایجان، شماره ۲۱۷ (۲۵ اسفند ۱۳۸۰)، ص ۳. جواد هیات و حمید نطقی از همان زمان به بعد با محرم ارگین شخصیت و مورخ برجسته پان‌ترکیست ترکیه دوست بوده و بعدها و بارها نیز با یکدیگر ارتباط داشته‌اند. در این باره بنگرید به: وارلیق، شماره ۱۱۲ - ۱۱۲ (بهار ۱۳۷۸)، صص ۷۱ - ۷۰
۵. حسین محمدزاده، صدیق (ح.م صدیق) که در دوران اولیه پس از انقلاب اسلامی در کلاس‌های درس نشریه افراطی چپ‌گرای «یولداش» را منتشر می‌ساخت بعد از توقیف نشریه به ترکیه (و اتحاد شوروی) رفت و در آنجا در محضر شخصیت‌های برجسته پان‌ترکیست و ضد ایرانی نظیر فاروق سومر، محرم‌ارگین حضور یافت. در این مورد بنگرید به نوشته خود صدیق در: دکتر حسین محمدزاده صدیق، پادمان‌های ترکی باستان (تهران - ۱۳۸۰، ص ۱۱)
۶. بنگرید به: نادر انتخابی - از عثمانی گری تا تورانی‌گری: درباره خاستگاه و نقش تاریخی ناسیونالیسم ترک - نگاه نو - (مهر - آبان ۱۳۷۲) صص ۸۶ - ۸۵.
۷. احمدی، پیشین ص ۱۳۳. (نیز بنگرید به: علی آذری، قیام شیخ محمد خیابانی و نیز شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی (تهران: ۲۵۳۶)
۸. درباره این تغییر نام از سوی خیابانی بنگرید به: احمد کسروی، تاریخ هیجده، ساله آذربایجان، ص ۳۰ - ۲۹ و نیز سیروس برادران شکوهی. «سویدای قلب وطن دوستان و عدالت‌خواهان» مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد (سال ۱۳۶۹) شماره ۱.
۹. [پی‌نوشت ۹ در اصل گفتار، نیامده است. ویراستار]
۱۰. در این باره بنگرید به: آذربایجان در موج خیز تاریخ، با مقدمه کاوه بیات (تهران، شیرازه ۱۳۷۹)
۱۱. در این باره بنگرید به کتاب مهم زیر: حمید ملازاده، رازهای سر به مهر: ناگفته‌های بحران آذربایجان و فرقه دمکرات (تبریز: مهدآزادی، ۱۳۷۶).
۱۲. از نمونه نوشته‌هایی که به زبان ترکی در باکو درباره ستارخان به چاپ رسید، بنگرید به: محمد رضا عاقبت، سردار ملی ستارخان، رداکتور جعفر مجیدی (باکو، ۱۹۶۸).
۱۳. برای این نوع تاریخ نویسی‌های مبتنی بر دید ایده‌ئولوژیک و رمانتیک درباره آذربایجان ایران که بیش‌تر تکرار و نسخه‌برداری از جملات تاریخی مورخان پان‌ترکیست آنکارا - باکو است، بنگرید به: محمد تقی ذهتابی، ایران تورکلرینین اسکی تاریخ (تبریز: اختر ۱۳۷۸). برای یک نمونه فارسی از این نوع تاریخ‌نویسی که تقلید و خلاصه شده کتاب زهتابی است بنگرید به: محمد رحمانی فر - نگاهی نو به تاریخ دیرین ترک‌های ایران (تبریز، اختر: ۱۳۷۹).
۱۴. بنگرید به زهره وفاپی - نام‌آوران آذربایجان (تبریز، انتشارات زینب پاشا، ۱۳۸۰) ص ۴۵.
۱۵. بسیاری از نخبگان سیاسی فردگرا و غیر پان‌ترکیست باکو، ابوالفضل ایلچی بیگ و جبهه خلق پان‌ترکیست او را عامل اصلی تیرگی روابط تهران - باکو و وقوع اشغال قره‌باغ و فجایع جنگ ناگورنو - قره‌باغ می‌دانسته. برای نمونه بنگرید به: دیدگاه‌های زرتشت علی‌زاده رئیس حزب سوسیالیست آذربایجان، در میثاق، چاپ تبریز (دوشنبه ۱۹ آذر ۱۳۸۲) ص ۷.

در تکمیل این گفتار مقاله تحقیقی سابق خود را در باب قدمت باستانی زبان ترکی آذری را که نه پان ایرانیست‌ها و پان ترکیست‌ها از آن اطلاع کافی دارند، در اینجا مجدداً قید می‌نمایم:

زبان آذری همان زبان ترکی ارانی بوده است

در نزد غالب محققین زبان کهن آذربایجان که دنبال رو منطق هستند تا احساس، مسئلهٔ زبان آذری به عنوان زبان مردم آذربایجان جنوب رود ارس بدیهی در نظر گرفته شده است؛ ولی وجود نام آذر در این باب لازمه اش این می بوده است که مردم آذربایجان ایران اساساً بعد از عهد اسکندر، آذری خوانده شوند و یا نیایی اساطیری با نام و نشان آذر (نه آذرپاد) داشته باشند که می دانیم در اصل چنین نبوده است؛ اسطوره ای هم که در اوستا مربوط به نبرد آذر با آژی دهاک (ضحاک، آستیاگ) است اشاره به نبرد **کوروش** (آرا، آگرادات یعنی مخلوق آتش) با آستیاگ می باشد. ولی بر عکس این موضوع در مورد مردم آذربایجان شمال رود ارس یعنی **اران** (منسوب به آتش = آذری) یا همان **آلوانیا** و **آگوانی** (هر دو به معنی سرزمین آتش) صادق است چه به طور ساده سرزمین آران کشور کوروش (آرا، یعنی منسوب به آتش) و زرتشت (آرای آریان) به شمار می رفته است که از این میان دلایل به نفع **زرتشت** سنگینی می کنند گرچه رود معروف آن جا یعنی کورا نام خود را از کوروش دارد معهدا کشور کوروش در اوستا نه اران بلکه ورنه (گیلان یعنی سرزمین جنگلی) به شمار می رفته است. در این باب باید افزود که مطابق خبر کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، اران و آذربایجان در نام آتور پاتکان (جای نگهداری آتوها) با هم اشتراک داشته اند، بنا بر این نام زبان آذری را می توان نام فارسی همان زبان ترکی مردم آران گرفت چه خود این نام در زبان پر مایه کردی به معنی سرزمین منسوب به آتش (= آذری) می باشد. پس نزد محققین وجود ریشهٔ کلمهٔ آذر در نام آتورپاتکان (آتورپاتکان، منظور آذربایجان جنوب رود ارس) تنها موجب بیراههٔ فکری در این راه شده است. مسلم به نظر می رسد مردم ترک زبان اران به واسطه کثرت نفوس و فشارهایی که به طور مستمر بر ایشان از سوی مردمان شمال قفقاز وارد می آمده است مجبور به مهاجرت به سوی ماد کوچک (آتورپاتکان) گردیده اند و طبیعی است که از این طریق زبان آذری (ارانی) خویش را نیز به تدریج جایگزین زبان مادی (اوستایی) و پهلوی مردم آذربایجان جنوب ارس می نموده اند و این تأثیر وقتی نقش اساسی به خود گرفت که بر اثر سیادت اعراب زبان پهلوی آذربایجان به حالت درحال احتضار پهلوی معرب در آمد و گرگرهای اران در زمان روادیان خصوصاً ابومنصور رودادی تبدیل به بازوی حکومتی گردیدند. بنابر این برای شناسایی اصل زبان آذری باید معانی لفظی اسامی اران (سرزمین آتش) و آذربایجان (سرزمین نگهداری آتش یا سرزمین سردار آتروپات) و حتی اسامی ارمنستان (سرزمین مردمی که توتمشان عقاب است) و همچنین گرجستان (یعنی سرزمین مردم کشاورز) مورد مذاقه قرار گیرند: بنیانگذار ایالت آذربایجان (آتورپاتکان) در تاریخ روشن است، چه می دانیم وی آتروپات سردار عهد داریوش سوم و اسکندر مقدونی بوده است. اما بنیانگذار شهرستان آتورپاتکان (اران، آلوانی، آگوان) طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ایران خود زرتشت (اران گشنسب) به شمار آمده است که در این مقام در نزد ارمنه آرای آریان (آرا پسر آرا همان سپیتاک زرتشت پسر خواندهٔ کوروش) و نزد خود ارانیها، **ده ده قور قود** (پدر مجرب آتشیهای مقدس، یا همان اران یعنی فرد نجیب و یا **توتم/پدر گرگ مقدس=تور، ترک**) نامیده شده است. قابل توجه است در کتاب پهلوی زاتسپرم مکان فرمانروایی اولیه هوشنگ پیشدادی یا همان **سپیتاک زرتشت** (زریادر) سرزمین بین دو دریای خزر و سیاه به شمار آمده که آتشیهای سه گانه مقدس از آنجا به سایر نقاط امپراطوری ایرانیان حمل شده است. مطابق گفتار صریح خارس میتیلنی (رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران) **زریادر** (دارندهٔ تن زرین) یا همان زرتشت (زرین تن) در عهد ولیعهدی پدرش سیئمه جمشید، داماد آستیاگ (آژی دهاک) در همین منطقهٔ اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت می کرده است. چنانکه اشاره شد استرابون جغرافی نگار معروف یونانی حتی خود نام **کوروش** (آرا) پدر خواندهٔ آرای آریان (زرتشت) را نیز آگرادات یعنی مخلوق آتش آورده است. می دانیم این نام به صورت **آترادات** در اصل تعلق به قهرمان دورهٔ خشتریتی کیکاوس یعنی **گرشاسپ** رستم داشته است. گفتنی است در این رابطه به همراه نام اران، آرا (ایرج، زرتشت یا کوروش) نام ایزد آریایی آتشیهای مقدس یعنی **ائیریامن** (ایزد نجیب شفابخش آتش) نیز مطرح می باشد چه مسلم به نظر می رسد این ایزد، خدای آتش آریاییها یعنی همان آذر بوده است؛ چون همانطوریکه می دانیم آن همچنین نامی دینی بر طبقهٔ خدمه و موبدان آتشیهای مقدس ایرانیان باستان بوده است. در همین راستای نام این ایزد آریایی، نام اوستایی و شاهنامه ای هوشنگ (هوشیار، یا به تعبیری دیگر دارای خان و مان خوب = ائیریامن) را در دست داریم که از سویی مطابق زرتشت (آذر هوشنگ) و از سوی دیگر مطابق با همان **ائیریامن** یعنی ایزد آتش شفابخش آریاییها می باشد. می دانیم که یکی از القاب گنوماته زرتشت پیامبر آتش هم **هامان** یعنی دارای حافظهٔ خوب بوده است. به هر حال نام ائیریامن، این ایزد شفابخش بزرگ، **ایشوم/نینازو** بابلیها در تثلیث معروف ایزدان آریاییان هندی یعنی وارونا (اهورا مزدا، برهما)، میتره (مهر، ایزد خورشید) و ائیریامن (شیوا، آذر، ایزد آتش) هم حفظ شده است. می دانیم تثلیث معروفتری از این ایزد آریاییان در نزد هندوان به صورت تثلیث **برهما** (اهورامزدا، ناستیه)، **ویشنو** (میتره/مردوک) و شیوا (آداد، دسره) وجود دارد. در این باب ناگفته نماند در اساطیر اسلامی و کلمی از **ابراهیم خلیل** فرزند آزر (آذر، آگرادات کوروش) یا **تارح** (ایزدباد هیتیان یا همان ویونگهان) همان **گنوماته زرتشت** منظور گردیده است. هرودوت در باب الههٔ آتش آریاییان سکایی می گوید: سکاها پادشاهی (اسکیتان) در درجهٔ نخست تابیتی (آذر تابنده) را می پرستند و وی را الههٔ بزرگ خویش می شمارند. نظر به اینکه کلمهٔ **ساخ** در نزد کاسیان (اسلاف لران) و سنوک در زبان اوستایی مادی به معنی خورشید و فروزان و روشن می باشند، از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که خود کلمه سکا علاوه بر توتم بزکوهی، در معنی آتش خورشیدی نامی بر همین الههٔ آتش سکاها یعنی تابیتی (یعنی آذر تابنده) بوده است. ناگفته نماند این نام از سوی دیگر یادآور نام الههٔ آتش ژرمنهای شمالی یعنی ساگا و الههٔ آتش سامیان یعنی ساراکا (ساراما) می

باشد که نام خود را به سامیان اسکاندیناوی (لاپها) داده است. پس معلوم میشود هر دو گروه ترک و آریایی سکائیان اران ابتدا بیشتر تحت نام سکاها شناخته می شده اند، معهذ نظر به شواهد موجود در اتحادیه قبایل آنجا ترکان آنجا یعنی اوتیان (به ترکی یعنی آذریها) دست بالا و اکثریت را داشته اند و زبان ترکی همینان بوده که به تدریج در اران و آذربایجان جایگزین زبانهای ایرانی مادی و سکایی و پهلوی گردیده و در این نواحی فراگیر شده است. در ارتباط با مکانهای فرمانروایی زرتشت گفتنی است؛ مطابق خبر کنسیاس مکان فرمانروایی **سپیتاک زرتشت** (گئوماته، بردیه) از اران و ارمنستان و آذربایجان در دوره پدر خوانده و پدرزنش کورش به **بلخ** و نواحی شمال هندوستان منتقل شد. جالب است که در شاهنامه زرتشت، تحت نام **بیژن جوان** از مردم ارمنستان (آرمانیان) در مقابل تهاجم گرجیها (گرازان) دفاع می نماید. لذا بی جهت نیست که مغان زرتشتی به خاطر جلوگیری از یکی گرفته شدن زادگاه زرتشت یعنی شهرستان رغه زرتشتی (مراغه) در ماد کوچک (آذربایجان) با مکان فرمانروایی اولیه وی یعنی اران و ارمنستان، آنجا را **ایرانویج** یعنی سرزمین اران اصلی نامیده اند. از مندرجات اوستا و گفتار کنسیاس و خارس میتیلی به وضوح چنین بر می آید که محل فرمانروایی اولیه زرتشت شامل **آذربایجان** (ماد کوچک) نیز می شده است؛ چه در این زمان پایین تر در ماد بزرگ (ماد سفلی) هم برادر بزرگتر وی **ویشتاسپ کیانی** (مگابرن) حکومت می نموده است. مطابق گفته کنسیاس، کورش بعد از قتل **سپیتمه**، مکان فرمانروایی پسر بزرگتر وی یعنی **مگابرن** را به گرگان منتقل نمود. از گفتار هرودوت و کنسیاس چنین بر می آید که **ویشتاسپ کیانی** (مگابرن، برادر سپیتاک زرتشت) در حکومت عاجلانه سرتاسری برادر کوچکش بردیه زرتشت (گئوماته، سپنداته) سهیم بوده است. بی شک پیش از این که سپیتاک زرتشت در آذربایجان و اران و ارمنستان حکومت کند این مناطق توسط خود **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد **آستیاگ** (اژی دهاک) اداره می شده است؛ چه در شاهنامه چهار قبیله تحت فرمان **جمشید کاتوزیان**، **نیساریان**، **نوسودیه** و **اهتوخوشی** ها ذکر شده اند که جملگی به ترتیب نشانگر نام قبایل کهن تشکیل دهنده اتحادیه قبایل اران یعنی **کادوسیان/ موخها**، **ارانیان** (نیزه وران)، **کنگرلواها** و **گرگرها** می باشند. پس زبان مادی کهن آذربایجان یا همان زبان اوستایی که جایگزین زبان بومیان قفقازی و عیلامی الاصل کوتی (کاسپی، کادوسی، یعنی سگپرست) و لولوبی یعنی مردم کوهستانی شده بود، به نوبه خود توسط زبان خویشاوندش پهلوی یعنی فارسی میانه جایگزین گشته و این خود که در دوره اعراب تبدیل به نیم زبان مغشوش و در حال سقوط **پهلوی معرب** گردیده بود، توسط **زبان ساده ترکی ارانی** یعنی **آذری** از دور خارج شده است. در این باب باید توضیح داد کلاً زبان پهلوی توسط دو زبان که بیانی ساده داشته اند از میان برداشته شده است که اینها به نوبه خود از جایگزینی زبان عربی در ایران جلوگیری نموده اند یکی زبان ساده دری که زبان دربیگان (دروپیکیان، دریها) در سمت بلخ بود که در سرتاسر ولایات شرق میانی فلات ایران رواج پیدا کرد و دیگری زبان ارانی (آذری) بوده که در شمال غرب فلات ایران جانشین نیم زبان پهلوی معرب گردید. در مورد انتساب زبان دری (دربیکی) به دربار ساسانی اشتباهی صورت نگرفته گرچه زبان دری از ترجمه درباری پدید آمده نیامده است چه این زبان پارسیان سکایی دربیکی (سکائیان برگ هئومه) زبان ساسانیان آسیایی بوده است، که ابتدا در فاصله دوردستی از دربار مدائن (تیسفون) می زیسته اند و زیر سلطه کوشانیان بوده اند ولی ساسانیان دری تبار از متصرفاتشان در هند به سمت پارس رانده شدند. ولی چنانکه گفته شد زبان پهلوی معرب آذربایجان نه توسط زبان ساده دری که در این جا در حد زبان اداری و مراسلاتی متوقف شد، بلکه توسط زبان ساده **ترکی ارانی** (آذری) جایگزین گردید. می دانیم کتاب اساطیری کهن ارانی **ده ده قورقود** (اوستا و شاهنامه ارانیها) بدین زبان نوشته شده است. بی شک مطابق منابع یونانی و ارمنی ترکان اران زبان خود را **اوتی** یعنی منسوب به **آتس** می نامیده اند که در نزد مسلمین تحت نام ترجمه فارسی آن یعنی **آذری** شناسایی گردیده است. لذا بی جهت نیست که در کتب جغرافی نگاران و سفرنامه نویسان معروف عهد اسلامی یعنی یاقوت حموی و ناصر خسرو از **زبان آذری** به عنوان زبانی که خویشاوندی و قرابتی با زبانهای ایرانی نداشته یاد شده است. ناصر خسرو زبان دری را تنها زبان مراسلاتی ایشان شمرده، نه زبان محاوره ای ایشان که قرابتی با زبانهای ایرانی منجمله پهلوی نداشته است چه در غیر این صورت لزومی هم نداشت که از لهجه پهلوی آذربایجان به عنوان یک زبان قائم به ذات و مستقل صحبت شود. بر عکس چنانکه از کتب نویسندگان عهد اسلامی پیداست زبان پهلوی معرب آذربایجان را که تا عهد صفویه به حیات ضعیف خود ادامه می داده است به عنوان زبانی پهلوی در زمره زبان پهلوی سایر ایالات غرب به شمار می آورده اند. نام بازمانده این زبان یعنی تاتی را میتوان به زبان اوستایی/ پهلوی زبان دزدان معنی کرد. دوستم احمد کیانی می گفت که آنان طی مراسم سالیانه ای که دارند به مرغ دزدی از روستاهای همجوار اقدام می کنند. پس بی جهت نیست که در حماسه آذری کور اوغلو (بابک خرمدین) قهرمان و سالار راهزنان جوانمرد معرفی می گردد. به هر حال محققین تاریخ و فرهنگ آذربایجان در اینکه وجه تمایزی بین زبان **پهلوی معرب** در حال احتضار **آذربایجان** و زبان محاوره ای رو به شکوفایی **زبان ترکی ارانی** (آذری) قائل نشده اند، به خطا رفته اند.

در دیار ما چه بسا شاه و شیخ اهریمن صفت که زیر لوای خدای خرد سروری نموده اند

در تاریخ بشریت، به ویژه ایران بیشتر اهریمن و اهریمن صفتی مسلط بوده است آنهم اغلب تحت ادعای عوامفریبانهٔ اهورامزداپرستی و الله الرحمن و الرحیم پرستی. نمونه این دروغگویان مدعی راستگویی داریوش اول هخامنشی است که برای رسیدن به سلطنت پسر کورش سوم یعنی کمبوجیه و همچنین داماد و پسرخوانده او سپینتاک بردیه (گائوماته زرتشت، حاکم بلخ و شمال هندوستان) را ترور کرده و برای توجیه کار خویش شایعه پراکنی موفقیت آمیزی کرد؛ مبنی بر اینکه کورش پسر واقعی دیگری به نام بردیه داشته است که توسط برادرش به قتل رسیده بود ولی کسی از آن خبر نداشت! اما وی عین شکل و قیافه و رفتار و کردار همین گائوماته زرتشت (زریادر/زریر) حاکم و نایب السلطنه کمبوجیه را دارا بوده است. حال بعد از گذشت قرن‌ها خردمندانی نظیر احمد کسروی و احمد شاملو پیدا شدند که بردیه را نه تنها از دروغگویی تبرئه کرده بلکه وی را محبوب جهانیان نشان داده؛ در عوض خود داریوش اول جنایت پیشه را دروغگو خوانده اند. بردیه ای که نسب از سنوروماتها (جمشیدیان سرزمین سرما؛ مغان دشت مغان، هم تبار صربوکرواتها) و پادشاهان ماد (کیانیان) می برد و به قول هرودوت محبوبیتی بی نظیر در میان مردم آسیا داشته است. هنوز ملت‌های این قهرمان سیاسی و فرهنگی خود را نه تحت نام اصلی وی یعنی سپینتاک پسر سپینتاک بلکه تحت عناوین متفاوت زرتشت سپینتاک، گائوتمه بودا، گائوتمه مهاویرا، شاهزاده ابراهیم ادهم، ابراهیم بت شکن فرزند آذر و عناوین اساطیری معروف دیگر می شناسند که هر یک از آنها فرد تاریخی جداگانه ای تصور گردیده اند. محبوبیت جهانی شاهزاده شاعر انقلابی به سبب اصلاحات عمیق اجتماعی بزرگ او به نفع رعایا تحت ستم و بردگان امپراطوری هخامنشی و بخشیدن مالیات‌های گزاف امپراطوری بوده است که از آغاز تاریخ تا قرن‌ها بعد از وی نظیر نداشته است. دروغ‌های متوالی داریوش مرا هم همچون احمد شاملو متقاعد نموده است که قتل کمبوجیه سوم در هنگام بازگشت از مصر نیز توسط همان گروه تبهکار هفت نفری همراه داریوش صورت گرفته است؛ چه هرودوت خبر از خواب نگران شدید کورش سوم از جاه طلبی های داریوش داده است. با قتل گائوماته فرمانروایی انقلاب بزرگ مردم ایران تحت رهبری مادها و پارسها از محتوی مردمگرایانه خود خارج شده به دست حکومت اشرافی شاخه هخامنشی خاندان داریوش افتاد و شدیداً به قهقرا رفت. همچنانکه در عهد مصدق انگلیس سیاست خارجی ابرقدرت امریکا را متقاعد به استعمار جهانیان کرده، از خصلت انسانگرایانه آن خارج ساخته و ضد بشری نمود.

این مطلب را صرفاً نه بدان سبب می‌گوییم؛ که مثلاً زرتشتیان زرتشت تاریخی واقعی خود (سپینتاک بردیه پسر سپینتاک) و مسیحیان مسیح واقعی خود (یهودای جلیلی انقلابی پسر زیورایی) و یهودیان موسی و اقیی خود (کا-موسه، رهبر هیکسوسهای رانده شده از مصر) و بودائیان گوتمه بودای واقعی خود (گائوماته بردیه مصلح انقلابی بلخ و شمال هند) را هنوز به خوبی نشناخته اند؛ بلکه دریغ درد از اینکه هنوز در قرن بیست و یکم در دیار ما قلم به دستانی پیر و جوان هستند که وقیحانه به دفاع از همان نوع شاهان و شیخان مستبد و نا آگاه اهریمنی و اهرمن گرا از تبار داریوش (صرف نظر از نیزه سیاسی پارسی دور رس وی) و کرتیرهای محافظه کار و خودبین و منفعت طلب در مقابل اندیشمندان پوست در کاه شده صلیبها و لب دوخته زندانها بر خاسته اند. اگر چه این استبداد پروری در ذات اقلیم نه چندان مطمئن به ریزشهای نادر جوی نهفته بوده است که مردم را به دعا و نیاز به درگاه خدایان آسمانی می کشانده است. کلاً مردم ما بدین سبب در طی قرون و اعصار به فریب اهریمنی، اهورا مزدا خدای خرد خود را نه در درون خود و جامعه بشری بلکه در هیروت آسمانها بسته اند و معبودان زمینی زمانه شان آریا- امریکا مهرها و اصحاب سنتهای کهن و بی پایه دینی بوده اند (که سنت آن به سبب ناامیدیها از مردم روی زمین همچون طاعونی از گذشته به

ارث مانده است) نه مردمگرایانی از تبار گئوماته زرتشتی‌های بت شکن، مانی، مزدک، بابک، مصدق، فاطمی، ایرانی، حنیف نژاد و جزئی که در راه مردم در جهل اهریمنی مسلط مرکب زمانه سر افرازانه سوختند و از جهان رفتند. فریدون مشیری گرانمایه هم که این قهرمانان ملت‌های ما را به درستی گل‌های فصلی کمیاب و بسیار خوشبوی کویری دریافته است مأیوسانه از کویر مرگبار فرهنگ تاریخ بشری نالیده است.

مرگ آدمیت (از فریدون مشیری)

گشت آغشته به خون حضرت هابیل

از همان روزی که فرزندان آدم

صدر پیغام آوران حضرت باری تعالی

زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید

آدمیت مرد

گرچه آدم زنده بود

از همان روزی که یوسف را برادرها به چاه انداختند

از همان روزی که باشلاق و خون دیوار چین را ساختند

آدمیت مرد

بعد دنیا هی پر از آدم شدواین اسیاب گشت وگشت

قرنها از مرگ آدم هم گذشت

ای دریغ آدمیت برنگشت

قرنها

روزگار مرگ انسانیت است

سینه دنیا از خوبیها تهی است

صحبت از آزادگی پاکی مروت ابلهی است

صحبت از موسی و عیسی و محمد نابجاست

من که از پژمردن یک شاخه گل از نگاه ساکت یک کودک بیمار

از فغان یک قناری در قفس از غم یک مرد در زنجیر

حتی قاتلی بردار

اشک در چشمان و بغض در گلوست

وندترین ایام زهرم در پیاله زهرم در پیاله زهر ماریست از سیو

هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا

آنچه این نامردمان با جان انسان می کنند

فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست

در کویری سوت و کور در میان مردمی با این مصیبتها صبور

صحبت از مرگ محبت مرگ عشق گفتگو از مرگ انسانیت است (گفتگو از مرگ انسانیت است)

پیشدادیان در اساس همان پادشاهان دیرین آریائیان میتانی در شمال بین النهرین بوده اند

نگارنده قبلاً بر اساس مطابقت نامها و اساطیر برخی از پادشاهان پیشدادی از جمله کیومرث با گیلگامش بدین نتیجه رسیده بودم که نام و نشان این پادشاهان نخستین ایرانی در اساس از اساطیر بابلی گرفته شده اند؛ ولی امروز صبح در مورخه ۸/۱۰/۲۰۰۸ که تلاش دوباره ای روی نامهای پادشاهان میتانی انجام داده و نامهای ایشان را در مقابله با پیشدادیان روایات ملی ایران مورد بررسی قرار دادم که از آن موضوع اینهمانی بودن نام پادشاهان میتانی با پیشدادیان برایم مسلم شد. بنابراین دلیل اینکه نامی از پادشاهان پیشدادی در منابع ودایی در نماییم همین موضوع تعلق این پادشاهان اساطیری بدان سوی غرب فلات ایران یعنی جنوب شرقی آسیای صغیر و شمال بین النهرین است. مطابقت یکجا و متوالی هم معانی لفظی پیشدادیان اساطیری با پادشاهان دیرین هزاره دوم پیش از میلاد ابداً و قطعاً نمی تواند امری تصادفی باشد. بر این پایه نام کردان گوران را که به معانی سروددان، آتشپرست و مغ (=انجمنی) است باید متعلق به روحانیون میتانی شمرد. چنانکه قبلاً گفته ایم خود نام قرآن را نیز می توان مأخوذ از گوران (گائو رثو آن) سرودهای شگفت گرفت. خاندان جمشید (سپیتمه ها، گودرزیان) و فریدونیان (نوذریان/هوگویان=هخامنشین شاخه کورش دوم) که در شاهنامه و کتب پهلوی جزو پیشدادیان به شمار رفته اند، در اساس از پیشدادیان اصلی نبوده اند.

Mitanni rulers

([short chronology](#))

Rulers	Reigned	Comments
Kirta	ca. 1500 BC (short)	
Shuttarna I		Son of Kirta
Parshatatar or Parrattarna		Son of Kirta
Shaushtatar		Contemporary of Idrimi of Alalakh , Sacks Ashur
Artatama I		Treaty with Pharaoh Thutmose IV of Egypt , Contemporary of Pharaoh Amenhotep II of Egypt
Shuttarna II		Daughter marries Pharaoh Amenhotep III of Egypt in his year 10
Artashumara		Son of Shutarna II, brief reign
Tushratta	ca. 1350 BC (short)	Contemporary of Suppiluliuma I of the Hittites and Pharaohs Amenhotep III and Amenhotep IV of Egypt, Amarna letters
Artatama II		Treaty with Suppiluliuma I of the Hittites, ruled same time as Tushratta
Shuttarna III		Contemporary of Suppiluliuma I of the Hittites
Shattiwaza		Mitanni becomes vassal of the Hittite Empire

All dates must be taken with caution since they are worked out only by comparison with the [chronology of other ancient Near Eastern nations](#)

اسامی پادشاهان معروف **میتانی** با معادل و مترادف **پیشدادی** آنها را به ترتیب تاریخیشان قید می‌نمائیم:
 ۱- **پراترته** (پیشداد) که معادل **فرواک** (پیش آهنگ) از پادشاهان پیشدادی است. در شجره نامه فوق نام نخستین فرمانروا **کیرته** (بنیانگذار، گرد) و فرزندش **شوترنه** (افزایش دهنده جوان) قید شده است. در کتب پهلوی به جای ایندو فرمانروای میتانی نخستین فرمانروایان با **گیه مرتن** یا **کیومرث** (مرد- شاه قانونگذار) / **گرشاه** (شاه کوهستان) یا همان **ایزد مهر** آریائیان را (که پدر **مهری** و زوجش **مهریانه** ریواس شکل یا همان **یمه** و **یمی** اوستا و وداها به شمار رفته) در رأس نخستین بشر/فرمانروایان ایرانیان باستان قرار داده اند. نام **مشیه**، فرزند **کیومرث/گرشاه** در معنی **بزرگ کننده** و **افزاینده** معادل اصل خود **شوترنه** (جوان/جوانه افزایش دهنده) است.

۲- **شانوشاتر** (پدر **شایسته** و **افزایش دهنده** و **شادمانترین**) به وضوح یاد آور نام پدر اساطیری پیشدادی ایرانیان یعنی **هوشنگ** (نیک پیشرفت دهنده) است.

۳- **توشراته** (سرور **توانا** یا دارای **ارابه سترگ**) معادل **تهمورت/تهمورت** (**پهلوان سرور** و **آزاده سرزمین چرخ**= میتانی/ماد) به اوستایی **تخموروپه** (**پهلوان پلنگ** یا شیر مانند) یا همان **تهماسپ** (تخمه سپه، پهلوان پلنگ مانند) در شاهنامه است که در شاهنامه به صورت دو نام جداگانه از خاندان پادشاهی پیشدادی به شمار آمده اند.

۴- **آرتاتمه** (نیکوکار) معادل **اوزو** (یاور نجیب، زو) **پسر توماسپ** (تهماسپ) از پادشاهان پیشدادی است.
 ۵- **ارته شماره** (گسترش دهنده عدالت) مطابق **ثریته** اوستا است که به معنی آخرین فرزند خانواده یا به پایان برنده و تمام کننده است، فرمانروایی **خیر** به شمار آمده است.

۶- **شتونره** (زننده، کشنده) معادل **گرشاسپ/کرساسپ** (سرکوب کننده ستمگران و راهزنان) از پادشاهان پیشدادی است.

۷- **سرنجام و اشاسته** (همراه خوشیهای فراوان) معادل **اورواخشیه** (شادی بخش) است که در اوستا در مقام برادر مقتول **کرساسپ/گرشاسپ** معرفی شده است.

۸- **شتی وزه** (شادی بخش یاری بخش) معادل **انیریایو** (**یاور نجیب**) از خاندان **منوش** (مرد دانا) از پادشاه پیشدادی اساطیری آریائیان است. از این پادشاه قرار داد صلحی با پادشاه سوئی **لو لیومه** پادشاه هیتی بر جای مانده است که در رأس خدایان ایشان نام **خدای قبیله** ای میتانیها یعنی **میثره** (مهر /میثه /موسی) قرار گرفته است.

۹- **شوترنه** دوم در معنی تازه رسته و پدرش **کیرتا** (**پهلوان گردنده** یا بنیانگذار) معادل **نوذر** (فرمانروای نو) و **ویگرد** پیشدادی (**پهلوان دوره گرد**) است. بعدها در روایات ملی **نوذر** (در معنی متعلق به خاندان فرمانروایی جدید) را در نقطه مقابل نام **فرتریان** (حاکمان قبلی، کیانیان مادی) عنوان اساطیری مختص خاندان هخامنشی نموده و او را **پسر منوش چیثره** (منوچهر؛ به معنی از تبار هخامنش) منظور نموده اند.

در پایان گفتنی است از آنجاییکه نام **سرزمین پیشدادیان** در اوستا **خونیرث** یعنی **ارابه درخشان** یا به طور ساده **چخره** یعنی **سرزمین چرخ** ذکر شده است، لذا می‌توان منظور اصلی از این سرزمین را همان **سرزمین میتانیان** در شمال بین النهرین به شمار آورد چه نام پایتخت آنها **اشوکانی** (شهر کرد نشین سوری حسیکه حالیه) به معنی **جایگاه گردونه** است. خود کلمه **میثه** یعنی ریشه نام **ایزد میثره/مهر** در اوستا مترادف با **میر سامیان** (**امیران قهرمان خورشیدی** اسطوره ای گرجیان، **عمران قرآن** و **عمرام تورات**= **خورشید شکست ناپذیر مردمان**) به معنی **گشتن** و **گردیدن** است و دو **مهر** باستانی باز مانده از میتانیان **گواه صادقی** بر پرستش **ایزد قبیله** ای **خورشید گردنده** **چرخگون** میتانیان می‌باشند. به نظر میرسد نام **مردمی** که **هردوت** در سمت شمال شرق فلات **آناتولی** به نام **ماریان** (به لغت میتانی **جنگجویان**) نشان داده است؛ متعلق به خود **گروههای پراکنده میتانی** بوده است. ظاهراً این مردم اسلاف **کردان شکاک** (=شپیاکها، به ارمنی **ویسپازونرها**) بوده اند. **خدای میتانی** که در **کتیبه پیمان صلح** متی **وزه** پادشاه میتانی با **سوئی لولیومه** پادشاه هیتیان بعد

از میثره و در مقام دوم از ان نام برده شده است همانا وارونا (زروان) می باشد. حال که بعد از گذشت یک هفته با توجه بدین قرابت فرهنگی و تاریخی **میتانیان** و **مادها** (ساگارتیان) و مطابقت نام قومی با معانی و ریشه مشترک نامهای قومی و زبان مشترک ایشان اندیشیدم و ناگزیر بدین نتیجه رسیدم که **میتانیان** با **مادیان ساگارتی** قبایل قوم واحدی بوده اند که در آغاز به اسم **میتانی** (گردنده) و بعداً به اسامی **مادی** (آماتای، نجبای در گشت و گذار، ایلات کوچ نشین)، **ساگارتی** (ستروخاتی= دارندگان خانه های سنگی یا دارندگان تلفظ زمخت)، **کر تی** (خانه سنگی) و **گوران** (چوپان یا دارندگان سرودهای با شکوه) نامیده شده اند. از اینجاست که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد و انوشیروان در کتاب خود تاریخ ارمنستان از **مادهای سنورومتی مغ** سمت دشت مغان و قراباغ را که تحت فرمانروایی **مانوح** (سپیتمه جمشید) و پسرش **شمشون** (سپیتاک زرتشت) بوده اند عهد خود تحت نام **آماتونی** (مردم در آمد و رفت) نام برده است. احتمال بسیار دارد که متصرفات سیاسی میتانیها در همان اواسط هزاره دوم پیش از میلاد از سمت شرق در قسمت شمال شرقی به قسمتهای شمالی ایران امتداد داشته است. به هر حال محل فدییه پادشاهان پیشدادی اوستا کوههای البرز و سبلان (هوکر) قید شده است. حال که حدود سه ماه از تألیف این مقاله میگذرد نظرم به نام **واشوگانی** پایتخت میتانیان جلب شد که معنی جالب **چایگاه گردونه** (= خونیرث و چخره اوستا) را میدهد. این شهر علی القاعده باید همان شهر کردنشین سوریه **حسیکه** باشد که نوشته ای از پادشاه میتانی شائوشتر (هوشنگ) است که تفویض سلطنت خود به جانشینش **توشراته** پادشاه میتانی (تهمورث واضع خط) در آن ثبت نموده است. این کتیبه سفالین از تل باستانی بیراک در کنار این شهر پیدا شده و در موزه سوریه است.



Cuneiform letter from Tell Birak, It displays the seal of a ruler of Nuzi named Saustatar, who writes that this seal is, from now on, being used by king Tušratta of Mitanni. Museum of Deir es-Zor (Syria),



Kunliga sigill Shaushtatar (sent 15:e talet)

مطلب زیر را که در ارتباط با همین موضوع ایزد مهر و چرخ خورشیدی آن است بدین بحث اضافه می نمایم:

زایش ایزد مهر بنا به نقوش دو مَهر میتانیان میثره/میثه پرست

در دو مَهر میتانی در متن زیر تصویر آن دیده میشوند به وضوح زایش میثه/میثره به عنوان ایزد خورشید را از درون درخت سرو یا کاج مشاهده می‌نماییم. این اسطوره هم در باب موسی دارندهٔ ید بیضا (علی القاعده همان میثره/میثه) که در کنار درخت طوبای (=خیر و شادی) منور به نور الهی به همپرسیگی خدا نائل میشود و هم در باب عیسی در رحم مریم باکره که هنگام زایمان به درخت نخلی یا همان طوری که در اسطوره آدونیس فینیقیها آمده به درخت میره (=درخت فراوان ترشح کننده، مورد) پناه میرد، دخالت دارد. چنانکه برخی از محققین تاریخ باستان معتقد هستند میتانیها در درون اتحادیه قبایل هیکسوس (حاکمان خارجی) در مقام فرمانروایی قرار داشته‌اند و آخرین فرمانروای هیکسوسی یا پادشاهان شبان مصر که در اواسط قرن ۱۶ پیش از میلاد از مصر به سمت فلسطین باز پس رانده شدند، کاموسه (یعنی روح همنشین ایزد میثره/میثه = موسی کلیم الله) نام داشته است. معادل میثره در نزد عیلامیهای باستان ناخوتته ایزد خورشید و روشنایی و تجارت بوده است. بر این اساس میثره با هرمس ایزد عهد و پیمان و تجارت تراکیائیها و یونانیها پیوند یافته و تبار اصلیل هندواروپایی پیدا می‌کند.

مطلب جالب زیر را در این باب از سایت در جستجوی سده‌های فراموش شدهٔ دوستم ا. پریان به عینه نقل می‌نمایم:

در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد پادشاهی «هوریان (Hurrians)» در شمال میان رودان و در میان دو رود دجله و فرات پدیدار گشت. جنگهایی که پادشاهی همسایه آن (یعنی هیتی ها) با بابلیان و آشوریان نموده بودند و همچنین یورش «کاشی ها (Kassites)» به بابل فرصتی مناسب را بدست میتانی ها گذاشت تا پادشاهی خود را سازماندهی نموده و گسترش دهند.

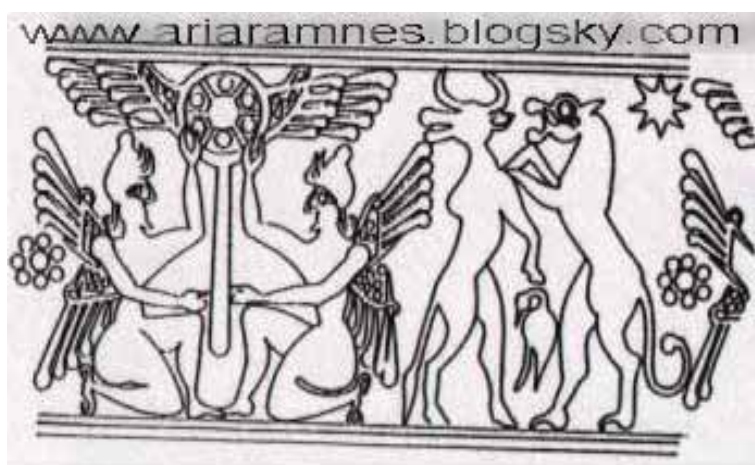
نام این پادشاهی هوری در نوشته های میخی هیتی ها، KUR URU mi-it-ta-ni یا همان «میتانی» (پسر میثه/میثره) نوشته شده و با آن شناخته شده است. با گسترش سرزمین های در فرمان در سده ۱۴ پ.م، گستره پادشاهی آنها دربرگیرنده سراسر جنوب شرق ترکیه کنونی، شمال سوریه تا شهر «حلب» کنونی و شمال عراق امروزی شد. میتانی ها مردمانی بودند که گمان می رود پادشاهان، درباریان و جنگجویان آنها «هندواروپایی» بودند. نام میتانی نخستین بار در یادواره های جنگهای سوریه (۱۴۸۰ پ.م) نوشته شده و نام خدایان در پرستش آنها آشکارا دارای ریشه «هندوآریایی» و زبان آنها یکی از شاخه های هندواروپایی بوده است.

آنها در روزگار پادشاهی بنام «شوتارنا (Šuttarna)» در نخستین سالهای سده چهاردهم پ.م در اوج نیرو و مرزهای گسترده بودند، چنانچه همسایگان آنها دولتهای آشور، هیتی ها و حتی مصر دارای دادوستد دوستانه و پیوندها سیاسی با آنها بوده و از آنها حساب می بردند. شوتارنا نامی است که احتمال دارد دارای پیوند با ریشه ایرانی «خَشْتَر» به معنی شهر باشد. سرانجام پس از چند درگیری با فراعنه مصر بر سر بدست گرفتن سوریه، دولت میتانی پیمان نامه ای را با مصر به امضا رساند و پس از آن بود که شوتارنا دختر خود را برای ازدواج با «آمنهوتپ سوم (Amenhotep III)» روانه مصر ساخت.

یک مهر بدست آمده از زمان شوتارنا ما را از نمایش دایره بالدار در میان میتانی ها آگاه می سازد. در کنار این مهر به خط میخی نام «شوتارنا پسر کیرتا شاه میتانی» نوشته شده است. دایره بالدار میان بالها به شکل یک چرخ ارابه دیده شده و سبک نمایش این دایره بالدار آشکارا با گونه مصری خود (یعنی بهیتی) متفاوت است. درنگاه نخست به این مهر چنین دیده می شود که این دایره بالدار همچون درفشی بر روی یک پایه قرار گرفته و دوشیر به همراه دو شاهین نشسته بر پشت آن شیرها در زیر آن دیده می شود. نمایش دایره بالدار در این مهر آشکار است که نمایش گونه ای شکوه و جلال شاهانه بوده و شاه میتانی این درفش دایره بالدار را همیشه همراه خود داشته است.



درمهری دیگر که از میتانی ها برجای مانده است، دو موجود بالدار که در دو سوی پایه ای که دایره بالدار بر آن سوار است، زانو زده اند. دایره بالدار نمایش داده شده در این مهر از گونه دایره بالدار مصری تاثیر پذیرفته است. در اینجا نیز دایره نمایش داده شده به شش بخش تقسیم شده و همچون مهر بالا این دایره به یک چرخ ارابه مانند است.



بطور کلی در هنر نمایش پیکره ها در این دومهر میتانی، هنر پیکره نگاری آناتولی و نمایش موجودات افسانه ای، نمایان است. میتانی ها در روزگار پسان تر بدست پادشاهی هیتی ها ناتوان و دست نشانده آنها شده و گنجینه های آنها به پادشاهی نوین انتقال یافت. هیتی ها مردمانی بودند که به زبانی از شاخه های هندو اروپایی سخن می گفتند و از سده ۱۸ پ.م یک پادشاهی مستقل را در مرکز آناتولی و شمال دریای مدیترانه پی ریزی نموده بودند. نام پادشاهی آنها در نوشته های میخی برجا مانده از آنها URUha-at-ti نوشته شده است. "

مقبره هرمی شکل کنونی شوش دانیال متعلق به کوتیک این شوشیناک پادشاه معروف عیلامی است

این مطلب جالب در مقاله تابوت از دایره المعارف اسلام در مبحث تابوت نقل شده است: "مقارن ورود اسلام به ایران، تابوت دانیال نبی در شوش بسیار مورد احترام بود و اهل کتاب آن را در مجامع خود برده، گاه با توسل به آن، طلب باران می کردند. ابوموسی اشعری این تابوت را به همراه استخوانهای دانیال (و به گزارش ابن کثیر، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۷-۳۸: پیکر سالم دانیال) در نهر شوش دفن کرد (اصطخری، ص ۹۲؛ ابن حوقل، ص ۲۵۵). به گفته مقدسی (ص ۴۱۷) مردم شوش و شوشتر برای تصاحب این تابوت، با هم اختلاف داشتند."

این بدان معنی است که جنگ بر سر تابوت زرین یک پادشاه معروف عیلامی بوده است که نامش با شهر شوش پیوند داشته است و از میان پادشاهان معروف عیلامی نام کوتیک این شوشیناک (کسی که از جانب شبان/خدای مردم شوش حمایت میشود، به اادی پوزور این شوشیناک که در طی نیمه دوم سده بیست و دوم پیش از میلاد حکومت نموده) نزدیکترین نام به شوش دانیال (داور خدایی مردم شوش) است. لذا مسلم می نماید که مقبره هرمی شکل شوش دانیال به جای ویرانه زیگورات شده آن بنا شده است. آوازه و شهرت این پادشاه در عهد هخامنشیان به قدری بوده است که کورش/فریدون را با وی سنجیده اند چه طبق اسطوره شاهنامه پدر فریدون/کورش را تقدیم مارهای ضحاک (مردوک) نمودند و مسلم می نماید که این از معنی لفظی نام پدر کوتیک این شوشیناک یعنی شین پی ایش هوک (یعنی کسی که به مار اهدا شده است) بر خاسته است. می دانیم که کورش در آغاز در همین سرزمین انشان (سرزمین این شوشیناک، شوش) فرمانروایی می نموده است. از اینجاست که در تورات کورش سوم را در کتابهای دانیال نبی و ارمیا و اشعیا منجی و قوچ مرد خدا و شبان خدا نامیده اند. خود نام دانیال نبی تورات هم که در همان اوان فتح بابل توسط کورش در بابل به پیروزی میرسد در اساس اشاره به خود کورش (لفظاً یعنی قوچ کوهی) و وزیر و سردار او گائوبریاس (سخنور) فاتح اصلی بابل و همچنین کوتیک این شوشیناک (یعنی کسی که از جانب شبان/خدا مردم شوش حمایت میشود) می باشد. در کتاب دانیال که پیشگوییهای است که بعداً به شکل ایماء و اشاره از روی اخبار تاریخی و اساطیری قدیمی ساخته و پرداخته شده اند. ضمن روایات اساطیری که در قدیم نزد یونانیان هم شایع بوده گبریاس/دانیال وزیر جنگ سیاس کورش با گوشهای بریده (=در اصل اشاره به نام مگوش=مغ) از اردوی کورش به درون حصار شهر بابل نزد بابلیها پناه می برد و با این ترفند دروازه دژ را بر روی سپاهیان کورش در خارج حصار باز می نماید. در تعبیر رویاهای پادشاه بابل توسط دانیال از دولتهای بابل و پارس و اشکانی و یونان/روم به ترتیب تحت نام چهار

جانور توتمی آنها یعنی شیر (یا ببر= بوری اوستا) ، پلنگ (= پارس)، خرس (=ارشک) و جانور هولناک (گرگ) یا وحش ده شاخ (مملکت ده سوی) نام برده شده است. خود ایزد بزرگ عیلامی **شوشیناک** (ظاهراً به معنی ایزد اسبان یا ایزد شهر جنگل سدر و سوسنزار) که نامش در نام شوش دانیال ضمیمه است و در مقام خداوندگار قانون و قضاوت نیز قرار داشته به وضوح هم مترادف دانیال تورات و هم به جای اهورا مزدا ی ایرانیان خدای دانای روز است. در این باب جالب تر این است که در متن های حقوقی عیلامی سخن از **راهنمای حقوقی خدایی به نام اینشوشینک (= دانیال)** می رود.



بقعه دانیال نبی در شهر شوش

جشن ایزد آریایی کهن بهرام/ایندره به صورت عید زرتشتی هیرومبا زنده مانده است

نام زرتشتی این جشن یعنی **هیرومبا** را به همراه نام زیارتگاه مربوطه اش یعنی **پیر هریشت** (خر سوار) به سادگی می توان به معنی **مرد گورخر سوار** معنی نمود. از گفتار استرابون در مورد سنت قربانی **خران** و **گور خران** به ایزد جنگ کرمانیها یعنی **بهرام/ایندره/آداد** به سادگی معلوم میشود که ساکنین حواشی کویر های جنوبی ایران که دارای گورخران کویری فراوان بوده اند؛ در مراسم جشن ایزد جنگ و رعد خویش یعنی **بهرام** (بهرام گور خدا) این ستور را قربانی مینموده اند. مخالفین اسلامی و مسیحی از برای تباه ساختن این **خدا/منجی** ایرانیان و سامیان شمال بین النهرین اسطوره **دجال** و **خر دجال** را در مقابله با آن پدید آورده اند. راجع به لقب **پیر** این فرد اساطیری گفتنی است که یکی از القاب معروف **ایندره/بهرام** که در وداها بر جای مانده است همانا **پورویه** یعنی **پیر** است. در سمت هندوستان او را نه به صورت **گور خر سوار** بلکه سوار بر ستوران نیرومند محلی خویش یعنی **فیل آبرواته** (روغنمالی شده) و اسب **اوچه سروس** (اسب اصیل نیز رو=رخش) نشان داده اند. از اینجاست که خود بهرام در نبرد با تیشتر خود به صورت اسب سفید و درخشان ظاهر میگردد. بر این پایه از **بهرام ورجاورند** و **گرشاسپ زابلی** خداگونه، منجیان زرتشتیان همین قدیس **پیر هریشت** منظور هستند. این ایزد **گورخر سوار** با مرکبش در تورات کتاب **عزرای نبی** و روایات اسلامی تحت نام **عزرای نبی** (پیامبر نیرومند از القاب ایندره/بهرام) ظاهر شده و با **بازگشت مردگان** (روز رستاخیز) و فرهنگ جوامع ایرانی زرتشتی و روز جشن تیرگان ایرانی (به نشانی روز آب افشانی برای ارواح) پیوند یافته است. نظیر مقبره **پیر هریشت** ولی شکل مفصل تر و صورت اسلامی گرفته ایزد بهرام در آتشکده **ونابک** مزار شریف بلخ (خویر عهد کهن که با خبیر مشتبه شده) به عنوان **مرقد علی** (فرد و الامقام) معروف است.

در پورتال جامع گردشگری ایران در باب جشن زرتشتی **هیرومبا** و **پیر هریشت** می خوانیم:

"جشن زرتشتی هیرومبا: هیرومبا جشنی است شبیه آتش افروزی جشن سده که هر سال در روستای «شریف آباد» اردکان برگزار می شود، تاریخ برگزاری جشن با گاه شماری بدون کیبسه، هفته آخر ماه فروردین است.

زرتشتیان شریف آباد برای تهیه هیزم آتش هیرومبا به نیایشگاه «پیر هریشت» می روند، آن ها زمانی حرکت می کنند که پیش از غروب آفتاب به پیر هریشت برسند، آن ها اسباب و اثاثیه خود را با وانت یا الاغ می برند و شب در همان جا

اقامت می کنند، سپیده دم روز بعد، مردان و جوانان پس از نیایش به صحرا می روند و بوته های خار را برای آتش هیرومیا جمع آوری می کنند، بانوانی که در پیرهریشت مانده اند، ناشتایی تهیه کرده و آن را به صحرا می فرستند پس از آنکه هیزم آماده شد مردان به پیرهریشت بر می گردند و مراسم چوب زنی انجام می شود، مراسم چوب زنی این گونه برگزار می شود، کسانی را که برای اولین بار در مراسم جمع آوری هیزم شرکت کرده اند یا در آن سال صاحب فرزند شده اند، بر سر دست بلند می کنند و یا شادی و سرور به او چوب می زنند، بستگان این شخص باید کله قندی تقدیم کنند تا او رها شود با این کله قند شربت درست می کنند و آن را می نوشند.

به هنگام عصر، هیزم ها را با وانت یا الاغ به شریف آباد می برند و میدان کنار آدریان انباشته می سازند، سپس آتش می افروزند و مراسم مذهبی را گردهم آید آتش برگزار می کنند.

بامدادروز بعد، زنان شریف آبادی به محل آتش هیرومیا می آیند، خاکسترها را کنار میزنند، گلوله های سرخ آتش در آتشدان گذاشته به خانه خود می برند، در خانه با چوب سندان، کندر دود کرده و آن را دور خانه می چرخانند، آنگاه خارج می شوند و به سوی آدریان شریف آباد بازمی گردند و آتش را به آتش بند (مسئول نگهداری از آتش) می سپارند، جشن هیرومیا در گذشته در روستای «مزرعه کلانتر» نیز برگزار می شد.

این مراسم با اندک تفاوت در روستاهای «اله آباد» و «نرسی آباد» به نام «هیبدوگ» و در روستای «خرمشاه» به نام «شاخ شاخ درین» برگزار می شود.

اردویسور آناهیتا همان الهه زیبایی آریائیان سکایی/تائوری یعنی آرخیم پسه/ایفی ژنی است

جالبترین مقاله تحقیقی که در باب نام و نشان الهه ناهید، بعد از آن چه در جلد اول یشتهای پورداود و فرهنگ اعلام اوستایی هاشم رضی دیده ام مقاله ای از استاد پرویز رجبی است. معهذرا در هیچ کدام مقابله ای بین نام الهه زیبایی سکایی یعنی آرخیم پسه (آراسته بسیار زیبا و با شکوه) که با آفرودیت آسمانی معادل بوده و الهه اردویسور آناهیتای اوستایی صورت نگرفته است. در شمال بین النهرین نام این الهه در سرزمین میتانی نشین کوماژن (به یونانی یعنی زن موجها) به نام همین الهه اردوی سور آناهیت (الهه پاک امواج نیرومند) کوماژن خوانده شده است چه در کتیبه های آنتیخوس کوماژنی از الهه ای به نام کوماژن نام برده شده است. نام ناهید به صورت آرخیم پسه در نزد سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه (قوم افراسیاب تورانی اساطیری) در تک نگاشته هرودوت ضمن شرح لشکرکشی داریوش به سرزمین سکاها شمال دریای سیاه در باب اقوام سکایی و سرزمین سکاها و آداب و سنن ایشان ثبت شده است. در حالی که در اخبار کهن یونانی جشن الهه آناهیتا به صراحت در رابطه با سکاها یاد شده است و پیکرکهای گلی آناهیتا مکشوفه در ماوراء النهر نیز جای تردیدی در سکایی بودن اصل اردویسور آناهیتا (ناهید) بر جای نمی گذارد. این مطلب ما را به پیدایی مفهوم اساسی جزء اول نام پر رمز و راز اردوی سور آناهیتا رهنمون میگردد: از جز اول اردوی نباید بالابنده بلکه آرایش یافته (از ریشه پهلوی آراد-وی) مراد شده باشد و در مجموع این نام باید به معنی آرایش یافته توانا و پاک یعنی ترجمه ای از همان نام سکایی معروف وی یعنی آرخی-ایم پسه یعنی "بسیار زیبا و با شکوه آرایش یافته" است. از جانب دیگر تاورهای شمال دریای سیاه این الهه را تحت نام ایفی ژنی (به یونانی یعنی زن

نیرومند = **آمازون زبان سکایی**) به عنوان الهه باکره می پرستیده اند و اسیران دریایی با کوبیدن به مغزشان برایش قربانی می نموده اند. این موضوع بیانگر آن است که ایفی ژنی همانند واریانت ایرانیش اردوی سور اناهیتا با آنها پیوستگی داشته و الهه نیرومند آنها به حساب می آمده است. اگر نامهای **یاکسامات** (تیره تبرداران) از قبایل **سنورومات** با **تاورها** (تبرداران) و همچنین شاخه ایرانی آنها **تبریان** یا **مازنهها** (مز- زنها= پرستندگان الهه بزرگ) یکی بدانیم در این صورت پرستش **اردویسور اناهیتا** با قبیله سنورومتی و مادی مغان در سمت دشت مغان و همچنین قبیله سکایی و سنورومتی اصل تبریان مازندران در ایران هخامنشی رواج پیدا کرده است. در تأیید این نظر گفتنی است که مسکن **تاورها** و **یاکساماتها** در حوالی مصب رود دن یکی بوده و در سمت جنوب دشت مغان چشمه آب گرم معدنی معروف **سرنین** (زیبا) چشمه مقدس **اردویسور اناهیتا** به شمار می آمده است. جالب است که محل فدیة آوری **سپیتمه جمشید** اوستا و شاهنامه نیز کوه **هوکر** یعنی **سبلان** قید شده و رعایای وی از جمله **کاتوزیان** (کادوسیان) و **نیساران** (نیزه واران) همان مردم نواحی سمت اران و **گیلان** ذکر شده اند. در رابطه نام **اوکراین** (به لغت اسلاوی یعنی سرزمین مرزی) نگارنده سر انجام بدین نتیجه رسیده است که این نام از همان نام لاتینی سرزمین باستانی **داکیا** (**سرزمین رعایای کشاورز**) یعنی نواحی غربی اوکراین اخذ شده و به معنی منطقه **اسلاوهای کشاورز** است. اشتقاق نام اوکراین از واژه مرکب **اکو- ریونا** (منطقه تبرداران) در شرق اوکراین حالیه بعید به نظر میرسد گرچه نام یونانی/سرمتی **یاکسامت** که معادل نام سکایی **تانوره** (تبریها) است، گواهی برای درستی این فرضیه به نظر می رسد. در اسطوره سکایی پسران **تارگیتای** (پدر مردم گیتی) که هرودوت در باب اصل و نسب آریائیان سکایی شمال دریای سیاه نقل نموده از **گاو آهن** (داکیاییها، اسلاوها)، **طناب** (تراکیاییها/مردم بالکان)، **تبر** (تاورها) و **پپاله** (اسکیت، اسکلاو، سکائیان پادشاهی) به عنوان سملهای ملل سکایی سمت شمال دریای سیاه یاد شده است. جالب است که کنت کورث نیز به هنگام صحبت سفرای سکائیان آسیای میانه با اسکندر عناصر اسطوره ای سکائیان آسیای میانه و سمت شمال دریای سیاه به ترتیب **گاو آهن** (داکیاییها، اسلاوها)، **تیر** (اوغوزها)، **نیزه** (سنوروماتها) و **جام** (اسکیتان، سکاها پادشاهی) قید کرده است.

قسمتی از مقاله استاد پرویز رجبی در باب نام و نشان الهه اناهیتا (ناهید) را از پایگاه پژوهشی آریابوم در اینجا می آوریم: "و صفت هایی که امروز از اناهیتا در دست داریم، نمی توانند برای یافتن مبداء اناهیتا تعیین کننده باشند. زیرا در گشت و گذار تاریخی اناهیتا، بسیاری از خصائل خدایان همگن به او داده شده است. پیوند میان «آنانیثیس» یونانی با ایزد بانوی آب و باروری ایران، حاصل همین برخوردهای فرهنگی است. [۲۱] اگر وجود اناهیتا در میان خدایان مادی در غرب ایران، که «گیرشمن» [۲۲] مطرح می کند به اثبات برسد، آنگاه به همان نسبتی که نظر نیبرگ مبنی بر تورانی بودن اناهیتا کم اعتبار می شود، احتمال اصلیت بومی (غیر آریایی) اناهیتا از قوت بیشتری برخوردار می گردد، که در این صورت صفحات غربی و جنوب غربی فلات ایران مورد نظر است. البته کشف پیکرک های گلی اناهیتا در کوی کریکلان قلعه، زارتپه، و رخشا در بخارای غربی، تالی برزو، در ۶ کیلومتری جنوب سمرقند [۲۳] جلب توجه می کنند.

در این میان نظر «تارن» [۲۴] جالب توجه است. به نظر او در زمان اردشیر دوم هخامنشی، از آمیزش عناصر لاهه ی آب سیحون با عشتار رب النوع بابلی آب، ایزدبانوی ایرانی اناهیتا به وجود آمده و در سراسر قلمرو هخامنشیان تبلیغ شده بود. همو جشن ویژه ی سکایه (صقایه) را نیز که از آیین های مربوط به اناهیتا است برگرفته از بابل می داند. با اینکه این نظر درباره ی اصلیت اناهیتا قابل تأمل است، بابلی بودن جشن سکایه، همان طوری که از نام این جشن برمی آید، به طور قطع نمی تواند درست باشد. وقتی سردار ایرانی کاپادوکیه موفق به نافرجام گذاشتن هجوم سکاها به ارمنستان و آسیای صغیر شد، دستور داد، تا محلی را خاکریز کرده و در آنجا یک معبد اناهیتا بسازند. در این معبد هر

سال جشنی به نام سکا به برگزار می شده است. «استرابون» در کتاب ۵ خود، [۲۵] بی ذکر منبع می نویسد، برخی می گویند، هنگامی که کورش سکاها را شکست داد، روز پیروزی را به الاهی میهنش تخصیص داد؛ هر جا معبد آنهایتا وجود دارد این جشن برگزار می شود. در این جشن مردان لباس سکایی به تن کرده و پس از میگساری با یکدیگر و زنان همراهشان به زد و خورد می پرداختند. این مراسم یادآور خوردن شکستی از سکاها بوده است، که در آن به حيله، آن ها را مست کرده و در حال خواب و مستی و رقص از پای در آورده بودند. «ویندیشمن» [۲۶] معتقد است که این آیین بایستی مربوط به زمانی از پیش از کورش بوده باشد. «اشپیگل» [۲۷] در ایرانی بودن آیین سکائی تردید دارد و با تکیه بر گزارش «بروسوس» که این جشن در بابل نیز گرفته می شده است، احتمال می دهد که نام جشن از واژه ی صائی شاقا [۲۸] (اشامیدن) برگرفته شده باشد. [۲۹]

در پایان به مناسبت اینکه در اینجا نامی از سنوروماتها (قوم سلم برادر ایرانیان) به میان آمد مطلب زیر را که حاوی کنکاشهای اخیر نگارنده است در پی آمد مطلب فوق ضمیمه می نمایم:

معنی نامهای صرب و کروات:

نگارنده طی سه دهه تلاشهای زیادی برای پیدایی ریشه ایرانی نامهای این خویشاوندان نژادی نزدیک ایرانیان که اعقاب سنوروماتها هستند به عمل آورده است چون در این راه از سوی هیچ محقق همراهی نشدم؛ به مصداق یک دست صدا ندارد؛ کارهای تخصصی من هم در این راه به کندی پیش رفته است. قبلاً بعد از کنار گذاشتن معانی موسیاه و مادرسالار برای سنورومات هر دوی نامهای سنورومتی **هنوروات** (خوروات) و **صرب** (سرو) در زبانهای اوستایی و سانسکریت به معانی همه کس و هرکس (آزادگان) گرفته ام. در حالی که نام **صرب** (سرو) و **سنورو** را در زبان اوستایی به ترتیب می توان به معنی **تیر افکن** و **نیزه دار** گرفت. بنابراین نامهای **صرب** و **کروات** (= **کروا**) به ترتیب معنی لفظی **تیراندازان** و **دارندگان سلاح برنده** (شمشیر) بوده اند: نامهای کهن عمومی **سنورومت** و **سرمت** را علاوه بر تیره نیزه داران (نيساران شاهنامه جنگجویان سنورومتی سپیتمه جمشید) و **تیراندازان** می توان دارندگان برگستوان و پوشندگان زره و خفتان و همچنین تیره سروران و آزادگان (= **صرب**) گرفت. از آنجاییکه نام گروه پیشرو **سرمتها** به سمت بالکان در زبان مجاری **یازیگ** (تیرانداز) قید شده است؛ لذا محتملترین معانی لفظی اصلی **سرمت** و **سنورومات** همان **تیرانداز** و **نیزه دار** است. چنانکه می دانیم یونانیان این مردم را همچنین تحت نام **آمازون** (تمام سلاح یا دارندگان سلاحهای نیرومند یا پرستندگان الهه نیرومند) میشناختند و بر این اساس معنی لغوی دیگر **سرمت** یعنی **مادرسالار** با توجه به پرستش الهه آنها یعنی اردویسور اناهیت نزد آنان کاملاً دارای اساس و بنیان است می دانیم که معنی لفظی نام **آمازون** در زبان یونانی (به معنی بی پستان) داستانسرایها کرده و زنان آمازون را تیر اندازانی معرفی نموده اند که برای سادگی امر تیر اندازی پستان راست خود را می سوزانده اند. به هر حال ضمن این اساطیر اهمیت فن تیراندازی در نزد قبایل سنورومات و مقام **مادرسالاری** نزد ایشان بخوبی و درستی قید گردیده است. مسلم به نظر میرسد **بوسنیها** (کناریها) **بازماندگان** گروه سنورومتی **آنتاها** (کناریها) می باشند. احتمال دارد نامهای **باسیلی** (پادشاهی) و **سیراک** (صربهای خرد یا سروران خرد) متعلق به همین گروه سنورومتی بوده اند که دیرتر از بقیه از سمت شمال کوهستان قفقاز به سمت بالکان رهسپار گردیده اند. طبق شواهد و قرائن تاریخی **سپیتمه جمشید** (پدر سپیتاک زرتشت) داماد و ولیعهد آستیاگ که از عهد **مادیای اسکیتی** (آفراسیاب) و **کی آخسارو** (کی خسرو، هوخستره) در ولایات جنوب کوهستان قفقاز میرانده متعلق به همین **سنورومتها** **آنتایی** (کناری) بوده است چه در شجره نامه **سپیتاک زرتشت** به صراحت از **جمشید** و **دوراسرو** (صرب دوردست و کناری) و **سپیتمه** [جمشید زیبا] و خود **زرتشت** (زرین تن) نام برده شده است. نام قبیله سنورومتی **مخها** (مخها، دارندگان زبان اوستایی) که در دشت مغان و حوالی آن سکنی گزیده بودند، در زبانهای یونانی و اسلاوی به معنی **دارندگان شمشیر** یعنی مترادف نام **کروات** است. بر این مبناست که میلان هوستیچ مورخ کروات با توجه به شواهد تاریخی و اسناد زبانشناسی به درستی کرواتها را از خویشاوندان و تبار ایرانیان شمرده است. به نظر میرسد ایلیریائیها (اسلاف آلبانیائیها) نام سنورومات (شمشیر زنها) را در زبان خویش به **کلاغ پرست** ترجمه نموده اند و از این معنی نامهای **کرواسین** و **صرب** از ترجمه لاتینی و ژرمنی آن عاید شده است چه این نام را به صورت **سورمات** در زبان مردم آلبانی معنی **کلاغپرست** را میدهد و چون این معنی با آیین دینی **مهرپرستانه** سنوروماتها پیوند داشته است لذا از سوی خود **سنورومتها** نیز مقبولیت یافته و رواج پیدا کرده است. در میان سنوروماتها در کنار مهر پرستی؛ **ناهید** پرستی نیز رواج گسترده ای داشته است چه از نام دیگر **سنوروماتها** یعنی **آمازون** مفهوم **زن نیرومند** مستفاد میگردد. هرودوت به عوض نام **ناهید** (آنانیتیس) **میثرا** (یعنی الهه گردنده= ماه) را ذکر نموده است. بنابراین این هردو نام متعلق به الهه سنورومتی واحدی بوده اند. جالب است که در اساطیر یونانی/فریقی/فینیقی نام **اهورا میثره** با **آدونیس** (سرور من= اهورا)، **آتون** (ایزد خورشید مصریان) و **آتیس** (ایزد جوان) مطابقت دارد. بنابراین نام **میرا** (= **میثرا**؛ الهه صلح و دوستی) که در مقام مادر **آدونیس** (میرو= میثره) ذکر شده است متعلق به **میثرا/آناهیتا** بوده است. براین پایه از الهه **چشمه ساران صخره ای** که مادر **میثره** به شمار رفته در

واقع خود میثرا/آناهیتا مراد می باشد. عنوان اسلاوی میرو اسلاو یعنی سرور صلح و دوستی در واقع ترجمه نام اهورا میثره اوستایی/ سنورومتی است. چنانکه گفته میشود خود نامهای مسیح و ماریا (مریم= مادر مقدس) هم اساس اسطوره ای خود از همین میثیه (میثره، مهر، میر، میرو) و میره (میره، میثرا) گرفته اند.

تحقیقی در باب روایت کتسیاس درباره ی کورش

مقاله استاد پرویز رجبی در باب روایت کتسیاس در باب کورش حاوی اخباری از نیکلای دمشقی است که در تاریخ ایران باستان تألیف پیرنیا قید نشده است لذا نگارنده در اینجا تفحص در باب این مطالب بکر خبر کتسیاس لازم می بیند. یکی موضوع به قتل رسیدن پدر کورش توسط آستیگ است که با مندرجات شاهنامه و کتب پهلوی مطابقت دارد. کتسیاس نام آترادات پیشوای آماردان (اناریان، مز زنها= مازنها) - یا همان گرشاسپ/رستم شاهنامه قهرمان جنگ مادها و آشوریان در عهد خشتریتی/کیکاوس در زیر حصار شهر آمل را - از برای تعالی نسب کورش سوم در مقام پدر کورش سوم ذکر نموده است. دیگری اسم خواجه سرای پتی ساکاس (رهبر سکاها، مادیای اسکیتی= افراسیاب) است که توسط آستیگ (تاجدار، در اصل منظور کی آخسارو پدر آستیگ) مقتول و مصلوب شده است. مطلب سوم جایگاه ارتمبار (صاحب گنج و جام معروف، پدر خوانده کورش) و انافرنه (شاه فر باخته) پادشاه کادوسی ها در تاریخ اساطیری ایران است که هر دو نام متعلق به سپیتمه جمشید پادشاه ولایات جنوب قفقاز و ولیعهد آستیگ است که متعاقب قتل آستیگ او نیز به امر کورش به قتل رسید. ولی کورش با زن وی آمیتی دا (دختر آستیگ) ازدواج نمود و دو پسر وی یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیناک زرتشت (زریادر) را به پسرخواندگی خود پذیرفت. در خبر موسی خورنی نیز بر افکننده خود اژی دهاک (آستیگ) سه برادر هستند که در شاهنامه پرمایه (ثروتمند= مگابرن)، کیانوش (شاه - موبد جاودانی، سپیناک بردیه/زرتشت) و فریدون (جهانگیر) نامیده شده اند. می دانیم مگابرن و سپیناک به همراه کمبوجیه سوم در شاهنامه همچنین تحت نام سلم (سرور بزرگ) و ایرج (نجیب/زرتشت) و تور (جنگجوی تندخوی)

پسران فریدون (کوروش سوم) قید شده است. هرودوت نیز **مگابرن** را برادر تکی کوروش انگاشته است. مطابق خبر کتسیاس **مگابرن** (ویشتاسپ) و **سپیتاک** (زریادر) از سمت کوروش به ساتراپی ولایات هیرکانی (گرگان) و دریگان (دریهای سمت بلخ) انتخاب شدند. مطابق خبر خارس میتلنی ایشان پیشتر در عهد آستیاگ در ماد سفلی و ولایات جنوب قفقاز حکومت می نمودند. طبق اخبار کتسیاس **سپیتاک** (**امرایوس/آمرگوس**) در مقام شاهزاده و داماد کوروش از مقرش بلخ بر شمال هندوستان تسلط و نظارت داشته است. از نام یا بهتر بگوئیم عنوان **ارتمبار** متعلق به سپیتمه (اسپنداس، جمشید) معانی ناخجسته، شوربخت عاید میگردد. چه می دانیم گزنفون نام سپیتمه را **آبرادات** آورده که به همین معنی مخلوق نگونبخت است. به نظر میرسد موضوع **باغ(ور)** معروف جمشید از همین عنوان **ارتمبار** وی حادث شده است چه این نام همچنین معنی دارنده "باغ(ور) راست و درست" را می دهد. **سپیتاک بردیه** (**گنومات، گومه**) چنانکه هرودوت اشاره می کند همچنین به مقام دامادی کوروش رسید و با **آتوسا** دختر معروف کوروش ازدواج نمود. داریوش از موضوع پسرخواندگی سپیتاک بردیه افسانه بردیه راستین و دروغین را برای فریب افکار عمومی پدید آورده است. نام اویبارو که هیئت صحیح آن **هوگائورو** = بوده است لفظاً به معنی **سخنگوی خوب** (وزیر) است؛ گرچه معنی مهتر نیز از شکل **اویبارو** آن مستفاد میگردد. نام **کادوسی** (سگپرست) که مترادف نام **کاسپی** است در اصل همانا مردم گیلان بوده اند. نگارنده با بومی اصلی مازندران انگاشتن ایشان در وجه اشتقاق نام **مازندران** (مز- زن- در- ان) یعنی **سرزمین مادرسالاران یا پرستندگان الهه آبها و زیبایی ناهید** دچار تردید شده بودم.

این قسمت جالب مقاله استاد رجبی را به عینه نقل می نمائیم :

کتسیاس از مردم کنیدوس، پزشک یونانی اردشیر دوم هخامنشی بود، که حدود ۴۰۰ پیش از میلاد، ۱۷ سال در دربار ایران زیست. از کتاب او که ۲۳ فصل درباره ی تاریخ ایران تا سال ۳۹۸، یعنی سال بازگشت او به یونان بود، فقط تلخیصی از فوتیوس و چند قطعه ی دیگر در دست است. گزارش های کتسیاس، که با تکیه بر منابع محلی تهیه شده اند، با نوشته های هرودت اختلاف دارند. از همین روی خاورشناسان میل دارند، که کار کتسیاس را سست و کم ارزش بدانند. در صورتی که حضور ۱۷ ساله ی کتسیاس در دربار ایران، به کار او اهمیتی ویژه می بخشد. شاید خاورشناسان، آگاه و ناخودآگاه بر این باورند، که اگر به کار او اعتبار بدهند، از ارزش کار هرودت، که بسیاری از مورخان یونانی و رومی پس از او بر او تکیه داشته اند، کاسته شود.

من بر خلاف خاورشناسان بر آنم که دست کم و روی هم رفته، باید کم و بیش به گزارش های کتسیاس همان اعتباری را بدهیم که برای نوشته ی هرودت قائلیم. مطلب نادرست و غیرمنطقی در همه ی نوشته های نویسندگان کلاسیک به فراوانی به چشم می خورد. نویسندگان ایرانی و عرب دوره ی اسلامی نیز، بدون استثنا، گاهی در گرداب وهم و خیال غوطه خورده اند. گزینش درست و به دور از تعصب، تنها راه حل این مسأله است. بالاخره جز با استفاده ی درست از این منبع ها کاری از پیش نمی برند.

در گزیده ی فوتیوس از کتسیاس، [۶] به نقل از کتسیاس، که اغلب در تقابل با گزارش های هرودت نوشته و حتی در بسیاری از موارد او را دروغگو و داستان پرداز خوانده، آمده است :

«... در مورد بیشترین بخش نوشته اش، خود او شاهد جریان بوده است و هر آنچه را که شخصا موفق به دیدنش نشده از خود پارس ها شنیده است.»

متاسفانه باقیمانده ی نوشته ی کتسیاس، بسیار ناچیز است و بندهای کوتاه آن بیشتر کلاف های سردرگمی اند، که اینجا و آنجا، در نوشته های نویسندگان پس از او آمده اند. با این همه از آنچه که در دست است، می توان سود خوبی جست.

کتسیاس خویشاوندی کورش را با آستیگ منکر می شود و نام دختر آستیگ را آمیتیس می آورد، که به هنگام شکست پدرش از کورش، زن مردی (شوهر نخستش) به نام سپیتامه بوده است. آستیگ پس از شکستی که از کورش می خورد، به اکباتان گریخته و پنهان می شود. هنگامی که کورش به اکباتان می رسد، به آیبیرس (آیبیر؟)، یکی از یاران خود دستور می دهد، تا با شکنجه ی آمیتیس، سپیتامه و حتی فرزندان این دو، سپیتیکس (سپیتکه؟) و میگایرنیس (بَغْبِرْن؟)، پناهگاه آستیگ را بیابد. آستیگ نیز، برای جلوگیری از شکنجه ی فرزندان، خود را تسلیم می کند. آیبیر او را به زنجیر می کشد، اما کورش نه تنها زنجیر از او برمی گیرد، بلکه او را مثل پدر گرامی می دارد و آمیتیس نیز از حرمت یک مادر برخوردار می شود. بعدها کورش حتی آمیتس را، پس از کشته شدن شوهرش، که به دروغ درباره ی پناهگاه آستیگ اظهار بی اطلاعی کرده بود، به زنی می گیرد، [۷] اما سپیتامه را به گناه پنهان کردن آستیگ و همچنین دروغگویی می کشد. به گزارش کتسیاس در جنگ کورش با بلخیان، چون بر اینان معلوم شد، که آستیگ پدر و آمیتیس مادر و همسر کورش شده است به میل خود تسلیم کورش و آمیتیس شدند. پس از چندی چون آمیتیس خواستار دیدار پدر می شود، آستیگ به دستور آیبیر و به دست خواجه ای به نام پتیسکاس [۸] که مامور آوردن آستیگ بود، در بیابان رها می شود تا کشته شود. آمیتیس چون پس از دیدن خوابی استنباط می کند، که پدرش کشته شده است، مجازات پتیسکاس را از کورش می خواهد. پتیسکاس تحویل آمیتیس می شود، که به دستور او چشم هایش را می کنند و سپس مصلوبش می کنند. [۹] دینون به نقل از کتسیاس می نویسد، که کورش اول دبوس دار و بعد محافظ شاه ماد بوده است و در این مقام در خوابی دیده است، که او سه بار در حال دست بردن به خورشید است. این خواب را برای او چنین تعبیر می کنند، که او ۳۰ سال فرمانروایی خواهد کرد. به برداشت درست اشپیگل، [۱۰] منظور از خورشید، فرّ شاهی بوده است.

نقل قول مفصلی که نیکلای دمشقی [۱۱] درباره ی کورش از کتسیاس می آورد، نیز از گزارش هرودت فاصله ی زیادی می گیرد. در مجموع به نظر می رسد، که نقل قول نیکولوس دمشقی رگه هایی از حقیقت های تاریخی را در خود نهفته باشد. در این گزارش گویی حقیقت با تاریخ آمیخته است. یا دست کم در اینجا مرز غبارآلود میان حقیقت و تاریخ است :

کورش در خانواده ی بسیار فقیری از قبیله ی پارسی مَرَد (مَرَد) زاده می شود. پدرش مردی به نام اَترَداد (آرته داد یا اَترداد؟) بود، که از فقر به دزدی تن می داد و مادرش که آرگُسته (پر رنج و کوشش) خوانده می شد، با چراندن بزهای دیگران روزگار می گذراند. کورش از شدت فقر به اکباتان رفته و در برابر دریافت غذا و لباس، برده ی یکی از جاروکشان دربار می شود، اما چون سرپرست جاروکش مرد سختگیری بود و او را شلاق می زند، کورش نزد سرپرست مشعل داران می رود و طرف توجه او قرار می گیرد. او کورش را به شاه نزدیک تر می کند و مشعل داری شاه را به او می دهد. کورش در این کار نیز با موفقیت رو به رو می شود و سرانجام به خدمت آرتمبار، شراب دار

مخصوص شاه، درمی آید و به سبب ظرافت و مهارت، حتی مورد توجه شاه قرار می گیرد. این توجه چنان زیاد است که هنگامی که ارتمبر بیمار می شود، کورش را برای جانشینی خود پیشنهاد می کند.

ارتمبر که فرزندی نداشت کورش را به فرزندی خود نیز برمی دارد و چون از بیماری جان سالم به در نمی برد، کورش به میراث هنگفتی دست می یابد. علاوه بر این شاه هم از سر لطف هدیه های گران بهایی به او اعطاء می کند. به این ترتیب بچه ی چوپان دیروز، به مردی ثروتمند و معتبر تبدیل می شود. در همین زمان آستیاگ دختر زیبایش را به همسری سپیتما درآورده و چون پسری نداشت، حکومت را پس از خود به او وامی گذارد. سپس کورش پدر و مادرش را به ماد می آورد، تا آن ها را شریک خوشبختی خود کند.

در اینجاست که مادر کورش به یاد می آورد، که به هنگام بارداری خواب دیده است، که چنان آب زیادی از او رفته که تبدیل به رودی بزرگ شده و تمام آسیا را تا دریا پوشانده است. کورش به پیشنهاد پدرش به تعبیر خواب مادرش می اندیشد و فرمان می دهد تا بزرگ ترین مُعبر خواب، از بابل آورده شود. این معبر می گوید، که کورش شاه بزرگی خواهد شد و از کورش می خواهد، تا برای مشوش نکردن روحیه ی آستیاگ، او را در جریان امر نگذارد. سپس مقام کورش بالاتر و بالاتر می رود. او در جایی قرار می گیرد که حتی می تواند پدرش را به ساتراپی پارس برساند و در نتیجه مادرش نیز بانوی اول پارس می شود.

در این هنگام اَنافرنه، شاه جدید کادوسی ها، که همواره با مادها سر دشمنی داشت، برای حفظ منافع شخصی خود با اندیشه ی خیانت به مردمش، پیکی به دربار آستیاگ فرستاده و از وی می خواهد تا نماینده ی امینی را برای مذاکره درباره ی تسلیم کادوسی ها نزد او بفرستد. آستیاگ برای این منظور کورش را برمی گزیند، با این تاکید که او ظرف ۴۰ روز به اکباتان بازگردد. کورش، که خواب مادرش را همواره در سر داشت، می اندیشد، که فرصت برای شورش پارس ها و برانداختن فرمانروایی مادها با کمک کادوسی ها، بسیار مناسب است. معبر بابلی نیز، که در نزدیکی او بود، به این فکر دامن می زند. کورش، سرگرم این فکر، با همراهان خود به مرز کادوسی ها می رسد.

در این هنگام با مردی رو به رو می شوند، که در سبیدی پهن حمل می کرد. به دستور معبر نام و نشان او را جویا می شوند. او مردی است پارسی به نام اَیبره، به معنی «خوش خبر». ملیت او به فال نیک گرفته می شود. علاوه بر این چون اَیبره با خود پهن اسبی حمل می کرد، معبر آن را نشانه ی ثروت و قدرت می داند. کورش او را همراه خود ننگه می دارد و همچنان که در راه ماموریت خود است، پس جلب از اعتماد اَیبره، با احتیاط از او درباره ی امکان شورش پارس ها علیه آستیاگ می پرسد. به نظر اَیبره، چنین شورشیه به پیروزی می رسد؛ باید که با کادوسی ها متحد شد؛ سرزمین کوهستانی پارس برای یک جنگ بسیار مناسب است؛ به ویژه اینکه پدر کورش ساتراپ فارس است. پدر کورش باید، به بهانه ی اینکه آستیاگ برای رویارویی با کادوسی ها به کمک پارس ها نیاز دارد، مردان پارسی را مسلح کند و سپس خود کورش با دریافت مرخصی به پارس برود. اَیبره که از خواب مادر کورش آگاهی یافته، به نتیجه ی پیشنهاد خود بسیار اطمینان دارد. در این گفتگوها اَیبره همچنین پیشنهاد می کند، که معبر بابلی را بکشند، تا او فرصت خیانت نیافته و آستیاگ را در جریان امر قرار ندهد. کورش با این نظر مخالفت کرده و اَیبره را نانجیب می خواند. او نیز از نظر خود عدول نکرده و تصمیم می گیرد که متوصل به حيله شود. معبر بابلی در جریان آیینی دینی،

در نتیجه ی یک توطئه، کشته می شود. کورش نخست از اویبره مکدر شده و پس از چندی به رفتار پیشین خود برمی گردد.

کورش پس از قول و قرار با انابرنه، با بازگشت از کادوسیه برای رفتن به پارس منتظر فرصت است. سرانجام به این نتیجه می رسند که او، به این بهانه که برای پدر بیمارش قصد قربانی کردن دارد و باید به پارس برود، از شاه یک مرخصی طولانی بگیرد. آستیاگ، که از مصاحبت کورش بسیار لذت می برد، برای نخستین بار با تقاضای او مخالفت می کند. تقاضای دوم کورش پاسخ بهتری می یابد و شاه با یک مرخصی پنج ماهه موافقت می کند.

کورش همراه اویبره، که اینک با دریافت اسب و خلعت نزد کورش مانده و مشاور او شده، رو به پارس می نهد، اما همین که خبر سفر او می پیچد، همسر معبر مقتول، به یاد خواب مادر کورش می افتد. سپس او برادر شوهرش را در جریان این خواب قرار می دهد و او نیز در دم آن را با آستیاگ در میان می گذارد. آستیاگ پریشان خاطر شده فوراً به ۳۰۰ سوار ماموریت می دهد، تا به پارس رفته و زنده یا مرده کورش را به اکباتان بازگردانند. این اقدام آستیاگ به شورش که در پیش بود دامن می زند. کورش تظاهر به اطاعت از اراده ی شاه کرده و قول می دهد که روز بعد به طرف اکباتان حرکت کنند و پس از اینکه در ضیافتی ماموران را به دام شراب می اندازد، به شهر هیربه فرار می کند.

در اینجا نیروی درخواستی از پدرش، که ۵ هزار پیاده و هزار سواره بودند، به او می پیوندند. هنگامی که ماموران آستیاک به خود می آیند و سراغ کورش را می گیرند، کورش به آن ها تاخته و حدود ۲۵۰ نفر از آنان را می کشد. بقیه متواری شده و آستیاک را در جریان امر می گذارند. مرحله ی تازه ای در زندگی کورش آغاز می شود.

شاید در این بخش از داستان، به رغم وجود ارقام و اعداد بسیار اغراق آمیز، رگه های به حقیقت نزدیک تری از تاریخ پنهان باشد:

آستیاک با تجهیز یک میلیون پیاده، ۲۰۰ هزار سوار و ۳ هزار ارابه ی جنگی روی به پارس می آورد! اما در پارس بیکار ننشسته بودند. آن ها نیز ۳۰۰ هزار پیاده، ۵۰ هزار سوار و ۱۰۰ ارابه ی جنگی فراهم آورده بودند، که البته با نیروی آستیاک قابل مقایسه نبود. فقط احتیاط می توانست کمبود نیروی پارس ها را جبران کند. اویبره به فرماندهی کل قوا منصوب می شود. او می کوشد تا استحکامات موجود را مرمت کرده و در حد امکان گذرگاه های باز را، به ویژه در گذرگاه های تنگ مستحکم سازد. مدتی طول نمی کشد که نیروی آستیاک به شورشیان نزدیک می شود. او از شورشیان برای آخرین بار می خواهد تا دست از نافرمانی بردارند و اعلام می کند، چنانچه به فرمان درآیند، تنها مجازات آن ها زنجیر و زندان خواهد بود. کورش در پاسخ می گوید، بهتر است که آستیاک پارس ها را، که برتر از مادها اند، به حال خود بگذارد و از به بند کشیدن آن ها دست بردارد. همین که به این ترتیب پیشنهاد آستیاک رد می شود، او فرمان حمله را صادر می کند و در نتیجه جنگ سختی درمی گیرد.

کورش فرماندهی جناح میانی را در دست می گیرد، پدرش جناح راست را و اویبره جناح چپ را. پارس ها و به ویژه فرماندهانشان در شجاعت معجزه می کنند و حتی آستیاک، که نشسته بر تخت، چشم به میدان نبرد دارد، شگفت زده می شود و با تهدید از سربازان خود می خواهد که در مقابل پارس ها مقاومت کنند. سرانجام برتری نیروی مادها سبب می شود تا کورش دست از جنگ برداشته و با نیروهای خود به درون شهر بازگردد. کورش و یارانش قبول داشتند، که

لحظه‌ی سرنوشت ساز نزدیک است و آن‌ها باید یا بمیرند یا که پیروز شوند. روز بعد شعله‌ی جنگ دوباره زبانه می‌کشد. در حالیکه پدر کورش مامور حفاظت از شهر می‌شود، کورش و اوپیره فرماندهی جنگ را به عهده می‌گیرند. در این هنگام آستیاگ ۱۰۰ هزار نفر را مامور گشودن شهر می‌کند. شهر به تصرف نیروهای آستیاگ درمی‌آید و پدر کورش را، که سخت زخمی شده است، به حضور شاه می‌آورند.

آستیاگ، چون می‌دانست، که کورش بر خلاف نظر پدر خود، سر به شورش برداشته است، اجازه می‌دهد، تا پدر کورش، به خواهش خود او، به آرامی بمیرد و حتی دستور می‌دهد، تا او را به احترام دفن کنند. پارس‌ها، پس از از دست دادن شهر هیبره، ناگزیر از عقب نشینی به پاسارگاد می‌شوند. آستیاگ به فکر تعقیب آن‌ها می‌افتد، اما پیشروی به سختی انجام می‌پذیرد. اوپیره همه‌ی گذرگاه‌های تنگ را در اختیار گرفته بود و مادها ناگزیر از عبور از راه‌های کوهستانی می‌شوند. با این همه بی‌شماری از مادها، با دور زدن مانع‌ها، آن‌ها را پشت سر می‌گذارند و پارس‌ها به فرماندهی کورش و اوپیره ناگزیر، شبانه کوه‌های بلند را ترک کرده به کوه پست تری پناه می‌برند. در اینجا کورش یک بار دیگر به نیروهای خود تذکر می‌دهد، که به سرنوشت کودکان و همسران خود در صورت شکست بیندیشند و شجاعانه بجنگند. در کوهی که پناه گرفته بودند، کورش محلی را بازمی‌یابد، که خانه‌ی پدریش بود و او در گذشته، روزگاری در آنجا به چراندن بز مشغول بوده است. در دم دست به نیایش می‌برد و دستور می‌دهد که برای ایزدان قربانی کنند. این نیایش به بار می‌نشیند: در دم رعد و برق می‌شود و پرندگان بشارت بر بام می‌نشینند و به او بشارت می‌دهند که او دوباره به پاسارگاد باز خواهد گشت. آنان پس از شامی که می‌خورند، شب را بر بلندی کوه به سر می‌آورند.

روز بعد آستیاگ ۵۰ هزار نفر را در پای کوه مستقر کرده و به آنان دستور می‌دهد، تا همه آن‌هایی را از حمله به کوه امتناع می‌ورزند و یا به هنگام حمله عقب نشینی می‌کنند بکشند. این اقدام واقعا بی‌رحمانه، پارس‌ها را تا بلندی کوه عقب می‌راند. در اینجا پارس‌ها با زنان و مادران خود رو به رو می‌شوند، که دامن‌های خود را بالا زده و از آنان می‌پرسیدند، که آیا قصد پناه بردن به جایی را دارند که از آنجا چشم به جهان گشوده اند؟! نیش این استهزا پارس‌ها را وامی‌دارد که دست به یک حمله‌ی نومیدانه‌ی دیگر بزنند. در نتیجه مادها از کوه رانده شده و دست کم ۵۰ هزار از آنان کشته می‌شوند.

نیکولای دمشقی در اینجا نقل قول از کتسیاس را به ناگهان ناتمام می‌گذارد. شاید هم، اگر گزارش خود کتسیاس ناقص نبوده، کتابی که او از کتسیاس در دست داشته، کامل نبوده است. با این همه او می‌کوشد که داستان ادامه‌ی کار و جنگ را به نحوی ببندد:

کورش تا شکست نهایی آستیاگ، بعضی از موانع دیگر را از سر راه برمی‌دارد و سرانجام به تخت فرمانروایی آستیاگ، که برای دستیابی به آن کوشش زیادی شده بود، می‌رسد. کورش در پرده سرای آستیاگ پس از نشستن بر تخت، دیوس او را به دست می‌گیرد و اوپیره کلاه شاهی را بر سر او می‌نهد. سپس پارس‌ها، با ثروت هنگفتی که زیر نظر اوپیره قرار گرفته بود، به پاسارگاد باز می‌گردند. با انتشار خبر شکست آستیاگ، دیگر قوم‌های مطیع او، برای پذیرفتن کورش به فرمانروایی به او روی می‌آورند. نخست هیرکانی‌ها و بعد پارت‌ها، سکاها و بلخی‌ها و به دنبال این‌ها بقیه آستیاگ نیز که اسیر شده بود به نزد کورش آورده می‌شود.

سنن بر نشستن کوسه و میرنوروزی یادگاری از دوران مهرپرستی هستند

مطابق گفته ابوریحان "در زمان ساسانیان ، آذر اول بهار بوده است (لابد بدین معنی که فروردین ماه نیز به نام آذر/کانون= آتش نامیده میشده است)، و در نخستین روز آذر مردی بنام (کوسه) بر خری می نشست و کلاهی به دست می گرفت و بادبزی بر دست دیگر و خود را باد میزد و زمستان را وداع مینمود؛ و از مردم چیزی دریافت میکرد. این رسم در شیراز رواج داشت." این بیش از هر سنت دیگر نشانگر سنتهای بهرام پرستی و مهرپرستی است که در مراسم ایشان به ترتیب توتهمای خر یاگور خر و کلاغ یا کلاغ سیاه بیش از هر توتهم دیگر مورد توجه بوده است. ظاهراً نمی توان نام **کوسه** را در این باب مأخذی برای کلمه لاتینی **کوروسه** (مأخذ نام کرواسی و کروات و صرب یعنی اعقاب سرمتها= قوم سلم) یعنی منسوب به **کلاغ** به شمار آورد. مسلم به نظر میرسد این نامها از ترجمه ظاهری نام **سنورومات** در زبان ایلیریایی/آلبانیایی یعنی کلاغپرست عاید شده است. خود معانی این اسامی کهن کرواتها و صربها یعنی ملت منسوب کلاغ در این رابطه نشانگر آن است این سنن جدید مهرپرستان از **مهر پرستی اروپایی** وارد ایران شده است؛ چه در اوستای بازمانده از دوره ساسانی به صراحت از سنتهای مهرپرستی خارجی نشر یافته نزد ایرانیان به عنوان سنت دروغگویان در باب ایزد مهر با اهمیت خاص صحبت شده است. مسلم به نظر میرسد در اصل خود **کوسه** نشانگر **مهر ایزد خورشید و جنگ آریانیان(جمشید= جام درخشان)** بوده است چون ایزد خورشید و جنگ یک چشم ژرمنهای شرقی و اسکاندیناوی یعنی **اودن** (نشئه) نیز نظیر **مهر** (میتره، ایزد گیاه و شراب و شادی) همواره به همراه دو کلاغش نشان داده می شده است. ژرمنها این سنت را باید از آریانیان **سرمتی** (= یعنی مردم مادرسالار میتره/مهر پرست) به ارث برده باشند. سکاها و اسلاوها این ایزد خورشید را **خویتوسورو** (خورشید جنگاور) و **داژبوگ** (خدای پرجوش و خروش و داغ) می نامیده اند. در خوارزم **مهر** ایزد خورشید را **أمرو**، کوشانیها در افغانستان او را **میرو** و در غرب ایران **میر** و **امیر** (حضرت امیر خداگونه= اسدالله غالب) می گفته اند. این عنوان اخیر در نام اساطیری **میر نوروزی** بهتر بر جای مانده است. مسلم می نماید موضوع **عید قربان** نیز در اساس بدین **خدای خورشید قربانی کننده گاو** نر بر میگردد اسم چه

نام و نشان مادر و پدر اسماعیل یعنی ابراهیم (یعنی پدر امتهای فراوان، لقب انکی/انا/اهورامزدا خدای زمین و خرد) و هاجر (حجر=سنگ) جز این خدای میتانی/ایرانی زاده صخره یا چشمه صخره ای را نشان نمی دهد. اسماعیل (خدای شنوا) در اینجا ایزدی به جز ایزد مهر ملقب به هزار گوش و خوش اندام مراد نمی باشد. در مورد صفت خوش اندام باید گفت که ایزد مهر در تصاویر ایزدی بی ریش و جوان و نیرومند مجسم شده است و از اینجاست که موسی خورنی وی را به جای اهورای بی ریش اشتباهاً اهورای تاس معرفی نموده است. صفت کوسه ایزد مهر (جمشید دارای جوانی جاودانی؛ خورشید شکست ناپذیر) گواه ایرانی صادقی در این باب است. گرچه نام اسماعیل از سوی دیگر مطابق ایزد بابلی نینورتا/نبو (دارای نام اعلان شده) است که با چاه و کشاورزی و نبرد و پهلوانی و دانش مرتبط بوده است. گرچه ایزد جوانی که در رابطه با قربانی گاو مقدس عید قربان است صرفاً همانا ایزد مهر آریائیان میتانی/ ایرانی بوده است.

عباس احمدی ضمن مقاله اساطیری خود در باب پیشگویی سقوط جمهوری اسلامی که در اخبار روز منتشر شده؛ نظری جالبی در باب سنن ایرانی بر نشستن کوسه و میر نوروزی آورده که عیناً نقل میشود: "هردوی این آیین ها (جشن بر نشستن کوسه و میر نوروزی که به درستی غالباً هم منشأ به شمار رفته اند) نسخه ی بهداشتی شده ی آیین مادرسالارانه ی شاه کشتی در نظام ظالمانه ی پدرسالاری می باشد. بازیگر اصلی در جشن زمستانی کوسه بر نشین، کوسه ی خرسوار است. کوسه ی خرسوار همان شاه موقت است که برای یک روز نقش شاه واقعی را بازی می کند. در انتهای روز، مردم به این شاه یک روزه حمله می کنند و او را از تخت سلطنت به زیر می کشند. تنها تفاوتی که در این جا دیده می شود این است که به جای آن که شاه را به شهادت برسانند، او را کتک می زنند. کوسه ی خر سوار، به جای آن که در تپه ی جلجتا به صلیب کشیده شود، به صورت آیینی مورد حمله قرار می گیرد و ممکن است که کتک مفصلی بخورد، اما واقعا به قتل نمی رسد. کوسه خرسوار در مراسم کوسه بر نشین، نسخه ی زمینی شده ی خدای خورشیدی (جمشیدی/مهری) است و به همین علت در فصل زمستان برگزار می شده است.

بازیگر اصلی در جشن بهاری میر نوروزی، امیر اسب سوار است که برای مدت کوتاهی نقش شاه را بازی می کند و پس از آن، از تخت سلطنت به زیر کشیده می شود. امیر اسب سوار در مراسم میر نوروزی (خورشید شاه میرا و موقتی)، نسخه ی زمینی شده ی خدای درختی است (چنانکه مهر ایزد/آدونیس فینیقیها بوده) و به همین علت در بهار اجرا می گردیده است."

در همین رابطه سایت سوره مهر مطالبی دارد تحت عنوان شاه بازی دارد که قسمت مربوطه آن نقل میگردد:

در ایران باستان به این شخص میر نوروزی (مراسم نوروز در ارتباط با بار آوری و خورشید است) می گفتند که در زمان نوروز حکومت را به دست می گرفت و سپس خلع می شد. حافظ خطاب به میر محبوس می گوید:

سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آید
که پیش از چند روزی نیست حکم میر نوروزی

بیضایی در «نمایش در ایران» در مورد میر نوروزی می نویسد: «از مقوله این جشنها خصوصاً دو تا هست که باید از آنها یاد کرد. یکی دسته «کوسه» است که پس از اسلام هم ادامه خود را حفظ کرد و در قرنهای پنجم و ششم با تغییر کوچکی در شکل و هنگام برگزاری بدل به دسته (میر نوروزی) یا (پادشاه نوروزی) شد که همچنان تا نیم قرن پیش در شهرهای آباد و امروزه در ولایات دورافتاده جاری بوده و هست. میر نوروزی مرد پست و کریه چهره ای بود که در روزهای نوروز برای مضحکه و شادی چند روزی بر تخت می نشست و به جای پادشاه یا امیر واقعی حکمهای مسخره ای صادر می کرد، برای مصادرة اموال فلان ثروتمند یا به بند کشیدن فلان زورمند، این بازی ظاهراً برای تفریح و خنده بوده است، ولی در عمق آن می توان نمونه ای از عکس العملهای کینه جوینان مردم زیر دست را نسبت به زبردستان دید. دسته میر نوروزی با حفظ همین روحیه هجوآلود مایه نمایشی هم داشته است؛ با شبیه سازیهای لازم و قرارهای قبلی برای اعمال و اجرا. کسی که به سال ۱۳۰۲ شمسی این ماجرا را در بجنورد دید - مرحوم محمد قزوینی - آن را چنین یادداشت کرد: «در دهم فروردین دیدم جماعت کثیری سواره و پیاده می گذرند که یکی از آنها با لباس فاخر بر اسب رشیدی نشسته و چتری بر سر افراشته بود. جماعتی در جلو و عقب او روان بودند، یک دسته هم پیاده به عنوان شاطر و فرّاش که بعضی چوبی در دست داشتند، در رکاب او یعنی پیشاپیش و جنبین و عقب او روان بودند. چند نفر هم چوبهای بلند در دست داشتند که بر سر هر چوبی سر حیوانی از قبیل گاو یا گوسفند بود، یعنی استخوان جمجمه حیوان، و این رمز آن بود که امیر از جنگی فاتحانه برگشته و سرهای دشمنان را با خود می آورد، دنبال این جماعت انبوه کثیری از مردم متفرقه روان بودند و هیاهوی بسیار داشتند. (مقایسه شود با دسته کوسه و دسته کراسوس) تحقیق کردم، گفتند که در نوروز یک نفر امیر می شود که تا سیزده عید امیر و حکمفرمای شهر است و بعد از تمام شدن سیزده دوره امارت او به سر می آید. ... گویا در یک خانواده این شغل ارثی بود» (مجله یادگار، سال اول، شماره ۳ که در این مورد سه شاهد از کتابهای تاریخ جهانگشای جوینی، تذکره دولتشاه سمرقندی و دیوان حافظ آورده است)."

بهزاد فرهانیه در مقاله خود در سایت آریابوم در این باب می آورد "کارناوال میر نوروزی شباهتی تام به جشن ساکیای بابلیها دارد". چنانکه از نام ساکیا مشهود است این جشن بابلی و ایرانی اصل ساکیی و سئورومتی داشته است. مطابق سفرنامه ابن فضلان واقعاً سنت شاهکشی در پیش سکائیان خزری بعد از گذشت چهل سال از سلطنت خاقان در مورد وی اجرا میشده است:

"در جشن «ساگنا»، شاه مقام خود را به یک محکوم به مرگ تفویض می کرد مرد محکوم به جامه ی شاهانه درمی آمد بر تخت می نشست و فرمان می داد و پادشاه چون دیگر رعایا در بین مردم می ماند. پس از یک روز فرمانروایی (که معمولاً با فرامین طنز همراه بود) او را اعدام می کردند و شاه دوباره بر تخت می نشست."

نقدی بر نظریات جهانشاه درخشانی در باب بومی فلات ایران بودن آریانیها

مطابق تاریخ ماد تألیف دیاکونوف که حاصل تحقیقات علمی دانشمندان شرق و غرب در قرن میلادی گذشته است: "آریانیها در هزاره دوم پیش از میلاد با اسب و ارابه اسبی در سمت نیمه غربی خاورمیانه ظاهر شدند و اسب حیوان بومی خاورمیانه نبوده است. پیش از ظهور آریانیها در این سمت، در مصر و بین النهرین ارابه ها با خران حمل میشده است."

اما در باب این که سرزمین خاستگاهی آریانیان کجا بوده است؛ می توان به اشاره ریگ ودا سرزمین آریاورته (سرزمین دارای گردونه های خوب) متصف به دارنده صد زمستان و صد خزان را مد نظر گرفت. اوستا نیز این سرزمین را تحت نام خونیرث (دارای ارابه های درخشان) به خوبی می شناسد و از آن همانا سرزمین بزرگ خراسان (در اصل یعنی دارای ارابه ها یا راههای خوب=پارت) را اراده می کند. ولی این بدان معنی نیست که آریانیان هندو ایرانی تافته جدا بافته ای از دیگر مردمان هندو اروپایی بوده اند و از تنه این شجره هندواروپایی جدا نشده اند. نظر به اینکه بومیان دیرین شبه قاره هند و فلات ایران مرکب از تیره های غیر آریانیایی موهنجودارویی، عیلامی، سومری (از تبار اورال آلتایی)، لولویی، کوتی و هوریانی (قققازی) بوده اند که زبان و فرهنگ غیر هندواروپایی داشته اند لذا خراسان و ماوراءالنهر را تنها می توان مرکز نشو و نما و تکثیر بعدی آریانیان به شمار آورد و ایشان از سمت شمال دریای سیاه بعد از گذر از شمال کوهستان قفقاز و مصب رود ولگا در شمال دریای خزر بدین ناحیه مردمان غیر هندواروپایی نشین وارد شده اند اما کی؟ باستانشناسان و محققین تاریخ و فرهنگ زمان جدا شدن آریانیان از تنه درخت هندواروپایی را حدود اواسط هزاره پنجم پیش از میلاد می دانند. نظر به اینکه مهاجرت سومریان از سمت بین خراسان و کردستان در حدود اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد صورت گرفته است؛ لذا می توان سبب مهاجرت سومریان از سمت رود دیاله به جنوب بین النهرین را ورود و تهاجم همین اقوام مهاجر هندوایرانی از سمت ماوراءالنهر

شمرد. در این باب حافظه نویسندگان تورات خوب یاری کرده که گفته اند: " و واقع شد که چون از مشرق کوچ می کردند همواری در سرزمین شنعار (خمار آلود، منظور سومر= سرزمین محروسه) یافتند و در آن سکنی گزیدند." در خود اساطیر سومری هم گواه صادقی بر این موضوع موجود است. چه ایزدان بزرگ مخاصمین سومریان را تحت نام آپسو (آب شیرین، خمارآلود) و تیامات (الهه آب) و کینگو (شاه) آورده اند و مخاصم قدرتمند سومری آنان مردوک (ضحاک ماردوش) قید شده است که مطابق اساطیر سومری وی تیامات (الهه باکره آبها= آبی اسکیتان) و کینگو (=جمشید) را به قتل رسانده است. کینگو (شاه) همان جمشید (جام شاه درخشان/خورشید شاه) خدای کهن آریائیه است که اساطیر کهن ایرانی قاتل او را اژی دهاک (ضحاک ماردوش، مردوک) معرفی می نمایند. بنابراین بر خلاف نظر جهانشاه درخشانی آریائیان بومی اصل دیرین فلات ایران نبوده اند و چند هزاره بعد از عصر آخرین یخبندان از تنه درخت هندواروپایی کنده شده و روانه ماوراءالنهر و خراسان بزرگ شده و موجب مهاجرت سومریان به بین النهرین گشته اند. اینجانب در باب سکونت آریائیان در هزاره سوم پیش از میلاد در سمت جنوب فلات ایران سه سند در دست دارد که سند اول نامهای سانسکریتی کهن هند و بلوچستان در کتیبه های کهن بابلی یعنی ملوخوا (مه لوکا یعنی سرزمین بزرگ= مهابهاراته) و ماگان (سرزمین جادوگران) است و سند دوم و سوم را ضمن مقاله مربوط به شناسایی جزیره نی دوک کی بیان نموده ام و آن را که مناسبتی با این بحث اخیر دارد در اینجا بیان می نمایم:

ردیه ای بر نظریه اطلاق نام "نی دوک کی" به بحرین:

"در کتیبه های قدیم آشوری مکرر اشاره بر جزیریه ای شده که نامش «نی دوک کی» بوده و بعدها باستان شناسان گفته اند جزیره مذکور همان «بحرین» است. نخستین کتیبه ای که از این جزیره نامی به میان آورده، لوحی است مربوط به شرح کارهای «سارگون کبیر» که در حدود ۲۳۵۰ سال قبل از میلاد مسیح می زیسته و می نویسد: او یعنی «سارگون کبیر» به دریای سفلی، یعنی خلیج فارس رسیده و جزیره «نی دوک کی» و یک بندر دیگر را متصرف شده و بعد به مملکت سیاه پوستان رفته است (برگرفته از مقاله نظام آموزشی بحرین از سایت دبیرخانه انقلاب فرهنگی). حال این سؤال مطرح میشود که این نام به چه زبانی بوده و چه مفهومی داشته است: کتیبه سارگون بزرگ همین نام نی دوک کی را ضمن اطلاق دریای پایین به خلیج فارس بیان نموده است. نظر به اینکه در زبانهای سومری و اکدی مفهوم مشخصی برای این نام یافت نمیشود لذا می توان به سراغ زبانهای کهن هندوایرانی رفت که در آنها این نام را می توان سرزمین فرمانروایی پایینی (نی-دهیو-کی) معنی نمود؛ لذا نگارنده بعید می داند که از این نام بحرین اراده شده باشد؛ خصوصاً این که مکان سرزمین آن سوی آن سرزمین سیاهپوستان در اویدی جنوب بلوچستان عهد باستان قید شده است. این نام بیش از هر مکان دیگر یاد آور قشم است که در هیئت کی شم (سرزمین فرمانروایی) یادآور معنی ایرانی نام نی دوک کی می باشد. بر این اساس شهر بندر مهمی که سارگون در نزدیکی آن تصرف نموده بوده همان شهر اهورایی معروف هرمز (دیلمون اساطیری= سرزمین بدون کمبود) واقع در جنوب میناب بوده است. نام ایرانی کهن بحرین یعنی میشماهیگ را می توان به معنی سرزمین پرماهی و یا دارای ماهیان درشت یا سرزمین ماه گرفت. مسلم به نظر میرسد اسطوره قرآنی گشت و گذار موسی و همراهش یوشع در دریای مجمع بحرین و رسیدن به خضر و حدیث زنده شدن ماهی مرده در آبهای نزدیک آن از همین نام پهلوی میشماهیگ بحرین بیرون تراویده است چه از این نام مفهوم ماهی مرده نیز مستفاد میگردد. این نام ایرانی به سادگی معنی میس بزرگ یا گاومیش بزرگ را هم میداده است چه مسلم به نظر میرسد نام کهن دیگر بحرین یعنی اوال (به لغت سانسکریت یعنی منسوب به میس یا گاومیش= سمبل ایزد ماه) با آن مترادف است. یونانیان این جزیره تیلوس نامیده ند که ظاهراً از تلفظ کلمه سامی/یونانی توروس (گاو/گاومیش) در زبان پهلوی عاید شده است. اگر بتوان به اسطوره قرآنی فوق اصل و اساسی قائل شد آن صرفاً نشانگر آن می تواند باشد که شایع بوده است موسی (بر گرفته از آب) یعنی در اینجا منظور سارگون اکدی (حدود سال ۲۳۵۰ پیش از میلاد) پایش به بحرین رسیده بود. مطابق اساطیر کهن بابلی موسی کودک برگرفته شده از اب کسی جز همین سارگون اکدی منظور نبوده است. بر اساس ریشه هندوایرانی نام نی دوک کی این نتیجه نیز عاید میگردد که آریائیان در هزاره سوم پیش از میلاد حتی در جنوب فلات ایران حضور داشته اند. حدود یک قرن بعد از سارگون اکدی در نقوش سنگنوشته انوبانی نی سلطان لولوبی در ردیف جلو اسیران وی، فرمانروایی با تیار (تاج) مخصوص پارسیان عهد هخامنشی به وضوح دیده میشود. جغرافیای منسوب به موسی خورنی/بطلمیوس شرق فلات ایران اریک (سرزمین آریائیه) و ناحیه استان هرمزگان را تحت نام دامون ذکر نموده است که به وضوح تلخیصی از نام سومری دیلمون/تیلمون یعنی ناحیه شهر غنی و بدون کمبود (=هرمز) می باشد. مسلم می نماید نام دیلمون در معنی عام و فراگیر آن یعنی سرزمین بهشتی به مازندران ودیلم و جزایر بحرین و سیلان هم به کار میرفته است. ولی سرزمین دیلمونی که سومریان از آنجا چوب و مصنوعات مسی وارد می نموده اند همین استان هرمزگان در بین ملوخوا (هند) و سومر در جنوب بین النهرین بوده است. بندر عیلامی ناگیتو (نقبتو/محفره) مطابق همان محمره/خرمشهر می باشد. فاصله کنونی آن از دریا نشانگر عقب نشینی زیاد خلیج فارس در جهت شمال غربی است. این قسمت خلیج فارس کهن که در مسیر وزش بادهای غربی بوده است تأثیر فراوان در سرسبزی جنوب ایران داشته و رطوبت فراوانی را نصیب نواحی جنوبی ایران می نموده است. بنابراین سرسبزی و ایجاد سدها و دریاچه های مصنوعی در خوزستان تأثیر بزرگ و قاطع در تغییر مثبت آب و هوای جنوب ایران خواهد داشت. سبب عقب نشینی خلیج فارس در این قسمت بیش از آنکه گل و لای رودخانه ها باشد، بالا رفتن تدریجی ارتفاع سطح فلات ایران بر اثر فشار اقیانوسها می باشد."

قابل توجه دکتر جهانشاه درخشانی سه سلسله تاریخ اساطیری ایران یعنی **پیشدادیان** و **کیانیان** و **نوذریان** به ترتیب پادشاهان **میتانی** شمال بین النهرین در هزاره دوم پیش از میلاد، **مادها** و **پارسیان** هخامنشی هستند و قهرمانان **مهابهاراته** نیز همان **مادها** (کیانیان) و **پارسیها** (نوذریان) هستند که به کسوت فرهنگی شبه قاره هند در آمده اند. اصلاً قهرمان اخلاق مردم هند کهن و آسیای شرقی و جنوبشرق آسیا یعنی شاهزاده **گوتمه بودا** کسی به جز داماد و پسرخوانده **کوروش سوم** یعنی **گانوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) مراد نبوده است که مطابق اخبار کتسیاس به عنوان شاهزاده اصلاح طلب و انقلابی از سوی **کوروش سوم** در بلخ و شمال غربی هندوستان فرمان رانده است. نامهای **گوتمه** و **گانوماته** هر دو به معنی دانا و حافظ سرودهای دینی می باشد یعنی مترادف همان لقب **پاتی زیت** که کتسیاس برای **گانوماته بردیه** ذکر کرده است..... بنابراین عرصه تاریخ اساطیری آریائیان از میتانیان مهرپرست در هزاره دوم پیش از میلاد فراتر نمی رود. اوستا در بخش وندیداد نام سرزمین میتانی در شمال بین النهرین را به درستی مترادف با آریاورته/خراسان، **سرزمین چخره** (= چرخ، میتانی) نامیده است. مسلماً کلمات **ماد** و **میتانی** (مردم سرزمین چرخ= خونیرث/آریاورته، پرستندگان "ایزد خورشید گردنده = میثره/مهر") منشأ واحدی داشته و نامهای دو گروه بزرگ قوم واحدی بوده اند. در میان آریائیان صحرانشین شمالی ماساگتها و سنورومتها به خصوص پرستنده ایزد خورشید **میثره** بوده اند. از اینجاست که اعقاب بوسنی سنورومتها/سرمتها یعنی **بوگومیلها** (عزیز خدایان) نامشان را به ترجمه از نام اسلاوی **ماسالیانی** گرفته اند که متضمن ریشه آریایی اصلی آن یعنی **میثره** یعنی ایزد عهد و پیمان و شادی و خورشید گردنده آریائیان می باشد. جالب است که اسلاوها الهه ماه را میثیاتس می نامیده اند که در زبانهای ایرانی و سکایی به معنی الهه گردنده می باشند و این نشانگر آن است که خورشید و ماه برادر خواهر هم به شمار میرفته اند.

ایران خاستگاه آریایی ها از آغاز (رد نگره ی مهاجرت)

گفت‌وگو با دکتر جهانشاه درخشانی

در باره کتاب آریاییان، مردم کاشی، امرد، پارس و دیگر ایرانیان

از امیرحسین رسائل

تاریخ روز به روز پیش می رود و ثبت می شود و دانش و توانایی بشر نمی تواند حرکت تاریخی را برخلاف روال معمول کند و یا بر سرعت آن بیفزاید. اما در این میان نظریه ای منتشر می شود که تحولی عظیم در گذشته تاریخی يك قوم ایجاد می کند و می گوید نشانه هایی وجود دارد که قدمت حضور قوم آریایی به هزاره سوم پیش از میلاد بازمی گردد. نظریه رایج این زمان را هزاره دوم پیش از میلاد می داند ولی تحقیقات پانزده ساله دکتر جهانشاه درخشانی این باور رایج را نقض می کند. پانزده سال پژوهش برای اینکه باوری غلط از متون علمی و تاریخی زوده و ثابت شود که آریایی ها اقوام سرزمین های شمالی و مهاجر به فلات ایران نبودند، بلکه خاستگاه این قوم و تمدن از ابتدا خاک همین سرزمین بوده است. دشواری گفت وگو گاهی اوقات به طرف گفت وگو بازمی گردد که حاصل موضوع گفت وگوست. پژوهشگری بیش از يك دهه با تمرکز بر موضوعی خاص و بدیع در اثبات نظریه خود کوشیده و شما قرار است در زمانی کوتاه به کندوکاو در آن نظریه بپردازید. پایه و اساس اطلاعات شما هم متون و آرا و عقایدی است که رساله جدید آنها را رد کرده است، بنابراین از شما کار چندانی بر نمی آید. پس بهتر آن است که راوی صادقی باشید.

دکتر جهانشاه درخشانی متولد ۱۳۲۳ خورشیدی در تهران، معماری و شهرسازی را تا مقطع فوق لیسانس در دانشگاه اشتوتگارت آلمان خوانده است. بیش از بیست سال است که به پژوهش های تاریخی و زبانشناسی در آلمان پرداخته و در این میان مدرک دکترای خود را در رشته تاریخ و با تمرکز بر تاریخ خاور باستان از دانشگاه دولتی ایروان گرفته. درخشانی کتاب ها و مقالاتی در رشته خاورشناسی و به ویژه تاریخ کهن ایرانیان نوشته و منتشر کرده که آخرین این پژوهش ها حدود پنج سال پیش به زبان آلمانی منتشر شد که بازگوکننده همین نظریه مهاجر نبودن اقوام آریایی به فلات ایران است.

*نام و موضوع تحقیق و کتاب شما آنقدر در ایران ناشناخته است که لازم است پیش از هر چیز خودتان درباره آن توضیح بدهید.

نام کتاب مورد بحث "آریاییان، مردم کاشی، امرد، پارس و دیگر ایرانیان" و موضوع آن بررسی تاریخ اقوام ایرانی پیش از دوران تاریخی است، یعنی دورانی که از دیدگاه تاریخ‌شناسان دوران ناشناخته‌ای است و اقوام غیر ایرانی در

ایران می‌زیسته‌اند. این کتاب درباره اقوام ایرانی و ایرانی‌زبان و آریایی‌تبار است که در دوران پیش از تاریخ - یعنی از هزاره چهارم تا دوم قبل از میلاد - در این سرزمین می‌زیستند و زندگی آنها را بررسی می‌کند.

*چه شد متوجه خلاء موجود در این بخش تاریخ‌نگاری ایران شدید و اندیشه این پژوهش از کجا شکل گرفت؟
پیشینه این پژوهش ناچیز و در حد صفر است. چرا که بیشتر تاریخ‌نویسان بر این اعتقاد هستند که ایرانیان در آن دوران در ایران نمی‌زیسته‌اند و از جایی دیگر به ایران آمدند، به این جهت اقوامی که از پیش در ایران می‌زیستند کاملاً ناشناخته‌اند. در حالی که در ایران حتی از هزاره ششم قبل از میلاد آثار تمدن به دست آمده است ولی در سطح جهانی درباره پیشینه اقوام ایرانی، تاریخ، خاستگاه و حضورشان در صحنه تاریخ تا به حال کاری صورت نگرفته و در واقع تاریخ ایران از زمانی آغاز می‌شود که اولین بار مورخین آشور در مورد مادها، پارس‌ها و آنگاه از هخامنشی‌ها گزارش کردند. در سطح جهان این نخستین باری است که درباره اقوام ایرانی در فلات ایران و خارج از آن و در دوران قبل از تاریخ، پژوهشی صورت می‌گیرد.

*کتاب شما این فرضیه رایج که آریایی‌ها قوم مهاجر به فلات ایران بوده‌اند را نقض می‌کند. این تفکر که آریایی‌ها مهاجرینی به فلات ایران بوده‌اند از کجا و با چه استدلالی شکل گرفته که شما خلاف آن را مطرح می‌کنید؟

حضور آریایی‌ها در فلات ایران طبق نظر رایج در جهان از اواخر هزاره دوم قبل از میلاد و کمی پیشتر پنداشته می‌شود و همه‌جا همین‌طور مورد قبول بوده است، اما دلایلی که برای این مهاجرت - بدون ذکر مبدأ - عنوان می‌شود پایه و اساس علمی ندارد. مثلاً عنوان می‌شود که در متن‌های آشوری نام قوم ماد و پارس اولین بار در قرن هشتم و نهم قبل از میلاد ذکر می‌شود، پس پنداشته می‌شود که این دو قوم باید کمی زودتر از آن به ایران مهاجرت کرده باشند. این نظریه در این کتاب رد می‌شود. شواهدی هست که حتی همین دو قوم ماد و پارس در دوران بسیار کهن، یعنی از هزاره سوم قبل از میلاد حضور داشته‌اند. این ایده مهاجرت در آغاز و در حقیقت برگرفته از اندیشه فاشیسم اروپایی است که در اواخر قرن نوزدهم رواج پیدا کرده و مدعیست که خاستگاه آریایی‌ها شمال اروپا بوده است، یعنی نژادی سفیدپوست، زردمو و بور که از آنجا به کشورهای شرقی مثل ایران و هندوستان مهاجرت کرده‌اند. ولی تا به حال هیچ مدرک منسجمی که نشان دهد آریاییان از اروپا به ایران آمده باشند عرضه نشده است و حتی خود اروپاییان هم دیگر به این مسئله اعتقاد ندارند و در منابع جدیدتر خاستگاه‌های دیگری نظیر آسیای میانه، جنوب روسیه و آسیای صغیر یا حتی بین‌النهرین برای آریایی‌ها در نظر گرفته می‌شود و فقط فلات ایران است که تا کنون در این مورد مطرح نبوده است. اکنون این کتاب که به زودی متن فارسی آن منتشر می‌شود اثبات می‌کند که خاستگاه اصلی آریایی‌ها فلات ایران بوده و تمامی کوچ‌ها از این فلات به جاهای دیگر صورت گرفته است. در این پژوهش حضور آریاییان در این فلات از نظر زبان‌شناسی از هزاره چهارم، و از نظر باستان‌شناسی تا هزاره‌های نهم قم پیگیری می‌شود.

*در کتاب مطرح کرده‌اید که آریایی‌ها از اروپای کنونی به ایران نیامده‌اند. آیا این قوم از محل دیگری به ایران مهاجرت کرده‌اند یا خاستگاه آنها از ابتدا در ایران بوده است؟

در این مورد باید شواهد مختلفی بررسی شود. چون یک شاهد علمی مثل زبان‌شناسی یا باستان‌شناسی به تنهایی پاسخگو نیست. در این کتاب از روش خاصی برای انباشت شواهد بهره گرفته شده و از بخش‌های مختلف دانش به ویژه دانش دیرینه‌شناسی از جمله دانش هواشناسی، کان‌شناسی، اسطوره‌شناسی و البته زبان‌شناسی و متن‌شناسی استفاده شده است. مجموع این شواهد یک ایده و فکر را القا می‌کند که به هر حال این اقوام در پایان دوره یخبندان که حدود ۱۰ هزار سال قبل از میلاد بوده، در ایران می‌زیسته‌اند. با توجه به اینکه هر چه به گذشته برگردیم هوا سردتر بوده بنابراین، این خاستگاه می‌بایستی در جنوب ایران بوده باشد که هوا گرم‌تر بوده است و به تدریج با گرم‌تر شدن هوا این مردم به سوی شمال مهاجرت کرده و به مرکز فلات ایران رسیده‌اند و سپس به علت گرمای بسیار زیاد در میانه هزاره پنجم قبل از میلاد به مناطق شمالی تا شمال اروپا مهاجرت کرده‌اند. شواهد علمی و تاریخی بسیاری وجود دارد که این اندیشه درست است. چرا که با تعقیب شواهد زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی مشخص می‌شود که کهن‌ترین ریشه‌های زبان آریایی که هنوز در زبان‌های ایرانی موجودند، در زبان‌های شمال اروپا یافت می‌شوند. اسطوره‌های ایرانی که شباهت بسیاری با اسطوره‌های هندی دارند، در بخش‌های آغازین بسیار نزدیک به اسطوره‌های اروپا هستند. از سویی تمامی اقوامی که به صورت پراکنده در جاهای دیگر حضور داشته‌اند تنها در ایران متمرکز بوده‌اند. به این ترتیب منابع کهن تأیید می‌کنند که برای مردم آریایی خاستگاهی جز فلات ایران نمی‌توان متصور شد ولی در آغاز تمدن پراکندگی آریاییان به سمت شرق و غرب آغاز می‌شود. در فاصله کوتاهی این اقوام تا فلسطین، سوریه و بین‌النهرین پیش می‌روند. از طرف شرق هم تا فلات پامیر و حتی تا نزدیکی سرزمین کره پیش می‌روند. در دوران بعد در راستای غرب به شمال اروپا تا مرز فنلاند و از سوی دیگر تا شمال آفریقا پیش می‌روند. این شواهد از طریق زبان‌شناسی و «واماژه‌هایی» که از زبان آریایی در این زبان‌ها باقی مانده قابل پیگیری است که در کتاب مفصلاً در این باره صحبت شده است.

*دوره‌های اول و دوم گسترش آریایی‌ها چه قدر با هم فاصله دارند و این پراکندگی در چه دوره تاریخی روی داده می‌افتد؟

بزرگترین گسترش در میانه هزاره پنجم ق م روی می‌دهد اقوام آریایی همزمان به اروپا، فلسطین و سوریه می‌روند و حتی آثار مهمی در تمدن مصر از خود باقی می‌گذارند. در موج دوم که اوایل هزاره دوم ق م بوده گروه تازه‌ای از شمال فلات ایران به یونان و بخشی به سمت شرق و به هندوستان می‌روند.

* آیا در تحقیقات شما مشخص شده دلایل این مهاجرت‌ها چه بوده؟ آیا دلایلی جغرافیایی چون گرم شدن هوا و یا مسایل مربوط به کشاورزی و دامپروری در این جابه‌جایی موثر بوده است؟

خوشبختانه به لحاظ علمی آمار هواشناسی از پایان دوره یخبندان تا دوران تاریخی وجود دارد. با افزایش شدید دمای هوا مردم آریایی برای دستیابی به منابع آبی و جبران کمبود آن در مناطق زیست خود کوچ‌های بزرگی به سوی مناطق آب‌خیز و جاهایی که رودهای بزرگی داشتند می‌کردند مانند مناطق اطراف دجله، فرات، نیل و سند. بنابراین با سنجش و انطباق شواهد هواشناسی و زبان‌شناسی و گزارش‌های تاریخی مشخصاً گرم شدن هوا و میل به دستیابی به آب باعث مهاجرت‌های بزرگ شده است.

* پایه‌های پژوهش شما بسیار گسترده است. آیا از ابتدا قصد داشتید چنین پژوهش گسترده‌ای انجام دهید و از تمامی این منابع استفاده کنید؟ دیگر اینکه اثر شما چه تفاوتی با دیگر پژوهش‌های تاریخی دارد؟

برداشت‌هایی که از یک بخش از دانش برای نوشتن تاریخ صورت می‌گیرد معمولاً ناکام می‌مانند. به همین علت بسیاری از برداشت‌ها و دریافت‌های باستان‌شناسان که تنها از یافته‌های باستان‌شناسی برای نگارش تاریخ استفاده می‌کنند با آنچه که زبان‌شناسان برای همین منظور انجام می‌دهند، متفاوت است. به همین دلیل در چند دهه اخیر بحث‌های طولانی و بیشتر بی‌نتیجه میان این دو گروه انجام گرفته است. از آنجا که این روش اغلب ناکام بوده است من برای بازنویسی تاریخ کهن ایران از انباشت شواهد و تلفیق شاخه‌های گوناگون دانش، به ویژه دانش دیرینه‌شناسی، استفاده کرده‌ام. هواشناسی تاریخی یکی از آنهاست، از این طریق می‌توان توضیح داد چگونه در یک دوران تاریخی ناگهان به کوچ‌های بزرگ برمی‌خوریم اما این کافی نیست. همراه با این کوچ‌ها آثار زبانی و وامواژهای آریایی در زبان‌های دیگر فراوان می‌شوند که تأییدی بر برداشت یادشده است. در همان زمان آثار باستان‌شناسی اقوام ایرانی هم در سرزمین‌های دور و نزدیک یافت می‌شود. حتی تصاویری که اقوام آریایی را نشان می‌دهند در کشورهای میزبان مانند مصر یا بین‌النهرین دیده می‌شوند. مجموع این پدیده‌ها تئوری آغازگاه این مهاجرت‌ها از ایران و نیز روابط فرهنگی و قومی میان آریاییان و اقوام بیگانه را تقویت می‌کند. از این‌روست که بسیاری از رویدادهایی که در اسطوره‌های ایران وجود دارد در اسطوره‌های اقوام خویشاوند – آریایی‌های اروپایی – و اقوام غیرخویشاوند – مثل مصر – عیناً یافت می‌شود.

* آیا تطبیق این شواهد در اکثر موارد موجب تأیید تئوری شما بوده یا در مواردی فرضیه شما نقض شده است؟

در این پژوهش به دنبال توافق‌ها بودم. اسطوره‌هایی مثلاً در سومر هست که هیچ ارتباطی با ایران ندارند. اما در میان همان اسطوره‌های سومری که شامل زندگی، جنگ‌ها و افسانه‌های خدایان و روابط آنان با انسان‌هاست بسیاری نشانه‌ها هم از نظر زبان‌شناسی و هم از نظر نام خدایان و ویژگی‌های آنان با خدایان پیش از زرتشت و یکتاپرستی در ایران کاملاً یکسان هستند که آشکار می‌کند ارتباط فرهنگی کهن میان ایرانیان و اقوام بین‌النهرین و حتی مصر وجود داشته است. اگر این شواهد در مورد یک خدا بود می‌توانستیم آن را اتفاقی بدانیم اما با انباشت آنها چنین نتیجه‌گیری ممکن نیست.

* پیش از قوم آریایی هم اقوامی در ایران بوده‌اند و آیا این موضوع را در تقابل با قوم آریایی بررسی کرده‌اید؟

بله در واقع نتایج پژوهش من ثابت می‌کند اگر پیش از کوچ آریایی‌ها به فلات ایران ساکنانی در اینجا وجود داشتند که به زبان غیرآریایی صحبت می‌کردند، باید نشانه‌هایی از آنها در فرهنگ کوچندگان آریایی باقی می‌ماند. بایستی تعدادی وامواژهای غیرآریایی و بومی ایرانی در زبان‌های کهن ایرانی مثل زبان اوستایی یا زبان پارسی‌باستان می‌داشتیم. کوچندگان آریایی به یونان حدود ۴۰ درصد واژه‌های غیرآریایی را به زبان خود وارد کردند، ۲۵ درصد واژه‌هایی که در زبان سانسکریت وجود دارد غیرآریایی است اما در اوستایی کهن و فارسی باستان چنین پدیده‌ای وجود ندارد و این بهترین نشانه برای آن است که در فلات ایران بومی غیرآریایی ساکن نبوده است. بخش خوزستان که جزء فلات ایران نیست و در دشت قرار دارد در دوران تاریخی و اواخر هزاره چهارم ق م زیستگاه ایلامیان می‌شود، که زبان آنها آریایی نیست. در زبان ایلامی هم واژگان فراوانی از زبان آریایی وجود دارد که از همجواری این دو قوم پدید آمده است.

*پس زیستگاه قوم آریایی پیش از آنکه به ایران بیایند، کجا بوده است؟

ابتدا لازم است فکر کنیم آیا آریایی‌ها حتماً باید از جای دیگری به ایران آمده باشند؟ چنین لزومی وجود ندارد. آنچه مسلم است در پایان عصر یخبندان هوا در فلات ایران بسیار سردتر از امروز بود و فلات ایران جای مناسبی برای زندگی انبوه آریایی‌ها نبود. اما در جنوب ایران یا کف خلیج فارس که در آن زمان خشک بود رودی از پیوستن دجله، فرات و کارون می‌گذشت که در تنگه هرمز به دریای عمان می‌ریخت و آثار این رود بزرگ در کف خلیج فارس مشهود است. با توجه به آنکه شمال آن منطقه سرد و جنوب آن یعنی صحرای عربستان گرم بود، این منطقه برای سکونت اقوام آریایی بسیار مناسب بود و در اسطوره‌های ایرانی، اروپایی و حتی تورات از این خاستگاه و رود بزرگ نشانه‌هایی هست. پس از آنکه هوا گرم می‌شود آب دریای آزاد بالا می‌آید و خلیج فارس در طول چند هزار سال پر از آب می‌شود و قومی که در کف خلیج فارس می‌زیستند به سمت شمال و غرب، به میانرودان و فلسطین و سوریه و بخشی به داخل فلات ایران می‌روند و در اطراف دو دریاچه بزرگ که اکنون تبدیل به کویر شده‌اند شهرهای اولیه را بنا می‌کنند. این دریاها در اثر جاری شدن آب‌های فراوان از ذوب شدن یخ به داخل فلات ایران سرازیر می‌شوند و ۲ دریاچه بزرگ در داخل ایران تشکیل می‌شود که اکنون به صورت کویر درآمده‌اند. شهرهای بزرگ قدیم ایران مثل تپه‌سیلک، شهر سوخته در سیستان، تپه یحیی، شهداد و تپه‌حصار دور این دریای بزرگ قرار داشتند. در آن زمان این مناطق پر آب و جنگل بوده و نقشه این دریاچه‌ها در کتاب عرضه می‌شود.

*آیا به جز نشانه‌های زبانشناسی و اسطوره‌شناسی در منطقه خلیج فارس شیء یا ساخته دست بشری کشف شده که نشانگر سکونت انسان باشد؟

متأسفانه هنوز در کف خلیج فارس کاوش‌های باستانشناسی صورت نگرفته است. ولی تا این حد می‌دانیم که دره بزرگی که از پیوستن دجله، فرات و کارون به وجود آمده بود در خلیج فارس موجود است و نشانه جاری بودن چنین رود عظیمی است که از تنگه هرمز به دریای عمان می‌ریخته است.

*حال به بخشی بپردازیم که آریایی‌ها در فلات ایران ساکن شده‌اند و روابط فرهنگی با همسایگان خود برقرار می‌کنند. چه رابطه‌ای بین آریایی‌های کهن و همجوارانشان وجود داشت؟

بیشترین روابطی که در این کتاب بررسی شده مربوط به روابط بومیان ایران با سرزمین‌های غربی یعنی میانرودان، سوریه، فلسطین و مصر است. تماس با سرزمین‌های شرقی مثل چین و کره در این کتاب به علت در دسترس نبودن منابع لازم خیلی کم بررسی شده است. شاید هم ارتباط به اندازه تماس با غرب نبوده است. در جوار ایران در سمت غرب کشوری به نام سومر وجود داشت. سومریان از خاستگاه نامعلومی به آنجا مهاجرت کرده بودند و با آریایی‌هایی که از قبل در میانرودان ساکن بودند تقابل پیدا می‌کنند. این ادعا از این راه اثبات می‌شود که تمام نام‌های جغرافیایی که در متن‌های کهن سومر ثبت شده ریشه غیرسومری و طبق بررسی من دارای ریشه آریایی هستند. مثل رود دجله، فرات، شهر «آریه» و غیره. به جز آن واژه‌های نهادی طبیعی که در زبان سومری وارد شده مثل آب، دریا، گاو، مزرعه، کوه و غیره ریشه آریایی دارند و حتی نام بیشتر خدایان سومری هم ریشه غیرسومری دارند که این استدلال مورد قبول زبان‌شناسان است. در ادامه درمی‌یابیم همین روابط که در ابتدا بیشتر تجاری بوده و بعد تبدیل به جنگ یا کوچ یا ارتباط فرهنگی شده حتی در زبان مصری هم وجود دارد. و اموازه‌هایی هم از زبان آریایی به زبان سومری، زبان اکدی و زبان مصری رفته. نام فرآورده‌های ایرانی مثل مس، قلع، برنز، آهن، طلا، اسب و ارابه از زبان آریایی به زبان‌های بیگانه راه یافته است. نام خدایانی مانند آشور، «ای‌ننه»، «ایشتر»، «ایرته»، «مه»، «سلم»، «ناهیته»، «یهوه و آمون از ریشه آریایی به زبان‌های سومری، اکدی و مصری رفته است.

* این ریشه‌ها پیش از آنکه خطی وجود داشته باشند چگونه در زبان آریایی شناسایی شده‌اند؟

از آغاز اختراع خط که اواخر هزاره چهارم ق.م است، متن‌های درباری و یا در مدارس و معابد وجود دارد که در آنها به نام‌های جغرافیایی سومر اشاره می‌شود، نام دجله، فرات و بعضی شهرها در آنها آمده است. از همین متن‌ها مشخص می‌شود که آنها با اقوام غیرسومری و با سرزمین‌های شرقی برخوردی نظامی، بازرگانی و حتی جنگ‌های بزرگ داشته‌اند. در این متون نام اقوام و پادشاهانی از اقوام بیگانه ذکر شده که همه ریشه آریایی دارند. انبوهی از شواهد آریایی در کهن‌ترین متون سومری وجود دارد. در متون سومری به دجله، «دیگنه» گفته می‌شد که همان «دجله» عربی یا «تیگر» فارسی باستان است که در زبان هخامنشی ثبت شده و ریشه آن «تیگر» به معنی تند است که در زبان یونانی هم «تیگریس» همان دجله است. زبان‌شناسان واژه «دیگنه» را به هیچ‌وجه سومری نمی‌دانند، پس در نظر سومرشناسان این رود تاکنون بدون ریشه مشخص بوده است اما در زبان آریایی معنی دارد. «تیگر» در زبان آریایی به معنی تند

است. واژه‌های تیغ و تیز هم از همین ریشه‌اند. در زبان انگلیسی هم «TIGER» به معنی حیوان تندپا یا ببر از همین ریشه است. بنابراین برای اینگونه تعبیرها در زبان‌های آریایی و زبان‌های خویشاوندی آن معنی و ریشه داریم، در حالی‌که در زبان سومری ریشه و معنی برای آن وجود ندارد. خدای آشور در زبان آشوری معنی ندارد، اما در زبان آریایی «اسوره» به معنی «سرور» است که «اهوره» یا «هورامزدا» هم از آن برخاسته است. «ایشتر» - خدای عشق - در زبان اکدی ریشه ندارد ولی از «استر» به معنی ستاره برخاسته و در واقع سیاره ناهید است. مه یا خدای ماه در زبان سومری ریشه ندارد اما در زبان ایرانی ایزد ماه بود است. «ناهیتی» در زبان ایلامی ریشه‌ای ندارد اما در زبان آریایی ناهید و آناهیتا وجود دارد. از کنار هم گذاشتن این اطلاعات متوجه می‌شویم که این نام‌ها در زبان‌های بومی ریشه ندارد، اما در زبان آریایی ریشه گسترده برای آنها وجود دارد، که حتی به زبان‌های اروپایی و لاتین هم رسوخ کرده است.

* به اسامی خدایان اشاره کردید. آیا آریایی‌ها پیش از زرتشت به لحاظ مذهبی قوم چند خدایی بوده‌اند؟

آریایی‌ها ایزدان گوناگون با نقش‌های مختلف داشتند. گروهی از خدایان به نام اهوره یا اسوره به معنی سرور بودند. «ایندره» خدای جنگ بود. اما برخلاف سایر تمدن‌ها که خدایان را بر اساس بت‌سازی و بت‌پرستی ستایش می‌کردند در فرهنگ آریایی چنین رسمی وجود نداشت. در آثار کشف شده در ایران به هیچ‌وجه بت‌کده یا بتخانه پیدا نشده است. خدایان در ایران از آغاز غیرقابل رویت و دستیابی بودند و بعدها در اثر تحوّل که زرتشت به وجود آورد تمام خدایان از بین رفتند و فقط اهورهمزدا به‌عنوان یکتا خدای جهان باقی ماند که آغاز یکتاپرستی در تمدن جهان بود.

* معمولاً در تمدن‌ها یا خدایان بیشتری وجود داشته یا پادشاهان نقش پررنگ‌تری پیدا می‌کردند. آریایی‌ها از نظر حکومتی چه وضعیتی داشتند؟

با توجه به اینکه در متون غیرایرانی مثل سومری، اکدی و مصری به پادشاهان این سرزمین‌ها اشاره می‌شود نشان می‌دهد که این سرزمین‌ها مستقل بوده‌اند و حکومت مرکزی در فلات ایران وجود نداشته است. در شرق ایران کشور به نام «پرش» بوده است که پارس‌ها از آن برخاستند. در غرب ایران کشوری به نام «مده» بوده که همان مادها هستند و در هزاره سوم ق.م و مستقل بوده‌اند. کشورهای دیگری مانند «توکریش»، «امرد» و غیره در جاهای دیگر بودند و حکومت مرکزی وجود نداشت. اما ظاهراً در جنگ‌ها متحد می‌شدند. در متون سومری و اکد آمده که بعضی اقوام آریایی متحداً با هم حمله می‌کنند. در یکی از جنگ‌ها ۱۷ قوم ایرانی به دولت «اکد» در دوران «نرامسین» پادشاه اکد حمله می‌کنند. در تاخت و تازهای اقوام آریایی به مصر چند قوم در کنار هم ظاهر می‌شوند و شاید بعدها در شاهنشاهی هخامنشی برای اولین بار این اتفاق افتاده که حکومت متحد مرکزی شکل گرفته است.

یعنی با وجود حکومت‌های مستقل این اقوام در زمان تهدید قوم آریایی اتحاد نظامی تشکیل می‌داده‌اند؟

همین‌طور است. به هر حال هم‌زبانی در میان اقوام اتحاد به وجود می‌آورد و در مرزها به اتحاد قومی آریایی‌ها برخورد می‌کنیم. اما در زمانی که آریایی‌هایی در بخش غربی در فلسطین حضور داشتند و به مصر حمله می‌کردند بعضی اقوام آریایی از داخل فلات ایران به آنها کمک می‌کردند.

* شما نشانه‌های قوم و تاریخ آریایی را در زبان‌ها و تمدن‌های دیگر مورد بررسی قرار داده‌اید. آیا متن یا زبان شناخته شده مکتوبی از آن دوره در دست هست؟

کهن‌ترین نشانه‌ای که از زبان آریایی در ایران وجود دارد زبان اوستایی است. که قدمت آن تا اوایل هزاره دوم ق.م می‌رسد. ولی نگارش نمونه امروز آن حتی به دوران بعد از اسلام می‌رسد. گویش این زبان آن را به هزاره دوم ق.م یا پیش از آن مربوط می‌کند. بر اساس این شواهد زبانشناختی به تنهایی نمی‌توان به تاریخ ایران پی برد. بلکه یافتن بازتاب تمدن ایرانی در متون غیرایرانی مورد توجه من بوده است. به این علت که در فرهنگ میانرودان و مصر بسیاری رویدادهای تاریخی و غیرتاریخی در آن زمان ثبت می‌شود. این سنت در ایران وجود نداشت. در آنجا همه برخوردها با اقوام غیربومی، دابوستها حتی خرید و فروش گوسفند، جنگ‌ها، مهاجرت‌ها و برخوردها را ثبت می‌کردند. به این لحاظ فرهنگ مصر، سومر و اکد بسیار غنی است. من برای بازیافت ردپای آریایی‌ها در این منطقه بیشتر به این متون مراجعه کردم که حدود ۱۴ هزار متن خاور نزدیک برای این منظور مورد استفاده قرار گرفته است.

* آیا از برخورد فرهنگ‌های ایرانی و غیرایرانی آن دوران نشانه‌ای در فرهنگ‌های امروزی باقی مانده است؟

بله. در زبان کشورهای خاور نزدیک مثل مصر، سوریه و فلسطین و بین‌النهرین نام و واژه‌ها یا نام‌های جغرافیایی آریایی وجود داشت. با ظهور اسلام و گسترش زبان عربی بسیاری از این کشورها زبان خود را به کل از دست دادند و زبان عربی را پذیرفتند. اما در همین زبان عربی امروز هم هنوز بازتاب فرهنگ قدیم وجود دارد. مانند نام فلسطین که در متون مصری قدیم «پرست» و بعد «فلست» آمده که به فلسطین تبدیل شده است. پرست از پارس می‌آید، اقوام پارس، بومی فلسطین بودند که به نام پارس در متون مصری نقش بسته و تغییر شکل یافته است. سوریه هم به همین ترتیب، مصر هم یک واژه کاملاً غیرعربی است و مصری‌های قدیم به کشور خود «کیمت» می‌گفتند اما ایرانی‌ها به مصر، «موزرایه» می‌گفتند که به «میصرایه» و «میصر» و مصر تبدیل شده است.

* در واژه‌های کوه‌ها و رودهای اروپایی همچنین ریشه‌یابی را انجام داده‌اید؟

بله. اقوام آریایی با رفتن به اروپا نام‌های خود را هم به آنجاها برده‌اند. قومی به نام «دانو» که ایرانی‌الصل بوده‌اند که در متون هندی، اوستا و اساطیر یونانی و مدارک مصری هم نام آنها ثبت شده، از شرق ایران به اطراف دریای سیاه مهاجرت می‌کنند و رودهای آنجا را مثل «دن»، دانوب و «دنیستر» به نام خود می‌نامند. هنوز هم نام اقوام ایرانی بر بسیاری رودها و حتی شهرهای اروپایی پابرجا و باقی است.

* کدام اقوام کهن ایرانی در کتاب شما مورد بررسی و شناسایی قرار گرفته‌اند؟

تمام اقوامی که در ایران می‌زیستند نام ایرانی داشتند و در متون غیرایرانی مثل میانرودان و مصری به آنها اشاره شده ولی بازتاب آنها در متون ایرانی اوستا و متون هندی مثل ریگ ودا هم دیده می‌شود. در اینجا به اقوام بسیاری برخورد می‌کنیم که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنم. قومی به نام «ارتی» بوده که در حوالی کرمان امروزی می‌زیستند. قوم «کاشی» که در سراسر فلات ایران پراکنده شده بودند و حتی تا قفقاز و میانرودان پیش‌رفته بودند. قومی به نام پارس یا فارس در شرق ایران در کشوری به نام «پرشی» که همان پارس است می‌زیستند و بعدها به سمت پارس یا فارس امروزی می‌آیند. قومی به نام ماد در غرب ایران در حوالی زاگرس می‌زیستند که از هزاره سوم ق م قابل تعقیب هستند. قوم‌هایی به نام «تپور»، «هخا» که نیاکان هخامنشیان از میان آنها برخاستند، «سکاه» که از هزاره دوم قابل تعقیب و در تاریخ مستند هستند، «دانو» که در مدارک مصری هم ثبت شده‌اند در فلسطین و یونان هم بودند و در کناره دریای سیاه نام‌های خود را روی رودها نهادند. همچنین قوم «کوچی» و «ارمنی» که ارمینان امروز هستند که از هزاره سوم ق م در منطقه ارمنستان امروز ساکن بودند.

* به چه دلیل این اقوام که همه از نژاد آریایی بوده‌اند در محل‌های متفاوتی درون فلات ایران پراکنده شده بودند؟ آیا فقط مسائل جغرافیایی مطرح بوده یا عوامل دیگری مانند مذهب هم در آن دخیل بوده است؟

اجازه دهید که به جای نژاد، فرهنگ یا تمدن آریایی به کار ببریم. اما مثل هر جای دیگری اقوام براساس خویشاوندی‌های قومی، خویشاوندی‌های جهان‌بینی و یا خویشاوندی‌های خانوادگی تشکیل می‌شود که البته تعدادی از آنها از بین رفته‌اند و آنهایی که نام بردم که البته تعدادی از اقوام ایرانی هستند در متون غیرایرانی ثبت شده‌اند و تمدن و شکل بزرگتری داشتند. حتی سپاه داشتند. به‌عنوان مثال وقتی قوم کاشی در تپه سبک کاشان مستقر می‌شوند- که نام کاشان هم از آنها گرفته شده- این قوم در جاهای مختلفی ساکن بوده‌اند و از خود آثار به جای گذاشته‌اند. نام‌های شهرهایی مانند کاشمر، کاشغر، کشمیر، کاشان، قزوین و قفقاز برگرفته از نام قوم کاشی است. همین قوم در میانرودان در اوایل هزاره دوم ظاهر می‌شوند و از قرن ۱۷ ق م به مدت ۵۰۰ سال در بابل حکومت می‌کند بعد در فلسطین ظاهر می‌شوند و پیش از آن در مصر ظاهر شده‌اند.

این قوم‌ها که با نام‌های مختلف در جاهای مختلف جهان آن زمان ظاهر شدند دو وجه مشترك اصلی داشتند؛ یکی اینکه دارای زبان‌ها و نام‌های آریایی بودند و دیگر اینکه آرایش و لباس همسان داشتند. همه موهای بلند تا شانه، پیشانی‌بند، ریش بلند و نوک تیز و عبایی که معمولاً بلند بوده است. این لباس که شناسنامه قومی آریایی‌های ایران بوده تا جایی که قابل پیگیری است یکسان بوده است. در این کتاب ۳۶۰ تصویر از این اقوام در کشورهای مختلف دنیا به ویژه کشورهای مثل مصر، میانرودان و حتی در ایران نقش بسته که همبستگی قومی آنها به این ترتیب دنبال می‌شود.

* اشاره کردید که درست نیست واژه نژاد را در این مورد به کار برد اما در تصاویر کتاب شکل مجمله اقوام آریایی را با مصری مقایسه کرده‌اید. پس باید از نظر نژادی هم تفاوتی داشته باشند؟

اگر خیلی به عقب برگردیم مسلماً تطابقی بین نژاد و فرهنگ آریایی پیدا می‌کنیم، اما به مرور، اقوام و نژادهای دیگری هم جذب این فرهنگ شده‌اند. امروزه کسی که زبان و جهان‌بینی آریایی داشته باشد را آریایی می‌شناسیم، حتی اگر سیاه پوست باشد. برای مثال در آمریکا و اروپا افراد زیادی زرد پوست یا سیاه‌پوست هستند که به زبان انگلیسی یا فرانسه صحبت می‌کنند. پس فرهنگ هند و اروپایی دارند ولی نژادشان آن نیست. در دوران قدیم این مورد کمتر پیش می‌آمد. معمولاً اقوام و نژادها قابل‌انطباق و قابل پیگیری از نظر ساخت مجسمه و ساختار صورت و اندام بوده‌اند. پس امروزه به جای نژاد آریایی، فرهنگ یا تمدن آریایی به کار می‌بریم.

* دامنه گسترش قوم آریایی در طول تاریخ چگونه بوده است و پراکندگی آنها در چه دوران‌ها و زمان‌هایی اتفاق افتاده و دلایل آن چه بود است؟

پیگیری دامنه گسترش اقوام آریایی از دو راه قابل بررسی است. یکی از راه زبانشناسی و آثاری که در زبان‌های بیگانه گذاشته‌اند و دیگری از راه پیگیری متون و گزارش‌هایی که در آنها سخن از اقوام آریایی به میان آمده است. از نظر زبانشناسی، زبان آریایی از شرق تا زبان کره‌ای تأثیر گذاشته و حدود ۲۰۰ واژه آریایی در زبان کره‌ای وجود دارد. جالب است بدانید که نژاد کره‌ای کاملاً با نژاد چینی و ژاپنی متفاوت است. در کره‌ای‌ها افراد قد بلند و حتی چشم آبی دیده می‌شود که در چین و ژاپن چنین مواردی وجود ندارد. از این نکات ثابت می‌شود که اقوام آریایی تا آنجا جلو رفته بودند و روی فرهنگ کره تأثیر گذاشتند. در غرب در شمال اروپا و در منطقه فنلاند و مجارستان که زبان غیر هند و اروپایی دارد، تعداد زیادی واژه ایرانی کهن وجود دارد. همچنین در زبان مصری و «نوبی» که مربوط به جنوب مصر است و سوادان امروز است، نشانه‌هایی از زبان آریایی یافت می‌شود. که مربوط به هزاره چهارم و پنجم قبل از میلاد است. پس حداقل در هزاره پنجم نمی‌توان از خاستگاه آریایی‌ها سخن گفت. چون خیلی پراکنده بودند، اما هر چه به دوران‌های کهن‌تر بازگردیم این دامنه محدودتر می‌شود و در پایان دوران یخبندان یعنی هزاره دهم و یازدهم قبل از میلاد این اقوام فقط در ایران متمرکز بوده‌اند. یکی از دلایلی که می‌توان به‌عنوان دلیل اصلی برای تمرکز اقوام آریایی در خاستگاه اصلی یعنی ایران آورد این است که این اقوام مانند امردها، پارس‌ها، مادها، کاشی‌ها، دانوها و غیره در جهان باستان پراکنده بوده‌اند و تنها جایی که متمرکز بوده‌اند فلات ایران بوده است. از این نشانه می‌توان ثابت کرد که مرکز این حرکت‌ها، این فلات بوده است.

* بر اساس نشانه‌ها و مدارکی که پژوهش شما بر آن استوار است اقتصاد قوم آریایی چگونه بوده است؟

مسلماً آریایی‌ها با این پراکندگی زیاد از یک نوع اقتصاد بهره نمی‌بردند. همه گونه شیوه کار و زندگی آن زمان شامل اقتصاد شهرنشینی، فلزکاری و سفالگری، ساخت ارابه، پرورش اسب و همچنین کشاورزی، صادرات و بازرگانی در آن رواج داشت. یکی از مهم‌ترین تولیدات ایرانی‌ها مس به صورت شمش بوده که به ویژه در «اریسمان» اخیراً کشف شده است و به صورت شمش به جاهای دور دست برده می‌شد. خوشبختانه آثار نگارگری از این موضوع در دست هست که اقوام آریایی در حال بردن شمش مس برای فراعنه مصر نمایش داده شده‌اند. غیر از مس به‌عنوان اقلام صادراتی فلزات و آلیاژها مانند قلع، برنز و آهن بوده که از طریق زبانشناسی ثابت می‌شود ریشه نام آریایی این فلزات به زبان‌های دیگر راه یافته است. همچنین از دیگر اقلام صادرات می‌توان به ارابه، اسب، سنگ‌های قیمتی، لاجورد، عقیق، فلزات گرانبها مثل طلا و نقره و نیز گیاهان دارویی، عطر و گیاهان خوشبو اشاره کرد.

* مردم آریایی از نظر علم و دانش مثلاً در نجوم و پزشکی یا حتی علوم قدیم چه پیشرفت‌هایی و چه توانایی‌هایی داشتند؟

در متون کهن غیر ایرانی به صادرات گیاهان دارویی اشاره شده که نشان می‌دهند فرهنگ دارویی و پزشکی در ایران وجود داشته، ولی از علوم دیگر مثل نجوم اطلاعاتی مستقیمی در دست نیست و چیز زیادی نمی‌دانیم. اما در اوستا و آثار دیگر زرتشتی به اطلاعات نجومی بسیار دقیق برخورد می‌کنیم که نشانگر فرهنگ و تمدن نجومی بسیار قوی است. در متن‌های کهن ایرانی به موضوعات ستارگان و مسائل پیچیده نجومی مثل رقص محور زمین که هر ۲۵۶۰۰ سال یکبار صورت می‌گیرد اشاره شده است. در این مورد اطلاعات دیگری هم هست که به صورت گذرا در کتاب به آن اشاره شده ولی تمرکز بر آن خارج از مسیر کتاب من بوده است. در کتاب آمده که چگونه فرهنگ ایرانی پیش از هخامنشی بر فرهنگ یونان تأثیر گذاشته و چگونه بخش مهمی از اندیشه فلسفه در زمان هخامنشی از ایران به یونان راه یافته، چگونه ایده دموکراسی ابتدا در ایران نقش بسته و پس از ۶۰ سال به یونان رفته است. این موارد بسیار شایان توجه‌اند و نشان می‌دهند بسیاری از پدیده‌هایی که در دنیا به نام یونانی معروف شده‌اند، خاستگاه ایرانی داشته‌اند.

* درباره مدرک شکل‌گیری ایده دموکراسی در ایران باستان توضیح بیشتری بدهید.

در بخش آخر کتاب آمده است هنگامی که کمبوجیه در سفر جنگی خود به مصر کشته می‌شود یا خودکشی می‌کند، در ایران جلسهای از والاتباران ایرانی با حضور داریوش بزرگ تشکیل می‌شود و در این جلسه شیوه حکومتی و چگونگی شکل دادن به آینده حکومت ایران بررسی می‌شود. یکی از ایده‌ها رواج تفکر مردمسالاری بود در برابر خودکامگی کمبوجیه، که پس از کوروش که مردمی فکر می‌کرد و بنیانگذار این شیوه بود حکومت می‌کرد. البته داریوش مخالفت می‌کند و خودکامگی شاهنشاهی را بر پا می‌کند. این ایده مردمسالاری که هرودوت هم به آن اشاره می‌کند ۶۰ سال پیش از برقراری اولین دموکراسی در یونان بوده است. در همان زمان یونان آریستوکراسی- به معنی اداره مملکت توسط اشرافزادگان بدون انتخاب شدن - مرسوم بوده است. این ایده که به آرای مردم مراجعه شود از ایران برخاسته و پس از آنکه هخامنشیان تا یونان می‌روند ایده‌های زرتشت و ایده مردمسالاری به یونان راه پیدا می‌کند که مفصل در کتاب شرح داده شده است.

* در تاریخ مدون اقوام مختلف چگونه از قوم آریایی یاد شده است؟
تاریخ مدونی که اکنون در دسترس هست مربوط به دورانی است که یونانی‌ها شروع به تاریخ نگاری کردند، مثل هرودوت. ولی در متون غیرخویشاوند مثل مصری و سومری هم از همان آغاز اختراع خط به اقوام ایرانی اشاره می‌شود.

* آیا خاطره‌ای هم از خاستگاه کهن آریایی‌ها در فرهنگ‌ها و ملت‌های دیگر باقی مانده است؟

این مسئله جالبی است. تاریخ کهن پیش از اختراع خط معمولاً در اسطوره‌ها باقی می‌ماند و آنها را انتقال می‌داد. خوشبختانه از این خاستگاه کهن که ایران بوده در اسطوره‌های اروپای شمالی، یونان و تورات و اوستا مشترکاً به جایی اشاره می‌شود که از پیوستن سه رود، رود بزرگ به وجود می‌آید و جنوب این رود هوا بسیار گرم و در شمال آن هوا بسیار سرد بوده است و همان‌طور که گفتم کف خلیج فارس بوده است. جنوب آن یعنی صحرای عربستان گرم و شمال آن فلات مرتفع ایران سرد بوده و مشخصاً در اوستا به نام «داییتیا» خوانده می‌شود که بعداً این نام به شمال یا «آمودریا» منتقل می‌شود که همان جیحون در آسیای میانه است. به سخن دیگر نام این رود بعداً با جابجایی اقوام تغییر مکان می‌دهند.

* آیا در دوران آریایی‌ها اقوام غیر آریایی هم در ایران زندگی می‌کردند؟

همان‌طور که گفتم تنها قومی که زبان آریایی نداشت ایلامی‌ها در منطقه خوزستان بودند. که نام شهرهای آنها هم آریایی بوده و پیش از مهاجرت ایلامیان به خوزستان آنجا هم آریایی‌نشین بود ولی بعدها بسیاری و اماوزه آریایی به زبان ایلامی راه یافت و این واژه‌ها در کتاب بررسی می‌شوند.

* تصور من بر این است که نکته‌ای که برای خوانندگان کتاب شما بسیار جالب خواهد بود. منابع و روش‌های پژوهشی شماست و اینکه در محافل علمی چه برخوردی با آن شد. کتاب شما ابتدا به زبان آلمانی منتشر شد و خواننده فارسی‌زبان ترجمه آن را خواهد خواند. کدام جرعه ذهنی ۱۵ سال پیش شما را به فکر تألیف این کتاب انداخت؟

سؤال بسیار خوبی است. در سرزمین‌های کهن دیگر مثل مصر، اکد و غیره مورخین امروز تاریخ‌های سنتی این کشورها را بررسی کرده و شناسانه تاریخی برای آنها ساخته‌اند. مثلاً گیل گمش که یکی از پیکره‌های اسطوره‌ای سومر است در ۵۰ یا ۶۰ سال پیش فقط یک اسطوره بود ولی اکنون هسته تاریخی پیدا کرده است. این کار درباره تاریخ سنتی ایران صورت نگرفته است. در ایران دو نوع تاریخ داریم؛ تاریخ سنتی که در تاریخ طبری، تاریخ حمزه اصفهانی، تاریخ یعقوبی، مجمع التواریخ و شاهنامه و غیره منعکس شده، و دیگری در تاریخ مدون که در مدارس تدریس می‌شود. بین این دو تاریخ چندان تشابهی وجود ندارد. از پیشدادیان و کیانیان نامی در تاریخ مدون نیست و از کوروش و داریوش و غیره در تاریخ سنتی نامی نیامده است. این تناقص بایستی بررسی علمی می‌شد. آیا در ایران پیش از هخامنشی تاریخی بوده که در تاریخ سنتی، منعکس شده است؟ آیا می‌توان نمادهای پیشدادی یا شاهان کیانی را تعقیب کرد و در سرزمین‌های دیگر آثاری از آنها یافت؟ این کار فقط با ارجاع به متون غیر ایرانی میسر بود. خوشبختانه هم در متون سومری و هم در متون اکدی و مصری تشابهات بسیار چشمگیری میان تاریخ سنتی ایران و متون آنجا پیدا شد.

نه فقط نام‌های پادشاهان و دودمان آنها، بلکه برخی از رویدادهای بسیار مهم از تاریخ سنتی ایران در متون غیر ایرانی آمده است. این موضوع مرا تشویق کرد و به این نتیجه رسیدیم که بخش بزرگی از تاریخ سنتی ایران یک هسته تاریخی

دارد. اما باید به روش علمی بررسی شود تا نام پادشاهان و اعمال آنها بر تاریخ منطبق شود. بخش مهمی از کتاب شاهان و رویدادهای شبه تاریخی را در فرهنگ‌های غیر ایرانی دنبال کرده است.

*پژوهش شما چند سال طول کشید تا آماده انتشار به زبان فارسی شود؟

۱۴ سال است که این کار شروع شده و ۴ تا ۵ سال اول تنها صرف گردآوری منابع و خواندن و تعبیر آنها بود. چرا که بدون آنها نتیجه‌گیری ممکن نبود. با چاپ کتاب آلمانی من مطمئن شدم که با دسترسی به منابع دست‌اول و دست‌نخورده به ایده تازه‌ای دست یافتم. تعبیر اطلاعات دست‌دوم آسیب‌پذیر است چرا که اگر منبع نقض شود تئوری بعدی هم نقض می‌شود. اما ارجاع به متون دست‌اول که از دوران قدیم به جای مانده‌اند، موجه است.

*پس هیچ متن و منبع و مرجعی در زبان فارسی جدید برای تحقیق شما وجود نداشته است و از چه متونی بیشتر استفاده می‌کردید؟

کاملاً درست است. از متون دست‌دوم امروزی نه در ایران و نه خارج از آن هیچ استفاده‌ای نشده. چرا که این ایده تازه است و مسلم است برای یک ایده تازه منابع جدیدی وجود ندارد. بسیار به اوستا و «ریگ‌ودای» هندی مراجعه کردم و در واقع متنی از دنیای کهن نیست که در این کار مورد توجه قرار نگرفته باشد.

*پس منابع خود را بیشتر در کتابخانه‌ها و آرشیوهای کشورهای دیگر پیدا می‌کردید؟

تقریباً ۹۵ درصد منابع از آرشیوها و منابع خارجی استفاده شده که بعضاً کتاب نیست و به صورت میکروفیلم بوده. در ایران هم کتابخانه‌هایی هست که متون کهن را دارند ولی حدود ۵ درصد منابع پژوهش در ایران بوده است. که البته تهیه آن بسیار مشکل و هزینه‌بر بود. دستیار هم در این مورد عملی نیست زیرا کار یکپارچه‌ای است و باید ایده و ارتباطات آن در مغز یک نفر به وجود بیاید تا بتواند آن را روی کاغذ بیاورد. این کار بسیار گسترده است. تمام فرهنگ‌های قدیم از هندوستان تا مصر مورد توجه قرار گرفته و ارتباطاتی که به فرض یک قوم در مدارک هندی و همان قوم در مدارک ایران و مصر و یونان آمده باید در مغز یک نفر نقش ببندد. اگر کسی روی هندوستان کار کند و دیگری روی مصر کار کند این ارتباط به وجود نمی‌آید.

*اشاره کردید که در پژوهش به انواع منابع زبانشناسی، هوشناسی و غیره پرداخته‌اید، ایده این نوع پژوهش از کجا شکل گرفت؟

همان‌طور که گفتم به نظر من فقط از طریق انباشت شواهد می‌توان به نتیجه قطعی رسید. اگر چند منبع مستقل از هم یک موضوع را بررسی و تایید کند آن موضوع اثبات شده است. اگر تنها از یک راه اقدام کنیم به نتیجه قطعی نمی‌رسیم. اگر یک کوزه مشابه هم در ایران و هم در مصر کشف شود نمی‌توان نتیجه گرفت از کجا به کجا رفته، اما اگر کوزه در زبان مصری نام ایرانی داشته باشد می‌توان نتیجه گرفت که از ایران به مصر رفته است. موضوعات دیگر هم به همین ترتیب هستند. فقط انباشت شواهد است که به نتیجه قطعی منتهی می‌شود. به همین دلیل این راه را انتخاب کردم. با اینکه بسیار مشکل بود، می‌بایست شاخه‌های بسیاری از دانش دیرینه‌شناسی را بررسی می‌کردم.

*با توجه به اینکه ۵ سال از انتشار کتاب به زبان آلمانی می‌گذرد بازتاب آن در مجامع علمی و دانشگاهی جهان چگونه بوده است؟

در کنار این کتاب که به زبان آلمانی در سال ۱۹۹۸ چاپ شد، چند مقاله دیگر هم از من در مجلات علمی کشورهای مختلف چاپ شد که در مجموع این ایده را پشتیبانی می‌کرد. همان‌طور که می‌دانید ایده‌های تازه با مقاومت سرسختانه دانش امروز مواجه می‌شوند.

ولی با توجه به آنکه در این کتاب به مدارک دست‌اول استناد شده و هیچ سلیقه‌ای در آن به کار نرفته، بسیار سریع در محافل معتبر دنیا تایید شد. دانشگاه وین که مرکز بزرگ ایران‌شناسی و زبانشناسی دارد و سپس هاروارد، هایدلبرگ، ایروان و چندین موسسه پژوهشی دیگر این کتاب را کتباً از طریق نامه و یا مقاله در مجلات علمی تایید کردند، که بسیار دلگرم‌کننده بود. در کنار آن کنفرانس‌های متعددی برگزار شد و از من دعوت کردند که این ایده را مطرح کنم که

بحث‌های بسیاری صورت گرفت و تا به حال هیچ مخالفت علمی از طرف هیچ سازمان یا شخصی با این کتاب انجام نشده است. یا تایید کامل شده و یا سکوت که به معنی آن است که حرفی برای رد این ایده نبوده است.

*در پژوهش‌های اخیر که توسط افراد دیگر صورت گرفته آیا به عنوان منبع به این ایده اشاره شده است؟

پیش از کشف اریسمان که کارگاه انبوه تولید مس در ایران بود من از طریق زبان‌شناسی این موضوع را ثابت کردم که مس خاور نزدیک از ایران تامین شده، به این دلیل که این فلز با نام ایرانی در زبان‌های دیگر وارد شده و بعد اریسمان کشف شد و همین ایده تایید شد و گفته شد که بایستی تاریخ جهان را از نو نوشت چرا که اثبات شد خاستگاه مس ایران بوده است. همچنین در کتاب‌های دیگر اروپایی هم به پژوهش من اشاره شده حتی در دایره‌المعارف مصر که در آلمان چاپ شد به این کتاب اشاره شده است. در بعضی پژوهش‌های مصر و بین‌النهرین به عنوان یک مدرک معتبر اشاره شده و می‌توان گفت این کتاب در مدت کوتاهی جای خود را در محافل علمی باز کرده است.

*به افتراق تاریخ سنتی و مدرن ایران اشاره کردید که به نوعی ذهن جامعه ایرانی را به خود مشغول کرده است. به نظر شما این پژوهش باید چه مسیری را طی کند تا به کتاب‌های درسی راه پیدا کند و قرائت جدیدی از تاریخ ایران به دست دهد؟

ایده‌های این کتاب در ایران نیز مورد استناد قرار گرفته است. برای نمونه دکتر رجبی در کتاب هزاره‌های گمشده به این پژوهش اشاره کرده است. ولی اینکه این موضوع به کتاب‌های درسی راه یابد طول خواهد کشید و به بازتاب نگارش فارسی کتاب در محافل علمی بستگی دارد. اگر انتقاد و بحث صورت بگیرد به زودی به این هدف خواهیم رسید که تاریخ ایران را بازنویسی کنیم و نقاط تاریک آن را روشن کنیم. ولی از آنجا که این بحث نه فقط به ایران، بلکه به بین‌النهرین، مصر، سوریه و فلسطین ارتباط دارد، با توجه به اینکه این گونه پژوهش‌های خاورشناسی در ایران وجود ندارد، کار کمی مشکل خواهد بود. ولی مراکز خاورشناسی در اروپا هست و بحث‌های آنها غیر مستقیم در ایران تاثیر خواهد گذاشت.

*شما کتاب آلمانی را هم با توجه استاندارد چاپ، کاغذ و صحافی انتشار اروپا در ایران چاپ کردید و علاقه داشتید حتماً روی کتاب «چاپ در ایران» درج شود. توضیح دهید چرا می‌خواستید این طور باشد؟

تقریباً همه پژوهش‌های ایران‌شناسی در خارج از ایران صورت می‌گیرد: در اروپا، آمریکا و حتی ژاپن و کتاب‌های چاپ شده به زبان‌های جهانی انگلیسی و آلمانی در همان‌جا چاپ می‌شد. نگاه ما ایرانی‌ها هم برای دریافت تاریخی به غرب بود و حتی برای اندیشه‌هایی که در ایران شکل می‌گرفت میل به تایید غرب داشتیم. این طرز فکر همیشه درست نیست. نباید ما ایرانیان نشانه خانه خود را همواره از بیگانه بپرسیم. من فکر کردم با چاپ این کتاب در آلمان، با وجود نویسنده ایرانی، اثر به عنوان کار اروپایی عرضه خواهد شد. من می‌خواستم این روند تغییر یابد. خوشبختانه هم به این موضوع توجه کرده‌اند و کارهای بعدی من هم در ایران چاپ خواهد شد و کوشش خواهیم کرد کانون و مرکز نقل ایران‌شناسی به تدریج به این منطقه منتقل شود.

*آیا ترجمه انگلیسی این کتاب نیز انتشار خواهد یافت؟

متن انگلیسی کتاب در دست تهیه است و در اواخر سال بعدی میلادی در ایران منتشر خواهد شد. اما مرکز پخش در اروپا خواهد بود.

*گام‌های بعدی پژوهشی شما چه خواهد بود؟

دو جلد کتابی که اکنون چاپ می‌شود، حضور اقوام ایرانی در فلات ایرانی از آغاز تمدن را اثبات می‌کند. در بخشی از کتاب به طور خلاصه تاریخ این اقوام را معرفی می‌کند. ولی در نظر دارم در آثار بعدی تاریخ هر قوم را به طور مفصل بررسی کنم. معرفی خاستگاه و زیستگاه، تمدن و فرهنگ، شهرسازی، صنایع دستی، کشاورزی و کوچ و بازرگانی با کشورهای دیگر بررسی خواهد شد. یعنی از آغاز تمدن در هزاره ششم قبل از میلاد، به زبان، جهان‌بینی، باورها، صنایع و تولیدات آنها، بازرگانی، شیوه شهرسازی، معماری، لباس، حضور در سرزمین‌های بیگانه و تاخت‌وتازها به صورت توصیفی در جلد‌های بعدی خواهد آمد، به طوری که در نهایت تاریخ مدونی از اقوام ایرانی از آغاز تمدن تا دوران ماد خواهیم داشت که تا به حال روی آن کار نشده است.

*کتاب شما برای چه سطح علمی خواننده با چه درک و سواد و پیش‌نیازهایی قابل فهم و درک است؟

نگارش آلمانی مختص دانشگاهیان و پژوهشگران بوده است. اما در نگارش فارسی کوشش شده با زبان ساده و روان ایده را منتقل کنم و نسخه پیش از چاپ حتی برای خواننده غیرمتخصص کاملاً قابل فهم بوده است."

در پایان برای رفع شبهه از گفتار فوق باید اضافه نمایم که **هخانیان** و **پرسیتهای** ادعایی دکتر جهانشاه درخشانی همان **آخانیان** و **پلیتستها** از اقوام دریایی خیر منابع کهن مصری در قرون سیزده و دوازده پیش از میلاد بوده اند. اولی همان قومی است که امپراطوری هیتیان را منهدم نموده و حماسه های ایلیاد و آرگوناوتها را از خود بر جای گذاشت و قوم دوم همانطوری که خود اشاره می نماید همان فلسطینیان هستند. معهذای ملی گرایی مفرط و متمایل به نژاد پرستی جهانشاه درخشانی ایشان را هم ملیس به جامه هخامنشیان و پارسیان نموده است. در مورد ایزد عیلامی **ناهیتی** (ایزد روز و خورشید) و الهه **ایشتار** (باکره) // **اینانا** (باکره)؛ ایزد ملی آشوریان یعنی **آشور** (خندان، ضحاک تازی) نیز سبب خطایش کمبود تحقیق و مطالعه در باب اساطیر بین النهرین است. احتمال فراوان دارد که اساس داستان **منیژه** و **بیژن** شاهنامه ریشه در نامهای الهه **منزیت** و همسرش **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان) داشته باشد؛ چه بی تردید فرهنگهای ملل بومی کهن ایران نیز رد پای خود را در فرهنگ گذاشته اند. اگر از نام **ایرته** مورد نظر **آراتتا** مراد بوده باشد آن در زبان سومری به معنی **سرزمین دوردست** بوده است. در مورد نام پارسی مصر یعنی **موداریا** باید گفته شود که آن به معنی **سرزمین دریای مواج** (نیل) است ولی نام **مصر** در درجه اول ترجمه سامی اسم **سرزمین آمون** (=خدای **سری** مصریان) است که در تورات در رابطه با ویرانی شهر **فیو** (تیس آمون) پایتخت مصر توسط آشوریان به نام اساطیری شهر **لوط** (= **سری**، آمون) خوانده شده است. گرچه به نظر میرسد که نام **میژه** (میثه، موسی) خدای میتانیان هیکسوسی مصر نیز در پیدایی و به رسمیت افتادن نام **مصر** سهیم و دخیل بوده است.

در مورد الهه **منزیت** و همسرش **شیموت** قابل تذکر است: نام **منیژه** (به سانسکریت یعنی زاده خیال) شباهتی به نام الهه معروف عیلامی **منزیت** داشته و نام همسرش **شیموت** یعنی قاصد نیرومند خدایان شباهتی به **بیژن** (دانای دور دست یا دور درخشنده) دارد که از سوی کیخسرو دارنده جام جهانبین (در اینجا در اصل منظور **خومبان** خدای بزرگ عیلامیها یا پسر او هوتران) به مأموریت دفع گرازان به سرزمین **آرمانیان** (حلوانیان یا ارمنستان) میرود. اسم دیگر **منزیت** یعنی **نین علی** به معنی الهه شهر است. به نظر میرسد خود **شیموت** مطابق ایزد مهر و **بیژن** ایرانیان بوده است و هوتران (هودهای کاسیان، آداد بابلی، ایندره، بهرام ایزد رعد ایرانیان) گاهی با پدرش با **خومبان** (خدای آسمان) یکی گرفته میشده است. نام **خومبان** را در این رابطه میتوان با هامان ویسه تورانی شاهنامه مقابله نمود. جالب است که در اوستا از **تورانیان دانو** (سکائیان کنار شط) در سمت عیلام خبر داده شده است که با **خشتاویهای** دلیر ایرانی (بختیاریها) در نبرد بوده اند. در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، صفحه ۱۴۵ نیز ما در یک کتیبه عیلامی شاهد یک سوار نیزه بدستی از قرن هفتم-ششم قبل از میلاد هستیم که کلاه مخصوص سکایی (تورانی) بر سر دارد.

معنی لفظی نام گشنسپ

نگارنده به تدریج در یافته است که **جز سب یا سپ** را که همانند پسوندی در بسیاری از اسامی ایرانی کهن دیده میشود ایرانشناسان به خطا همواره به معنی اسب گرفته اند. در نام **کرساسپ** سردار قهرمان اوستا این کلمه به یکی از معنایش اوستاییش به معنی در هم شکننده است چه خود نام/لقب **کرساسپ** مترادف با **رستم** (**رو ستهم**) به معنی در هم شکننده راهزنان است و در خود اوستا این معنی جداگانه به صورت صفت **کرساسپ** به کار رفته است. کلمه **سپ/سب** همچنین به معنی **سگ** است این مفهوم در نام **کاسپیان** (سگپرستان) یعنی ساکنین بومی کهن گیلان به وضوح دیده میشود. در نام **گشنسب** نیز این کلمه به همین معنی **سگ** است اما نه یک سگ معمولی بلکه **سگ پر یال** که مسلم به نظر میرسد از آن همانا **شیر** مراد بوده است. بنابراین اسم اساطیری متعلق به دختر **کرساسپ/رستم** (هر دو به معنی در هم شکننده ستمگران) یعنی **بانو گشنسب** به همین معنی **شیر** یا **شکوه** و **درخشان** است. خود نام **شیر** یا **شر** را می توان از زبانهای سامی کهن مأخوذ دانست که در آنها **شارو** به معنی شاه بوده و این عنوان در عهد ساسانیان در فلات ایران خصوصاً در سمت افغانستان بسیار مرسوم بوده است. می دانیم در سنت روایات شفاهی منطقه نیز **شیر** شاه حیوانات جنگل به شمار میرفته است. بنابراین هندو ایرانیان باستان از خود برای **شیر** دو نام **گشنسپ** و **سینگ** را بکار می برده اند و کلمه **سینگ** نیز برای ایرانیان نامی آشنا بوده است چه ایزد بابلی جهان آخرت و زیرین **نین گیرسو** نیمه شیر نیمه عقاب را در ایران تحت نام **نریوسنگه** (شیر نر) نامیده بوده اند و در اساس با **زروان/آنزو** (سیمرخ) یکی بوده است. ولی چون این معنی **نیریوسنگ** برای مغان ماد چندان آشنا نبوده لذا از آن مفهوم مرد پیام را اراده کرده اند؛ بی شک نام شاه ساسانی نرسی (نریوسنگ) به همین معنی **شیر** نر بوده است چه ساسانیان که از سکائیان دری رانده شده از هند بوده اند

بی شک با نام سانسکریتی **سنگهه (سینگ)** یعنی شیر) آشنا بوده اند. پیداست هیئت هندی سینگ یادآور کلمه کهن ایرانی کینگ یعنی شاه می باشد. چون با توجه به تبدیل حرف "ر" به "ل" در زبانهای هندواروپایی که در موارد بسیاری مشاهده میشود نام اروپایی شیر یعنی لئو و مشتقات آن با کلمات اوستایی و سانسکریتی رئو (با شکوه) و رای (شاه) هم‌ریشه می باشند. بر اساس برای خود نام شیر در زبانهای ایرانی می توان ریشه ای مرکب از **شی** (جایگاه) و **رئو** (با شکوه) قائل شد. اما در کنار نام شیر نامهای سگسانان بزرگ **بیر** (بوره، تیگر، درنده) و **پلنگ/پارس** نیز می توان در زبانهای ایرانی به ترتیب به معنی راه راه و پررنگ و خال معنی نمود. نام اوستایی دیگر پلنگ و **بیر تخمو اوروپه** جانور نیرومند دم دراز است. اما سندی که مرا متقاعد به مفهوم شیر نام گشنسب رهنمون گردید همانا روایات پهلوی مربوط به بنای **آتشکده آذرگشنسب** در مابین دریاچه اورمیه و کوه سهند توسط **کیخسرو** (کی آخسارو، هوشتره) است که مطابق آنها دلیل آن بوده که در آنجا آتش مقدس پیروزی افراسیاب (مادیای اسکیتی) بر یال اسب او نشست. در اینجا بی تردید روایت کهنی در رابطه با کیخسرو ملقب به نامهای **هرمس** (= شیر درنده)، **آرامو** (شیر بزرگ= مه گشنسب) وجود داشته که در عهد ساسانیان به سبب اینکه زبان اوستایی متروک شده بود، منظور از آن را به جای خود کیخسرو، اسب وی تصور نموده اند. جالب در روایت عهد تسلط اعراب در کنار نام **آذرگشنسب** از **آتش ماگشنسب** نیز نام برده شده است که یکی مربوط به **شیز** (تخت سلیمان) و دیگری منسوب به شیچیکان (محل نگهداری اوستا رغه زرتشتی، کنار **مه رغه/مراغه**) بوده است. نگارنده متولد همین مکان است که اکنون **چیکان** نامیده میشود. به روزگار کودکی ویرانه آتشکده در کنار همین روستا شناسایی کرده بودم. دقیقاً جایی که پورداود جای آن را در همین قسمت اراضی شهرستان مراغه حدس زده بود و دکتر جمشید جی مودی را سرمای زمستان در گذار تحقیقاتیش به دنبال زادگاه زرتشت، مانع شده بود. مطمئن هستم اگر استاد پور داود تلفظ محلی نام **چیکان** را شنیده بود؛ روی آن انگشت می گذاشت. به هر حال زمانی پورداود جهان فانی را ترک گفت این جانب نوجوان گوسفند چران روستا به دنبال جواب این سؤال بود که اسم این آتشکده مخروبه با شکوه و پر از آجرهای رنگی لعابدار چه بوده است و حروف آن دو مهر بزرگ که از پی بنای روستا بیرون آمد متعلق به چه خط و زبانی بوده است. بخت یاری کرد و در این راه چند سال بعد که پایم به دانشگاه تبریز و کتابخانه مرکزی آن رسید فرزند خلف راه وی شدیم. از این بحث بگذریم. از مطلب فوق برای پرچم ملی شیر نشان ایران توجیه و دلیل قانع کننده ای پیدا می کنیم؛ چه مطابق هرودوت و اوستا نخستین متحد کننده ولایات فلات ایران کسی غیر از این کیخسرو ملقب به **شیر** فرمانروای بزرگ و بی نظیر اوستا و شاهنامه نبوده است که سواى شکست غارتگران **سکایی** (تورانی) **آشوریان** (دیوان برده گیر و غارتگر آن سوی اربیل) در **نینوا** (دژ بهمن) را برای همیشه از روی زمین محو کرد. لذا کیخسرو شیر و آتشکده آذرگشنسب وی دلیل بسیار قانع کننده ای برای قبول وجود شیر پر یال و زرین و خورشیدی درفش ایران به جای لانه هپروتی حالیه است. گرچه به نظر نگارنده شمشیر دست شیر را نمیشود توجیه منطقی نمود؛ مگر اینکه تصور کنیم نیشهای قدرتمند این شیر نظیر از آن این جانب دیگر نا کار آمد شده است. فردوسی در شاهنامه از زبان هجیر دستگیر شده در اردوی سهراب در معرفی سرداران ایرانی پرچم شیر نشان را متعلق به **گودرز کشاورگان** ذکر نموده است. در اساس از دقت تاریخی و اساطیری کافی بر خوردار است چه شیر سمبل نیروی پادشاهان اورارتویی و ارمنی بوده و سپیتمه گودرز/جمشید فرمانروای ارمنستان، اران و آذربایجان بوده است. گرچه فردوسی به وضوح به نشان شیر در اردوی کیکاوس کیانی (خشتی پدر بزرگ کی آخسارو) اشاره نموده، ولی از لقب شیر کیخسرو ملقب به لقب اوستایی دلیر غافل مانده است. کسروی در کتاب کاروند خود به نقل از ابن عربی داستانی در باب غیاث الدین کیخسرو پسر علاء الدین کیکباد از سلاجقه آسیای صغیر دارد که در آن سبب انتخاب سکه و پرچم شیر نشان توسط این پادشاه خبر می دهد. مسلم به نظر این خاندان علاقه و آفری به خاندان کیانیان ایران باستان داشته اند و به پیروی از سنن به یاد مانده از ایشان اقدام به این عمل نموده اند. به هر حال **گودرز کشاورگان** (هوم/سپیتمه جمشید/ پدر سپیتاک زرتشت/ داماد و ولیعهد آستیاگ) از تبار سئورومتها بوده که از جانب مادیای اسکیتی به حکومت در همین مناطق جنوب قفقاز حکومت می کرده است ولی در همین منطقه در تبنانی با کی آخسارو، مادیای اسکیتی جهانگیر بزرگ سکایی را غافلگیر نموده و به قتل می رساند. به پادشاه این خدمت به مقام دامادی و ولیعهدی آستیاگ پسر کی آخسارو بر گزیده میشود. مگر گودرز/سپیتمه جمشید همین رغه آذربایجان (مراغه= رغه بزرگ) بوده است. بی جهت هم نیست که اینجا زادگاه سپیتاک زرتشت پسر سپیتمه به شمار رفته است. سپیتمه (پدر سپیتاک زرتشت/بردیة داماد و پسر خوانده کورش سوم) در شاهنامه تحت دو نام هوم و گودرز دستگیر کننده افراسیاب (مادیای اسکیتی) در همین منطقه معرفی شده است. در شاهنامه سوای بانو گشنسب از پنج تن مرد گشنسب نام در مراحل زمانی متفاوت نام برده شده است. موسی خورنی **سپیتمه** را تحت نام آرا و **سپیتاک زرتشت** را تحت نام آرای آریایان معرفی نموده است. این اسامی در زبانهای ایرانی به معنی نجیب و دلیر و در زبانهای سامی به معنی شیر یعنی همان لقب پادشاهان **ختلی/افغانی** و **اورارتویی/ارمنی** بوده است. جالب است که در شاهنامه **بانو گشنسب دختر رستم** (در هم شکننده راهزنان) و مادر **بیژن** (بسیار دانا و درخشان) یعنی همان **سپیتاک زرتشت** پسر **سپیتمه گودرز/گیو** به شمار رفته است چنانکه اشاره شد در شاهنامه فردوسی گودرز کشاورگان به ظن یا از روی اخبار اساطیری کهن صاحب درفش شیر نشان معرفی شده است.

تفسیر روایات ارمنی بدیعی که در باره میثره/مهر در سرزمینهای جنوب قفقاز بر جای مانده است

نگارنده قبلا طی مقالاتی از یکی بودن میترا با عمران (جاودانی، بیمرگ) پسر بکیل (دژبان، مرزبان در بند های قفقاز) در اسطوره آذری کهن ده ده قورقود و همچنین با امیران (بیمرگ) گرجیها پسر داردژلان (مرزبان) و دالی زرین گیس (سیمرغ= نیمه عقاب/نیمه شیر) و بیژن (ویون= دور درخشنده، ایوان خواب آلود اسلاوها) پسر گیو (=گائو، سرود دان) و بانو گشنسب (شیر درخشان) شاهنامه سخن گفته ام. وجه اشتراک اینان در بند و چاه و غار گرفتار آمدن این جاودانان در سمت سرزمین ارمنستان (آرمانیان شاهنامه) و گرجستان (سرزمین گرازان شاهنامه) است. گرچه در این روایات میثره (=هرمس) با سپیتاک زرتشت (سپید زرین تن) پسر سپیتمه (سرور سفید و درخشان) از سنورومت‌های میترا پرست که ابتدا در ولایات جنوب قفقاز حاکم بوده، در هم آمیخته است. دورتر در فینیقیه (لبنان امروزی) آیین میثره/مهر تحت نام آدونیس (سرور من) پسر میرا (الهه زمین و جهان زیرین، میری زیر کاسیان) به صورت آیین رسمی فینیقیها در آمده بوده و یکی از پایه های اساسی اساطیر خدایگانی مربوط به عیسی مسیح (در اصل میثه/میثره منجی) گردیده است. دورتر از انجا نامهای این ایزد خورشید و چراگاهها به صور میثره و میثه از عهد میتانیان هیکسوسی میثره پرست در مصر با آتون/آمون رع ایزد خورشید مصریان مطابقت داده شده و منشأ نامهای معمایی مصر و موسی (موسه) گردیده است. از اینجاست داستان پرورش موسی و حتی کورش سوم (فریدون جشن مهرگان) که در رابطه با چوپانی به نام میثر دات (مخلوق میترا) است با از آن امیران و آدونیس مشابهت پیدا کرده است. نام ایزد محبوب منطقه فریقیه یعنی آتیس (جوان خوشگل) فرزند الهه آگدیس تیس (صخره) نیز به صورت لقبی مهمی بر میثره

دیده میشود. گرچه نام معشوق **آتیس** یعنی **کیبله** (پرگیس، بلقیس) در اسطوره گرجی امیران با مادر زرین گیس وی مطابقت دارد که حیاتش به داشتن آنها وابستگی داشته است. در بابل و اشور و عیلام، میتره/مهر را با ایزدان خورشیدی بسیار محبوب این ملتها یعنی **آشور** (خندان)، **شمس** (خورشید) و **مردوک** (گوساله رب النوع آفتاب) و **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان=جبرئیل، همسر منزیت=ناهد) برابر می گرفته اند. **ناهد** (اردوی سور اناهیته) در نزد آریائیان صحرانگردد شمالی ساکها **آرخیم پسه** (الهه زیبایی و ماه) و **ایفی ژنی** (بانوی نیرومند آنها، آرتمیس) نامیده میشده است. احتمالاً هیئت سنورومتی آن همان شکل اوستاییش اردویسور اناهیته بوده است چه **مغان دشت مغان** (مخها= دارندگان شمشیر) در آذربایجان که همان دارندگان زبان اوستایی بوده اند اصل سنورومتی داشته اند. چنانکه از شواهد تاریخی و باستانشناسی بر می آید آیین میترایی از همین جنگجویان **سنورومتی** همجوار روم در بالکان به روم رسیده بود. در اساطیر ایرانی **گیه مرتن** (موجود درخشان= **دایانوس** و **داها**، **ژئوس** یونانیان) و **گاو نخستین** (الهه گاو شکل زمین= پریتهوی و **داها**) به جای **تارگیتای** (پدر مردم گیتی، **پاپای**) و دختر **نیمه مار** و **نیمه زن** شکل الهه رود بوریستن (آپی، الهه آنها و زمین) در اساطیر آریائیان اسکیتی بوده و فرزندان ایشان **مشیه** و **مشیان** در اصل همان **مئیه** (میتره= خورشید) و **مئیان** (ماه) می باشند. اسکیتان این دو ایزد را **خویتو سورو** (خورشید جنگاور) و **آرخیم پسه** (نگهبان درخشان و زیبا) می نامیده اند. نظر به نام **پریتهوی** و **داها** به نظر میرسد الهه **پارتی** عیلامیها نیز الهه زمین به شمار میرفته است. از آنجاییکه **پارتیان** الهه **اژدهاوشی** را بر پرچم ملی خود نقش می نموده اند؛ لذا می توان **پارت/پارتی** را نام الهه مارشکل زمین در نزد پارتیان به شمار آورد. منابع یونانی نام پارتیانی را که در قرن اول پیش از میلاد به همراه سکائیان دریکی به سمت هند یورش بردند **آسیانی** (آژیانی= از نسل اژدها) نامیده اند. بعید نیست که نام الهه اوستایی **اشی** (راستی) در اصل اشاره به نام همین الهه مارشکل زمین (اژی) بوده است. چه بی جهت به نظر نمی رسد که در اوستا بخش وندیداد از **مار سرخ** سرزمین اصلی و خاستگاهی آریائیان یعنی **اریاویج** (آریانا= خراسان/پارت) سخن رفته و ضمناً مردم آنجا و دیگر ولایات آریایی پرستندگان **اشه** محسوب شده است. پیداست نام **اشی** از سوی دیگر مشابه ریشه نامهای **ارشک** و **اشک** (یعنی درستکار یا مرد سکایی کناری و تبعیدی= **پارتی** یا دلیر) می باشد. شاخه ای از **پارتیان** از دیرباز در ارمنستان شمال غربی در کنار **هایاساها** (ارمنها= قوم عقاب) می زیسته اند و در منابع هیتی تحت نام **آزی ها** (اژدها نژادان/ماریان) خوانده شده اند. در واقع اشکانیان ارمنستان از همین شاخه بومی پارتیان قفقاز برخاسته بوده اند. در جوار اینها در آغاز عهد هخامنشیان سکائیان میزیسته اند که به نام **خدای جنگ محلی خالیبیان** نامیده شده اند. دلایلی وجود دارد که در میان این سکائیان عنصر نیرومندی از ترکان وجود داشته اند، چه بعدها منابع کهن گرجی از ایشان تحت نام **بون ترکان** (ترکان دلیر و جنگجو) اسم برده اند. در اسطوره اذری **روشن/کور او غلو** (زاده صخره= میتره) از اسبان **قیر آت** (اسب سیاه) و **دورآت** (اسب روشن) وی یاد شده است که بی تردید اشاره به **ناستیها** یعنی ایزدان اسب تمثال شب و روز می باشند. مسلم به نظر میرسد ساکها ایزد مهر را نظیر کاسیان (ملت جام خورشید) بیشتر تحت نام **سکا** (ساخت) می نامیده اند که هم به معنی بزکوهی و گوزن (سمبل مرکب خورشید) و نیز به معنی دوست (= ایزد خورشید مهر) است. جالب است ایزد خورشید یک چشم ژرمنها **اودن** (خوشی= مئیه) با الهه ای **جام می داری** به نام **ساگا** و دو **کلاغ** سیاه پر هوش و اسبی براق و آسمان پیمایی همراه شده است که یادآور **میتره** (ساخت= ایزد خورشید) و **میثرا** (ساخت= ایزد ماه) و اسب خورشیدی ایزد مهر می باشند. به نظر می رسد در اسطوره گرجی امیران از **کوروشا** (سگبالدار در بند جاودانه گرفتار آمده همراه امیران) بیش از آنکه کمبوجیه سوم (ارتاوازد ارمنه) فرزند **کوروش سوم** (آرتاشس) مراد باشد **نرگال سگ تمثال بابلی** یعنی ایزد ویرانگری و خورشید جهان زیرین منظور گردیده است.

در اینجا مطالبی را به اختصار از مقاله جان اندرو بوبل تحت عنوان **صخره کلاغ (یا زاغ): یک غار مهری در فولکلور ارمنی** کتاب دین مهر در جهان باستان که مجموعه گزارشهای دومین کنگره بین المللی مهر شناسی، به ترجمه مرتضی ثاقب فر است، بیان می کنیم که حاوی نکات بدیعی است. بعد از بیان قسمتهای اساسی این مقاله شرح و توضیح مطالب مربوط بدان را در پایان ضمیمه می نمایم:

" این که میتره (میتره، مهر) در ارمنستان پیش از پذیرش مسیحیت مورد پرستش قرار داشته، واقعیتی کاملاً تأیید شده است. ارمنیان کافر دستگاه ایزدان ایرانی را در بست پذیرفته بودند و پرستشگاهی در باگایاریج، واقع در ارمنستان بالا (پکریج امروزی در ایالت ارزروم ترکیه) به مهر اختصاص داشت که در حدود ۳۰۰ میلادی توسط تیرداد سوم و گرگوری روشنگر ویران شد. این نکته که خاطره ای از این خدایان کفار تا امروز در میان ارمنیان باقی مانده است نخستین بار توسط ماردیروس آنانیکیان مطرح شد. او در کتاب خود به نام اسطوره های ارمنی، در بخشی که به مهر مربوط میشود، می نویسد:

در منطقه ساسون (تارائونتیس قدیم) یک پهلوان افسانه ای به نام مهر وجود دارد که در باره او قصه های عامیانه فراوانی می گویند که حتی در افسانه های مربوط به آخرت شناسی نیز وارد شده است. می گویند او هنوز با اسب خود در غاری به نام **زیمپ** در بند است که ممکن است در شب معراج مسیح (علی القاعده خود مئیه/میتره) وارد شده باشد. او در آنجا چرخ تقدیر را تغییر می دهد و سپس در پایان جهان، روز قیامت ظهور خواهد کرد.

اشاره آنانیکیان در اینجا در این جا به قسمتی از یک حماسهٔ مردمی مشهور به دیوید ساسونی یا بی باکهای ساسونی است. م.دیکران- چیتونی، فولکلورشناس ارمنی، در کنگرهٔ بین المللی یازدهم خاورشناسی که در ۱۹۴۸ در پاریس برگزار شد، فشرده ای از برداشت خود از این حماسه را بیان کرد که مبتنی بر چهار حکایت مختلف که از منطقه وان- اسپارکرت گردآورده بود. در سخنرانی فشردهٔ او، داستان **مهر جوان** چنین بیان شده است:

مهر جوان (نظیر واریانت گرجیش امیران) به صورت پهلوانی غول پیکر به دنیا می آید. از تمام دشمنان پدر نامدارش انتقام میگیرد. اما بی آنکه پدر را بشناسد، با او می جنگد و با این کار به نفرین پدر دچار میشود. زن عموی جوانش، که عاشق او شده و او امتناع کرده است، او را به نادرستی به عمل نامشروع متهم می سازد. مهر چاره ای جز این نمی بیند که بر سر قبر پدر و مادرش برود و از ایشان بخشایش بخواهد و راه نجات را بپرسد. پدر و مادرش با دیدن او زنده میشوند و راه وان را که در آنجا غاری در درون صخره ای سخت تراشیده شده است، به او نشان می دهند. مهر به آنجا می رود و با کره اسب خود کوریک جلالین (کره اسب درخشان) که **کلاغ سیاهی** آن را هدایت می کند، وارد **غار سنگی** میشود. آنگاه تخته سنگ به هم می آید و مهر و اسبش (نظیر امیران و سگ بالدارش کوروشای در بند زنجیر گرفتار آمده در چرخ ابدی در حضور کلاغ حافظ بند) در درون غار زندانی میشوند. هر سال در شب معراج درهای آسمان گشوده میشوند تا مائده ای الهی بر زمین فرو افتد؛ مهر از غار بیرون می آید و بخشی از خوراک ایزدی را بر میدارد و به درون غار باز می گردد، در غار بسته میشود؛ مهر آن خوراک را می خورد که برای تمام سال او کافی است. مهر هنوز در داخل غار سنگی وان توسپه است. شبانه روز دو شمع در دو سوی او می سوزد. چهری فلگ که چرخ کیهان است در برابر چشمان او قرار دارد. وقتی این چرخ از حرکت بپایستد، مهر سوار بر اسب از گور سنگی خود خارج خواهد شد، و آن گاه جهان قدیم به پایان می رسد و سلطنت مهر، که به معنای فرمانروایی عدالت برای همگان است، آغاز میشود....

تفصیل داستان بر سر قبر والدین رفتن مهر از این قرار است. مهر تبعید شده، با رسیدن بر سرگور پدر به خواب رفت و رؤیایی دید که صدایی به او می گوید: مهر، مهر، ای مهر. پدرت داود (=عزیز، در اصل دایئوس) تو را نفرین کرده، تو مرگ را نخواهی دید و وارثی نخواهی داشت. تا صخره کلاغ سیاه برو و درون شو و تا روز رستاخیز در آنجا بمان. او بیدار میشود و خود را بر روی گور پدر می اندازد و خطاب به پدر می گوید: پدر بر خیز؛ پدر بر خیز؛ از خواب شیرینت بر خیز، آنان امروز مرا از سرای ساسون (=تختگاه خورشید، تخت جمشید) بیرون کرده اند. آنان درهای آن جا را به روی من بسته اند.... امروز برف آمده، و پای پسرت مهر یخ زده است... آنان امروز مرا از سرای ساسون محروم کرده اند. بیرون بیا و **مصر** (سرزمین میثره/مهر) را به من بده. تا آن جا بروم و ساکن. من یتیمی سرگردانم از دری به در دیگر آواره ام. پدرش از درون گور پاسخ میدهد. پسر، چه کار می توانم بکنم؛ پسر من چه بر می آید؟ قدرت بازویم رفته است، موی ریشم ریخته است. رنگ رخسارم پریده است. نور چشمانم گریخته است. مار و کژدم در من لانه کرده اند. پسر، مصر به ملک مصر تعلق دارد. به صخره کلاغ برو، به صخره کلاغ برو! نان تو پخته و خوراک تو آماده شده. پسر، از روزی که تو به دنیا آمدی صخره کلاغ در سر تو نوشته شده است. به صخره کلاغ در تپه توسپان برو. برو ای قابیل بی مرگ، پهلوی من هنوز درد می کند. من تو را نفرین کردم؛ در آنجا مرگی در روی زمین برایت وجود ندارد. برو در دشت وان (=درخشان) وارد غار سنگی شو. اما مهر که قصد نداشت وارد غار سنگی شود، و پدرش نیز دیگر به لابه های او پاسخ نداد، به سوی گور مادر رفت. بر خیز مادر، برخیز، از خواب شیرینت برخیز. منم پسرت، که از سینه ات شیر خورده ام. هفت ماه بر روی قلب مهرباننت از من پرستاری کردی. سراسر جهان را بارها گشتم و مردمان بسیار را دیدم. اما در این جهان کسی را به شیرینی مادرم ندیدم. بیرون بیا ری (تهران) را به من بده. من آنجا را از آن خود خواهم کرد. امروز آنان مرا از سرای ساسون محروم کرده اند؛ من در به در سر گردانم؛ من یتیمی تنهاییم. بگو مادر، به من بگو چه کنم؟ مادرش پاسخ میدهد: پسر من چه می توانم بکنم؟ از دست من چه کاری ساخته است؟ موهای سرم ریخته، رنگ از رخسارم گریخته. نور از دیدگانم رفته، ظرافت دستهایم ناپدید شده. **مارها** و کژدم ها در من لانه کرده اند. پسر ری(تهران) مال شاه ایران است. **صخره کلاغ** در سرنوشت توست. به صخره کلاغ برو، به صخره کلاغ برو. جای تو ویران شده، لباسهایت پاره شده. به اندازه کافی در جهان آواره بوده ای. پس تا وقتی که پای اسب تو در زمین خشک فرو نرفته آزادی که در جهان بگردد. اما هنگامی که پای اسبت به زمین خشک رسید. باید در غار سنگی اقامت کنی. دیگر جایی در روی زمین برایت وجود ندارد. به غار سنگی وان در تپه توسپان برو. مهر دوباره با مادرش سخن میگوید و مادر باز همان پاسخها را می دهد. سر انجام سوار اسبش کولت جلالین (اسب درخشان آسمانی) میشود و از **ساسون** (تختگاه خورشید) رهسپار یافتن غار سنگی میگردد. شاهزاده ای در استان پاس در کمین او نشسته است و اسب مهر را با کمند میگیرد، اما مهر با ضربه شمشیری اسب را رها میکند و به سواری ادامه میدهد. اکنون با کمال نومیدی، خود خداوند را مورد خطاب قرار میدهد و می گوید: " ای خدا، یا به جنگ مهر بیا، یا روحش را از این جهان ببر. " خداوند هفت فرشتهٔ سوار فرستاد؛ آنان برای پیکار با مهر از اسبهایشان فرود آمدند. از ظهر تا شب، در سراسر روز با هم جنگیدند. اما مهر هر چه بیشتر از شمشیر تابان خود استفاده میکرد، نمی توانست آسیبی به فرشتگان برساند. چون فرشتگان با پرتاب تیرهای بسیار مهر را به ستوه آوردند، مهر به کلی در کار خود در مانده شد.

سر را به سوی آسمان بلند کرد و به نیایش پرداخت: "خداوند نفرین پدرم دامنم را گرفته است. رگ پایین تنه ام پیچ خورده و بیرون زده است. در این جهان وارثی ندارم تا روز واپسین دآوری، مرگ به سراغم نمی آید. خداوند، به درگاهت التماس میکنم. بر مهر رحمت آوری و در را به روی مهر بگشایی. پس چنین کن و او را به صخره وان هدایت فرما شاید که روح او تا روز رستاخیز آرام گیرد." آنگاه چشمانش را به سوی زمین برگرداند و دید اسپش وارد دشت **توسپان** (اسب نیرمند) شده است..... سراسر دشت را نگرید. چه دید؟ **کلاغ** سیاهی در هوا قارقار میکرد. تیری به سوی کلاغ افکند و او را زخمی کرد. کلاغ به پرواز آمد و دور شد و مهر با اسپش در پی او تاخت. به تخته سنگ بزرگی رسید که بدان تخته سنگ می گفتند. تخته سنگ همانند غاری دهان گشوده بود. او نگرید و کلاغ را دید که وارد غار شد. مهر اسپش را روی زمین به عقب چرخاند. وقتی چرخید، پاهای اسپش بر روی زمین نماندند، بلکه تا زانو در زمین فرو رفتند.

سر انجام، مهر اسپش را سوی غار به عقب کشید و در برابر غار ایستاد و به گریستن پرداخت. به فرمان خداوند تخته سنگ از هم باز شد و مهر با اسپش به درون رفت..... وقتی وارد شد، از اسب فرود آمد و آن را بست. در غار بسته شد و مهر و اسپش در درون ماندند. صدایی از بالای سنگ گفت: ای مهر، تا وقتی که دانه جو به درشتی لمبر آدمی شود تو و اسبت در غار خواهید ماند. تا وقتی زمین چنان سخت و استوار شود که به تواند پاهای اسب تو را تاب بیاورد. هنگامی که چنین روزی برسد، مهر و اسپش دوباره از غار بیرون خواهند آمد. مهر سرتاسر گیتی را در خواهد نوردید. همه جا را ویران خواهد کرد و آنگاه خواهد مرد."

سالی یکبار، در نیمه شب عید **معراج مسیح (مسیه، مه دی= داور بزرگوار لقب میته/میتره)** تخته سنگ معجزه آسا باز میشود و مهر و اسپش بیرون می آیند، اما زمین نرم تر از آن است که بتواند وزن آنان را تحمل کند و او دوباره به درون سنگ بر میگردد و در غار به رویش بسته میشود. در دو ساعتی که او در بیرون غار سپری می کند، خوراک ایزدی از آسمان فرو می افتد و مهر و اسپش آن قدر از آن می خورند که سیر شده و تا یکسال گرسنه نگردند. هر کس در آن شب بیدار بماند و همه این چیزها را ببیند، آرزوی قلبی اش کسب این موهبتهای آسمانی است. در غار مهر پیشاپیش گشوده است و هر کس جرئت وارد شدن به غار را داشته باشد می تواند هر قدر بخواهد طلا بردارد و بیرون آید. در آنجا انبوه طلا و نقره بر هم انباشته شده اند. چه بسیار مردمانی که کوشیده و آنها را بدست آورده اند! اما حرص و آز آنان را واداشته که بگویند: بگذار بیشتر بر داریم. اما دیگر خیلی دیر شده بوده است. در به روی آنان بسته شده و آنان در غار محبوس مانده اند. مهر و اسپش تا امروز هنوز سالم و سر حالند (ما خود ندیده ایم، از دیگران شنیده ایم) شب و روز در هر سوی ایشان **شمعی** می سوزد. تا امروز مهر در کنار اسپش نشسته است. او چنان غول پیکری است که هنگام دم پهنای سینه اش به هفت ارش (بیش از سه متر) میرسد. میگویند موهای تنش چنان رشد کرده که سرتاسر بدنش را پوشانده است. در جلو اسپش همیشه یونجه تازه ریخته شده است. این یونجه ها در زمستان و تابستان همیشه سبز و تازه اند....

یک روز **یکشنبه سرخ** که سومین یکشنبه پس از **عید پاک** (تقریباً همان عید نوروز بابلی/ایرانی، جشن منسوب فروهرها) است، مردی به دخترش گفت که **شمعی** به کلیسا ببرد و آن را با آتش مقدس محراب (مهراب) روشن کند. دختر با مشاهده دود شمع هایی که از درون غار سنگی بیرون می زد، با خود اندیشید جایی که شمع میسوزد باید قاعدتاً کلیسا باشد. پس به درون غار رفت و در غار در پشت او بسته شد. آنگاه چشمش به مهر و اسب او افتاد که داشتند از مانده ای که از آسمان افتاده بود، می خورند؛ دختر نیز با آنان مشغول خوردن شد و هر سه سیر شدند. یکسال گذشت تا احساس گرسنگی کردند. آنگاه در غار باز شد و دختر شمع روشن را بر داشت و به خانه باز گشت. پدرش پرسید: دختر یکسال گذشت، کجا بودی؟ دختر پاسخ داد که منظور چیست؟ من که همین آلاں رفتم، شمع روشن کردم، ناپستادم و فوراً بر گشتم. پدرش پرسید: آنجایی که تو رفتی چه کسی بود؟ - مرد خیلی گنده ای با اسپش. دم در چه دیدی؟ - یک درخت گردوی بزرگ، چیز دیگری نبود. "عجب آنجا چه خوردی؟" دختر گفت چیزی مثل یک قرص نان، ندی که از آسمان افتاده بود. من از آن خوردم، مرد و اسپش نیز، بعد دیدیم دیگر گرسنه نیستیم.

جان آندره بویل بعد از این قسمت داستان ملاقات مهر با چوپانی را می آورد که نظیر اسطوره آذری **کواو غلو** در آن چوپان ضمن صحبت خبر از پدید آمدن تفنگ سلاح جدید می دهد. این اسطوره با مراقبه و تأمل مهر بر **چخری فلک** (چرخ فلک) به پایان می رسد: "**مهر** در آنجا در درون غار سنگی شهر و دریاچه وان است. آنجا را درگاه مهر نیز میگویند. با خط میخی بر در سنگی غار چیزی حک شده است. **چرخ فلک** در درون این غار در حال چرخش است. آن نشانه ای است از خورشید که اوج میگیرد و روز و شب می چرخد که مانند اسبی چموش بالا و پایین میپرد. این چرخ گردنده کره خاکی است و مهر همیشه به تماشای آن مشغول است. اگر روزی این چرخ بایستد و دیگر نچرخد، آنگاه درگاه مهر باز خواهد شد. در آن روز مهر آزاد خواهد شد و بیرون خواهد آمد و گیتی را ویران خواهد کرد. اما چه روزی ما این خواهیم دید؟ وقتی که دنیا به آخر رسیده باشد."

چنانکه از اساطیر ارمنی فوق پیداست که **منجی** موعود و جاودانی درون غار یا چاه کنار دریاچه از مهرپرستی به زرتشتیان و شیعیان و مسیحیان رسیده است. لایه گردی **هندوانه شب یلدا** و به تشابه **چرخ فلک** همین اسطوره های مهر است و **قاچ** و **قاچ کردن** آن **تقسیم سال به فصول و ماه ها** است که در شب **یلدا** اتفاق می افتد. بر این اساس معنی لفظی

نام **یلدا** در اساس **ایرانی‌ش** به معنی **تقسیم سال و سده (به معنی ۳۰ بعلاوه ۱۰)** است و از کلمه اوستایی **یاردا** یعنی **تقسیم سال** اخذ شده است. چه حرف اوستایی **ر** غالباً در پهلوی به حرف **ل** تبدیل می‌شده است. در زبان اوستایی و پارسی باستان حرف **ل** وجود نداشته است و حرف **ل** "زبانهای دیگر را" **ر** تلفظ می‌نموده‌اند. مهه‌ذا ملل سامی **یلدا** را در زبان خویش به معنی **تولد گرفته** و آن را به معنی **میلاذ ایزد خورشید** (مسیح، مشیه، مئیه/میثره) یا همان **خورشید شکست ناپذیر** گرفته‌اند که مناسبت تامی با طولانی شب سال **یلدا** و کوتاهترین روز متعاقب آن (تجسم طفولیت خورشید) داشته است. در اساطیر اسلاو نیز نظیر **مهر** به خواب رفته، ایزد خورشید تحت نام **ایوان خواب آلود** با اسب آسمان پیمای خورشیدی وی همراه است. همانطوری که شب **یلدا** به ایزد خورشید آریانیان تعلق داشته است **چشن نوروز** (زگموگ بابلی) نیز در اساس به بومیان کهن فلات ایران و بین‌النهرین اختصاص داشته و به ایزد خورشید و جنگ بین النهرینی‌ها یعنی **مردوک/ آشور** منتسب بوده است که ایرانیان نام ایشان را با **جمشید** (جام خورشیدی درخشان = کاسی) جایگزین نموده و بنیاد چشن نوروز را به وی نسبت داده‌اند. راجع به **چرخ خورشیدی** میترایی که در آثار میثانیان میثره پرست هم دیده می‌شود گفتنی است. مطابق گفته ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه پادشاهان ایران در چشن **مهرگان** تاجی به شکل **خورشید** که بر آن دایره ای مثل **چرخ** نصب بود بر سر می‌گذاشتند. نزد ملل سامی و اسلامی عید متعلق به **مهر گاوکش و بانی چشمه و منسوب به صخره** به صورت منحصر به فرد آن تحت نام **عید قربان** محفوظ مانده است که در آن به جای **هندوانه** شب **یلدا گاو** یا **گوسفندی** را قربانی نموده و گوشت آن را **تقسیم** می‌نمایند. نام **اسماعیل** (یعنی خدای شنوا) فرزند **هاجر** (=صخره، آگدیس تیس فریقها) که **عید قربان** و **پیدایی چشمه سنگی** به وی به اختصاص دارد همان **ایزد مهر** است که در اوستا ملقب به **دارنده هزارگوش** (یعنی بسیار شنوا) است.



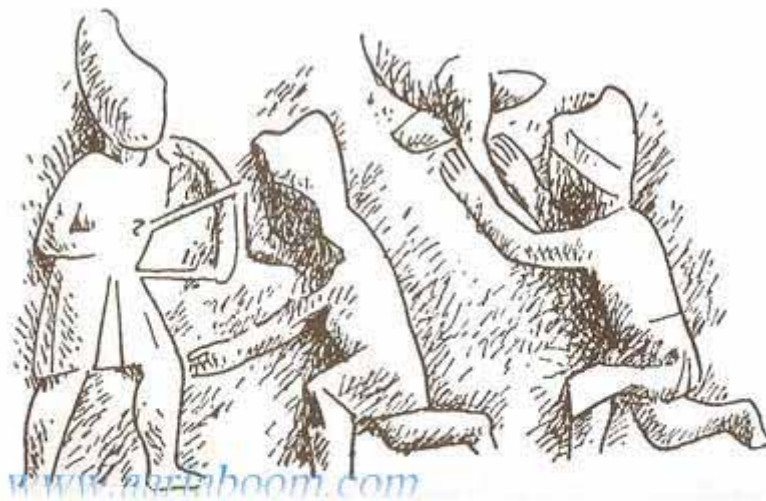
مهر سوار اسب با تیر و کمان،
از نقشی در اوستر بورکن، آلمان
Vermaseren, Mithras, fig. 26

مهر با کره‌ی جهان در دست
راستش در جنگل سرومی‌تازد
از نقشی در توینهایم، آلمان

www.ariaboom.com

Ibid., fig. 27

پیدااست توضیحات زیر تصاویر اشتباهی به جای یکدیگر قرار داده‌اند.



مهر با تیر و کمان: با تیری که به صخره میخورد
آب زندگی روان می‌شود، از نقشی در بزیگهایم، آلمان

Vermaseren, *Mithras*, fig. 25

این تصویر بیانگر تعلق اصل القاب مسیح (مسح کننده) و یحیی معمدان (جاودانی غسل تعمید دهنده) فرزند زکریا (ساگاریا= منطقه صخره ای) به میتره (میثه، موسی) است چه سوای این سند، مطابق گفته ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه هم، بیژن (ویون = بسیار درخشان، میتره) کیخسرو را در چشمه ای غسل تعمید می دهد.



صحنه‌ی قربانی شدن گاو به دست مهر در مهرابه‌ی کاپوآ، ایتالی.
M. J. Vermaseren, *Mithriaca I, The Mithraeum at S. Maria Capua Vetere*, Leiden 1971, pl. III: reproduced in Toynbee, *op. cit.*, p. 252

بگماز (شام خداوند) با نوشابه و نوشخواره، از نقشی در هدرنهایم، آلمان
Vermaseren, *Mithras*, fig. 35



آیا مراد از جسم کروی دست برخی از تصاویر ایزد بزرگ آریانیان کهن، مهر انار است یا هندوانه؟

ترانه گنوسی مروارید خبر از سفر شاهزاده ای از اشکانیان میثره/مهرپرست می دهد که برای کسب مروارید درشت و درخشان و گرانبها به سوی مصر (سرزمین ایزد خورشید میثره) عازم میگردد. ظاهراً در باب اینکه خود کلمه اشک یا ارشک از لقب ارشن (دلیر) یا ارشن (عادل) یعنی عنوان خاندان پادشاهی پارتی اشکانی مناسبتی با ایزد خورشید و عهد و پیمان اشکانیان یعنی میثره دارد یا نه سندی موجود نیست. ولی در این باب کلمات فارسی ارز (نام اصیل ایرانی برای انار= نورانی) و ارزش هر دو از ریشه ارج و یادآور میوه ایزد خورشید میثره می باشند بسیار قابل توجه است که علی القاعده می تواند ریشه نام اشک یا ارشک به شمار آید. این امر هم که امپراتوری اشکانیان آریانا (سرزمین نیک نژادان) خوانده شده، گواه صادقی بر درستی این نظر است. لذا ما در اینجا باید کنجکاو این باشیم که این جسم کروی در برخی از تصاویر در دست ایزد خورشید مهر دیده میشود، چه چیزی مراد بوده است. اگر هم خود خورشید منظور باشد (همچنانکه از ترانه گنوسی مروارید بر می آید)، تصاویر مهر سمبل زمینی خورشید را جسمی کروی نسبتاً کوچک و بدون فروغ و اشعه نوری نشان میدهند که سنتهای موجود شب یلدا، حالیه آن را بیش از آنکه انار (ارز) بنمایند، هندوانه (تربوزه= میوه کروی آبدار) نمایان میسازند. ولی بعید به نظر میرسد که جای تمثیل عامیانه هندوانه بعداً به زیر بغل حمل شده؛ در گذشته های دور جای سنتیش دست ایزد مهر بوده باشد؛ چه اندازه ای که میوه گرمسیری مقدس انار (به عربی یعنی میوه نورانی) یا ارز (به فارسی یعنی میوه بارزش و مقدس) دارد، برای حمل در کف دست مناسبتر می نماید. می دانیم که انار در قرآن و سنن اوستایی از میوه های بهشتی به شمار آمده است. به هر حال شب یلدا (به اوستایی یاردا یعنی تقسیم سال که قاچ قاچ کردن هندوانه یلدا معرف آن است)، چله (شب چهلم زمستان)، سده (سی + ده یا نقطه عطف شبانه روز سال) نامهای مختلف این جشن کهن ایرانی بوده است که تحت نام سده به هوشنگ شاه پیشدادی (متی وزه از پادشاهان مهر پرست آریانیان میتانی نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد در شمال بین النهرین) منسوب گردیده است.

سلامتی در شب انار و هندوانه

ارابه کننده: سحر میرشاهی | در تاریخ: December 22, 2006

"... هر يك از خوراكي هاي شب یلدا، خواص درماني و طبيعي مخصوص دارند، چنانچه جعفر شهري در كتاب «طهران قدیم» در رابطه با خواص مواد غذایی که در این شب خورده می شود، آورده است: «مردم معتقد بودند با خوردنی های سفره شب یلدا، مثل خوراکی های پای سفره هفتسین طبیعت گرم خود را می توانند سرد کنند و طبیعت سرد خود را گرم کنند. به این صورت که اگر از گرمی مزاج رنج می برند، هندوانه و انار و اگر از سردی ناراحت می شوند، توت و کشمش و خرما و مثل آن بخورند».

البته در علم چیزی به نام سردی و گرمی تایید نشده است اما فواید خوراکی های شب یلدا به قدری زیاد است که خوردن هر يك، خواص درماني خاص خود را دارد. در واقع این میوه ها و خوراکی ها هر يك بار معنایی نمادین با خود دارد. هندوانه که قاچ های مدور می خورد، چون خورشید، یادآور گرمای تابستان و فرونشاندن عطش است یا انار، صندوقچه دانه های مروارید سرخ، نماد زایش و سلامتی است.

هندوانه های به شرط چاقو

در سراسر ایران، جایی را نمی یابید که خوردن هندوانه در شب یلدا، جزء آداب و رسوم آن نباشد زیرا عده ای اعتقاد دارند که اگر مقداری هندوانه در شب چله بخورند، در سراسر چله بزرگ و کوچک، یعنی زمستانی که در پیش دارند، سرما و بیماری بر آنها غلبه نخواهد کرد.

در حقیقت مصرف هندوانه، به دلیل سرشار بودن از انواع ویتامین ها و املاح معدنی، نیاز بدن به این مواد مغذی را تامین کرده و مایعات هدررفته را جبران می کند. وجود مقادیر بالایی از آنتی اکسیدان های مختلف در این میوه، آن را ارزشمند ساخته است.

ویتامین های «آ» و «ب» و «لیکوپن» از مهمترین ضد اکسیدکننده های هندوانه به شمار می آیند. این ترکیبات با غیرفعال کردن رادیکال های آزاد از اکسیداسیون کلسترول و تنگ شدن دیواره عروق و در نهایت از بروز بیماری های قلبی و سکتة جلوگیری می کنند. به علاوه مطالعات نشان می دهد که مصرف منظم این میوه، از بروز حملات آسم، سرطان کولون و حتی آرتروز می کاهد؛ حتی هندوانه را درمان بیماری های کلیه، نقرس و بواسیر هم می دانند.

تخم هندوانه نیز حاوی ۳۰ درصد روغن است که از نظر خواص شیمیایی مانند بادام است و مغز تخم هندوانه هم انگل های روده و معده را از بین می برد. در نسخ قدیمی به خواص پوست سفید داخل آن اشاره شده است که برای زخم گلو و دهان بسیار مفید است.

هندوانه از دیدگاه طب قدیم سرد و تر است و در گذشته از آن به عنوان تببر نیز استفاده می کرده اند. این میوه عطش را کم می کند و پوست را مرطوب نگه می دارد. از نظر کالریکی، میوه مناسبی در رژیم غذایی کاهش وزن به شمار می آید.

جالب است بدانید مردم تالش به جز خوردن هندوانه در شب یلدا، با پوست آن فال هم می‌گیرند. برای این کار پوست هندوانه‌های شب یلدا را می‌برند، آن را چهار قسمت کرده، چهار تکه را در دست گرفته و نیت می‌کنند. پس از آن پوسته‌ها را از جلو به پشت سر می‌اندازند.

طبق رسم تالشی‌ها، اگر دو قطعه سبز و دو قطعه سفید بیفتد، خوب است. یک قطعه سبز و سه قطعه سفید، باطل است و هر چهار قطعه سبز یعنی این که «شما خیلی خوش‌شانس‌اید».

ترش یا شیرین

بسیاری از مردم معتقدند که انار، درمان‌کننده بسیاری از بیماری‌ها و دردهاست. این اعتقاد درستی است، چرا که انار، بسیاری از بیماری‌ها را درمان می‌کند. نکته جالب این که خواص درمانی و حیاتی در انار شیرین به مراتب بیشتر و کامل‌تر است زیرا انار شیرین، اناری است که کاملاً رسیده و ترکیبات شیمیایی آن، کامل شده است و به شکل طبیعی به تکامل مواد مغذی موجود رسیده است.

در انار ترش که مواد قندی آن کمتر است، مواد اسیدی مانند اسید مالیک و اسید سیتریک وجود دارد که در بعضی از افراد ایجاد ناراحتی خواهد کرد. انار برای سلامتی پوست بسیار مفید است و نکته بسیار مهم این است که با مصرف انار، سموم بدن دفع می‌شود.

پاکسازی سموم از بدن، در ایجاد شادمانی و نشاط در افراد بسیار تأثیرگذار است و کبد که وظیفه پاکسازی سموم از بدن را دارد با مصرف انار تقویت می‌شود. مصرف انار باعث رفع لکه‌های پوستی می‌شود و برای رفع خستگی و آرامش اعصاب بسیار کارآمد است.

انار در حقیقت یک میوه نیست، بلکه یک پزشک و درمان‌کننده بیماری‌های کبد، مسمومیت‌های خون، خستگی جسمی و عصبی و بالاخره رفع‌کننده بیماری‌های عفونی و انگل‌های دستگاه گوارش است.

در شیراز و بخش‌های جنوبی کشور، رسم است که انار شب یلدا را با گلپر می‌خورند، گلپر علاوه بر خواص بی‌شمار باعث افزایش قوای بدنی می‌شود و ترکیب انار و گلپر از سرماخوردگی پیشگیری می‌کند.

آیا خانه کعبه را آریائیان باستان بنا نموده اند؟

دو تن از محققین ایرانی معاصر **حسن عباسی** (سیاوش اوستا) و **رضا مرادی غیاث آبادی** هر دو بر این باورند که در عمارت خانه و یا بازسازی اساسی **کعبه** ایرانیان عهد باستان نقش اساسی داشته اند. گرچه ایشان برداشت متفاوتی از جنبه دینی پرستشگاه کعبه دارند. حسن عباسی در قیاس **خانه کعبه** با **کعبه زرتشت** (آتشکده ابراهیم) در نقش رستم، **خانه کعبه** را همان **خانه کیوان** (ستاره زحل/پیر فلک = زروان) میدانند ولی به خطا اصل آنرا صرفاً یک **آتشکده** تصور می کند. ولی غیاث آبادی آنجا **خانه خورشیدی** و متعلق به ایزد خورشید **مهر** معرفی می نماید. نگارنده نظر سومی در این باب دارد که با نظر غیاث آبادی همانندیهای دارد: قبلاً بر این باور بودم همانطوری که **کوروش** (فریدون = کشورگشا، ابراهیم) دستور باز سازی معبد اورشلیم را صادر نموده، چنین خدمتی را در مقابل ۲۰۰ خروار کندر خراج آزادانه اعراب برای هخامنشیان- برای ایشان هم انجام داده است ولی سندی بر این امر وجود ندارد. به هر حال در این صورت از آنجایی که **کوروش** خود **مهر/ مردوک پرست** بوده است لذا نتیجه این میشد که مرمت خانه کعبه بدست رعایای ایرانی و یا بابلی **کوروش** از برای ایزد خورشید **شمس** (معادل **مهر/ مردوک**) یا **اللوات** ساخته شده باشد. اما **بت کعبه** به نام **هبل** (ایزد خورشیدی تجارت، بخت و تقدیر، **مردوک/ضحاک** **ماردوش/مهر**) خوانده است که با نام ایزد و الهه خورشید خود اعراب یعنی **شمس** یا الهه خورشید **اللوات** متفاوت بوده و نشانگر تبار خارجی آن است. نظر **حسن عباسی** (متخلص به **سیاوش اوستا**) در این باب در مورد آتشکده بودن کعبه نارسایی و اشکال اساسی دارد. چه همانطوری که می دانیم **مردوک** به عنوان گوساله رب النوع خورشید با **مهر آریائیان** (میثرا، میثه) و **آشور** (خدای ملی آشوریان) مطابقت پیدا می کند. آشوری ها **خدای دانش** را **نین ایگی** **آزاک** می نامیده اند و **نین** نزد خود کلدانیان **ایزد زحل** (پیر فلک، کیوان، زروان/وارونا) محسوب میشد ولی **خدای دانای تقدیر بابلی های همجوار عربستان** خود **مردوک/مهر/میثرا** (**بت هبل اعراب**) بوده است. **منات** (الهه **قربانی، ماه و تقدیر**) را می توان همزاد **مؤنث منا** بشمار آورد که برایش مراسم قربانی به جای آورده میشود. جالب است که کرتیر در کتیبه خود در **کعبه زرتشت**، این بنا را خانه بنیادین نامیده است. کتاب **پهلوی دینکرد** آنجا را **دژ نبشت** (دژ نوشته های دینی) نامیده است یعنی به مثابه خانه کعبه بوده که شعرای عرب اشعار خود را به دیوار آن می آویخته اند. جالب است اگر نام **بت** صاحب خانه کعبه یعنی **هبل** را مرکب از **حُب** و **بعل** یعنی **خدای مهر و دوستی** بگیریم آن وقت با خود **ایزد مهر** (**مالک السلام** **یزیدیان، الله الرحمن و الرحیم**) خانه کعبه روبرو میگردیم. این موضوع با اسطوره **هابیل** (**هبل/مهر**) و **قابیل** (**گیبیل/قانون**) = ایزد آتش آهنگری به زنجیر جاودانه کشنده برادر) و **کلاغ** آیینی میتزایی آن قویاً مستدل میگردد. **بت هبل** از عقیق سرخ و به شکل انسان تراشیده شده بود. ایرانشناس بزرگ دانمارکی آرتور کریستن سن در رابطه با نام **درنگیان/زرنج** (زنگبار)، عربستان را در حد یک فرضیه جزء متصرفات اشکانیان میثرا گمان می کند.

در منابع کهن اعراب و یهود اشاره ای به عمارت کعبه توسط **ذوالقرنین** یا **سلمان فارسی** و یا **سلیمان اعراب** که جملگی القاب **کوروش سوم** بوه اند، نشده است. گرچه از چاهی قدیمی به نام **سلمان** در سمت مکه سخن رفته است. اما روایات **پهلوی پشوتن** (=تن به سزا ارزانی) یا **همان جاماسپ** (مغکش) یعنی **داریوش اول** (=هوشمند) را در رابطه با **خانه کعبه** قرار داده و او را **ویرانگر این بتکده** در روز رستاخیز **سوشیانت** معرفی می نمایند. مسلم به نظر می رسد که در این گفته حقیقتی تاریخی نهفته است ولی نه آنچنانکه روایات پهلوی متأخر وانمود می کنند. چه **داریوش** در کتیبه بیستون می نویسند که **گانوماتای مغ** (سپنداته/سپیتاک زرتشت/بردیه، داماد و پسر خوانده **کوروش**) **معابد بت پرستی** را ویران نموده بود ولی من امر به **بازسازی** آنها دادم. این نشانگر آن است که از **ابراهیم خلیل الله بت شکن** کسی جز همین **گانوماته بردیه** ویرانگر **معابد بت پرستی** (همان **گوتمه بودا/گوتمه مهاویرا**) که زمان **کوروش سوم** (فرشوشتر = شهریار جوان) در **بلخ** و **شمال هندوستان** حکومت می نموده، مراد نبوده است. پس باید **گانوماته زرتشت** (سپنداته/اسفندیار/بردیه/زریادر) را **ویرانگر بتخانه کعبه** و **داریوش اول** (ابراهیم سازنده خانه کعبه؛ اسفندیار جعلی قاتل اسفندیار اصلی و تصاحب کننده و زن و دختر کوچک وی) را **بازسازی کننده عمارت جدید کعبه** به شمار آورد که آن را برای خدایی معادل با معبودش **اهورامزدا** در نزد اعراب یعنی **هبل** (ایزد بخت و تقدیر و تجارت، در اصل همان **مردوک/مهر/شیخو کاسیان**) بنا و باز سازی نموده است. ایزد میتانی **میثه/میثرا** (خورشید و عهد و پیمان و تقدیر) در خانه کعبه خصوصاً تحت نام **منا** (=قربانی/اسماعیل) پرستش شده و برایش اکنون نیز در مراسم حج؛ توسط حاجیان در پای کوه **منا** مناسک قربانی به جای آورده میشود. جالب است که از سوی دیگر نام **سرزمین کهن میتانیان** در نواحی سمت جنوب دریایچه اورمیه در نزد آشوریان **ماننا** و **مهرانو** نامیده شده اند که هر دو به زبانهای کهن ایرانی به معنی **سرزمین "ایزد مهر"** (**میثرا/میثه**) است که خود میتانیها نیز نام خودشان را از همین ایزد قبیله ای شان گرفته بودند. همین سرزمین در اوستا **ائیرینه** و **وجه/ایرانویج** یعنی **ایران اصلی** نام گرفته است.

آتشکده ابراهیم یا **کعبه زرتشت** نیز که شباهت فراوانی به کعبه مکه دارد در ارتباط با **میثرا** (**مهر**) یا **اهورامزدا** از عهد **کوروش** به بعد و به احتمال زیاد در عهد خود **داریوش اول** بنا شده است. اسطوره **هاجر و حجرالاسود** و **اسماعیل** (خدای شنوا) پسر **هاجر** (صخره) و **ابراهیم** (خدای زمینیناف شاهنشاه) به وضوح به ارتباط **خانه کعبه** با منشأ **مهر پرستانه** آن

اشاره می نماید چه اسماعیل (=خدای شنوا) ی خانه کعبه همان مهر (= الله بی فرزند و الرحمان و الرحیم، مئیه/مئیه) فرزند صخره (اله زمین) و گیه مرتن (پدر مردم جهان) دارنده لقب اوستایی هزارگوش (یعنی بسیار شنوا) است. معنی مادی و میتانی کرشی (زاده صخره = مهر ایزد/اسماعیل/نینورتا فرزند الهه نین خورساگ = سرزمین صخره ای) که برای نام قریش بیشتر مناسب می افتد ما را برآن می دارد که قریش را بدین معنی از آریائیان میتانی اسب پرور و مهرپرست درون اتحادیه هیکسوسها (شبانان اسب، پادشاهان شبان) مأخوذ بشماریم؛ هیکسوسهایی که در حدود سال ۱۵۵۰ پیش از میلاد از مصر سفلی رانده شده و در فرار از تعقیب مصریان با اسبان تیزرو شان بدین ناحیه رسیده اند. در ارتباط نام قریش (به عربی یعنی مردم تجارت پیشه) با کورش (به پهلوی یعنی قوچ وحشی، بزکوهی) محققین ره به بیراهه برده اند. اما کلمه بابلی قوروس (جوان) می توانست بیانگر نام خدای جوان خانه کعبه یعنی اساف/تموز/هیل (مردوک/مهر) باشد. از سوی دیگر کلمه عبری قرش به معنی بیگانه و خارجی نام قریش را به وضوح با میتانیان مهرپرست درون هیکسوسها (فرمانروایان بیگانه مصر) مرتبط می سازد؛ هیکسوسهایی که میتانیان در رأس رهبری آن قرار داشته اند؛ چه نامهای موسی عمران و اسماعیل تورات و قرآن در واقع اشاره به میثه امری یعنی ایزد خورشید بی مرگ مهر در درون اتحادیه قبایل هیکسوس می باشند که مطابق اساطیر از صخره زاده شده و بعداً هم با عصای خداوندیش چشمه آب افشان در صخره پدید آورده است. یعنی همان چشمه اساطیری که در روایات اساطیری توراتی و قرآنی به تجلیات عربی و عبری میثه/مهر (میثه) یعنی موسی و اسماعیل نسبت داده شده است. مراسم سنگ اندازی به سوی شیطان در مناسک حج از اسطوره بابلی نبرد نینورتا/ناپو/اسماعیل با آساگ (به بابلی یعنی شیطانی که بازو میزند) گرفته شده است که در این نبرد آنها از سنگها به عنوان دشمنان آساگ (= به زبانهای ایرانی یعنی ضد سنگ) نام برده شده است. نظر به نام عبری مدینه یعنی یثرب (شهر پدر عالی = مسکن ابراهیم/انکی)، معلوم میگردد که مکه به عبری به معنی "شهر پسر به بند کشیده شده" (=مسکن اسماعیل/منا) گرفته میشده است. به نظر میرسد فراریان هیکسوسی یهودی و میتانی در کنار هم بعد از فرار از مصر بدین نواحی رسیده و رحل اقامت افکنده اند. یحیی (جاودانی) بن زکریای (ساگاری = صخره ای) انجیلا به عنوان حامی و پشتوانه عیسی مسیح (یهودای جلیلی فرزند زیبورایی) در اساس همان ایزد میثه زاده صخره منظور است که وی را به عمد با عیسی مسیح تاریخی/اساطیری مربوط ساخته اند.

کعبه زرتشت یا آتشکده ابراهیم در نقش رستم:

هنوز از محققان معروف ایرانشناسی کسی این سؤال را به درستی و وضوح مطرح و حل نکرده است که این معبد که در مقابل دخمه های صلیبی شکل پادشاهان بزرگ هخامنشی بنا شده است، به کدام خدای ایرانی اختصاص داشته است؟ نظر به صلیب خورشیدی و نقش میانجی ایزد خورشید مهر در جهان آخرت و شباهت نسبی این بنا به چارتاقیهای میترایی دوره اشکانی، باید آن را معبد میترایی نوع هخامنشی به حساب بیاوریم. ریچارد فرای در میراث باستانی ایران از این مکان تحت عنوان پارسی آیدانه (زیارتگاه) یاد کرده و می افزاید که بابلیها و عیلامی ها پرستشگاه را خانه خدا میگفته اند. بطلمیوس نام شهر تجاری مکه را به صورت مکورابه آورده است که می توان آن را مکان فرشته مقرب (=جبرئیل/مردوک/مهر) و یا شهر کاروانها معنی نمود. مفهوم دومی با معنی لفظی عربی قریش یعنی قبیله کسبه و تجار همخوانی دارد. ظاهراً نامهای شهر خانه کعبه یعنی مکه و بکه به ترتیب همچنین معانی شهر بزرگ مرکزی و شهر منسوب به یغ (مهر/مردوک/هیل) را به دست می داده اند. گرچه معنی لفظی عربی و عجمی مشخص مکه و بکه (باغه آذری، مچه فارسی، مگیر هندوان) یعنی جایگاه پر از سوسمار است. جالب است که بابلیان عهد باستان سرزمینهای پر تمساح و سوسمار بلوچستان و مصر را از همین ریشه گرفته و ماگان نامیده اند.

این معبد میترایی نقش رستم که در عهد فرمانروایان محلی پارس در عهد یونانیان یعنی فراتاکاراها نیز به همراه درفش کاویانی فریدونی (کورش میثه پرست) تصویر گردیده است؛ بعید است که آن به اهورامزدا اختصاص داشته باشد؛ چه اصولاً اهورامزدا فاقد معبد بوده است. محمدجواد مشکور از میثه پرستی فراتاکاراها خبر می دهد. ولی ریچارد فرای خدای بالدار ایشان اهورامزدا میدانند. نگارنده تصویری از این ایزد را مشاهده نموده است. در صورت بی ریش یعنی جوان نشان داده شدن می توان حکم به مهر/سروش بودن وی داد. حتی سومین فرشته جهان آخرت زرتشتیان یعنی رشن (فرشته عدالت) ملقب به رزیشته با نظم ترین یکی از تجلیات خود این بزرگترین خدای خورشید و عهدو پیمان و شادی و سرور آریائیان یعنی ایزد مهر بوده است. بنابراین اگر اصل الله اکبر الرحمن و الرحیم قرآن را همان ایزد مهر/میثه آریائیان منظور بداریم به خطا نرفته ایم. به هر حال از نام و نشان چهار آتشکده بزرگ ایران باستان یعنی آذرگشنسب (آتش شیرین نزدیک مراغه)، آذربرزین مهر (قدمگاه نیشابور)، آذر فرنیغ کاریان (پرستشگاه جایگاه باشکوه و سنگی) و ونابک بلخ (مزار شریف) چنین بر می آید که اینها در اصل در رابطه با خورشید پرستی/مهرپرستی بوده اند تا اهورامزداپرستی. مسلم می نماید در اصل از ایزد بالدار اوستایی سروش (بسیار شنوا) ملقب به بزرگتر یعنی الله اکبر و مسلح به گرز و راهنمای ارواح در جهان زیرین جز خود همان ایزد مهر (میثه) ملقب هزارگوش (یعنی سیار شنوا) مراد نمی باشد که بزرگترین وجه در تثلیث فرشتگان مهر، سروش و رشن در روز بازپسین است. بنابراین سبب و

انگیزه احداث این پرستشگاه/آبدانه مهری در مقابل دخمه های پادشاهان بزرگ هخامنشی از همین نقشهای وی در جهان بازپسین معلوم میشود. گفتنی است در ایران باستان پیش از ساسانیان، اهورامزداپرستی به عمق نرفته بوده و حرف اول را همچنان پرستش ایزد خورشید میثره/مهر می زده است. وجود سه جشن آیینی خورشیدی یلدا (یاردا= تقسیم سال، میلاد) و نوروز مردوکی/مهری/جمشیدی (= منسوب به جام خورشید) و جشن پاییزی(سهم و تقدیری) **مهرگان** گواه صادقی بر این نظر است. کلمه جشن را هم اوستاشناسان کج سلیقه از یسن یعنی پرستش گرفته و کلمه سانسکریتی **جیشنو** (یعنی فتح و شادی) را در این باب ندیده اند. اصلاً اهورامزدا و برهما (هر دو به معنی خالق دانا) به عنوان ایزدان خرد بر گرفته از آیین و رسوم خدای بابلی **انا/انکی** یعنی خدای خرد و زمین و آبهای ژرف بوده اند که برادرهمزاد ویرانگری به عنوان خدای طوفان و طاعون و رعد و خشکسالی به نام **آداد** (به زبانهای آریایی یعنی بیدادگر = **شیوا/اهر من**) داشته است.

در دایره المعارف انترنتی ویکیدبای فارسی این نقش جالب زیرین از آتشکده ابراهیم/کعبه زرتشت ثبت شده است.



بر گردیم به موضوع خود بنای خانه کعبه مکه.

استدلال بسیار عالمانه رضا مرادی **غیاث آبادی** برای **خانه خورشیدی** (چارتاقی مهری) بودن **کعبه مکه** از این قرار است: "..... روایت‌های تاریخی پیرامون زمان و علل ساخت کعبه و نیز بنیان سازنده آن، بسیار فراوان و متفاوت است. ارزقی در «اخبار مکه» و ابن رسته اصفهانی در «اعلاق‌النفیسه» و خربوطلی در «تاریخ الکعبه» فهرستی بلندبالا از این روایت‌ها را آورده‌اند. روایت‌هایی که به موجب آنها، حتی حضرت آدم نیز به عنوان نخستین سازنده کعبه معرفی شده است (ابن رسته، ص ۳۵؛ خربوطلی، ص ۱۱ تا ۱۴). از هیچیک از این روایت‌ها و گزارش‌های پرشمار دیگری که در زمینه سرآغاز ساخت کعبه موجود است، نمی‌توان چندان به واقعیت نزدیک شد. اما از مجموع آنها می‌توان اینها را دانست که: ۱- زمان ساخت کعبه و برگزاری آیین‌های آن به روزگاری باز می‌گردد که دست تاریخ از آن کوتاه است. ۲- کعبه نه تنها برای ساکنان شبه‌جزیره، که برای تمامی مردمان خاورمیانه باستان مقدس بوده است. ۳- ملاحظاتی در پیوند با خورشید و خانه خورشید در کعبه به کار گرفته شده است.

شواهدی در دست است که نشان می‌دهد برای ساخت یا بازسازی کعبه در دوره‌ای خاص، برخی ملاحظات خورشیدی به کار گرفته شده و کعبه با خورشید در پیوند بوده است. کعبه در ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه عرض شمالی و در فاصله ۲ درجه در جنوب مدار رأس‌السرطان جای دارد. از آنجا که در پیرامون مدار رأس‌السرطان، از دریای سرخ تا اقیانوس هند، چندان شهر باستانی مهمی وجود نداشته است؛ چنین به نظر می‌رسد که شهر مکه، یکی از معدود گزینه‌های قابل انتخاب برای جوامع باستانی بوده است که برای ساخت خانه خدا، در جستجوی مکانی بر روی مدار رأس‌السرطان بوده‌اند. یعنی مداری که خورشید در بالاترین نقطه اوج خود (در ظهر انقلاب تابستانی) درست به بالای سر و قبه آسمان می‌رسد. احتمالاً آنان در این مکان، بنای مکعبی بدون سقفی می‌سازند تا در ظهر نخستین روز تابستان، پرتوهای خورشید نیمروزی با کمترین میزان انحراف از قبه آسمان به درون بنا بتابد. این رویداد جز در نواحی پیرامون مدار رأس‌السرطان (۲۳.۵ درجه شمالی) در جای دیگری اتفاق نمی‌افتد.

از نگاه اخترشناسی باستانی، آسمان از طبقاتی ساخته شده که «فلک» نامیده می‌شده‌اند. نخستین فلک متعلق به ماه، دومین فلک متعلق به تیر/ عطارد، سومین فلک متعلق به ناهید/ زهره، چهارمین فلک متعلق به خورشید، پنجمین بهرام/ مریخ، ششمین مشتری/ اورمزد، و هفتمین فلک از آن کیوان/ زحل بوده است. اصطلاح مشهور «هفت آسمان» نیز از

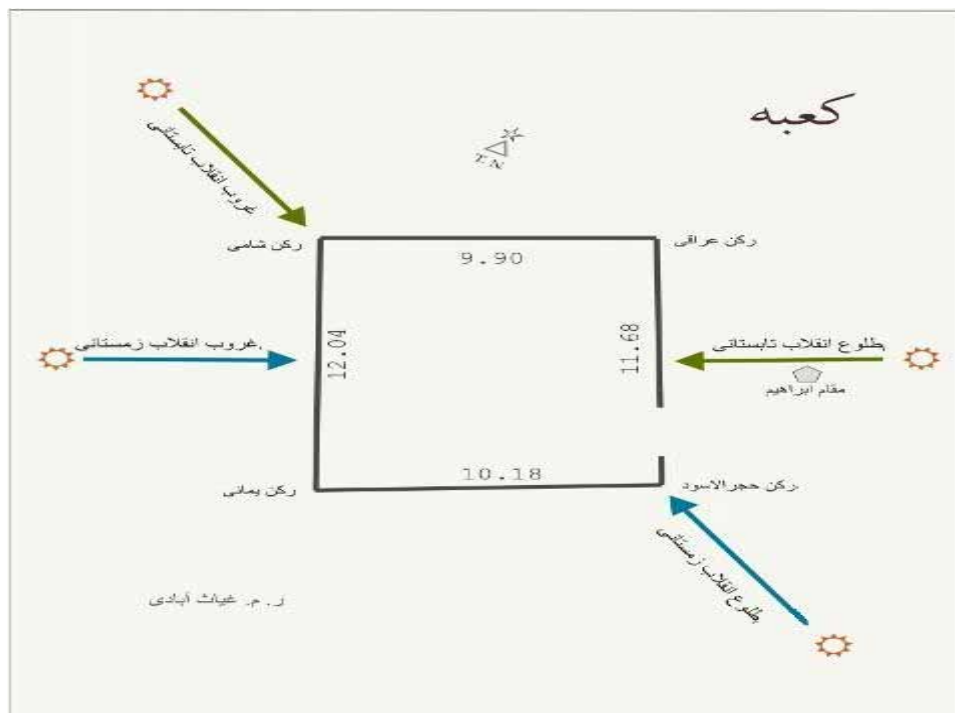
همین باور کهن برگرفته شده است. البته فلک هشتمی هم بوده که متعلق به ستارگان ثابت/ ثوابت دانسته می شده است. این طبقات و افلاک بر مبنای مدت زمان یک دور کامل چرخش اجرام آسمانی بر دور زمین و رسیدن به نقطه مفروض آغازین در فلک ثوابت معین می شده است. ماه با زمان تقریبی ۲۹.۵ روز و کیوان/ زحل با زمان تقریبی ۲۹.۵ سال، به ترتیب نزدیکترین و دورترین فلک غیر ثوابت شناخته می شده اند.

فلک خورشید یا مداری که خورشید در آسمان بر گرد زمین می چرخیده است، فلک خورشید یا آسمان چهارم یا فلک چهارم نامیده می شده است. پیشینیان معتقد بوده اند که خورشید در این فلک خانه ای دارد که «بیت المعمور» نامیده می شود (از جمله بنگرید به: منتهی الارب و فرهنگ آنندراج).

به این ترتیب، بیت المعمور خانه خورشید است در آسمان و در فلک چهارم. اما در روی زمین نیز، خانه کعبه به عنوان نماینده زمینی بیت المعمور کیهانی شناخته می شده است. ابن رسته اصفهانی روایت جالبی را در این زمینه نقل کرده که بی گمان شکل اسلامی شده یک باور کهن است:

"از ابن عباس روایت شده که کعبه در مقابل بیت المعمور و درست در زیر آن قرار دارد. بنحوی که اگر از بیت المعمور چیزی فرو افتد، فقط بر روی کعبه می افتد" (ابن رسته، ص ۳۵). این روایت را ابن رسته به نقل از کعب و جعفر بن محمد (ع) نیز آورده است که "بیت الحرام در زیر بیت المعمور است" (همان، همان صفحه). همو (ص ۳۶) نقل می کند که جبرئیل از برای حضرت آدم دو نقطه برای اعتراف (عرفات) قرار داد که یکی از آنها برای وقت «غروب» و دیگری برای «بامداد» بود. با اینکه کعبه در ابتدا بدون سقف بوده، اما بعدها سقفی دوپوش نیز برای آن ساخته می شود که دارای چهار روزنه مربع شکل و زیر یکدیگر در هر یک از بامها بوده است تا نور را به داخل کعبه هدایت کند:

"کعبه در زمان ابراهیم (ع) بدون سقف بوده و سپس قریش در جاهلیت آن سقف را بنا نهادند (همو، ص ۴۱). در سقف خانه کعبه چهار روزنه قرار دارد. . . روی هر یک مرمری یمنی قرار دارد که از آن نور به داخل کعبه می تابد" (همو، ص ۴۳ و ۴۴). بجز شواهد روایی و مکتوب، پلان کعبه نیز وجود برخی ملاحظات خورشیدی در بنا را تأیید می کند. چنانکه در نقشه دیده می شود، کعبه بهرغم نام و شهرت خود، یک چهارضلعی غیر منتظم است و ساختمانی متشکل از یک مکعب کامل نیست و قاعده ای مربع ندارد. هیچکدام از هر چهار ضلع قاعده بنا با یکدیگر هم اندازه نیستند و هیچکدام از زوایای آن که به «رکن» مشهور است، ۹۰ درجه نیستند.



طرح از ر. م. غیاث آبادی.
اندازه اضلاع و زاویه ها بر اساس داده های احیایی (ص ۱۷۲) به نقل از:
Topographic Tactical Charts, UK, 1977.

خورشید در آغاز تابستان (انقلاب تابستانی) از روبروی ضلع شمال شرقی بنا (در میان دو رکن عراقی و حجرالاسود) طلوع می‌کند و پرتوهای آن به این دیوار می‌تابد. در ورودی کعبه نیز در همین دیوار قرار دارد و سکوی مشهور به «مقام ابراهیم» نیز در روبروی همین در و دیوار واقع است.

خورشید در ۲۴ روز پیش و پس از انقلاب تابستانی و به هنگام نیمروز، درست به بالای کعبه می‌رسد و چهار ستون نورانی از دو مجموعه روزنه‌های چهارگانه که در زیر و روی هم در سقف‌های دوگانه ساخته شده‌اند، می‌گذرد و بر کف کعبه می‌تابد. خورشید در هنگام غروب انقلاب تابستانی تقریباً به محاذات رکن شامی می‌رسد.

در هنگام غروب انقلاب زمستانی، خورشید به محاذات ضلع جنوب‌غربی کعبه (در میان دو رکن شامی و یمانی) می‌رسد، در حالیکه نقطه طلوع آن، تقریباً در روبروی رکن حجرالاسود بوده است.

کعبه در طول زمان بارها و بارها بر اثر حوادث انسانی و به خصوص سوانح طبیعی، ویران شده و مجدداً بر جای پیشین خود بازسازی شده است. **ایرانیان پیش از اسلام**، علاوه بر اینکه هر ساله به **طواف کعبه** می‌رفته‌اند (مسعودی، ج ۱، ص ۲۵۴)، هدایا و پوشش‌هایی را نیز برای کعبه می‌فرستاده‌اند و بازسازی و مرمت آنرا به عهده می‌گرفته‌اند. به ویژه که شمار فراوانی از ایرانیان، ساکن شبه‌جزیره بوده‌اند و به قول محمد بن احمد مقدسی در «احسن التقاسیم» شمار بازرگانان، صنعتکاران و کشتی‌سازان ایرانی در کرانه‌های دریای سرخ به اندازه‌ای فراوان بوده که زبان غالب در آنجا، زبان فارسی بوده است.

ارزقی در «اخبار مکه» از گروه **هیریدانی** یاد می‌کند که مقیم شهر مکه بوده‌اند. یکی از آنان به نام «مهر» در آنجا خواندن و نوشتن آموزش می‌داده و کوچهای در مکه به نام او کوچ «مهر» نامیده می‌شده است (ارزقی، ص ۴۹۵ و ۵۳۶).

جلیل اخوان زنجانی در «رصد و تاریخ گذاری در ایران» (ص ۱۷۸) این گمان را پیش کشیده است که واژه «تازی» دلالت بر اعراب نمی‌کند و منظور از تازیان یا تاجیان/ تاجیکان، ایرانیان ساکن شبه‌جزیره بوده است. (اینجانب نگارنده مقاله باید به عنوان جمله معترضه اضافه نمایم **تازی** یعنی منسوب به ازدهای نیرومند = مردوک/ماردوش).

در باره ساخت کعبه به دست ایرانیان، روایت‌های جالبی از ابوالفرج اصفهانی در «الآغانی» در دست است: او آورده است که ابن مسجع (موسیقیدان بزرگ ایرانی که در شبه‌جزیره به بردگی گرفته شده بود و کسی بود که نغمه‌های موسیقی ایرانی را بر نغمه‌ها و الحان عربی توافقی و تطبیق داد) آوازی را به عربی در نزد خواجه خود خواند. خواجه پرسید که این آواز را از که آموختی؟ و ابن مسجع گفته بود که از «ایرانیانی که مشغول ساختن کعبه هستند» (سامی، ص ۴۹۴).

منابع:

- ابن رسته اصفهانی، الاعلاق النفیسه، ترجمه دکتر حسین قره چانلو، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۰.
- احیایی، ماشاالله علی، مسئله آموز صد مدرس- بحثی در باره قبله مدینه منوره، در: تحقیقات اسلامی، شماره ۱ و ۲، ویژه تاریخ علم، ۱۳۷۲، صفحه ۱۶۵ تا ۱۷۸.
- ارزقی، ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد، اخبار مکه، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ۱۳۶۸.
- الخریوطی، د. علی حسنی، تاریخ الکعبه، للنشر دار الجیل، بیروت، ۲۰۰۴.
- زنجانی، جلیل اخوان، رصد و تاریخ‌گذاری در ایران، انتشارات بهمن برنا، ۱۳۸۴.
- سامی، علی، نقش ایران در تمدن اسلامی، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۶۵.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، دو جلد، ۱۳۵۶.
- المقدسی، شمس‌الدین محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، حواشی محمد امین الضنّاوی، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۲۰۰۳.

آتشکدهٔ فرنیغ کاریان همان آتشکده فرمیهن (فراهان) بوده است که به فردجان نقل داده شده بود

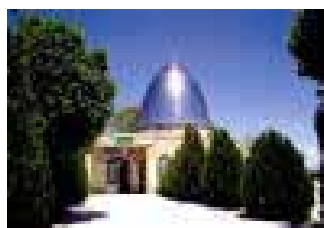
در باب محل آتشکده فردجان رضا مرادی غیث آبادی متوجه روستای کوچکی در شهرستان فراهان به نام به پردغان (پردغان) شده است که نظر به زاغه های فراوان آن باید به معنی دارای زاغه های فراوان باشد و چنین روستای کوچک و دور افتاده ای با گذرگاههای صعب العبور بعید است که مرکز کهن ولایت فراهان کهن و مقر اصلی آتشکده معروف آن بوده باشد گرچه بنای زیر زمینی سترگ این روستا در کنار نام فریبنده اش معمایی بزرگ به نظر میرسد و شبه انگیز است. معهدا ستون آجری و خاکی تنومند مکشوفه از روستای پردغان را نمی توان در آتشکده های قدیمی تر دید که ساختمانهایی نه چندان با عظمتی بوده اند که سقفی طاق دار داشته اند؛ گرچه در مورد آتشکده اصلی آن یعنی خود آتش کاریان فراهان موضوع فرق میکرده است و در آن از درهای زرین با شکوه به یغما رفته اش سخن رفته است.

در صفحه ۹۱ جلد دوم کتاب تاریخ مردم ایران تألیف مرحوم عبدالحسین زرین کوب آمده است :

"درپایان دو قرنی که منجر به آغاز ظهور سلاله های محلی در ایران گشت ، از گذشته باستانی فرمانروایان قدیم ایران شهر جز معدودی آتشگاههای خلوت و ابنیهٔ مخروبه چیزی قابل باقی نماند و اگر هم ماند بیشتر به طبقات روحانی متعلق بود .

از آنجمله در رستاق فراهان ، قلعه ای بنام فردجان { پردغان در ۱۲ کیلومتری شمال خنجین و ۲۶ کیلومتری شمالشرق کمجان } بود ، که آتشگاه قدیم آن در نزد مجوس . حرمت فوق العاده داشت و تا اواخر قرن سوم ، که حاکم قم در سنه ۲۸۲ ه.ق. آن قلعه را با منجیق منهدم کرد ، آتش آن باقی بود ."

این مطلب لااقل معمای سبب ویرانی دژ فردجان را حل می نماید. اما نگارنده بر این باور است که این آتش برای محافظت آن بعد از حمله اعراب در زمان حجاج بن یوسف از فرمیهن (فراهان) بدین دژ مستحکم و دور افتاده نقل شده بوده است، تا از نابودی این آتش مقدس مردم ری اعراب جلوگیری شود؛ چه در مجموع به نظر نگارنده خود نیز شهرک فراهان (فراخون = بسیار درخشان) یعنی فرمیهن (یعنی جایگاه دینی درخشان) یا دلف آباد (آبادی مرکزی) با امام زاده معجزه گرش به غیر از همان فردجان (پر زاغه یعنی محل پر از غار) بوده است که جایش به درستی با روستای پردغان فراهان مطابقت داده شده است. اما محل قدیمی آتشکده کهن فرنیغ (پرستشگاه با شکوه = معبد نرکان ساخته اسرحدون پادشاه آشوری در ناحیهٔ تربیس = تفرش) به احتمال زیاد همان زیارتگاه نسبتاً با شکوه فرمیهن است که نام مقدس کهن خود را به یادگار نگهداشته است. چون معمولاً تسلط قدسیت محل با تغییر تدریجی ادیان قطع نشده و طبق سنت و عادت رنگ عوض کرده، و نزد نسلهای بعدی ادامه پیدا می کند. از سوی دیگر اطلاق نام فراهان (جایگاه فراوانی = دولت آباد) از قدیم روی این منطقه مرکزیت سیاسی و دینی فرمیهن (فراهان/دولت آباد) را تضمین می نماید. موضوع مهم دیگر در این باب این است که نام و نشان این آتشکده با آتشکده فرنیغ (یعنی آتش فره ایزدی یا شوکت جاودانی) که آتشکده مؤبدان در منطقه ای به نام در سمت ری یا خوار قرار داشته که به واسطه مشابهت نام مکانش به سهو محلس در کاریان فارس (در واقع فروبای استخر) به شمار آمده، مطابقت می نماید چه از سویی مسمغان (رهبر بزرگ مغان) در عهد ساسانیان در نواحی ری سکونت داشته است و از سوی دیگر آتشکده مجلل فردجان سمت قم که در های مطلا داشته است که اعراب آنها را کنده و برده اند بسیار با اهمیت بوده است. فردوسی در یک بیت شعر معروف خود از فرنیغ به صورت خراد یاد کرده که به نظر میرسد با توجه به اصل نام فردجان یعنی پر- زاغان (پر زاغه) کاملاً متمایز از آن باشد، چه در خرده اوستا از این آتشکده آنجا به صورت خورداد یادگردیده است: " چو آذرگشسپ و چو خراد و مهر فروزان به کردار گردان سپهر". در نیایش آتش بهرام در خرده اوستا بند ۱۹ و پازند مربوطه آن از همین آتشکده فرنیغ کاریان (آتش ایزد مهر/بهرام جنگجویان) تحت نام آتش مینویی آذر خورداد (آتش داده خورشید) نام برده شده است. این نام اخیر این آتشکده به همراه نام سه آتشکده کهن معروف دیگر یعنی آذرگشسپ (=آتش شیر نر، ویرانه معبد کابین کعبه = کعبه شاهی در بین سهند و مراغه) و آذربرزین مهر (قدمگاه نیشابور) و ونابک (=بیغ مهر، همان معبد مزار شریف که مقبره علی ابن ابی طالب به شمار می رود) نشانگر آن است که آتشکده های معروف کهن ایران در اساس به ایزد خورشید مهر اختصاص داشته اند. نام نرکان هم که اسرحدون به آتشکده کاریان تربیس (تفرش) اطلاق نموده صرفاً به معنی آتشکده ایزد دلیر (مهر) است.



بنابر این معابدی که به شکل آتشدان خورشیدی کروی بر روی ستونی مقابل کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره) و گائوماته بردیه دیده میشوند نظر به تصویر مشابه بابلی آنها از نویلر در پرستشگاه شمس باید مهرابه های خورشیدی کیانیان (پادشاهان ماد) بوده باشند.

آتشکده پردغان (از رضا مرادی غیاث آبادی)

ابن فقیه همدانی در «مختصر البلدان» (اوایل سده چهارم هجری) و حسن قمی در «تاریخ قم» (از اواخر سده چهارم هجری) آورده‌اند که در روستای «پردجان» آتشکده‌ای بزرگ و کهن با باروهای بلند و قلعه مانند وجود داشته که در زمان حاکمیت حجاج بن یوسف و خلافت عبدالملک بن مروان (اواخر سده یکم هجری) به این روستا یورش آوردند و پس از تسخیر آبادی، درهای زرین آتشکده را کردند و برای کعبه به مکه فرستادند. در این منابع همچنین آمده است که آتشکده فردجان بار دیگر در سال ۲۸۸ هجری قمری به فرمان امیر قم به نام «ببرون ترکی» با منجیق و عراده ویران و تباه شد و دیگر هیچگاه رونق نگرفت (نقل به مضمون از: ابن فقیه، ص ۷۵؛ قمی، فصل هفتم).

نام فردجان در تعدادی دیگر از متون جغرافیای تاریخی سده‌های میانه آمده است. یاقوت حموی در «معجم البلدان» (اوایل سده هفتم هجری) اشاره‌ای کوتاه به قلعه فردجان در فراهان کرده و ابن خلدون نیز قلعه فردجان را پناهگاه علاءالدوله کاکویه (حاکم غزنوی اصفهان که بعدها اعلان استقلال کرد) به هنگام حمله سپاه مسعود غزنوی می‌داند (ابن خلدون، ص ۵۴۳).

در تمامی منابع، جز توصیفی کلی از محل روستا، قلعه و آتشکده در محل فراهان، هیچگونه نشانی دقیقی از محل آن داده نشده است. به ویژه که بسیاری از نام‌ها در گذر زمان دچار تطور و تعریب شده و شکل اصلی آنها از دست رفته است.

نام «فردجان» در متون گوناگون به شکل‌های متفاوتی نوشته و ثبت شده که از آن جمله است: «فوردجان»، «فردگان»، «فردکان» و حتی «مزدجان». شاید ضبط مزجان ناشی از اشتباه کاتب بوده باشد، اما پیوند و وابستگی این آتشکده به مزدک بامدادان در گزارش‌های ابن فقیه از متوکی باز شناخته شده است. در این گزارش که مفهوم آن چندان روشن و آشکار نیست، به پیشنهاد مزدک به قباد برای برافروختن سه آتشکده بزرگ بجای شمار فراوانی آتشکده‌های بی‌حاصل اشاره شده است و اینکه آتش آزرگشسپ آذربایجان پس از جان باختن مزدک ناپدید شد و مردم آن آتش را در آتشکده فردجان یافتند (ابن فقیه، ص ۷۷).

جای این روستا و آتشکده و قلعه برای همیشه فراموش شده بود تا اینکه در تابستان سال ۱۳۷۳ یکی از همولایتی‌های پژوهشگر بنام آقای علی محمودی فراهانی خبر داد که به احتمال بازممانده‌های این آتشکده و قلعه در کوهستان‌های شمال فراهان با همت همولایتی دیگری یعنی استاد محمد رضا محطاط شناسایی شده است. از آنجا که فراهان یکی از محدود مناطقی است که می‌توان نمونه‌های متنوعی از اقوام، ادیان و زبان‌ها را در آن مشاهده و بررسی کرد، آقای محطاط به هنگام پژوهش‌های میدانی خود در باره زبان تاتی با روستای «پردغان» و آثار نهفته تازه پیدا شده در آن آشنا می‌شود.

روستای «پردغان» که با همین تلفظ در میان مردم محلی متداول و تلفظ «فردجان» معرب شده آن است، در کوهستان‌های شمال فراهان جای دارد. برای رسیدن به آنجا ابتدا می‌باید در جاده پَرَمَن / فرمهین (در ۴۰ کیلومتری شمال اراک) به سوی کمبجان رفت و پس از رسیدن به روستای «خنجین» که در میانه‌های این راه واقع است، به راهی فرعی و صعب‌العبور پیچید که به سوی شمال شرقی می‌رود. این راه کوهستانی و ناهموار پس از دوازده کیلومتر به روستای پردغان می‌رسد.

این روستا اکنون جمعیت اندکی در حدود پنجاه خانوار دارد که ترک زبانند و به باغداری، کشاورزی و گلهداری می‌پردازند. کمترین امکانات رفاهی، بهداشتی و آموزشی در این روستای دورافتاده وجود ندارد. روستا در وضعیت بن‌بست قرار دارد و از راهی که بدان می‌رود، نمی‌توان به جای دیگری رفت. از کنار روستا، رودی پرآب و بسیار خنک و زلال می‌گذرد که در ادامه به رود قره‌چای می‌ریزد. در بالاتر از این منطقه، رود دیگری به نام «مزدقان/ مزدکان» جاری است که با نام روستا و نام مزدک قابل مقایسه و تطبیق است. چشم‌انداز و طبیعت روستا بسیار زیبا و به دلیل وجود کوهستان‌های بلند و دره‌های عمیق، باشکوه و تماشایی است. نگارنده در دامنه کوهستان‌های پردغان، گیاه مقدس «هوم» (در اوستایی: «هئومَه») را نیز به هر دو شکل سبز و زرین دیده است.

چنانکه گفته شد، مردمان پردغان گله‌دار هستند و همه آنان آغل‌ها و زاغه‌هایی برای نگهداری حیوانات دارند. زاغه‌ها، محلی برای نگهداری حیوانات در فصل سرد زمستان است که در زیر زمین کنده می‌شوند و راهی شیب‌دار و تند برای رفت‌وآمد دارند. زاغه‌ها بنا به طبیعت خود تاریک هستند.

یکی از زاغه‌داران روستا که مشغول کندن اطراف زاغه در زیر زمین بوده تا زاغه خود را وسیع‌تر کند، به آثاری از آجر و دیوار برخورد می‌کند. مرد روستایی، بدون آسیب رساندن به بازمانده بنای ناشناخته، زاغه را از سمت‌های دیگر گشاد می‌کند و در نتیجه چند متر از طول و بلندی این سازه آجری از زیر خاک بیرون می‌آید.



بخشی از بازمانده احتمالی آتشکده پردغان، فراهان
عکس از غیاث آبادی، تیرماه ۱۳۸۴

سازه‌ای که اکنون هویدا شده، ظاهراً بخشی از یک ستون آجری بزرگ است. پلان این ستون به مانند چهار ستون استوانه‌ای بزرگ است که از پهلو به یکدیگر چسبیده و یک ستون منفرد خاجی شکل را به وجود آورده‌اند. از بخش بیرون آمده ستون که کمتر از نیمی از آن است، می‌توان تخمین زد که طول هر ضلع آن حدود سه متر و محیطی در حدود دوازده متر به خط مستقیم داشته است. چنین ستون عظیمی بی‌تردید می‌تواند از آن بنایی بسیار بزرگ باشد. بازمانده‌های این بنای بزرگ در زیر روستای پردغان قرار دارد و خانه‌های مردم بر روی آوار آن ساخته شده است.

ممکن است که این بنای بزرگ همان قلعه یا آتشکده فردجان باشد که در متون تاریخی از آن یاد شده است. اما به صرف گزارش‌های متون تاریخی نمی‌توان در باره کاربری واقعی این بنا اظهار نظر کرد و نیاز به کاوش و پژوهش‌های میدانی دارد.

نگارنده تاکنون چند بار از این محوطه بازدید کرده و امیدوار بوده تا در این سال‌هایی که از شناسایی یک بنای بزرگ در روستای پردغان می‌گذرد، گمانه‌ها و کاوش‌هایی برای دستیابی به بخش‌های وسیع‌تر بنا و آزادسازی قسمت‌هایی از آن انجام شود؛ اما تاکنون این کار آغاز نشده است.

منابع:

ابن خلدون، العبر- تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، جلد سوم، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵.

ابن فقیه همدانی، مختصر البلدان، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

زمانی نیا، مصطفی، کهن دیار فراهان- از سپیده دم تاریخ تا هزیمت خوارزمشاه، انتشارات کتاب سیامک، ۱۳۸۲. (این کتاب منبعی مفید برای آشنایی با گذشته فراهان و پیگیری مزدکیان و خرمدینان فراهان است.)

قمی، حسن، تاریخ قم، تصحیح سید جلال‌الدین طهرانی، چاپ دوم، انتشارات توس، ۱۳۶۱.

فراهان شامل ناحیه ی وسیعی است بین شهرستانهای اراک و تفرش و آشتیان. این ناحیه ی بسیار کهن از دوران مادها تا کنون یادگارهایی در خود نگه داشته است که حین تحقیق با آن اسامی آشنا خواهیم شد .

قدیمی ترین سندی که در آن از فراهان نام رفته است تاریخ قم است مربوط به سال ۳۷۸ هجری قمری یعنی بیش از هزار سال پیش که در آن زمان روستای فراهان جزء شهرستان قم بوده ، توضیح آنکه در تقسیمات کشوری دوره هخامنشی ایران به چند استان و هر استان به چند رستاک یا تسوج تقسیم میشده که روستاک یا روستاق که معرب آن است شامل چند ده یا دیه بوده است .

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب ص ۷۵ در قسمت عراق حجم، فراهان را ولایت آورده است چنین میگوید. «فراهان ولایتی است و در دیه ها معتبر بود، دیه ساروق را دارملک آنجا و طهمورث ساخت، اکنون دولت آباد و ماستر معظم قرای آنجاست» اکثر قریب باتفاق مسالک و ممالک از فراهان نام برده اند .

زنده یاد استاد دهگان در گزارشنامه ص ۲۸۲-۱۸۱ چنین آورده است. «... و اما واژه فراهان بطورقطع مرکب از دو عضو است که خوشبختانه هر دو عضو زنده و در اسماء امکانه متداول میباشدند. «فره» به فتح اول و ثانی به معنی شکوه است عضو دوم یعنی «آن» یکمن علامت جمع باشد « تا اینجا وجه تسمیه از استاد دهگان اما نظر و اعتقاد اینجانب راجع به فراهان، واژه فراهان بدون شک مرکب است به دو صورت .

فر+هان و یا فراه + آن .

فر یا خره خلاصه و جوهر آتش است، در اوستا موسوم به «خوارنگه» که در پهلوی خره و در فارسی فره میگوئیم و آن عبارت است از فروغ یا بزرگی و شکوه که از طرف اهورا مزدا به پیامبرش بخشیده می شود .

میدانیم که فراهان از لحاظ زبان شناسی و ریشه یابی با تعداد زیادی از واژه های مادی و فرس هخامنشی و اوستایی هم ریشه و هم خانواده است. از جمله، فروردین فرورتیش و... فرورتی در سنگ نوشته های بهستان (بیستون) آمده که مربوط به هخامنشیان است .

و در تاریخ ماد دیاکونوف، نام دومین پادشاه ماد فرورتیش (دیندار) ذکر شده، این واژه در اوستا به صورت فروشی و در پهلوی فر و هر آمده و امروزه این واژه به غلط فروهر تلفظ میشود .

در فرهنگ ایران باستان استاد پور داود ص ۵۳ میخوانیم فروهر مرکب شده از فر+ور که (فر به معنی پیش و «ور» دارای چندین معنی است. ور= برگزیدن، گردیدن، باورکردن، بارور نمودن، آبستن کردن، پوشانده، پنهان کردن، و سینه و در اوستا «ور» به معنی باغ آمده است مثلاً در واژه «ور جمشید» به معنی باغ جمشید کیانی آمده و دروازه ورچه یعنی باغ کوچک .

همانطور که اشاره شده فره در اوستا، خره یا خوره (یا واو معدوله) میباشد و مشتقات آن عبارتند از: خرهمند، خرهناک و مانند آن که همگی در فرهنگها به معنی شوکت و شکوه و شان میباشد .

پس با این ترتیب فراهان = محل شکوه و جلال، اما به اعتقاد اینجانب فراهان = فر + آن که به مرور زمان فراهان گردیده است .

فراه (فراخ، باشکوه و ثروتمند) در زبان پهلوی بمعنی شهر است و نمونه آن امروزه در افغانستان شهر فر داریم «آن» یا «ان» علامت جمع است که معنی فراهان میشود شهرهایی شهرکها و همانطور که خواهیم دید، تعداد کثیری شهرکهای کهن در منطقه فراهان وجود داشته که همگی به تلی از خاک بدل شده اند .

بهر صورت فراهان را میتوان محل فر و شکوه و جلال و یا محل شهرها و شهرکها معنی کرد .

فرمئین = FARMAIN فرمهین

نام شهریست در فراهان که مرکز بخش نیز میباشد .

پیشینه تاریخی این شهر بدوران باستان میرسد، تپه های قدیمی و نامهای روستاهای پیرامون آن همگی نشانه قدمت و دیرپایی این منطقه است، هم اکنون شهرک زیر زمینی ویران شده دOLF آباد که بمرور زمان زلف آباد شده است در کنار آن میباشد. مردم منطقه ی فراهان بانجا فرمئین گویند. این واژه بدون شك از دوران باستان تا کنون پایدار مانده، کاوشهای باستانشناسی و تحقیقات مردمشناسی و زبانشناسی کمک بزرگی برای شناختن منطقه خواهد بود .

واژه فرمئین یا فرمهین از دو بخش ترکیب یافته است .فر+مئین یا فر+ مهین .

در مورد واژه فر در نامهای مختلف از جمله، فراهان، بحث و بررسی شده است واژه فر، در دوران ساسانی به خره XORRA یا خوره XORRA یا XVARRA بدل شده است که بمعنی ، نور، فروغ، موهبت ایزدی- بخش، حصه قسمت بوده است .

همان واژه است که به کور یا کوره بمعنی قریه و دیه آمده است. معنی ایالت یا استان و گاهی معنی شهر را هم داشته است مانند: حوره، اردشیر- یا خوره، استخر .

خوره اردشیر- شهری بوده است در فارس که گویند اردشیر ساسانی آنرا ساخته است .

آن شهر امروز فیروز آباد نام دارد .

که اکنون گرانمایه دهقان پیر همی خواندش خره، اردشیر

«فردوسی»

بنابراین فره همان فر میباشد بمعنی، شان و شوکت و جلال و شکوه و شاهد آن :

سری بی تن و پهن گشته بگرز نه شان رنگ ماند و نه فرو نه برز

« ابوشکور بلخی»

بقاش باد و بکام و مراد دل برساد مباد خانه او خالی از سعادت و فر

«فرخی»

ز فرماه فروردین جهان چون خلد رضوان شد هم حالش دگرگون شد، همه اسمش دگرسان شد

«امیر معزی»

هزار بار نکوتر نبرد این یمین ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

«ابن یمین»

بنابراین فر یا فره یا خره یا خوره همگی بمعنی، شوکت و شکوه و جلال، فروغ و نور میباشدند و مردم نورانی را فرمند یا فرهومند یا فرهمند گویند .

بخش دوم نام مورد بررسی مهین یا مئین میباشد .

اگر بگوش پیرمردان منطقه ی فراهان بدقت گوش دهیم این نام را فرمئین گویند نه فرمهین .

واژه مؤین یا مهین ، چندین هزار ساله است، ریشه و بن استواری دارد، بی نام و نشان نیست و باید گفت از وارگان دستاوری دوران صفویه نبوده، این واژه کهنتر از تاریخ نوشته ی ایران است و پیش از مادها و هخامنشیان واژه مؤین یا مهین وجود داشته است در نامه دینی ایرانیان باستان و سنگ نبشته ها فراوان بکار رفته است .

در زبان اوستایی واژه مؤث MAETHA بمعنی، جای، خانه، جای زیست آمده است (۱) از همین بن و ریشه واژه مؤث MAETHNA بمعنی، مهین، خانه جای زیست، باشگاه می باشد .

گفتنی است که حرف ث که در زبان انگلیسی TH که واژه اوستایی مؤث دیده می شود در فارسی امروزی گاهی به «ه» تبدیل می شود مانند مؤثر که در فارسی مهر شده است و چئوثر که در فارسی چهر گردیده همین حرف ث یا TH انگلیسی گاهی به ت تغییر می کند چنانکه ثوخش در فارسی تخشا= کوشا شده است .

بنابراین مؤثن اوستایی در فارسی، مؤین یا مهن یا مهین یا مهین گردیده است. که در این صورت تلفظ و گویش آهالی فراهان در مورد این واژه درست است .

از سویی دیگر میدانیم واژه مه MAH که در فرهنگهای فارسی بمعنی بزرگ آمده است. در نخست مز MAZ اوستایی و مس سانسکریت MAS و در زبان پهلوی مه گردیده و فارسی دری مهتر، مهتری، مست، مهی از همان بن و ریشه است .

از همین واژه مه در زبان پهلوی (۱) MEHAN (، بمعنی مهین آمده که با واژه اوستایی MAETHANA نزدیکی دارد و بمعنی مهین، خانه و اقامتگاه است .

در برهان قاطع: مهین، بمعنی حامی و آرام و بنگاه و خانمان و زاد و بوم و قبیله آمده است .

روانشاد دکتر معین، در فرهنگ فارسی، واژه مهین را از بن اوستایی MAETHANA آورده و پهلوی آن MEHAN نوشته شده، که بمعنی محل اقامت، جای باش (باشگاه) و وطن (عربی است) زاد و بوم، دوره و خانمان می باشد .

بدل گفت اگر جنگجویی کنم به پیکار او سر خریدی کنم

بگویند مر دوده و میهنم که بی سر ببینند خسته تنم

«عنصری»

اگر دورم ز مهین و جای خویش مرا یار ایزد به هر کار بیش

«فردوسی»

در نوشته ها و قباله ها نام مورد بررسی فرمهین نوشته شده است .

مهین نیز بن و ریشه اوستایی دارد MAHIN. صفت نسبی است و ترکیب یافته است از مه = مز = مس بمعنی بزرگ +ین ، که نشانه نسبت است و بمعنی بزرگترین .

حاسم گوید چرا در پیشگاه مهتران ما ذلیلیم و حقیر و تو، امینی و مهین

«منوچهری»

بنابراین معنی واژه مورد بحث میشود، جایگاه، خانمان یا مهین و سرزمین با شکوه و فر .

بررسی نامهای تاریخی کهن قزوین، نهاوند، آشتیان، تفرش، اراک، قم و فراهان

در صفحه ۵۰۲ حواشی فصل دوم تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز ضمن ذکر مناطق سمت این حوالی از شش شهر گیزین کسی، بیت ایشتار، کاپسی، تادی روتا (با علامت سؤال یعنی قرانت نامطمئن)، نیشای و نیروتا کتا (تاکتا) نام برده شده است که به ترتیب مطابق قزوین، کنگاور، وفس، سهرورد، نهاوند و تاکستان قزوین می باشند. نام کاپسی در ترکیب کا (مرکز) و پسی (چشمه) که در کتیبه های مربوط به لشکرکشیها و سالنامه آشوری به کرات یاد شده با قصبه وفس (دارای چشمه های خوب) مطابق است. نامهای ور (دژ) ورشه (دژ شاهی، آبادی سلطان= سلطان آباد) که در عهد تسلط اعراب و بعد از آن در این منطقه از آن نام برده شده است، قابل تطبیق با قصبه حصار می باشد که اکنون شهر اراک گفته میشود که پیشتر عراق (لابد منظور اراک یعنی دژ) نامیده می شده است. کسروی در کتاب کاروند خود به درستی حدس زده است که این اماکن این مناطق خصوصاً آشتیان جایگاه دینی والایی داشته و مکان معابد کهنی بوده اند. ولی در این باب نظریه تبدیل شدن ایشتیجان/هشتیجان (جایگاه پایینی یا مرکزی) به ایشتیجان (آشتیان) منطقی تر و مستندتر می نماید. نام تادی روتا (دارای نهر نیرومند) هم متعلق به تفرش (=دارای چشمه های نیرومند همان تربیس باستانی) می نماید. در این ناحیه از شهری به نام بیت تازاکی نیز یاد شده که مطابق توپسیرکان است. سرانجام از بین عناوین شهرهای یاد شده، اگر نام قم (ساگ بیت=خانه ساقه ها) را تلخیصی از صورت فارسی کلمه زعفران یعنی کرخم به شماریم به خطا نرفته ایم چه مطابق اخبار ملوک الفرس ثعالبی این منطقه در قدیم به داشتن زعفران معروف بوده است. جزء کر در این نام می توانست به سادگی به معنی کار (آبادی) گرفته شده و در اثر کثرت و سادگی تلفظ از این نام جدا گردد. فراهان (فرمیهن یعنی "جایگاه با شکوه و فر") هم جای مجلل ترین معبد/ آتشکده ایرانیان باستان یعنی فرنیغ (یعنی پرستشگاه باشکوه و درخشان) یکی از چهار آتشکده معروف عهد ساسانیان بوده است که بعد از به غارت رفتن آن توسط اعراب آتش مقدس آن به دژ روستای پردغان (فردجان) حمل شده بود. مسلم به نظر می رسد که شهر تفرش همان تربیس باستانی باشد که اسرحدون پادشاه آشوری معبدی به نام ترکان (همان آتشکده کاریان فراهان) را در حوالی آن بنا نموده بود.

کسروی در کاروند خود نام آشتیان از از کلمه اوستایی پشت (پرستش) گرفته و آنجا را معبد قربانگاهی مهمی در گذشته یاد کرده است. در تاریخ قم هم از معابد دینی پرتعداد آشتیان سخن به میان آمده است. اما نظر به مجاورت نه چندان نزدیک به هم شهرهای یاد شده در سالنامه های آشوری یاد شده مسلم به نظر می رسد که از بیت ایشتار همان معبد معروف ناهید در کنگاور مراد بوده باشد چه خود نام آشتیان (جایگاه پایینی یا جایگاه مرکزی) گواه صادقی در این باب است که موضوع را به نفع معبد ناهید کنگاور (=کنگ دژ) فیصله می دهد: در تاریخ قم آورده شده است: ابرشتجان (مرکز بزرگ= اراک) اردوان اصغر بن بلاش آن را بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که نام ابرشتجان پیش از این استجان بوده است. اهل این دیه قومی را از پیغمبر بکشتند و حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفت و این دیه را به زمین فرو برد و بعد از آن این دیه که امروز قائم است به عوض آن بر بالای آن بنا کردند و گفتند ابرشتجان یعنی بالاتر آشتجان (آشتیان بالا) و بدین دیه اشراف و بزرگان عجم ساکن بوده اند و از آتشکده ها آتشی است که به خوزان است و گویند که به ابرشتجان شانزده آتشکده بوده است و رئیس این دیه یزدانفادار بوده و او کسی است که باروی قم را کشیده است و بعضی دیگر گویند که سجاران و ابرشتجان را فیران بن ویسان (پیران ویسه وزیر افراسیاب) بنا کرده است و این هر دو دیه قدیمی ترین بناهای ناحیت کیبودان است. (سیفی، ۱۳۶۱-ص ۷۲)"

در مقاله تحقیقی زیر به خطا شهر "ور" یا "ورشه" با "آشتیان" یکی دانسته اند، در حالی که ورشه (دژ شاهی) همان سلطان آباد یا حصار یا اراک (ارگ) است که اکنون اراک گوئیم و قبلاً عراق عجم هم نامیده می شده است. از اینجا مطلب بسیار مهم دیگری معلوم میشود آن این که نام کشور عراق نه از ترجمه نام اکدی ادیکلات (دجله) بلکه از ترجمه نام سرزمین سومر (یعنی سرزمین محروسه= ور) عاید شده است؛ چون اوستا سرزمین سومر را ورنه (به سانسکریت یعنی سرزمین محروسه) قید کرده و آنجا مسقط الرأس فریدون (کوروش سوم) به شمار آورده است. در واقع کوروش سوم در شهر بابل این دیار تاجگذاری کرده بود. بنابراین در اوستا از دیوان مازنی (غنی و پرثروت= نینوا پایتخت آشور) و سرزمین ورنه در اصل کشورهای آشور و اکد/سومر منظور بوده اند که بنابر اوستا فرمانروایان پیشدادی (آریائی) میتانی شمال بین النهرین) با آنها در زد و خورد بوده اند. اما بعداً چون بعد از محو امپراتوری آشور توسط کی آخسارو (کیخسرو) خاطره شیرین شکست دادن ایرانیان مادی و آماردی به اشوریان که توسط آترادات پیشوای آماردان (رستم هفتخوان مازندران) و خشتریته سومین پادشاه مادی (کیکاووس) در پای حصار شهر آمل مازندران صورت گرفته بوده و این در خاطره جاودانه به یادگار مانده بود، این نامهای کهن را به خود مازندران و گیلان اطلاق نموده اند.

آشتیان، کوچکترین شهرستان استان مرکزی ایران، واقع در مرکز جغرافیایی استان میان مدارات ۳۴° و ۲۲° و ۳۴° و ۳۴° شمالی و نصف‌النهارات ۴۹° و ۴۸° و ۵۰° و ۱۶° شرقی) نقشه عملیات مشترک، قم) با ۱۹۲۰ کیلومتر ۲ وسعت و ۲۰۷۱۸ نفر جمعیت (سرشماری عمومی نفوس و مسکن، نتایج مقدماتی کل کشور، ۴). این شهرستان از شمال و غرب به شهرستان تفرش، از شرق به شهرستان قم و از جنوب به شهرستان اراک (مرکز استان) و محلات محدود است (شناسنامه شهرها، ۷) نام پیشین آن ورشه یا وره بوده است. درباره وجه تسمیه آن نک آشتیان، شهر.

سیمای طبیعی: حد شمالی شهرستان آشتیان از دامنه جنوبی مرتفعترین کوه این ناحیه، کوه کلاسه (به زبان محلی کوهکله) آغاز و در جنوب به زمینهای هموار مجاور کویر میقان (در شمال خاوری اراک) منتهی می‌شود. کوه کلاسه با ارتفاع ۳۷۰۸۴ متر، این شهرستان را از تفرش، و کوههای شمال شرقی، زیرگان، با ۲۶۴۰ متر بلندی آن را از بخش دستجرد (از شهرستان قم) جدا می‌سازد (نقشه عملیات مشترک). بر اثر بالا آمدن کوه کلاسه و فرو نشستن بخش جنوبی آن، تندان پریشیی نزدیک به قائم و نیز کوههایی که از متفرعات کوه کلاسه به شمار می‌آید، پدید آمده است. این کوهها هریک نامی دارد: میراب (فیلکوه)، وریانان، دستزما، توتستان (پونستان) و دیدگاه. کوه دیدگاه در پی آتشفشانی زیردریایی شکل یافته و قله ۲۲۰۰ متری آن را توفها و گدازه‌های آتشفشانی پوشانده است (از این توفها به جای سنگ پا استفاده می‌شود). در این کوهها و دامنه‌های جنوبی آنها، آثاری از آهکهای نومولیت‌دار، توفهای سبز، توفهای بازالتی، جوش سنگها، سنگواره‌های اسکوتلا، لایه‌های ماسه‌سنگ از دوره‌های اولیگوسن و بوردیگالین و نیز نشانه‌هایی از کناره دریایی از دوران سوم دیده می‌شود. در دامنه این مرتفعات، دره‌ها و مسیلهای بسیاری پدید آمده که هریک را به نامی می‌خوانند. سیلابهای این دره‌ها و مسیلهها همه به سوی جنوب روان می‌گردد و به کویر میقان می‌ریزد و در مسیر خود ابرقتهایی از آهکرس (مارن)، رس خالص، شن و انواع دیگر تشکیل می‌دهد که در همه‌جا یکسان نیست (قریب، ۹-۱۰، ۱۳-۱۵). ارتفاع مناطق شمالی شهرستان از سطح دریا تقریباً ۲۷۰۰ متر است؛ این ارتفاع از شمال به سوی جنوب کاهش می‌یابد. آب و هوای آن خشک و سرد است. بارندگی معمولاً از اواخر آبان و اوایل آذر آغاز می‌گردد و تا اواسط بهار ادامه می‌یابد؛ میزان بارندگی سالانه در نواحی کوهستانی از ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلی‌متر در سال تغییر می‌کند. این میزان در نواحی کویری تا ۱۰۰ میلی‌متر پائین می‌آید (آمارنامه، ۹، ۱۵). فصل سرما در بخش شمالی از اول تا آذر آغاز می‌گردد و تا اواسط فروردین و گاه تا پایان آن ادامه می‌یابد. گاهی زمستانها در این بخش از شهرستان به قدری سرد و طولانی می‌شود که در اوایل بهار برای بیرون آوردن کشتزارهای گندم و جو از زیر برف ناگزیرند بر آنها خاکستر بیفشانند و گاه سرما و یخبندان شدید موجب یخزدگی و فساد ریشه گندم و جو می‌گردد (قریب، ۱۵).

بیشتر نواحی شهرستان به علت واقع شدن میان کوهها (در شمال) و کویر میقان (در جنوب) تقریباً پیوسته در معرض وزش باد است. جهت بادها روزها از کویر به سوی کوه و شبها از کوه به سوی کویر است. علاوه بر بادهای شبانه روزی، گاهی نیز بادهایی از جنوب غربی به شمال شرقی می‌وزد که غالباً همراه با باران است (قریب، ۱۶؛ فووریه، ۳۹۰).

پیشینه تاریخی: ناحیه‌ای که امروز شهرستان آشتیان به شمار می‌آید، تقریباً همان سرزمینی است که در متون کهن «ورَه» (ورَه) نامیده شده است. البلدان یعقوبی (کهنترین مأخذ در این باب، حدود ۲۸۰ق/۸۹۳م) در ذیل «قم و مضافات آن» نوشته است: «... و سپس به کوههای آن می‌رسد، که از آنهاست کوهی معروف به روستای سرداب و کوهی معروف به ملاحه و آن را دوازده روستاست: ... و روستای فراهان و روستای ورَه و روستای طبرس ...» (ص ۴۹، ۵۰). مؤلف تاریخ قم از کتاب اصفهان نقل کرده است که: «تکویر قم بر چهار رستاق است از جمله رستاق اصفهان ... رستاقهای چهارگانه اصفهانی [کذا]، رستاق کمیدان، رستاق اناربار، رستاق ورَه ...» (قمی، ۵۷) وی می‌افزاید: «عدد دیههای این رستاق چهارگانه به قم بر وجهی که مثبت است در کتاب ربوع و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه سیصد و چهل و سه دیده‌اند و بیست و سه طسوج ... رستاق ورَه پنج طسوج [و] هفتاد و نه قریه» است (صص ۵۷، ۵۸). در فصل سوم از باب دوم، پس از بحث مفصل در باب خراج قم، به ذکر اسامی «ضیعتها و دیههای» رستاق، «مجرد از مال و خراج» آنها پرداخته و ۳۶ موضع و دیه رستاق وره را برشمرده است (صص ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۸). مؤلف تاریخ اراک کوشیده تا نام آبادیهای ناحیه آشتیان امروز را با نام ۳۵ موضع و دیه مذکور در تاریخ قم تطبیق دهد. وی ۲۳ آبادی موجود را همان «مواضع و دیههای» رستاق وره دانسته که از آن میان اشتجان است (دهگان، ۱۴۲، ۱۴۳؛ نیز نک آشتیان، شهر).

این ناحیه در گذشته‌های دور جزء سرزمین کوهستانی پهناوری بوده است که یونانیان آن را میدیا (لسترنج، ۲۰۰؛ افضل‌الملک، افضل‌التواریخ، ۲۹۹) و جغرافی‌نویسان اسلامی، الجبال (ابن‌حوقل، ۳۰۴)، ناحیت جبال (حدودالعالم، ۱۳۹)، اقلیم‌الجبال (مقدسی، ۳۸۴)، قهستان عراق (بکران، ۵۶)، جبال و عراق (یاقوت، ۹۹/۲). کوهستان (اصطخری، ۱۶۱) و ولایت عراق عجم (مستوفی، ۵۱) نامیده‌اند. یاقوت به کار بردن نام «عراق» را برای سرزمین جبال غلط و

اصطلاحی نو می‌داند و می‌نویسد وجه تسمیه آن معلوم نیست و آنگاه به حدس، وجهی برای این نامگذاری بیان می‌کند (۹۹/۲).

با توجه به روایات مربوط به آتشکده‌های واقع در رستاق وره و فراهان و جز آن (ابن‌فقیه، ۷۵، ۷۷، قمی، ۸۸-۹۰؛ دهگان، تاریخ اراک، ۱۱، ۱۴)، می‌توان حدس زد که این ناحیه در دوره پیش از اسلام از اهمیتی مذهبی برخوردار بوده است و با آنکه این ناحیه و نواحی مجاور آن: قم، کاشان، اصفهان، قزوین، زنجان و ری در سالهای ۲۱ تا ۲۴/ق ۶۴۲ تا ۶۴۵ م به تصرف مسلمانان درآمد (ابن‌اثیر، ۳/۱۸-۲۴؛ بلاذری، ۳۰۸)، آتشکده قریه فردجان «تا آنگاه که بیرون [ابن‌فقیه: برون] ترکی امیر قم بدین دیه رسید ... و آن را در سنة ثمان و ثمانین و مائین [۲۸۸/ق ۹۰۱؛ ابن‌فقیه: ۲۸۲/ق ۸۹۵ م گرفت ... و آتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشانند» به جای بوده است (قمی، ۸۹؛ ابن‌فقیه، 77).

اجمالاً این قدر می‌دانیم که فتح وره، طبرس و فراهان در ۲۳ و ۲۴/ق ۶۴۴ و ۶۴۵ م، در روزگار خلافت عمر بن خطاب انجام گرفته. ولی تعیین تاریخ دقیق و نیز نام سرداری که نخستین بار به این سرزمین گام نهاد، مشکل است، زیرا متون در این نکته که آیا این ناحیه با فتح قم، اصفهان یا همدان به تصرف مسلمانان درآمده، خموش‌اند. قم را ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری در ۲۳/ق ۶۴۴ م گشود. اصفهان در همین سال توسط عبدالله بن بُدیل بن وراق خُزاعی فتح شد و همدان در ۲۳ یا ۲۴/ق ۶۴۴ یا ۶۴۵ م به دست جریر بن عبدالله جَلّی گشوده شد (بلاذری، ۳۰۶، ۳۰۸؛ ابن‌اثیر، ۳/۱۸-۲۴). تاریخ قم اندکی دقیق‌تر در این باره سخن گفته: «ملک [مالک] ابن‌عامر اشعری با پسر عم خود ابی‌موسی اشعری از کوفه به ناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و او با ابوموسی اشعری آن نواحی را فتح کرد. بعد از ابوموسی او را به ناحیت جبل فرستاد و ملک [مالک] بعضی از ناحیت جبل آنچ فرا پیش ساوه بود فتح کرد» (صص ۲۶۰، ۲۶۱). باتوجه به برخی قراین نظیر رواج تاریخ هلاک شدن یزدگرد به عنوان مبدأ تقویم تا اواخر سده ۲ ق/اوایل سده ۹ م (که بنا بر گفته بیرونی «بیشترین گیرکان و مغان تاریخ از هلاک شدن یزدگرد دارند»)، به جای ماندن آتشکده‌هایی فروزان تا اواخر سده ۳ ق/اواخر سده ۹ م، بقایای دخمه‌ها و قبور سفالین، تداوم برخی سنتهای زردشتی (قمی، ۲۸، ۸۹؛ بیرونی، 238؛ اعتمادالسلطنه، مرآه، ۵۴۶؛ سیفی، ۱۵، ۱۸، ۸۹؛ قریب، ۲۴)، می‌توان احتمال داد که پذیرش و گسترش اسلام در این سرزمین به کندی صورت گرفته باشد، ولی به نظر می‌رسد که از همان آغاز گسترش اسلام در ناحیه وره، احتمالاً به علت مجاورت و ارتباط با قم، تشیع بدان‌جا راه یافته باشد، زیرا آشتیان پیوسته از سرزمینهای شیعه‌نشین به شمار می‌آمده است (راوندی، ۳۹۵؛ مستوفی، ۷۵، ۷۶). در ۱۸۹ ق/۸۰۵ م، به فرمان هارون الرشید، وره و رستاقهای مجاور، همراه با قم از اصفهان جدا گردید (قمی، 31-28 یعقوبی نیز قم و مضافات آن (مشتمل بر دوازده رستاق و از آن میان وره) را جدا از اصفهان و دیگر بلاد آورده است (صص ۴۹، ۵۱). ابن‌فقیه (د ۲۹۰/ق ۹۰۳ م) در گفتگو از بخشهای قم که جدا از اصفهان بدان پرداخته، سختی از وره به میان نیاورده، ولی نام برخی از رستاقهای مجاور آشتیان چون فراهان را جزء ۲۴ رستاق همدان ذکر کرده است (صص 66، 100-98 از زمان تألیف تاریخ قم (۹۸۸/ق ۳۷۸ م) تا روزگار قاجار 1344-1193) ق/۱۷۷۹-۱۹۲۵ م) دیگر به ندرت نامی از وره یا آشتیان در کتب تاریخی و جغرافیایی به میان آمده (سیفی، ۱۹-۳۲) ولی در برخی از متون از رستاقهای مجاور وره خاصه تفرش (طبرش، طبرس)، فراهان و ساروق سخن رفته است. در راحه‌الصدر (تألیف 599 ق/۱۲۰۳ م) از قم، کاشان، آبه، طبرش، فراهان و مصلحگاه به عنوان نجای باطنیان» و رافضیان نام برده شده است (ص ۳۹۵). یاقوت از ساروق واقع در ولایت فراهان یاد کرده و آن را از توابع همدان دانسته است (۳/۱۷۰). مستوفی پس از گفتگو در باب تفرش درباره فراهان نوشته: «ولایتی است و درو دیه‌های معتبر بود و دیه ساروق دارالملک آنجاست»؛ سپس راجع به نمکزار فراهان می‌افزاید: «در آن ولایت بحیره‌ای است که آن را مغول ناوور خوانند» (ص ۷۵). از این سخن می‌توان احتمال داد که مغولان به این نواحی نیز راه یافته و بر اثر اقامت ممتد در پیرامون این نمکزار آن را به این نام خوانده‌اند. امین‌احمد رازی پس از توصیف تفرش، بی‌آنکه بگوید جزء کدام ولایت است، درباره فراهان نوشته: «ولایتی آبادان است و در زمان سابق از مثنویات [مضافات] قم بوده، الحال سر خود است» (۴۸۸/۲، ۴۹۰). از این عبارات نمی‌توان چیزی در باب وره دریافت. در کتاب خلاصه‌البلدان که باب چهارم آن «در ذکر احوال دارالمؤمنین قم» است) و این باب هم بیشتر گزیده و تلخیص شده تاریخ قم است، زکری از اشتجان یا آشتیان در میان نیست و ذیل «رستاق وره و اروندجرد» نیز نام هیچ‌یک از دیه‌های وره نیامده است (حسینی قمی، ۲۰۲-۲۱۱). پیش از آنکه سلطان‌آباد (عراق یا اراک فعلی) در روزگار فتحعلی‌شاه قاجار توسط یوسف‌خان گرجی در ۱۲۴۰ ق/۱۸۲۵ م بنا و آباد گردد، ناحیه تفرش «در تحت حکومت قم بود و از کوهستان آن ولایت محسوب می‌شد» (سیفی، ۳۳-۳۵، به نقل از میرزا زین‌العابدین شیرازی، مقدمه دیوان سرخوش؛ معین، ذیل اراک). در سالهای 1317-1313 ق/۱۸۹۳-۱۸۹۹ م آشتیان، تفرش، گرکان، فراهان و سلطان‌آباد از اعمال حکومت عراق به شمار می‌آمده است (افضل‌الملک، ۲۹۸). نیامدن نام وره، آشتیان و دیگر بهبهان این شهرستان در این مدت‌دراز در متون تاریخی و جغرافیایی، می‌تواند حاکی از عدم اهمیت این ناحیه باشد. در سالهای حدود ۱۳۱۱ ش سلطان‌آباد و حومه، فراهان، کشزاز، سربند، آشتیان و گرکان و تفرش، رودبار، بُزچلو و وفس، شَراه و مشک‌آباد و لآخور از تقسیمات حکومتی عراق (اراک) بوده است (کیهان، ۲/۳۸۶). در ۱۳۱۶ ش که ایران به ۱۰ استان تقسیم گردید. سلطان‌آباد عراق با شمول بر ۴ بخش سربند، طرخوران (مشتمل بر دهستانهای آشتیان،

تفرش، رودبار)، فرمپین و گمبجان، شهرستان اراک را تشکیل داد (فرهنگ جغرافیایی ایران، ۱۵). چندی نیز بخش آشتیان با بخشهای حومه، خلجستان و فراهان جزء شهرستان تفرش، از استان مرکزی (به مرکزیت تهران) گردید (معین، 5/393؛ سیفی، ۴۵-۴۶). در ۸ اسفند ۱۳۵۶ش با تصویب هیأت وزیران، اراک مرکز استان مرکزی گشت و بخشهای آشتیان و خلجستان مشتمل بر دهستانهای آشتیان، دستگرد، راهجرد و قاهان به شهرستان آشتیان بدل گردید. سرانجام با تصویب شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران، در ۲۲ دی ۱۳۵۸ش بخش خلجستان به مرکزیت دستجرد غربی بجز دهستان راهجرد غربی از شهرستان آشتیان جدا شد و به شهرستان قم الحاق گردید و دهستان راهجرد غربی نیز به بخش مرکزی شهرستان آشتیان پیوست (سیفی، ۴۶، ۴۷، ۷۶)."

در پایان مقاله در ارتباط با آتشکده فرنیغ فراهان، مکان آتشکده کاریان فارس و معبد آذرنوش را هم به اختصار مورد بررسی قرار می دهیم:

آتشکده معروف **کاریان** (=باشکوه یا سنگی) در سمت پارس -که به ظاهر به نظر میرسد همان آتشکده آذرنیغ یا آذر خورداد (آتش فره ایزدی) است که در فراهان قرار داشته است یا در همان شهر فیروز آباد یا اردشیر خره یا اردشیر خوره در صد و بیست کیلومتری جنوب شیراز واقع بوده باشد؛ در واقع همان **معبد تخت طاووس (سرسوتی-ناهید)** یا **مسجد سلیمان (کورش)** یک فرسخی شهر ویران شده استخر فارس است که مسعودی از سر ستونها و نقش و نگار حیرت آور آن یاد نموده است. این آتشکده زیارتگاه بزرگ الهه **آبها ناهید** برای مردمان جنوب ایران بوده است. نام دیگر این آتشکده باید همان **بارنوای (فرنه آوه= آب مبارک)** خبر دیگر مسعودی باشد که به گفته وی در دومین روز پس از به قدرت رسیدن شاهنشاه اردشیر بابکان این آتشکده ساخته شد. در کتاب پهلوی بندهش اسم آتشکده **کاریان فارس** (=پرستشگاه نیرومند و باشکوه فارس) **فروبا (پراب= سیوند)** قید شده که شکلی از همان **بارنوای** خبر مسعودی است که ابن بلخی آن را به صورت **پرواب** (فروآب خبر استخری و مؤلف حدود العالم) نام رود و دیهی در جوار استخر قید نموده است. نام خود شهر **کاریان** یا **جیویم** (جویم= جایگاه سنگی و نیرومند) لذا لابد نام های این شهر اشاره به نهر آنجا بوده نه آتشکده ای که احتمالاً در آن وجود داشته است.

محل **معبد آذرنوش** (آتش جاودانی= خورشید) که در شاهنامه به ایهام به عنوان محل به قتل زرتشت و مغان همراه او در واقعه مغ کشتن داریوش اول (جاماسپ= مغکش) به شمار رفته است در **دژ سیکایه آوانوتی** سمت نیسایه (نهاد) قرار داشته است؛ البته اگر خبر فردوسی در باب مکان به قتل رسیدن هیرید بزرگ عهد گشتاسپ کیانی (مگابرن پسر سپیتمه) یعنی برادرش سپیتاک بردیه (داماد و پسرخوانده کورش سوم) اساس تاریخی داشته باشد چون فردوسی از سوی دیگر محل **آذر نوش** را در روایت خود در سمت بلخ و آتشکده **ونابک** بلخ= مزار شریف نشان میدهد. در صورت اساسی و درست دانستن محل خبر واقعه تاریخی آن را باید در همان **سیکایه آوانوتی** (روستای سکاوند/اسحاق بخش **هرسین**=جایگاه دژ) کرمانشاهان) یعنی مکان به قتل رسیدن وی توسط داریوش جستجو کرد. نظر به شواهد موجود از جمله سه روستای حوالی **سکاوند** یعنی **شمس آباد، سرخه** و **برآفتاب** از این مکان به عنوان پرستشگاه ایزد خورشید مهر استفاده می شده است.

کوروش سوم در مقام منجی موعود زرتشتیان و قوم یهود و شیعیان

در کتب پهلوی در شمار جاودانیهای زرتشتیان به ظاهر از **کوروش سوم** (فریدون) اسمی دیده نمیشود. اما از پسر خوانده و دامادش **گانوماته بردیه** (سپیناک زرتشت) تحت سه نام **اشم یخمی هوشت** (مرد بسیار پارسا و خوب و روشن) و **هنویشت** (نیکوترین) پسر **گنورو** (دارای سرودهای باشکوه) و **زرتشت** (زرین اندام) یاد شده است. پیداست نام دومی از القاب معروف **سپیناک زرتشت** (گانوماته بردیه) پسر **سپیتمه جمشید** ملقب به **گودرز** (= دارای سرودهای با ارزش) اخذ شده است. نظر به مطابقت کلمه اوستایی **گانو** (سرود) با **گنو** (گاو) معلوم میشود چرا نام **گودرز** را همچنین به معنی دارای **گاو**ان بارزش گرفته اند چون در وندیداد یکی از القاب معروف **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ/ازی دهاک مادی) پدر **سپیناک زرتشت**، **هنو رمه** یعنی دارنده رمه های خوب است. گرچه اطلاع زیادی از این سه نقش اساطیری داماد و پسرخوانده معروف **کوروش سوم** به دست داده نشده است ولی اطلاعاتی که از معنی و مفهوم این اسامی در این باب پدید می آید برای شناسایی فرد تاریخی معروف زیر لوای این اسامی کفایت می نماید. بنابراین در رابطه با **کوروش سوم/فریدون** فرمانروای اساطیری آریائیان این سؤال پیش می آید که چرا نامی از خود **کوروش سوم** یعنی **فریدون** شاهنامه که ایرانیان باستان وی را پدر می نامیده اند، در بین یاران جاودانی **سنوشیانت** (موعود سودرسان) موجود نیست؟ بررسی بیشتر در این باب خود **سنوشیانت** (سودرسان) موعود آخر را نقش اساطیری **کوروش سوم/فریدون** نشان میدهد. چه نام شاهنامه ای **آفریدون (فریدون)** در لغت اوستایی به معنی **آفرین شده، تحسین و حمد شده** است و از همین معانی القاب اوست که جنبه تاریخی **نوح** (تسلی دهنده) نجات یافته از طوفان بین النهرینی تورات (منظور سقوط امپراطوری برده داران بابل توسط **کوروش سوم**) و **احمد** موعود مردمان سامی خاورمیانه زاده شده اند. می دانیم در اوستا آخرین **سنوشیانت** نامش **استوت** ارته آمده است که به معنی **مظهر و پیکر قانون مقدس** و نیز به معنی **ستوده پاک (=محمد)** است. پیداست نامهای **فریدون** و **احمد** و **محمد** با همین معنی دوم آن ارتباط داشته و از منشأ آن اخذ شده اند. ناگفته نماند نام اوستایی **کوروش سوم** یعنی **ثراتنونه** به معنی **سومین** است که در این باب تبدیل به سومین **سنوشیانت** گردیده است. نامهای دو **سنوشیانت** دیگر یعنی **اوخشیت ارته** (پرورنده درخشان قانون مقدس) یا **هوشیدر بامی** (بودا=منور سمت بامیان) و **هوشیدر ماه** (سرور درخشان ماه) نیز بسیار جالب هستند چه از اینان اولی لقب خدای معبود پادشاهان **کوشانی** نیمه شرقی فلات ایران یعنی خود ایزد **مهر (میهره=خورشید)** مراد گردیده است. می دانیم که **کوشانیان** خود را **ثابت در قانون** (حامی قانون **گوتمه بودا** یعنی همان **گانوماته بردیه/زرتشت** یا **بودای پنجم موعود**) می خواندند. مسیحیت جنبه خدایی **عیسی مسیح** را به طور غالب از آیینهای دینی منسوب به وی اخذ نموده است. حتی نامهای **موسی** (موسه/میثه) و **مصر** (میثره) را **میتائیان مهرپرست** درون اتحادیه قبایل **هیگسوس** در سمت مصر و فلسطین از خود به یادگار گذاشته اند. در مورد دومی یعنی **سنوشیانت** دوم گفتنی است از گفته های کنسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشیان معلوم میگردد که **سپیناک زرتشت** (گانوماته بردیه) در عهد **کوروش** کبیر به عنوان شاهزاده و نماینده **کوروش** نزدیک به سه دهه از مرکز حکومتی خود **بلخ** بر امور سیاسی و فرهنگی شمال هند نظارت داشته است و تعالیم فرهنگی و اقتصادی و اخلاقی را هم در آن سمت انجام داده است. مسلم می نماید از این جاست که **دریاچه هامون** (کانس **اویه** در اوستا به معنی چاه آب) محل **سنوشیانتها** به شمار رفته است و نیز از همین رو است مکان **مهدی موعود** شیعیان چاه پنداشته شده است. نام مادر مهدی موعود یعنی **نرگس** (نر کئس= به اوستایی یعنی فرد دلیر) هم با مفهوم نام مادر **سنوشیانت سوم** یعنی **ویسپ تنورو ونیری** (به همه شکست دهنده) مربوط است. اما از موعود میانی و دوم **هوشیدر ماه** (سرور درخشان ماه) یا **اوخشیت نمنگه** (پرورنده نماز) که گفتیم بی شک خود **گانوماته زرتشت** (سرود دان زرین اندام) یا **مهر میانجی** (مثیه/مسیح ثانی) در ایران باستان منظور شده است که پیامبری منجی و جاودانی به شمار میرفته است و نام اوستایی اصلی این **سنوشیانت** همان **اوخشیت نمنگه** (پرورنده نماز) است. در واقع هم **کوروش سوم** و هم **گانوماته بردیه** (زرتشت= زرین تن یا همان **گوتمه بودا** یعنی **سرود دان منور**) **مهر پرست** بوده اند و اساساً آتشکده های کهن ایران باستان **مهرابه** های ایزد **خورشید** بوده اند. مسلم به نظر میرسد **اهورامزدا/پرهما پرستی** (در اساس پرستش خدای بابلی خرد و زمین یعنی **انکی/انا**) نه از سوی **گانوماته زرتشت** (بردییه) بلکه از سوی قاتلش **داریوش اول** (همان **جاماسپ** روایات ملی، داماد زرتشت) به پیروی از سنن دینی بابلها در ایران ترویج پیدا کرده و جایگزین **مهرپرستی** گردیده است. در اسطوره گرجی معروف **امیران** (مهر) و اساطیر ارمنی مربوط **مهر** و همچنین **ارتاواژدا** (دانای نیک کردار= گانوماته بردیه) از **کوروش سوم**، **ایزد مهر** و **گانوماته بردیه** به ترتیب تحت عناوین **کوروشا** (به مثابه سگ بالدار=پارس یعنی پلنگ)، **امیران** (امری، یعنی جنگاور بی مرگ) و **ارتاواژد** (دانای نیک کردار در مقام پسر خوانده **ارتاشس** یعنی پادشاه نیک کردار، **کوروش سوم**) به عنوان **جاودانان** در بند یاد گردیده است. در انجیلیها سه **سنوشیانت** ایرانی به صورت **زکریا** (واعظ، حافظ سرودها سپیتمه جمشید و پسرش **گانوماته زرتشت**)، **یحیی معمدان** (ایزد مهر جاودانی غسل تعمید دهنده و خود **گانوماته زرتشت**) و **عیسی مسیح** در آمده اند که از این میان فقط **سومی** که همان **یهودای جلیلی** **فرزند زیپورایی** روحانی و معلم انقلابی یهود بوده است تازگی داشته و به جای **سنوشیانت** ایرانی **کوروش سوم** یعنی **آفریدون** (آفریتی-یانه= استوت ارته یعنی

ستوده پاک= محمد/احمد) نشسته است. در این رابطه نام مهدی را نیز نظیر نام مسیح می توان از ریشه اوستایی مئیه (متهیه، موعود و معهود) یعنی ریشه نام میثره (ایزد مهر و عهد و پیمان) مأخوذ دانست. بر این اساس نام حسن عسکری به جای حصن (دژ صخره ای) نشسته است که ایزد مهر (متهیه/مشیه/مسیح) زاده آن به شمار می رفت. مسلم به نظر میرسد سنگ سیاه آسمانی کعبه نیز به نشانه آن به دیوار کعبه تعبیه شده است؛ چون در تورات و روایات قرآنی مادر اسماعیل (خدای شنوا)ی کعبه یا همان ایزد مهر ملقب به دارنده هزارگوش شنوا، هاجر (=حجر یعنی سنگ) نامیده شده است. اما با توجه به اینکه بنای زیگوراتی شکل معبد اورشلیم جایگاه اسحق (=خندان) به شمار آمده لذا این معبد به خدای ملی آشوریان یعنی آشور (=خندان، ضحاک) یا همان خدای بابلی مردوک (اژی دهاک ماردوش= مردوک دارای سمبل مار سَمی) -که خود اینان نیز ایزدان خورشیدی به شمار می رفتند- اختصاص داشته است. از سلیمان (مرد صلح) بن داود (=عزیز، کمبوجیه دوم یعنی مرد کامیاب و آرام) بانی آن همان گورش سوم مراد می باشد که دستور بازسازی معبد اورشلیم را صادر کرده بود. تورات بانی اولیه و اصلی این بنا را جای دیگر دیوان (منظور آشوریان- بابلیان) ذکر نموده است.

معبد زیگوراتی شکل اورشلیم بر اساس روایات توراتی چنین نمایی داشته است:



بقعه صاحب الامر واقع در کنار مهران رود، در داخل شهر تبریز خانقاه مهرپرستان بوده است

نام مهران رود (میشان/میدان رود) و اسطوره قربانی مهرپرستانه گاو در کنار نام بقعه "صاحب الامر (منجی موعود) = عنوان ایزد مهر/میثه/مسیح/مهدی)" گواه صادقی بر این نظر می باشند. گرچه منابع تاریخی مربوطه حافظه شان از عهد اوزون حسن آق قویونلو و شاه طهماسب صفوی فراتر نمی روند. در ذیل مقاله تحقیقی عبدالعلی کارنگ را در این باب از دایره المعارف شهر تبریز در ذیل نقل می نمایم. در این باب ابتدا ما مطالبی را در کنه اسطوره این بقعه اضافه می نمایم که ایشان به واسطه عدم آشنایی کافی از اساطیر مربوط به ایزد مهر آنها را ناگفته گذاشته است: شباهت اساسی داستان گاو قربانی آن را با سنن قربانی گاو توسط خدا/سئوشیانت منجی یعنی میر (امیر، مهر؛ اسماعیل تورات و قرآن) در نزد کردان یزیدی (ایزد دوستان در اساس مهرپرستان) بسیار جالب و آشکار است. یزیدیان در مراسم قباخ (گاو قربانی خدا) گاوی فراری را طی مراسمی بین مقبره شیخ شمس (خورشید) و شیخ عدی (ایزد چشمه ساران) که هر دو جوهری از خود ایزد مهر (میر) هستند، برای این ایزد گاوی قربانی می نمایند. فرقه صوفیان علوی بگتاش ولی (ایزد یاور و میانجی) و بوگومیلهای بوسنی (ایزد دوستان) باز ماندگان مهرپرستی قدیم در دوسوی غرب و شرق امپراطوری بزرگ عثمانی بوده اند. نام بگتاش ولی در خود ایران به صورت پوریای ولی (فرزند و نائب) قهرمان اساطیری زورخانه ها بر جای مانده است. نظر به سنن اوستایی و ودایی نام مؤبدانی که انیریامن (دوست=مهر) نامیده می شده اند و نامشان به خورشید نیز اطلاق میگردد، مؤبدان معابدخورشیدی بوده اند؛ احتمالاً آتشی هم در محراب به نشانه خورشید می افروخته اند که به تدریج به ایزد آتش (آذر) تعلق گرفته است که مؤبدانش آثرون (آتران= نگهبان آتش) خوانده می شدند. در این رابطه گفتنی است در عهد باستان هر دو بزرگ جنگ آریایی ها یعنی ایزد خورشید مهر و ایزد رعد ورثرخنه را تحت نام بهرام (رامش دهنده نیک) آورده اند. از این میان آن بهرامی که آتشکده ها به وی اختصاص داشته همان ایزد مهر است چه از جمله آتشکده مزار شریف در جوار بلخ که به نامهای ونابک و فرنیغ (دوستدار خدا) نامیده میشده است بعداً در عهد مسلمین مقبره علی ولی الله (در واقع ال [خدای] یاور الله) تصور شده است. و این همان لقب ایزد مهر (در مقام حضرت میر/امیر المؤمنان) ملقب به اوخشیت ارته (=پرورنده قانون مقدس) است که با سماجت سنتهای کهن ایرانی وارد اذان نماز شیعیان گردیده است. حتی عنوان اسدالله غالب نیز که لقب علی بن ابی طالب به شمار آمده اساساً متعلق به ایزد مهر (هرمس= شیر) بوده است. ایزد مهر همچنین به همراه آلب ارسلان سلجوقی تاریخی در نقش امیرارسلان نامدار قهرمان اسطوره عامیانه امیر ارسلان (شیر نامور مهر/شمس پسر ملک شاه) و ملکه فرخ لقا (ماه/قمر) دختر پطرس (سنگ) گردیده است که به وضوح یاد آور مشیه (مثنیه/مهر/خورشید) و همزاد مزدوجش مشیانه (مثنیانه/مهریانه/ماه) زادگان صخره است که مطابق کتب پهلوی ابتدا به شکل دو ساقه ریواس بهم آمیخته رسته بوده اند. می دانیم ایزد مهر در نقش سوشیانت اول در اوستا مسمی به اوخشیت ارته (پرورنده قانون مقدس) و هوشیدر (خورشید درخشان) است. مطابق نوشته نادر میرزا در کتاب تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز در زمان اوزون حسن در جوار همان مکان بقعه صاحب الامر یک خانقاه (در اصل خونگاه یعنی مهربابه) ایزد و منجی درخشان=مهر" قرار داشت که به امر اوزون حسن به عمارت و آبادانی آنها پرداخته شده بود. مقاله تحقیقی عبدالعلی کارنگ در باره بقعه صاحب الامر از این قرار است:

بقعه صاحب الامر

بقعه یا مقام صاحب الامر در جانب شرقی میدان صاحب آباد قرار گرفته است.

یک گنبد و دو مناره بلند دارد. نخست مسجد سلطنتی شاه طهماسب صفوی بود^۱. در سال ۱۰۴۵ قمری به وسیله سپاهیان سلطان مراد چهارم تخریب شد^۲. پس از عقب نشینی عثمانیان دو باره آباد گردید^۳. در زلزله شدید سال ۱۱۹۳ ه. ق، باز فرو ریخت. در سال ۱۲۰۸ به وسیله جعفر قلی خان دنبلی ملقب به باتمانقلیچ پسر احمد خان تجدید بنا یافت^۴. در ۱۲۶۵ ه. ق، حادثه ای در این مسجد روی داد که عوام الناس را که به علت بنای نخستین این مسجد از طرف پادشاه شیعه صفوی بدان علاقمند بودند بیشتر علاقمند ساخت. نادر میرزا در این خصوص می نویسد:

قصابی در وسط میدان صاحب الامر می خواست گاوی ذبح کند، گاو از زیر دست وی در رفت و به مقام صاحب الامر گریخت، قصاب ریسمانی برد و در گردن گاو انداخت تا او را بیرون بکشد، گاو زور داد و قصاب به زمین خورد و در حال قالب تهی کرد. در این حال بانگ صلوات مردم بلند شد و این امر معجزتی تلقی گردید. بازار را تا یکماه آذین بستند، تیریزشهر صاحب الامر به شمار آمد و مردم خود را از پرداخت مالیات و توجه به حکم حاکم معاف دانستند. گاو را به منزل آقا میر فتح بردند، مردم دسته دسته با نذر و نیاز به زیارت گاو رفتند و به شرف سم بوسیش نائل گردیدند. در ظرف یک ماه موئی بر بدن گاو باقی نماند و همه به تیرک رفت.

مسجد نیز مورد عنایت خاص قرار گرفت، کور و گنگ و لنگ غرفه ها و شاه نشین های آن را پر کرد. هر روز معجزه و آوازه ای تازه بر سر زبانها افتاد، بزرگان پرده و فرش و ظرف می فرستادند، کنسولگری انگلیس هم چهل چراغی فرستاد که هم اکنون زیر گنبد مسجد آویزان است.

حشمت الدوله حاکم شهر از بیم عوام در مانده بود، قضا را گاو مرد و غوغا اندکی فرو نشست، اما از برکت وجود عوام نان غوغائیان مدتها تو روغن بود^۵.

در ۱۲۶۶ ه. ق، میرزا علی اکبر خان مترجم کنسولگری روس که مردی ثروتمند بود به آئینه بندی قسمتی از بقعه و دهلیز و تعمیرات آن اقدام کرد و صحن و مدرسه کنونی را احداث و موقوفاتی برای آنها تعیین نمود. نام این صحن و مدرسه که در سال ۱۳۴۵ ه. ق، بدون توجه به اهمیت و حیثیت تاریخی آن در نتیجه امتداد یافتن خیابان دارائی تخریب شد در بدو تأسیس اکبریه بود^۶. ملی بعد ها صحن مقام صاحب الامر خوانده شد^۷. یکبار نیز در سال ۱۳۲۶ شمسی از محل عطایای شاهانه تعمیراتی در قسمتهای مختلف آن مدرسه به عمل آمد اما افسوس کع عدم توجه شهرداری این بنا را نیز مانند چند بنای جالب این شهر از بین برد، ناگفته نماند که در مدخل دهلیز و اندرون بقعه دو طاق مرمری از زمان شاه طهماسب صفوی باقی و پا برجاست.

بلندی طاق مرمری مدخل دهلیز یا کفشکن که از بیرون نظر هر بیننده ای را به خود جلب می کند ۳/۵ متر است. این طاق از سه قطعه سنگ ترکیب یافته است، دو پایه و یک طاق بزرگ یکپارچه به عرض ۲۲۰ و بلندی ۱۷۵ سانتی متر. بلندی پایه ها ۱۷۵ و عرض آنها ۳۲ سانتی متر است. سطح بیرونی طاق و پایه ها را گل و بوته و اسلیمی و ختائی برجسته دل انگیزی پوشانده است و فقط در بالای طاق، عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم» در وسط ترنج بیضی شکل منکسری به خط ثلث نقر گردیده است.

سنگنبشته مرمرینی که در جانب شمالی این طاق بر روی دیوار نصب شده ۴۰ سانتیمتر و بلندی ۱۲۰ سانتیمتر عرض دارد و مطالب ذیل به طور برجسته در آن حک شده است: «چون همگی توجه عاطر خیر تأثیر همایون ما به حصول مطالب و رفاهیت کافه رعایا و بر دفع و رفع بدع و نامشروعات متعلق و مصروف است لهذا شمه ای از عنایت نیر شاهانه بر ساحت حال رعایای دارالسلطنه تیریز پرتو انداخته، تمغای کیایی برنج و زغال بازار را منع فرمودیم و

بر حکام و کلانتران و متصدیان و مستأجران و مستوفی و مقطعی وجوه آنجا ابواب باز یافت و اخذ تمغاوات مذکوره را مسدود ۸».

بلندی طاق مرمری مدخل بقعه ۳ متر و عرض آن ۱۸۰ سانتیمتر است. این طاق نیز سه پارچه است، دو پایه و یک طاق، بلندی پایه ها ۱۵۰ و عرض آنها ۳۰ سانتیمتر است که قسمت اصلی طاق بر روی آنها استوار شده و در بالای آن عبارات «قال الله تبارک و تعالی: و ان المساجد لله، فلا تدعوا مع الله احداً، و لما قام عبدالله يدعوه کادوا یكونوا علیه لبدأ ۹. کتیبه علاالدین».

این کتیبه همچنانکه از رقم آن نیز معلوم می شود به خط علاءالدین تبریزی خطاط معروف زمان شاه طهماسب صفوی است ۱۰.

قسمتی از سنگهای مرمری که در بنای اصلی به کار رفته بود پله و سنگ فرش آستانه و دهلیز بقعه را تشکیل می دهد. در وسط بقعه صندوق چوبی مشبکی گذاشته اند که معمولاً روی قبر گذاشته می شود ولی زیر آنقبری وجود ندارد و فقط وسیله ای است برای اغوای عوام و جلب آنان به زیارت بقعه.

دیوار های داخلی بقعه یا به عبارت بهتر مسجد، تزئینات متعددی دارد که از آن جمله است کتیبه های برنزی برجسته ای متضمن عبارات «یا مفتح الابواب، یا من مفتح هو الابواب و به ثقتی و فتوحی، یا کافی المهمات، الهم صل علی النبی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول والحسن و الحسين و علی و محمد الباقر» در دست راست و عبارات «یا رفیع الدرجات، یا قاضی الحاجات، جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی و التقی و علی و الحسن و المهدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین، فی ۱۲۰۱ من الحجر» در دست چپ.

سالها قبل از وقوع معجزه پناهنده شدن گاو، در بین عوام الناس شایع بوده که کسی حضرت امام عصر(ع) را به روئیا و یا به عیان در محراب آن مسجد دیده است ۱۱، از همان زمان بر جلو محراب نرده ای کشیده و پرده ای انداخته اند که چشم کسی بدان نیفتد و پای احدی بدان نرسد. بالای طاق محراب هم آئینه بندی شده، اکنون عوام به خصوص زنان به قصد قربت از دور و نزدیک به زیارت بقعه می آیند و از نرده و پرده محراب حاجت می طلبند و بر این و آن بوسه می زنند ۱۲.

مسجدی نیز در جانب شمالی دهلیز بقعه واقع شده است که آن مسجد صاحب الامر یا مسجد شیخان یا مسجد ثقة الاسلام گویند. این مسجد در سالیان پیش رونقی داشت اما اکنون متروک است و جز چند صباحی از ماههای محرم دایر نیست. تکمیل بنای مزبور در سال ۱۲۶۵ ه. ق، اتفاق افتاده و امامت آن با مرحوم میرزا محمد شفیع ثقة الاسلام پیشوای شیخیه (جد مرحوم ثقة الاسلام شهید) بود.

مرحوم میرزا علی آقا ثقة الاسلام در رساله «تاریخ امکانه شریفه و رجال برجسته» شرح ذیل را که حاوی اطلاعات ارزنده ای در باره مسجد مزبور است آورده: «در سمت شمالی مقام جای مسجدی بوده که معمربین وجود آن را نقل می کنند که ایوانی بود بی سقف که حضرت جد امجد حاج میرزا محمد شفیع ثقة الاسلام اعلی الله مقامه در تاریخ هزار و دویست و شصت و پنج همانجا را تعمیر کرده و مبالغی بر آن افزوده اند و فعلاً مسجدی عالی است و بنا به گفته معمربین معادل جای دو گنبد از طرف غربی همان مسجد سابقاً محل مسجد بوده که بعد جد مرحوم از جانب شرقی و شمالی بر آن افزوده است.

بعد در تاریخ هزار و دویست و نود و یک از طرف شرقی مسجد عمارت جدید کرده و یک طاق نیز افزودند و مسجد زمستانی دیگر در جانب شرقی مسجد احداث کردند، بعد ذلک در سال هزار و سیصد و ده هجری که سال و بانی عام بود، حضرت والد ماجد حاج میرزا موسی آقا ثقة الاسلام اعلی الله در جته به واسطه شکست فاحشی که در آن طاقهای

جدیدالاحداث و مسجد زمستانی واقع شده بود مجدداً یک جرگه طاق احدائی را با مسجد زمستانی برداشته به وسعت مسجد افزودند و مسجد زمستانی موقوف شد و فعلاً مسجدی چهار ستون سنگی عرض و شش ستون طول و طول آن به قبله افتاده و مقام نیز در سوی قبله همین مسجد است و ما بین این مسجد و مقام، رواق مقام واقع شده که از متعلقات مقام و در حکم دهلیز اصل مقام است^{۱۳}.

از نوشته های تاریخ داری که در منضمات مقام هنوز باقی مانده و نوشته ای بر بالای سر در مدرسه اکبریه که روی به مغرب و مشرف به میدان صاحب آباد یا صاحب الامر می باشد. این نوشته در روی گچ کنده شده و عبارت است از:

این بارگاه کیست که گویند بیحراس^{۱۴}

کی ۲ اوج عرش سطح حضيض ترا مماس

در بالای این بیت عبارت «استاد جبار ۱۲۷۱» و در زیر بیت عبارت «عمل تبریزی» نوشته شده است.

=====

زیرنویس

۱. در تاریخ عالم آرای عباسی ضمن اشاره به بناهای برجسته ای که به امر شاه طهماسب صفوی ایجاد گردیده به عبارت ذیل به عمارت مسجد شاه طهماسب اشارت رفته است: «... از آثارش باروی بلده طهران و باروی مشهد مقدس و مطلا گردانیدن گنبد مبارک حضرت امام الجن و الانس و میل طلای سر گنبد و عمارات دولتخانه مبارکه دارالسلطنه قزوین و حمامات متعدد چهار بازار و باغ ارم تمامی موسوم به سعادت آباد که به لطافت و خوبی شهره جهان و نمونه ای از باغ جنان است و مسجدی در صاحب آباد تبریز...» ص ۱۲۴، ج ۱، تهران ۱۳۳۴ ش. و در تاریخ امکنه شریفه و رجال برجسته، مرحوم ثقة الاسلام نیز بدین مسجد اشارت رفته است. ص ۳۵.

۲. کاتب چلبی در کتاب جهان نما ضمن بحث از تبریز می نویسد: «در قسمت شرقی میدان- صاحب آباد- متصل به جامع سلطان حسن، مسجد مزین دیگری وجود داشت که چون بنایش از شاه طهماسب بود عساکر عثمانی جا به جا خرابش کردند» ص ۳۸۱- ۳۸۵، قسطنطنیه ۱۱۴۵ ه. ق، مقاله تبریز، مندرج در شماره ۵ مجله معلم امروز، تبریز ۱۳۳۵ ش، ترجمه نوشته کاتب چلبی است.

۳. نخستین تعمیر کامل مسجد گویا در زمان شاه سلیمان صفوی از طرف میرزا محمد ابراهیم وزیر آذربایجان که عمارات فراوانی در تبریز تعمیر و بنا نمود صورت گرفته و این مطلب از وقفنامه مورخ ۱۰۹۰ ه. ق، بخوبی استفاده می شود. تاریخ امکنه شریفه، ص ۲۷.

۴- ماده تاریخ این تجدید بنا مصراع «ز حکم خان بشد این مسجد آباد» است. همان کتاب، ص ۲۵.

۵- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، نادر میرزا، ص ۱۱۰- ۱۱۱، طهران ۱۳۲۳ ه. ق، .

۶- همه مهندسین مأمور تهیه نقشه جامع شهر تبریز از این اقدام شهرداری متأسف و ناراضی بودند و اعتراضی نیز در این باره جهت تقدیم به وزارت کشور تهیه می کردند.

۷- راجع به توجه مردم به مقام صاحب الامر مرحوم ثقة الاسلام شهید نوشته ای دارد که خالی از لطف نیست. «بالجمله مقام صاحب الامر و به عبارت صحیحه مسجد صاحب آباد اکنون از مواضع متبرکه شهر تبریز و محل اعتناء و اعتماد عوام و خواص است، چنانچه در لیالی جمعه و سایر لیالی ایام متبرکه تردد و ازدحام می شود و نذورات آرند و در ایام محرم و صفر که بهار ایام عزاداری است کافه دستجات سینه زنان و خونین کفنان در صحن آن اجتماع نمایند و نوحه خوانند و در روز عاشورا ازدحامی فوق العاده شود و در تمامی دستجات تا دیر وقت ظهر در صحن مسجد بالمناوبه

حاضر شوند و اهالی شهر از وضع و شریف در صحن و حجرات و پشت بامها جمع شوند و در نوحه و گریه با سینه زنان مشارکت نمایند.» تاریخ امکنه شریفه، ص ۲۹.

۸- نویسنده این کتیبه معلوم نیست ولی زیبایی و شیوه و مفاد نوشته نشان می دهد که سنگنبشته متعلق به زمان شاه طهماسب و شاید به خط علاالدین می باشد.

۹- آیه ۱۸ و ۱۹ ، سوره الجن «و آنکه سجده گاهها از آن خداست پس با او کسی را نخوانید و آنکه چون بنده خدا بپا خواست تا او را بخواند نزدیک بود بر او انبوه هایی شوند.»

۱۰- برای استحضار از شرح حال مفصل علاالدین می توان به تذکره های مهم خوشنویسان رجوع کرد، ما در اینجا فقط جمعی از نوشته صاحب کتاب پیدایش خط و خطاطان را می آوریم: «مولانا علا بیگ تبریزی ملقب به جمال الملک به وفور کمالات ممتاز و در اقطار آذربایجان به فضایل کثیره معروف بود. مدتها در خدمت شمس الدین محمد تبریزی که از اجلاء خوشنویسان آن عصر بود به فرا گرفتن خط پرداخت و به پایه ای رسید که در خط جلی سرآمد اقران گردید.

شاه طهماسب صفوی اول چون مراتب کمالات و حسن خط او را شنید بخواست و تشویق و اکرامش نمود و مقرر داشت تا کتیبه های مسجد صاحب آباد و مسجد جامع را در تبریز به خط جلی بنگاشت، سپس الواحی که جهت تخفیف باج و خراج از جانب شاه طهماسب مقرر گردید او مسوده کرد و حجاران نقر نمودند و ملازمان شاهی به شهر های بزرگ ایران بردند و در جوامع مهمه نصب کردند

چنانکه در اصفهان و سایر شهرها هنوز آن لوحه ها در سر درب یا کنار مساجد منسوب و باقی اند. در قیرستان تخت فولاد اصفهان بعضی سنگهای قبور بزرگان به خط اوست. قرآن زیبایی نیز به خط وی در استانبول موجود است.» ص ۲۰۲ و ۲۰۳ ، چاپ قاهره ۱۳۴۵ ه. ق ،

۱۱- تاریخ نادر میرزا، ص ۱۱۰ و ۱۱۱ ، تاریخ امکنه شریفه، ص ۲۷ و ۲۸.

۱۲- عوام الناس که به قصد زیارت می آمدند، غالباً روزی را در غرفات و زیر طاقنماهای حیاط استراحت می کردند. و بسا اوقات مشتری خوبی هم برای پیشگویان و فالگیران و رمالانی به شمار می رفتند که در حجرات طبقه پائین مدرسه اکبریه اقامت داشتند. از رمالان و دعانویسان معروف، افراد خانواده قره سید بودند که حجره های متعددی را در اختیار داشتند. در سال ۱۳۴۵ ه. ش، از طرف شهربانی تبریز بساط این قبیل کارها در شهر بر چیده شد.

۱۳- تاریخ امکنه شریفه، ص ۳۶.

۱۴-۱۵- کتابت غلط این دو کلمه لابد از قلت سواد کاتب یا عدم توجه بانی نشأت گرفته است.

آثار باستانی آذربایجان، آثار و ابنیه تاریخی شهر ستان تبریز

جلد اول چاپ دوم سال ۱۳۷۴ صفحه ۸۹

نشر انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

تالیف : عبدالعلی کارنگ

مراد از شمس تبریزی همان ایزد خورشید مهر بوده که در تبریز پرستش میشده است

نظر به وجود **بقعه خانقاهی** (خونگاهی= خورشید کده) کهن و معروف **صاحب الامر** (ایزد مهر موعود) که اسطوره گاو قربانی معبد وی نیز در تبریز حفظ شده است مسلم می نماید که از **محمد شمس تبریزی** افسانه ای (=سنوشیان ایزد خورشید مهر) که مولانا خود را عاشق و مرید وی می شمرد خود **ایزد مهر موعود میانی** ایرانیان یعنی **هوشیدر** (دارای درخشندگی) یا همان **اوخشیت ارته** (پرورنده قانون مقدس = محمد) منظور بوده است که مولوی به کنایه ولی بسیار پر شور و عاشقانه از وی سخن رانده است یعنی سرانجام مولوی بلخی نیز نظیر حافظ شیراز، مهرپرستی صوفی گرایانه را به عنوان مسلک خویش انتخاب نموده بود. در این رابطه نام کوهستان سرخ فام کنار شهر تبریز یعنی **عون عالی** (یاور عالی مقام) را به سادگی می توان به معنی **کوه منجی** (سنوشیان/ایزد مهر) به شمار آورد. صورتهای کهن نام شهر **تبریز** یعنی **تارماکیس، تارویی، تیرمایس** و خود **تبریز** را نیز در رابطه با هم می توان مورد بررسی قرار داد تا مانند احمد کسروی در این باب با پشت دست بر زمین زدن شرافتمندانه، از گودی جغرافیای تاریخی تبریز خارج نشویم. در این رابطه کسانی قبلاً با ارائه معنی «نورفشان» برای تبریز آن را با **خورشید پرستی** و **آتش پرستی** ارتباط داده اند. محمد حسین خلف تبریزی برهان (سده ۱۷) بنای تبریز را با آتشکده‌ها مربوط دانسته و عنوان کرده که تبریز در گذشته «آذربادگان» (یعنی نگهبان آتش) نامیده می‌شد: منابع بیزانسی از **تبریز** تحت نام **تیرمایس** یاد می کنند که یادآور نام کهن **تارماکیس (تار-مه- کاس= دژ درخشان باشکوه)** یا «**تار-باک-ایس**» (دژ پرستشگاه **بغ**) در عهد آشوریان و اورارتوئیان است که در منابع آشوری برای دژ مضاعف کنار آن نام **تارویی** بکار رفته و منطقه متعلق به قبیله **دالیان** (عقابان، گریفونها) ذکر شده است. می دانیم که در اسطوره گرجی **امیران**، الهه زرین گیسی به نام **دالی** (دالی/زالی، عقابی)، **مادر مهر** (امیران) به شمار رفته است و در بالای درفش کاویانی هخامنشیان تندیس عقاب طلایی به نشانی پرستش **ایزد مهر (زروان خورشید؛ زال زر سیمرغ آشیان)** نصب شده بوده است. شاردن هنگامی که در تبریز بوده، به استناد گفته‌ی میرزا طاهر خزانهدار اداره‌ی مالیه‌ی **تبریز**، معنی این نام شهر را به صورت **تاب** (نور، درخشندگی و گرما) + **ریز** (فشان) (نور فشان، محل معبد خورشید نورافشان) توضیح داده است. در مجموع کلمه **تارویی (دژ کوچک)** یا **تاور (دژ درخشان و سترگ)** را که ریشه ایرانی مشترک این نامها می نماید سواى معنی **دژ/پناهگاه درخشان** آنها می توان در زبانهای کهن ایرانی به معانی ورزوا، درخت، بیسه و عالی گرفت. بنابراین باید دید کدام یک از این مفاهیم در باب موقعیت و شرایط جغرافیایی و فرهنگی آنها مناسب می افتد: در این باب معنی جزء **ماکیس** (جایگاه بزرگ درخشان، جایگاه فرد بزرگوار) یا **باکیس** (مکان پرستش **بغ/ ایزد مهر**) می تواند گر هگشا باشد. لذا برای نامهای **تارویی** و **تارماکیس** معانی **دژ و پناهگاه کوچک** و **دژ سرور و بزرگ درخشان** یا **دژ خدای خورشید مهر** یا همان **جایگاه معبد ایزد نورافشان خورشید** (= جایگاه صاحب الامر/ایزد مهر) از دیگر آلترناتیوها مناسب تر می افتد. بنابراین اگر هم **تارماکیس** (تبریز) در زمانهای بسیار کهن صرفاً به معنی **دژ بزرگ، باشکوه** و مستحکم گرفته شده باشد، در دورانهای تاریخی که با مادهای میثره پرست آغاز میگردد، آن مسلماً به مفهوم **دژ معبد بغ** (ایزد مهر) و محل **معبد "خورشید نورافشان"** (شمس- تاب-ریز) مفهوم میگردد است. در مرکز شهر تبریز نام محله معروف **امیر خیز** یادآور مفهوم **ایزد مهر گردنده** و **رستاخیز کننده** (شمس تبریز دنیاگرد) و نام **دژ کهن تارماکیس** است. خود نام **تارو** در فلات آناتولی نزد هیتیان و هوریان و اورارتوئیان پسر **تار هوتا** (هوا-خدا، **تاربان** خیر موسی خورنی) و **خورشید الهه آرینا یا لوانی** (الهه خورشید جهان زیرین) محسوب میشد. **ایزد تارو** همانند معادل ایرانیش **ایزد مهر** (سنوشیان هوشیدر، اوخشیت ارته) در غاری یا چشمه ساری در جهان فرودین پنهان می گشت و مراسم گوناگونی برای باز گرداندن وی وجود داشت. مهمترین جشن به افتخار هوا-خدا جشن **پورولی** (=سال نو) در بهار بود. نام قبیله **دالیان** نیز که در محل **دژ** های **تارویی** و **تارماکیس** سکونت داشته اند با نام هوا-خدای هیتی **زالیانو** مطابقت می نماید. کتیبه های سارگون دوم پادشاه آشوری بین **اوشکایا** (اسکو) و **تارماکیس** از قصبه ای به نام **آنیاشتیانا** (جایگاه مردم بیگانه کیش) همانند **تارماکیس** به عنوان محل ذخیره اسبان پادگانهای اورارتویی یاد می نماید که با قصبه **اصیلان** (جایگاه اسبان) کنونی نزدیک خسروشاه مطابقت می نماید. وجود این اصطبلهای اسبان اورارتویی در این دو منطقه نیز خود تبار آسیای صغیری قبیله **دالیان** را تقویت می نماید. در یکی از کتیبه های سناخریت پادشاه آشور (۷۰۵-۶۸۱ ق. م) از شهری به نام **تربیس** نام برده شده است که پادشاه مزبور در آنجا معبدی به نام **نرکان** (آتشکده ایزد دلیر) ساخته بود. برخی از محققین با توجه به ظاهر این نام آن را **تبریز** گمان نموده اند در حالی که آن همان شهر **تفرش** حالیه است که محل معبد معروف **فرنبنگ** کاریان (پرستشگاه باشکوه و نیرومند) در حوالی آن و در **فراهان** (فرمیهن- دولت آباد) قرار داشته است.

برای آشنایی با افسانه هایی که در افواه در باب شمس تبریزی اساطیری ناپدید شده (در واقع ایزد جاودانی مهر محبوس در غار و منتظر رستاخیز) پدید آمده بوده است، مقاله تحقیقی غلامحسین دلیر پور در اینجا از سایت هفت نامه بوشهری نسیم جنوب نقل می نمائیم:

شمس تبریزی، و اسرار فاش نشدنی (از غلامحسین دلیرپور)

چون حدیث روی شمس الدین رسید

شمس چارم آسمان رو در کشید

شمس تبریزی که نور مطلق است

آفتاب است و زانوار حق است

این نفس جان دامنم بر تافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را بار نیست

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

شمس تبریزی رندی عالم سوز، شوریده ای از شوریدگان عالم، نادره دری در میان خرابه های تن خاکی، سراسر زندگی اش خاصه قبل از رسیدن به مولانا به کلی از نظرها برون است. اگر چه توانست شخصی چون مولانا را منقلب کرده دگرگون سازد اما به جرأت می توان گفت شهرت و آوازه ی او به خاطر دیدارش با مولانا جلال الدین و تأثیر در این قطب بزرگ زمان بوده است و اگر این ملاقات رخ نمی داد هرگز این همه بزرگی و شکوه در نظر خلق جلوه نمی کرد. اما با این که به خاطر تأثیر عمیقش بر جلال الدین، هزاران مرید را به جوش و خروش واداشت تا او را بشناسند و بدانند کیست و کجایی است؟ هرگز اسرارش فاش نشد. حتی مرگش نیز در پرده ی ابهام مانده، آیا کشته شد و به چاه افکنده شد؟ و یا درگاه مرگ چون مسیح مجرد بسوی ملکوت پرواز کرد. تنها آنچه درباره اش می توان به جرأت گفت آنکه گوهری بود والا که هیچ گوهرشناسی جز مولانا نتوانست او را بشناسد و بر او ارج نهاد.

نام وزادگاه

نام او محمد بن علی بن ملک داد تبریزی، که اورا شمس تبریزی- و گاهی کامل تبریزی، سیف تبریزی، پرنده و آفاقی می خوانند. در مورد تولد و مکان و سال تولدش - همچون بقیه زندگانی او- اطلاعی در دست نیست، اما از آنجا که ملاقات او با مولوی در سال ۶۴۲ (ه ق) اتفاق افتاده و در آن زمان حدود ۶۰ سالگی بوده، تولدش را می توان در حدود ۵۸۲ یا چیزی حدود (۵۸۵-۵۸۰) در نظر گرفت و نیز در کتاب مناقب، سن او بالحنی ۶۰ سالگی گفته شده که بیشترین امکان میدهد که حداقل سن او ۶۰ سال بوده، چنانکه ۶۰ سال و اندی نیز گفته شده است. محل تولد او را اکثراً

تبریز گفته اند و خود نیز در چند جا ی به این نکته اشارت دارد مانند: « آنجا (تبریز) کسانی بوده اند که من کمترین ایشانم و مرا بیرون انداخته اند. »

از نسب و اجداد او نیز هیچ اطلاع کاملی در دست نیست و از آنجا که هیچ کدام از تذکره نویسان نتوانسته اند به درستی از پدر و مادرش یاد کنند و نیز چنانچه از گفتار خودش بر می آید: «پدرم را گفتم تو همچون مرغی که در زیر پایش تخم اردک گذاشته باشند» و یا «پدرم در کارم حیران بود.» پدرش از طایفه مشهور علما و فضلا نبوده و اجدادش نیز معلوم نیست که از بزرگانی باشد. بعضی گفته اند فرزند علاءالدین از نسل کیا از ملاحده رودبار بوده که به تبریز مهاجرت کرده است. عده ای او را از تبریز میدانند و می گویند پدرش بزاز بوده و همچنین گفته اند اصل آن خراسان و محل تولدش تبریز: «تازمان خداوندگار مولوی هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود و الحال هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود، پیوسته از خلق خود پنهان داشتی.» سپهسالار ص ۱۲۳

دوران کودکی

شمس کودکی پیش رس و استثنایی بوده: «مرگفتند به خردی: چرا دلتنگی، مگر جامه ات می باید یاسیم؟ گفتم: ای کاش این جامه نیز که دارم بستندی.»

از همسالان خود کناره می گرفته، تفریحات آنها دلش را خوش نمی داشته است، مانند کودکان دیگر بازی نمی کرده، به عجز و درس روی می آورده است «هرگز کعب نباختمی نه به تکلف الاطبعاء» و یا «دستم به هیچ کار رفتی هر جا و عظمی بودی آنجا رفتی.» خواندن کتاب را به شدت دوست میداشته و از همان کودکی شرح حال مشایخ بزرگ صوفیه را مطالعه می کرده است «من به وقت کودکی حکایتی در کتابی خواندم که ...»

شمس به زودی امکان روشن بینی استعداد و کشف بینش مندی و درک امور غیبی را در خود احساس می کند. تنها وی در آغاز می پندارد که کودکان دیگر نیز همانند اویند. لیکن به زودی به تفاوت و امتیاز خود نسبت به آنها پی می برد «من کودک بودم، خدا را می دیدم ملک را می دیدم مغیبات اعلی و اسفل را مشاهده می کردم. گمان می بردم جمله مردمان همچنان می بینند، آخر معلوم شد که نمی دیده اند.» حتی در برابر شگفتی پدرش از دگرگونی خویش می گوید «همچون مرغی هستی که تخم اردک زیر پایش باشد و چون تخم بچه شود ناگاه در آب شنا کند...»

پس از سپری شدن دوران کودکی، شمس در بلوغ نوجوانی یک دوره ی سی چهل روزه ی بی اشتها یی شدید را می گذراند: «سی چهل روز که هنوز بالغ نبودم از این عشق [عرفانی] آرزوی طعام نکردم و اگر سخن طعام گفتندی من سر باز کشیدم.»

شمس ممکن است در ابتدا همراه شیخ بهالدین زکریا، شیخ فخرالدین عراقی و امیر حسین هروی در خدمت باباکمال

خجندی بوده که در این صورت خرقة ی ارادت او به امام هشتم امام رضا (ع) منتهی می شود. اما بنا بر گفته ی افلاکی شمس را از نوجوانی به زنبیل بافی عارف (ابوبکر سله باف تبریزی) در زادگاهش تبریز می سپارند: «مرا شیخی بود ابوبکر نام جمله ولایت ها از او بیافتم». مولوی نیز در باره ی او میگوید: «شمس الدین در علم کیمیا نظیر نداشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضیات والهیات وحکمیات ونجوم ومنطق او را بی نظیر می خواندند اما چون با مردان خدا مصاحب شد همه را در جریده ی لا ثبت فرموده مجرد شد.» شمس خود گوید: «اگر ربع مسکون یک طرف باشند جمله ومن سوئی هر مشکلشان که باشد جواب دهم و هیچ نگریم و از شاخ به شاخ نجمه وسخن نگردانم.» پس از این که در می یابد که ابوبکر از تربیت او عاجز است در پی پرورشگری بزرگتر به سیر و سفر می پردازد و در پی گمشده ی خود شهر به شهر می گردد پس از آن در بغداد خدمت شیخ اوحالدین کرمانی دریافت و گویند آن گاه که مولوی در دمشق مشغول تحصیل بوده او را دیده. در حال شمس گمشده ی خویش را در مولوی می یابد: «در من چیزی بود که شیخ (بوبکر) آن را در من نمی دید، هیچ کس ندیده بود. آن چیز را مولانا دید.»

رسیدن شمس به مولانا

شمس در سال ۶۴۲ (ه ق) در قونیه به مولوی می رسد (ممکن است قبل در دمشق نیز او را ملاقات کرده باشد) و در آن هنگام شمس حدود ۶۰ساله و مولوی ۳۸ سال داشته و قرب ده هزار مرید اطراف او بوده اندکه همه از اکابر و بزرگان بوده اند:

زاهد کشوری بدم واعظ منبری بدم

کرد فضایی دل مرا عاشق کف زنان تو

گویند سه ماه تمام (شمس ومولانا) در حجره ی خلوت نشستند و اصلاً بیرون نیامدند و به کلی حضرت مولانا از تدریس وتذکیر فارغ گشته به تقدیس قدیس اعظم (شمس) مشغول شد وتمام اکابر و علمای قونیه به جوش وخروش آمده که این چه حال است و کیست واز کجاست که او را از دوستان قدیم بریده به خود مشغول داشته است؟ بدیع الزمان در مورد مولوی گوید که «مولوی از ۳۸ سالگی شعر را آغاز کرده وقبل از آن هیچ گونه آثاری از شعر نداشته ودر مسجد و مدرسه تدریس میکرده واین انقلاب به خاطر رسیدن وتاثیر شمس در اوست. همچنان افلاکی می گوید: «مولوی طریق پدر داشت. مگر سماع نمی کرد تا به فرمان شمس سماع آغاز کرد.» شمس به رقص وسماع علاقه ای وافر داشته چنان که آن را در حد نماز و روزه واجب دانسته و می گوید: «هفت آسمان و زمین همه در رقص آیند آن ساعت که صادقی به رقص در آید» حتی در زمان او هفته ای یک بار برای بانوان رقص می گذاشته اند. مولوی که تا قبل از رسیدن شمس از سماع بی بهره بود، موسیقی می آموزد و حتی رقص چرخان (که تا آن روز معمول نبود) را

نیز به شمس می آموزد.

روزی مولانا در باب او می گوید: «علمای ظاهر واقف اخبار رسولند و حضرت مولانا (شمس) واقف اسرار رسولند.» ولد به پیش شمس رفته می گوید امروز پدرم اوصاف عظمت شما را بسیار کردند. گفت من از دریای عظمت پدرت یک قطره بیش نیستم اما هزار چندانم که فرمود. چون این با مولانا گفت مولانا فرمود او خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندان است که فرمود. و نیز در وصف او گوید: «این مردمان گویند که ما شمس الدین تبریزی را دیده ایم. ای خواجه ما او را دیده ایم. کجا دیدی؟ یکی بر سر بام اشتری را نمی بیند می گوید که من سوراخ سوزن را دیدم ورشته گذرانیدم! شمس نیز شیفته مولانا است» از آن ما این ساعت عمر است که به خدمت مولانا آییم، این ساعت در عالم قطب اوست.» مزاحمت های دیگران را با نهایت بردباری نادیده گرفته در قالب داستانی چنین گوید: «جایگاه آن بهتر که آدمی را مونس باشد اگر در قعر زمین باشد آن بهتر و اگر در سوراخ موشی باشد بهتر آن است.»

حسد حسودان و رفتن شمس

شمس مولانا را از خواندن کتاب و وعظ و تدریس باز داشت و چون مولانا کتاب پدر می خواند گفت دیگر سخنان پدرت مخوان و بعد فرمود که با کس سخن مگویی... و بدین علت روح اهل صفا به یکبارگی تشنه ماند و از حسرت ایشان به مولانا چشم زخم رسید. و اما چون اذیت و آزار فزونی یافت به خاطر حسد حسودان در آخر شوال ۶۴۳ از قونیه خارج شد و حدود یازده ماه بعد او را در دمشق یافتند. رفتن او مولوی را در بستر بیماری انداخت و هر روز تب او شدت می یافت تا عاقبت سلطان ولد را با بیست نفر به طلب شمس فرستاد. گویند چون سلطان ولد آماده رفتن شد مولوی از بستر برخاسته کیسه ای زر ولد را داد که چون او را یافتی در کفش شمس الدین بریز و نیز غزلی با این مطلع نوشته او را داد:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را

به من آورید حالی صنم گریز پا را

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم

همه وعده مکر باشد بفریبید او شما را...

سلطان ولد به دمشق رفته او را می یابد و زرها درون کفش وی می ریزد شمس می گوید ما را به سیم وزر چه فریبید؟ ما را طلب مولانا کفایت است. و سپس همراه سلطان ولد به قونیه بازگشت اما دیری نپایید که چون توجه مولانا به شمس فزونی یافت و عشق او بیش از اول گشت باز مریدان حسدورزی کرده گستاخی از حد گذراندند و این

حسدورزي ها چنان فزوني يافت كه به مرگ شمس انجاميد:

باز گستاخان ادب بگذاشتند

تخم كفران و حسدها كاشتند

خويش را كشتند وگشتند از طريق

آنچ كشتند آنچنان برداشتند

گويند روزي با هم مجالست مي كردند صدائي از بيرون آمد شمس گفت به كشتم مي طلبند مولانا گفت مصلحت است . چون بيرون رفت هفت نفر در كمين بودند با كاردی او را زدند . برخي گویند او را درون چاهي انداختند . تاريخ ناپديد شدنش را ۶۴۵ (هـ.ق) ذكر کرده اند .

پس از رفتن شمس، دوري مولانا از مریدانش بیشتر شد چنانکه باعث پشیمانی آن ها گردید. پس از چهلم روز دستار دخانی بر سر نهاد و دیگر دستار سفید نیست.

قدر غم گر چشم سر بگریستی

روز و شبها تا سحر بگریستی

شمس تبریزی برفت و كو كسي

تا بر آن فخر البشر بگریستی .

بر گرفته از:

خط سوم،

دیوان شمس،

مقدمه اي بر مثنوي،

ارزش میراث صوفیه،

ولد نامه،

مناقب العارفين.

تحقیق کوتاهی در باب نام و نشان مردم عیلام

نام **عیلام** را در زبانهای سومری و اکدی به معنی کشور مرتفع و بالایی گرفته اند ولی معنی اصلی این نام را که به زبان اکدی به صورت **ایلا-متو** آورده اند به طور ساده در زبان اکدی، از زبانهای رایج در خود عیلام باستانی، می توان به معنی "**کشور خدا**" گرفت چه خود نام عیلامی این سرزمین یعنی **هل تمیت** نیز به همین معنی کشور **سرور دانا** (این **شوشیناک**) است که پیداست این نام با **اهورامزدا**ی پارسیان کهن و **برهما**ی هندوان که به معنی سرور و خالق دانا هستند، ارتباط پیدا می کند و می تواند اساس این نامها به شمار آید. از آنجایی که کشور عیلام را به نامهای بابلی و پارسی **شوشون** (سرزمین ایزد اسب) و **انشان** (سرزمین سرور) می نامیده اند. لذا از این مطلب معلوم میشود که آریائیان نام **اهورامزدا/برهما** و **اهریمن/شیوا** را به واسطه خدای عیلامی **این شوشیناک** (خدا- شبان اسبان) جایگزین **ناستیاهای** خویش یعنی **ایزدان خیر و شر** اسب **سیمای روز و شب** نموده اند. می دانیم در بابل هم خدایان بزرگ خرد و ویرانگری یعنی **انکی/انا** (خدای خرد زمین و آبها) و **آداد/ارآ** (ایزد ویرانگری) برادران همزاد به شمار میرفتند. ایزد عیلامی **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان= خورشید) هم که برایش گاو قربانی می نموده اند شباهت تامی با **ایزد مهر میانجی** (جبرئیل= نیرومند خدای قرآن) همسر **منزیت** (الهه ماه، مئیه = ناپیر؟) دارد. نام **شیموت** شباهت تامی با خدای خورشید **هوریانی** یعنی **شیمیگی** دارد. جالب است که روحانیون مار، هزارپا و عقرب پرست عیلامی شاتان (شیطان) نامیده می شده اند. عدم حضور خدایان آریایی از جمله میتره در فهرست طولانی خدایان عیلامی معلوم میدارد که آریائیان در عهد دیرین در جوار عیلامی ها نبوده و نظریه بومی دیرین فلات ایران بودن آریائیها مردود است ولی در عوض نظریه بومی ماقبل تاریخی بودن خود عیلامی ها در جنوب فلات ایران قویاً مستدل می باشد. به نظر میرسد موضوع از خاندان **سام** (سامیان= اعراب و یهود و غیره) به شمار رفتن عیلام در تورات از آنجا حادث شده که **عبرانیها** (مردم باستانی **اشنونه** که در سمت بین بابل و خانقین در جوار مردم عیلام قرار داشته) با آنان آمیختگی داشته و عبریهای اشنونه به هنگام فرار در مقابل حمورابی به سوی این همسایه خویش نیز پناه برده بوده اند.

ولی در باب اینکه مردم عیلام خویشاوند کدام ملیت روی زمین بوده گروهی به سمت بومیان کهن شبه قاره هند و گروهی دیگر به سمت بومیان قفقاز متوجه شده اند؛ نگارنده هم با توجه به اینکه شمال فلات ایران را اراضی دیرین عیلامی تباران لولوبی (بومیان رشته کوه زاگروس و کردستان و آذربایجان) میگردد و نه هوری تباران قفقازی الاصل میشود که این مردم اخیر قرابت نزدیکی با عیلامیان نداشته اند، علی الخصوص که اعداد شمارشی زبان قفقازی گرجی کوچکترین مشابهتی با عیلامی از خود نشان نمی دهد. لذا نگارنده راه را به سوی تئوری خویشاوندی عیلامیان با بومیان سیه چرده شبه قاره هند هم چندان باز نمی بیند. و در این راه از نظریه خویشاوندی عیلامیها با تاملها و موضوع نظریه مهاجرت تاملها از سمت دره سند را این باب چندان قابل تعمق در نمی یابم گرچه که عیلامیان نیز بومیان در اویدی دره سند ایزدان خود را غالباً به سیمای گاو تصویر می نموده اند ولی این یک تأثیر و اشتراک باورهای سنتی کهن بوده است نه خویشاوندی نزدیک زبانی و نژادی. بنابراین در این باب محققان سیلانی که تاملها و پالائیها از نژاد آریاییان و بومیان عهد هخامنشی به بعد دره سند و فلات ایران می پندارند به وضوح اغراق آمیز به نظر میرسد از جمله تشابه ظاهری نام پالائیها با پهلوهایی پارتی (اسلاف آریایی بلوچان) را دلیل بر این همانی آنان گرفته اند. به هر حال مطرح نمودن و مقابله کردن نام و نشانهای قومی و جغرافیایی کهن چنانکه در وبلاگ پژوهشهای ایرانی دوستان رضا مرادی غیاث آبادی با بیان نظرات تاملها و شرق شناسان صورت گرفته ارزشمند است اگر در ادامه تحقیق دلایل قانع کننده ای در تأیید و تکمیل یا رد این نظرات پدید بیایند و این چنین موضوعاتی تاریخی قابل توجهی کمتر به حال خود رها شده و کان لم یکن نمانند. جورج کامرون عیلام شناس در این باب به صراحت میگوید: "بسیاری از عناصر مشخصه ی زبان عیلامی ظاهراً در یک گروه زبانی که امروز تنها در ناحیه ی قفقاز یافت می شود و از آن به عنوان خانواده ی زبان های قفقازی یاد می کنند نیز وجود دارد، اما پاره ای شباهت های آوایی و نحوی با گویش «تاملی» زبان «دراویدی» در جنوب هند نیز پیدا شده است ظاهراً بسیاری از این عناصر در زبان های کاسی ها و لولوبیان و گوئیان در زاگروس مرکزی، هالدی یانی ها در کوه های ارمنستان که سایر ملل آریایی به آن تکلم می کردند دارد." اما چهره نژادی سفید گندمگون خاص بومیان ایرانی شمال خلیج فارس و جنوب خوزستان به طور بارزی با بومیان در اویدی هند تفاوت دارد و این امر را می توان دلیل آن دانست که عیلامی تباران بومیان بسیار دیرین جنوب ایران بوده اند و به همین سبب هم به درجاتی با همسایگان شمالی و شرقی خویش قرابت نژادی و فرهنگی داشته اند.



اثری باستانی از عیلام

اسامی خدایان عیلام بر اساس کتیبه هیتا و به ترتیب اهمیت از منبع مذهب قوم عیلام (۲۶۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش) - دکتر محمد رحیم صراف - تهران - انتشارات سمت (به نقل از ویلاگ همراه اندیشه، رضا صدیقی) از این قرارند:

۱- آمال یا آمبا AMBA: سومین خدا

۲- سیت یا زیت SIT: چهارمین خدا

۳- سیرناپیر SIRNAPIR: هشتمین خدا

۴- اوک گابانا UKGABNA: دهمین خدا

۵- ایم ایتکی، تولات - هوربی: مقامهای یازدهم و سیزدهم و چهاردهم

۶- خدای دوازدهم: خوانا نیست

۷- نینورتا NINURTA خدای زمین، باروری، حاصلخیزی

۸- سیاشوم SIASHUM حافظ کاخ های خدایان - خدای مهمی که نام وی به همراه دو خدای دیگر عیلامی به عنوان شاهد پادشاه عیلامی آورده شده است: یک شاه به الهه سیاشوم، خدای ناپیر و الهه ناروندی وفادار است

۹- گوگموکتیر، هومکت، روح اویشنا، روح اوساک، لامبانی، هورباهییر ۱۷-۲۱-۲۳-۲۴-۲۸-۳۰ مین خدایان عیلامی

۱۰- ایشخار ISHCHARA سی و یکمین خدا - نمادش در منابع عقرب است.

۱۱- نیتوتیر NITUTIR، تیوک TIUK سیمیت-سارارار SIMIT-SARARAR: ۳۲-۳۳ و ۳۴ مین خدا

۱۲- کیرویزیر KIRWIZIR بیست و نهمین خدا

۱۳- هومبان (HUMBAN): خدای آسمان / لقب وی DINGER GAL یا خدای بزرگ است. مهمترین و قدیمیترین خدای عیلام که از ابتدا تا ۶۴۴ ق م مورد پرستش بوده است.

۱۴- پی نین کیر (PININKIR): مادر خدایان وی دارای معبدی در جبهه شمال غربی زیگورات چغازنبیل است.

۱۵- منزات MANZAT: هجدهمین خدا

۱۶- هوتران: HUTRAN

17- نین کاراک: NINKARAK الهه بنادر-نام وی علاوه بر کتیبه فوق بر روی ستونی که در شوش کشف گردیده است مربوط به زمان پادشاهی شیلهاک اینشوشیناک نشان می دهد که وی بیش از یازده قرن پرستش می شده است.

۱۸- نیارسین NIARSINIA در قسمتی از کتیبه نقش برجسته کول فرح یا دره شادی مربوط به هانی حکمران ایذه (۶۹۹-۷۱۷ ق م) می گوید:

"من... زیارتگاه الهه نیارزینادر آباپیر ،الهه... لیبین LIPIN را بنا نمودم..."

19- ناپیر (NAPIR): خدای ماه (درخشنده)

۲۰- هوسا HUSA

۲۱- ناریدی NARIDE خدای پیروزی

در اثری از دوره کوتیک اینشوشیناک آمده است: "پیروزی به وسیله ناروندی به دست آمده است."

۲۲- اینشوشیناک INSHUSHINAK فراوانی آثار به دست آمده شامل آجرهای معابد، ستون ها ، لوح ها ، کلون درب و غیره نشانگر آن است که خدای مذکور محبوب ترین خدای عیلامیها بوده است. وی را خدای شهر شوش لقب داده اند .

۲۲- شیموت SHIMUT بشارت دهنده قدرت. روز مخصوصی در تقویم عیلامیها برای عبادت این خدا ثبت شده است. در این روز که مصادف با یکی از روزهای اواسط اردیبهشت است گاو نری برای شیموت قربانی می شده است. این خدا در ردیف هفتم مجمع خدایان دوره هیتا قرار دارد و بعد از اسم اینشوشیناک دیده می شود.

۲۳- ناهی تی NAHITI خدای خورشید(نا=روز و هیت +روشنی بخش روز)، خدای تجارت. نام برخی از شاهان عیلام از این خدا الهام گرفته است: کوتیر ناهونته ، شوتروک ناهونته و غیره.

وجود خدایان متعدد بیانگر تنوع قومی و اعتقادی و تلاش برای گرد آمدن در یک تشکیلات واحد است.



کول فرح(دره شادی) صحنه حمل مجسمه خدایان با شرکت بزرگان عیلامی

نام شهرکرد و ایلام و برخی نواحی دیگر چهارمحال بختیاری و ایلام در کتیبه های کهن عیلامی

در وبلاگ همراه اندیشه که در واقع به صورت دایره المعارفی در باب تاریخ و فرهنگ کهن عیلام است به مطلبی تحت عنوان شوتروک ناخونته اول پادشاه عیلامی در باب جغرافیای ناحیه ای جنگلی و کوهستانی در مجاورت عیلام بر خوردم که بسیار جالب است و پرده از روی نام و نشان شهر کرد و نقاط بین راه آن تا اراضی خود عیلام بر میدارد. تعیین و تبیین این نوع اسناد جغرافیای تاریخی برای نگارنده که مغزش دهه هاست به تطابق درس نقشه جغرافیا را با طبیعت مشغول است کار چندان دشواری نیست. به هر ترتیب نگارنده مطلب را چنین حلاجی می نماید: پادشاه عیلامی که برای تهیه چوب مورد نیاز ساختمان معبد شهر شوش بدان ناحیه عزیمت نموده بود؛ سندی جغرافیایی ارزنده ای از این نواحی ناحیه چهار محال بختیاری به یادگار نهاده است. سومریان نیز مشتری چوبهای جنوب این ناحیه یعنی کهکیلویه و بویر احمدی حالیه بودند و آن را از طریق دریا از بندر **دیلمون** (دیلم) وارد می نموده اند. هانی پادشاه عیلامی اجاپیر (ایذه) از تصرف دو ناحیه مرزی به نامهای شیل هیتی (سیل- وائیتی، مطابق سیلاب حالیه) و پیرین (پس ریش حالیه) خبر داده است که در سمت کهکیلویه و بویر احمدی قرار گرفته اند. نواحی سر راه شوتروک ناخونته اول پادشاه عیلامی به **اکالات** مرکز جنگل چوبهای معابد به همراه نامهای کنونی معادل آنها عبارتند از: **تهربما** (سر صحرا)، **تدا** (چیداک)، **وکل** (ده ولی)، **هاشمار** (=عقاب، اردال=بلندی منسوب به عقاب)، **هاشنام** (هفشجان)، **لوبومی** (لردگان)، **میموراشی** (= چشمه میمو، ممکا = چشمه مم)، **شالی** (شلزار) و **سر انجام خود ا- کلات** (= علی القاعده به تلفظ پارسی قدیم **ا- کرت** = **معبد کلاته یا دژ سنگی**) که مقصد سفر شوتروک ناخونته اول بوده به وضوح همان **ده کرد** (شهرگرد حالیه) است. در مقاله در رابطه با شوتروک ناخونته دوم از رود **هیثیته** یا **ایدیده** (سیمره/کرخه)، شهرهای **ی دورانتاش** یا **دورانداسی** (چغازنبیل) و **تیکنی** (چغامیش) را به عنوان شهرهای واقع مجاورت آن نام برده شده است.

مطلب وبلاگ همراه اندیشه آقای رضا صدیقی در باب این اماکن در رابطه با شوتروک ناخونته اول از این قرار است:

شوتروک - ناخونته اول 1171-1207 ق م

"شوتروک ناخونته اول یکی از فرمانروایان عیلامی است که در سال ۱۲۰۷ ق م به قدرت رسید یک کتیبه شوتروک ناخونته از انتقال استلی از آیا به شوش و هدیه آن به اینشوشیناک می پردازد. کتیبه می گوید بسیاری از شاهان گذشته جایی را که چوب های برگزیده (واژه های عیلامی برای این عبارت هوساهتیک هستند. معنی درست واژه عیلامی هوسامه نیز می باشد:" در اکالات پرستشگاهی برای اینشوشیناک از چوب ...برآورده بودند." در آنجا پیدا می شد، نمی شناختند. اما وی از درگاه ایزدش اینشوشیناک خواست تا این محل را به او نشان دهد و اینشوشیناک نیز دعای او را اجابت کرد. راه این محل از تهریما، تدا، و کل و سپس هاشمار و هاشنام (تنگ هاشمار که در اسناد آشوری از آن نام رفته باید در کنار پیچ و خم های دیاله در جبل حمرین بوده باشد.) می گذرد. از جاهایی به نام شالی، میموراشی، ولوپونی نیز نامبرده شده است. وی به کمک اینشوشیناک جایی را که چوب های برگزیده می روید پیدا و در آنجا درختکاری نمود. وی چوب های برگزیده به شوش آورد. به لطف هوبان و اینشوشیناک روی آنها کار کرد و در پرستشگاهی که فراز شوش نهاده بود به اینشوشیناک هدیه نمود. در کتیبه های دیگر به دورانتاش که بعدها به نام **دورانداسی** خوانده شد، بر کرانه رودخانه هیثیته یا ایدیده و به جایی به نام **تیکنی** اشاره می کند. کتیبه های دیگر وی حاکی از آن است که وی با آجر پرستشگاه اینشوشیناک در شوش را آرایش داد. پرستشگاه ایزد بانو مانزات را مرمت کرد. وجود حوض های سنگی برای پرستش ایزدان عیلامی به طور اخص برای اینشوشیناک و سوهسیپا بیان کننده انجام منظم قربانی ها است. جزیره لیان (بوشهر کنونی) به شوتروک ناخونته تعلق داشت. در آنجا وی پرستشگاه ایزد بانو کیریریشا را بازسازی کرد."

در وبلاگ همراه اندیشه جای دیگر در رابطه با فرمانروای عیلامی عهد مادها به نام آتاهامیتی اینشوشیناک (حدود ۶۵۳ پیش از میلاد) از اماکن بزرگ و کوچک چندی یاد نموده که به همراه نامهای معادل کنونی آنها از این قرارند: **گیساتی** (گذارچیتی)، **پسی تمه** (به زبانهای ایرانی یعنی جایگاه تیمار و مواظبت، رامشیر، یا پس ریش)، **شامار شوشو** (شماره پنچ)، **بسیت** (باشت)، **شپشیلات** (شکریات یا سیلاب). در منطقه ای به نام **راشی**: **هامانو** (هفت گل)، **بیت ایمیبی** (تمبی)، **بویه** (بی بی گل)، **بیت بوناکی** (جانکی)، **بیت ارابی** (ال-ری، باغ ملک)، در منطقه کرخه **ماداکتو** (شهر ویران نزدیک دره شهر)، **دورانداسی** (چغازنبیل)، **توبا/تل توبا** (هفت تپه)، **دین شاری** که محل پرستش الهه رنا بوده مطابق با قصبه **عبدالخان** است. در جنوب که مساکن آرامی ها بوده است از **هایاوسی** (هویزه)، **گاتودو** (قجریه) و **دانه** یا (تابان) نام برده شده است. در رابطه با نامهای کنونی ویرانه های با شکوه **چغامیش** (**تیکنی**) و **چغازنبیل** (**دورانتاش**) گفتنی است این اسامی را به ترتیب می توان **تپه عظیم** و **تپه ژنده پیل** مانند معنی نمود. شهر ایلامی زاهارای که برسر راه شوش به **آوان** (قصبه ایوان حالیه در ایلام) قرار داشته با قصبه **ژرنگوش** ایلام مطابقت دارد.

آقای رضا صدیقی در سلسله مقالات خود در باب تاریخ عیلام اشاره به قصبه هایی می نمایند که مسلم می نماید در قسمتهای ایلام کنونی یعنی شمال عیلام باستانی (خوزستان) قرار داشته اند. زیرا برای نمونه نامهایی که وی از سیاهه ۲۵۰ تایی این قصبه های شمال عیلام می نماید به وضوح با نام و نشان و موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی کوهستانی و دارای حیات وحش غنی ایلام حالیه همخوانی دارد. چنانکه اشاره شد ایشان از این لیست طویل به آوردن نمونه ها قناعت کرده و نگارنده نیز در حال حاضر به منبع پایه برای بررسی کل این مجموعه اسامی جغرافیایی دسترسی ندارد. لذا نگارنده به ناچار به بررسی همین فهرست اندک بسنده می کند تا شاید این روش بکار دیگران هم بیاید تا آنان که این منبع پایه ای را در دست دارند گام پیش بگذارند و تاریخچه قصبات و شهرکهای ناشناخته استان کم اسم و رسم ایلام را با شهرکها و روستاهای دارای فرهنگ طبیعی و سنتیش با تاریخ عیلام جنوبی به اعصار و قرون دور دست تاریخ برند.

مقاله رضا صدیقی در وبلاگش همراه اندیشه از این قرار است (این جانب نظر خود را در باب جایگاه کنونی این قصبات ذکر خواهم کرد که این گام نخستین مسلماً خالی از خطا نخواهد بود).

شوتروکها (۱۲۰۷-۱۱۶۰ ق م):

عیلام با روی کار آمدن شوتروک ناخونته (۱۱۷۱-۱۲۰۷ ق م) دوره بزرگ تاریخ خود را آغاز نمود. از شوتروک ناخونته کتیبه های زیادی به دست آمده است. وی در آنها بر خود می بالد که کارهایی که فرمانروایان گذشته انجام نداده بودند او به انجامشان مبادرت ورزیده است. جزیره لیان به امپراطوری شوتروکها تعلق داشت. در این میان آشور - دان یکم (۱۱۵۴-۱۱۸۹ ق م) فرمانروایی دیرپای خود را در آشور آغاز نموده است. در سال ۱۱۷۱ ق م کوتیر - ناخونته (۱۱۶۶-۱۱۷۰ ق م) به فرمانروایی دودمان کاسی خاتمه داد. وی پرستشگاه کیریریشا در جزیره لیان را بازسازی کرد.

در میان شوتروکها، شیلهاک اینشوشیناک (۱۱۵۱-۱۱۶۵ ق م) بی تردید بزرگترین فرمانروای عیلام بوده است. روزگار وی اوج دستاوردهای سیاسی عیلام و اوج اهمیت بازرگانی و اقتصادی این سرزمین بوده است.

کتیبه ای از وی باقی مانده است که با نیایش طولانی به درگاه ایزدانی که در عیلام آنها را می پرستیدند آغاز می شود، یعنی هوبان، اینشوشیناک (شبان مردم شوش) کیریریشا، نانار، ناخونته، تمی، سیلی، شیموت، هوتران، تیرو، ناپ - باهایی - هوتیپ - ناپیپ.

وی در آنچه در پی می آید نام ۲۵۰ شهر و قصبه را می برد که در هشت گروه می آید که در قلمرو امپراطوری عیلام قرار داشتند. برخی نامها با بیت "خانه" یا (شا) از) آغاز می شوند که ریشه سامی دارند. اسامی دیگر به ریشه کاسی دلالت می کنند و ریشه بقیه ناشناخته است.

گروه یک: ۴۲ ناحیه مانند بیت ناپاهه (خانه آهنگران)، شایمیره (ازخران) و ...

گروه دوم: تنها نام شابربری (از گرگها) و شا... نانگری (از... درودگران) را می توان نام برد.

گروه سوم: ۳۱ شهر

گروه چهارم: ۱۱ شهر مانند شانیشه (از مردم) و ...

گروه پنجم: ۴۱ شهر مانند بیت ریه هایی (خانه شبان بزرگ)

شاپور نامشهورم (نامی کاسی به معنای "از آن پشتیبان خدا")، ایشیرتوشا اداد (حرم اداد)، بیت ریکیم اداد (خانه تند اداد).

گروه ششم: ۴۹ شهر در ناحیه حلوان مانند سه بیتاتی (خانه ها)، بیت هوبانی (جای مخازن) و تعدادی نامها که ثابت می کند به سرزمین کاسی ها رسیده ایم که عبارت اند از: بیت ناپ شومالیا (خانه ایزد شومالیا)، بیت میلی شپاک (خانه ملی شپاک)، شاپور اهوته، بیت باری (خانه گرگها و شهرکاپلو).

گروه هفتم: ۱۰ شهر

گروه هشتم: ۲۶ محله مانند نارسیلام (رود سیلام) و ...

بدون تردید، برخی از مکان‌هایی که از آنها نام رفته با تخت جمشید کنونی فاصله زیادی نداشتند.

وی لقب گسترده امپراطوری بر خود نهاد. در روزگار وی اینشوشیناک "شبان مردم" بزرگترین ایزد قلمرو او گردید.

درباره دوره ای که بیش از سیصد سال از مرگ هوتو لودوش - اینشوشیناک (۹۹۱-۹۹۶ ق م) می‌گذرد منابع به کلی سکوت می‌کنند. گورها محل بناهای قدیمتر پرستشگاهی را در شوش پوشانده اند.

نظر اینجانب به عنوان محقق جغرافیای تاریخی ایران در باب تطبیق اسامی این قصبات با معادلهای پیشنهادی آن چنین است: **بیت ناپاهه** (خانه آهنگران، روستای آهنگران پهل یا طبق قاعده تبدیل حروف "ن" و "پ" به "م" در تلفظ ماماهه خود نام ناپاهه= شهر میمه)، **شا ایمیره** (جایگاه نگهداری خران و اسبان= **سیمره**، شهر حالیه دره شهر که نام قدیمی اش را به شاخه اصلی رود کرخه داده است)، **شاپربری** (جایگاه گرگ= روستای **شباب چرداول**)، **شانانگری** (جایگاه درودگران= قصبه **برزه** یا به احتمال کمتر در ترکیب **شانا-انگری** یعنی جایگاه **انگری**، روستای **انجیره**)، **شانیشه** (جایگاه مردم= **دهلران**)، **بیت رهایی** (خانه **شبان بزرگ**= مه **شوان**، **موسیان**)، **شاپورنامشهوم** (جایگاه پشتیبان خدا= قصبه دارای آتشکده باستانی **موشکان** شهرستان سرابله، یا به احتمال کمتر شهرک **چوار**)، **ایشیرتوشا آداد** (حرم آداد، به فارسی شهر نیرومند آفریده= **پهله**)، **بیت ریکیم آداد** (خانه تند آداد، روستای **ریکا** در شمال صالح آباد)، **سه بیتانی** (جایگاه خانه ها= **قلعه دره ارگوازی**)، **بیت هوبانی** (مخازن، به فارسی یعنی جایگاه **خوبان**= **مهران**)، **بیت باری** (خانه گرگ= علی القاعده به تلفظ **پهلوش بالا**= **بالا/حصین آباد**، شهر **ایلام** حالیه) شهر **کاپلو** (قصبه کره پو) و سر انجام **نار سیلام** (رود سیلام= دارای رود پرآب) با شهر **آبدانان** در ایلام همخوانی دارد.

از مطابقت نام **شانیشه** (جایگاه مردم) با **دهلران** (در پایه ده لولوبیان یعنی ده مردم) این نتیجه مهم عاید میگردد که نیاکان غیر آریایی **لرها** هم از لولوبیان (یعنی **لولو ها** بومیان آذربایجان و کردستان) بوده اند چون تبدیل حرف "ل" به "ر" در رابطه با این همانی بودن نامهای **لر** و **لولو** (=مردم)، از ویژگیهای زبانهای مادری و پارسی کهن بوده است که اساساً در زبان خود حرف "ل" نداشته اند و حرف "ل" زبانهای دیگر را به صورت "ر" تلفظ می نموده اند. لذا در این باب که دیاکونوف در تاریخ ماد با ارائه نمونه هایی لغوی در زبانهای **لولوبی** و **کاسیان بومی** غیر آریایی و **عیلامی**، **لولوبیان** آذربایجان و کردستان و بومیان سرزمین **کاسیان لرستان** را از **تبار عیلامیها** شمرده یعنی در کل ساکنین بومی کهن زاگروس را **عیلامی** تباران آورده، محق بوده است. جالب است که در زبان بومیان کاسی نام **دا-گیگی بورو** (مخلوق خدای آسمان) یعنی **مخلوق خدای رعد**، مطابق **مخلوق گوگ بوری** (مخلوق "گرگ آسمانی"= تور خدای رعد سکاکنیان/ترکان باستانی") در مقام **توتم** و نیای اساطیری **ترکان** یعنی **ترک** (=تور-ک) بوده است و نام **ایزد کاسی ایمیریا** (سرور دانای تقدیر خاندان شاهی) **یادآور زروان** است که **خدای دانای تقدیر** به شمار میرفته است و همچنین **یادآور نام ایمر و بیمه** هندوان که با تقدیر مردم در جهان زیرین سر و کار داشته است.

نام و نشان شهر سوخته در اسامی شهر و دیار کهن ماگان و سیستان زنده مانده است

در منابع سومری نام سرزمین بلوچستان **ماگان** (یعنی شهر کاهنان و جادوگران) ذکر شده است. این معنی در نام اوستایی و یونانی کهن مردم آنجا یعنی **یاتوان** (یئوتیان= جادوان) زنده مانده است که در کنار مردمی به نام **پریکانیان** (مردم کوچ نشین و کناری= پیئریکانیان اوستا) می زیسته اند و از این رو در اوستا هم نام این دو قوم غالباً در کنار هم قید شده است. اما اگر خود نام کنونی **سوخته** را به عنوان نامی ایرانی بر شهر سوخته اصیل بشماریم در این صورت اصلی آن را باید به صورت **سو** (سود) و **خته** (مکان) یعنی **جایگاه پرسود** باز سازی نمود (نگارنده قبلاً نیز در این باب سخن به میان آورده بود). ولی حال معتقدم همین نام شهر **سوخته** بیشتر با نام **سنوستان** (جایگاه پر سود) که می توان آن را هیئت اصلی و کهن نام **سیستان** شمرد، مصداق منطقی پیدا می کند چه از سوی دیگر نام **ماگان** به زبانهای کهن ایرانی همین معنی **سرزمین کاهنان و جادوگران** یا **جایگاه غنی و ثروتمند** را می داده است و این نام تا صدهای اخیر به صورت **مکران** (جایگاه "مک ها= جادوگران/کاهنان یا ثروتمندان") بر روی نام **سیستان** و **بلوچستان** غربی باقی مانده بود. نام شهر مرکزی کهن منطقه یعنی **زرنگ** (دریا) را هم **سیستان** قید نموده اند که معنی **سنوستان** (شهر ثروتمند) بیش از معنی شهر **سکاها** (**سگستان**) برای آن مناسب می افتد. شاید از این جهت بوده است که گفته شده است سیستان در پارینه انبار گندم آسیا بود. آمدن موضوع سکاها به سمت سیستان که در قرن اواخر قرن دوم پیش از میلاد اتفاق افتاده خود سببی دیگر بر رسمیت افتادن نام ایرانی دیرین این شهر بر **این ویرانه شهر** و **کل سیستان** و شهر مرکزی آن **زرنگ** گردیده است. بنابراین در مجموع چنین به نظر میرسد ایرانیان باستان نام با چاشنی کردن نام **سکستان** (سرزمین سکاها) بر **سوستان** این نام اخیر را به عنوان معادل ایرانی نام شهر **ماگان** یا شهر مرکزی ولایت **ماگان** (ساحران) بر آن اطلاق نموده اند. این خود ملزم آن است که نام بومی و سومری **ماگان** در هزاره سوم قبل از میلاد بر آن اطلاق شده باشد. انتساب اسطوره سوشیانتها (سود رسانان زمین) با دریاچه هامون سیستان نشان میدهد که **سو-شین** (=جایگاه پرسود) یعنی معنی نامهای دیرین این منطقه **ماگان** و **سوستان** (سیستان) در اینجا اساس مکان **سوشیانتها** (موعودهای منجی و سود رسان زمین) قرار گرفته است. جالب است چنانکه از هسوان- تسانگ خیر زائر چینی بلخ و هندوستان در اواخر عهد ساسانیان (حدود سال ۶۲۹ میلادی) بر می آید نام **شهر سوخته** در پیش مرمان آسیای میانه تحت نام **قله سوخته سومرو** (پرسود) بر سر زبانها بوده است.

سایت دولتی فرهنگسرا چنین معلوماتی را از ویرانه های شهر سوخته شهرستان زابل سیستان در اختیار ما قرار میدهد:

شهر سوخته (مسکون از ۳۲۰۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد)

شهر سوخته در شصت کیلومتری جنوب زابل کنار جاده زابل و در شش کیلومتری **قلعه رستم** واقع شده و مشتمل بر تپه‌هایی است که بیش از پنجاه متر ارتفاع ندارند. وسعت آن دو کیلومتر و نیم می‌باشد. این مکان بی‌گمان روزگاری دراز یکی از مهم‌ترین مراکز شهرنشینی آسیا در عصر مفرغ بوده است. قدمت این تمدن را به ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین می‌زنند. ضمن کاوش‌های علمی، بنای مستطیل شکلی با اطاق‌های چهارگوش، راهرو و پلکان‌هایی نمایان شده که به وسعت تقریبی پانصد متر مربع است. دیوارهای ضخیمی از خشت به بلندی سه متر در انتهای این کاخ باستانی، که نشانگر وقوع آتش‌سوزی پر دامنه و مهیبی است، به جای مانده است. از جمله این نشانه‌ها تیرهای سوخته و اسکلت انسانی است که دسته هاون در دست راست دارد. چنین می‌نماید که این بناها به بیست سال اول هزاره دوم پیش از میلاد تعلق دارد و از اهمیت باستان‌شناختی ممتازی برخوردار است. از جمله اشیایی که ضمن کاوش در تپه‌های شهر سوخته هخامنشی به دست آمده، پیکر مفرغی زنی است که کوزه‌ای بر سر دارد و متعلق به نیمه دوم هزاره سوم پیش از میلاد است. ظرف‌های سفالی گوناگون به رنگ‌های متفاوت که اکثراً نخودی، برخی منقوش و بیش‌تر بی‌نقش است، قدمت شهر سوخته را نشان می‌دهد کاوش‌های مقدماتی که در این شهر و پیرامون بمپور و بردسر به عمل آمده است نشان می‌دهد که مردمان این سرزمین‌ها در هزاره چهارم، سوم و دوم پیش از میلاد تمدن درخشان و همانند تمدن هند و بین‌النهرین داشته‌اند. در حفاریات شهر سوخته تعدادی قبر به شرح زیر به دست آمده است گودال‌های ساده: از نظر شکل خارجی قبور گودالی دارای فرم منظمی نیستند و شکل‌های چهارگوش، راست‌گوش و گاهی نزدیک به دایره دارند. عمق این گورها از سطح زمین بین چند سانتی‌متر تا یک متر در نوسان است. البته فرسایش خاک باعث عدم دقت اندازه‌گیری ابعاد قبور است. به طور کلی از این گورها یک بار و به ندرت دوباره استفاده شده است و گاهی نیز دو جسد را یک جا دفن کرده‌اند که در این مورد یکی از اسکلت‌ها معمولاً متعلق به کودکان است گودال‌های دوقسمتی: این نوع اول است، با این تفاوت که بیشتر آنها شکل دایره دارند. اکثر این قبور در لایه سنگ ریزه‌ای قرار دارد و به وسیله تیغه‌ای متشکل از یک تا پنج خشت به دو بخش تقسیم شده‌اند. این خشت‌ها از نوع خشت‌هایی به کار برده شده در ساختمان‌های شهر سوخته است. اسکلت‌ها معمولاً در قسمت شمال قبور قرار داده شده‌اند. این نوع قبور از گورهای نوع اول بزرگتر است و در آنها نیز یک اسکلت و به ندرت دو اسکلت دیده می‌شود قبور سردابه‌ای این نوع قبور بدون شک جالب‌ترین نوع قبور یافت شده در شهر سوخته به شمار می‌رود. گورها به صورت یک چاله زیرزمینی بیضی شکل در یک طرف کنده شده‌اند. این

دخمه‌ها یا چاله‌ها معمولاً صد و هشتاد سانتی‌متر عمق دارند، در صورتی که عمق طرف دیگر سردابه تنها صد و بیست سانتی‌متر است. قسمت ورودی گور با یک دیوار خشتی پوشانده شده است که خشت‌های آن از نوع خشت‌های به کار برده شده در قبور دو قسمتی است. وقتی در گور با این دیوار بسته می‌شد قسمت دیگری خالی می‌ماند. برخی از این قبورها دو بار مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. معمولاً بقایای جسد اول را جمع کرده و در کنار سردابه می‌گذاشتند و سپس جسد جدید را در قبر جای می‌دادند. اشیاء موجود در این قبور بیشتر در قسمت پایین ورودی پیدا شده‌اند. قبور شبیه سردابه‌ای یا سردابه‌های کاذب: فرق این قبور با سردابه‌های حقیقی در آن است که به جای ساختن سردابه، ابتدا یک گودال معمولی کنده و سپس در یک طرف آن با خشت اتاقکی ساخته‌اند. بقیه امور مانند تدفین قبور سردابه‌ای است. قبور خشتی: این قبور نادر و شکل آنها راست گونه است. مساحت این نوع قبور سه و نیم مترمربع است و دیوارهای آنها به وسیله یک رشته خشت افقی پوشانده شده است. بزرگترین قبر در این قبرستان متعلق به پیرمردی است که به پهلوی چپ خوابانده شده است و قبرش دویست و ده سانتی‌متر طول و هفتاد سانتی‌متر عرض دارد. این قبر با استفاده از دو ردیف خشت ساخته شده و دیوارهای آن در داخل اندود شده‌اند.

بررسی درفش دیرین بسیار جالب و با ارزش مکشوفه از شهاداد



سایت همشهری آنلاین در باب این درفش چنین توضیحاتی آورده است: "این قدیمی‌ترین پرچم جهان است که از يك صفحه با میله و لولا و دسته برنزی ساخته شده و در شهاداد [خبیص (=خرمابیش یعنی شهر پرنخل، بنا به توصیف حمدالله مستوفی)] شهرک معروف استان کرمان پیدا شده و البته چون در این چند هزار سال زنگ زده (زنگ مس، سبز رنگ است) سبز شده ولی در اصل نوعی درخشش فلزی داشته که آفتاب را باز می‌تابانده و اصلا واژه درفش به معنی درخشان است.

روی آن، نقشی از يك نخل – که هنوز هم در آنجا زیاد است – دیده می‌شود و ۲ درخت دیگر و ۵ آدم کوچک و بزرگ که همه از بزرگان هستند و ۲ شیر و يك گاو کوهان‌دار و چند مار شبیه مارهای جیرفت هم به چشم می‌خورند."

موضوع جالب عقاب روی میله درفش است که همشهری توجهی بدان نکرده است در اساطیر کهن ایرانی به نام سیمرغ (عقاب) علاوه بر این که سمبل ایزد خورشید بوده است، تحت نامهای سومری و هوریانی آنزو و زروان خدای خرد و باد اساطیری بزرگ بومیان دیرین فلات ایران به شمار می آمده است و بدین جهات نیز بوده که تمثالش در بالای درفش کاویانی پارسیان دوره هخامنش نیز نصب بوده است. اگر نام آنزو را با کلمه کاسی یانزی (شاه) تطبیق دهیم در این صورت از آن معنی خدای بزرگ اراده شده است. در یک سینی باستانی مکشوفه زروان و اهورامزدا درون شکم وی را در نقش سیمرغ و انسان بالدار مشاهده می نماییم. بنابراین آنزو با خدای دوجنسیتی زروان مربوط بوده است. نام سومری کهن فلات ایران یعنی دیلمون را هم که در نام دیلمنستان (گیلان کهن) در شمال و بندر دیلم در جنوب دیده میشوند می توان از ریشه دال (زال) یا دالمن یعنی عقاب گرفت که در زبانهای بومیان کهن ایران باستان بر جای مانده است. بنابراین زال زر شاهنامه که در آشیانه سیمرغ پرورش می یابد خود خورشید فرزند آنزو/زروان یعنی ایزد مهر است. در اساطیر سومری مکان زروان قله کوه کارننول (زاگروس) قید گردیده است که از مراکز زروان پرستی و خورشید پرستی بوده است. از سوی دیگر نام زروان را می توان از نام الهه بابلی سارپانی توم یا زربائیتو مأخوذ دانست که به معنی کسی که دانه را می آفریند می باشد. در طی نخستین هزاره پیش از میلاد، این الهه به عنوان همسر مردوک مورد پرستش بود و در پرستشگاه عمده او در بابل مشارکت داشت. در این ظرفیت این الهه همچون دیگر الهه ها وظایف بسیار دیگر مانند آفرینش، حفاظت کشور، شفاعت برای مؤمنان و ایجاد نسل و مانند آنها را به عهده داشت. موضوع گاو کوهان دار و درختان این درفش عهد نیز در رابطه با گئوش اورون (ایزد گاو شکل دایانوس و داهای، گیاه مرتن= کیومرث درخشان) و گئوش تشن (الهه گاو شکل پریتوی و داهای) و نیز درخت گئو کرن (هوم سپید) اوستا بسیار قابل است. بنا به توضیح ابوریحان بیرونی در مورد جشن گئوش ایرانیان یکی از این پنج خدا/امشاسپند باید معادل جمشید (جام درخشان)/مهر/امرداد ایزد خورشید بوده باشد که تحت نام مهر قربانی کننده گاو مقدس است. مطابق اوستا

و کتب پهلوی یکی از درختان **درخت گنوکرن** (گاو بنیادین پخش کننده حیات) به عنوان درخت جوانی و جاودانگی است، دیگری درخت محافظ آن و **سومی درخت هوم سپید** (طوبی= درمانگر) است. در اساطیر زرتشتی ماران با تمساح اهریمنی و ماهی کره یعنی دلفین به عنوان محافظ درخت گنوکرن از حمله تمساح جایگزین گشته اند. در رابطه با گاو کوهان دار این درفش گفتنی است؛ در اوستا نام این درفش ملی ایرانیان عهد باستان بی جهت درفش گاو نامیده نشده است. در فرهنگنامه های فارسی برای کلمه درفش معانی پرچم (دم گاو) و درخشان را آورده اند ولی شناسنامه کهنی برای آنها ذکر نشده است؛ لذا ترکیب آن از در (دارنده) و فش (یال، کوهان) درست تر به نظر میرسد چه نام درفش گاوایانی اوستا و داستان گاو برمایون شاهنامه که در ارتباط با اسطوره فریدون و درفش گاوایانی (گاوایانی) عهد فریدون (کوروش سوم) است، این مفهوم را کاملاً مستدل می نمایند. خود مجمع تصاویر درفش دیرین شهادت از سوی دیگر به خصوص و به وضوح یادآور و رجمکرد (باغ ساخته ایزد جمشید= خورشید همزاد) نیز هست که در فرگرد دوم وندیداد با جوانی جاودانه و جاودانگی مربوط شده است: در وندیداد و کتب پهلوی باب و رجمکرد هم گفته شده است که جمشید در آنجا تخمه انواع مخلوقات را نهاده است تا در طوفانی که در دوره هوشیدر (دارنده درخشندگی= ایزد خورشید= مهر/جمشید موعود رستاخیز) اتفاق می افتد نژاد مخلوقات از میان نرود. جای این قلعه بنا به روایت کتاب پهلوی بندهش در **میان پارس** است. جالب است که مطابق روایات پهلوی **کرساسپ** (=کشنده دشمن، گرشاسپ جاودانی) یا همان **بهرام ورجاوند** سمت کابل که به جای همان ایزد مهر (مشیه/میثیه/مسیح) ایزد و منجی موعود هستند در روز رستاخیز از به نجات ایرانیان خواهد شتافت. اثر این اسطوره در روایات انجیلی شتافتن سه مغ شرقی از سمت شرق فلات ایران به بیت اللحم برای زیارت مسیح نوزاد موعود در حال تولد به وضوح بر جای مانده است. طبق روایات پهلوی **کرساسپ** در دشت **پیشانیسی** (=دشت و صحرای گسترده "پتن ها= پرتو سورها، اسلاف بلوچان") به تیر یک **تورانی** به نام **نوهین** (نهانکار) به خواب بوشاسپ (خواب طولانی بد) فرو رفته و در میان **درمک** (جایگاه دارای گردی= خوار/کویر/جایگاه بسیار گود) افتاده و برف بر او نشسته است؛ بدان کار که چون **ضحاک ماردوش** (خندان= آشورخدای ملی آشوریان+ مردوک خدای ملی بابلیها) رها شود، او خیزد و وی را بزند. او را ده هزار فروهر پرهیزگاران نگهبان اند.

در رابطه با این همانی بودن ایزد مهر با جمشید خدایگانی و باغ و رجمکرد وی در ارتباط با هم مهرداد بهار مطالبی در کتاب خود پژوهشی در اساطیر ایران آورده است که ما در اینجا آن را به اختصار می آوریم (ما برای سادگی مطلب توضیحات خود را در پراکنشها بر گفتار وی اضافه می نماییم):

"در ریگ ودا یمه (جمشید) دو پیام برنده دارد هر دو سگ اند(به قیاس از اسطوره امیران گرجیها سگبالدارند) این دو سگ پاسداران راه بهشت اند و مردگان را و می دارند، تا بی آن که از راه به در روند، به انجمن پدران که در کنار یمه (جمشید) نشسته اند بیونندند (در کتب پهلوی اینجا همچنین جایگاه ایزد مهر است). این سگها در مراسم تشییع مردگان در دین زرتشتی نیز وظیفه ای به عهده دارند که به این اسطوره مربوط است. در اوستا، یمه دو صفت اصلی دارد، یکی خشنه به معنی شاهوار و درخشان که امروزه نیز در جزو دوم نامهای خورشید و جمشید می بینیم و دیگر هور درس به معنای خورشید دیدار و یمه پسر ویونگهونت (زروان) است که نام او نیز با درخشیدن مربوط است؛ و اگر توجه کنیم که حتی در ریگ ودا نیز یمه با خورشید مربوط است و او دهنده خورشید است. جالب توجه در این ارتباط شباهتهای او است، به خصوص در ایران، با ایزد مهر که خود ایزدی است با منشأ خورشیدی:

الف- در ریگ ودا آمده است که میتره (میتره/مهر) گرد آورنده مردم است و کشتکاران را با چشمهایی که بر هم نهاده میشود در می یابد و پنج قبیله مردمان فرمانبرداری او را میکنند.

در اساطیر ایرانی نیز جمشید طبقات چهارگانه مردم را متشکل می کند و گرد هم می آورد و مردم را پاسداری می کند.

ب- بنا به مهر یشت، بند پنج، مهر کاخی بر فراز کوه هرا (البرز) دارد، جاییکه در آن نه شب هست و نه گرما، نه بیماری هست و نه مرگ.

جمشید نیز مطابق فرگرد دوم وندیداد "ور" یا کاخی می سازد و در پادشاهی او نیز تاریکی، سرما، گرما و بیماری و مرگ نیست.

پ- از مهر یشت بر می آید که مهر نه تنها وظایفی در زمینه برکت بخشی به عهده دارد، بلکه ایزدی است جنگاور و نیز حامی پیمانها و داور است. بدین گونه مهر وظیفه جنگاوری و مؤیدی، هر دو را به عهده دارد. در ریگ ودا سوریه (خورشید) نیز [نظیر مهر/ائیریامن] پرستار جهان خدایان ایزدی است. متقابلاً در شاهنامه در باره جمشید چنین آمده است:

جمشید در اوستا دارای سه فره یا فره ای با سه جلوه (سه سئوشیانت) است: "یکی از آنها که فره خدایی/مؤبدی است به ایزد مهر می رسد، فره شاهی به فریدون (کوروش سوم) می پیوندد و فره پهلوانی و جنگاوری را گرشاسپ به دست می آورد (در باب سئوشیانتها تنها این یکی با این گفته مطابقت ندارد و به جایش گائوماته زرتشت/اوخشیت نمه= پروراننده نماز سئوشیانت دوم نشسته است).

ت- در مرکز آئین های دین مهر پرستی قربانی کردن گاو به دست مهر، قرار داشته است. از افسانه مشیه (مهر، خورشید) و مشیانه(مهریانه/ماه) که واریانت دیگر داستان جم (یمه=همزاد مذکر) و جمه (یمی= همزاد مؤنث) است و از یسنا ۳۲، بند ۸ نیز بر می آید که جمشید به قربانی کردن گاو می پرداخته است. همچنین مهر دارای چراگاههای فراخ بوده است و جمشید دارنده رمه خوب که ارتباط هر دو آنها را با گاو و گله داری را می رساند.

ث- در آغاز بهار خورشید یا مهر وارد برج بره میشود و در واقع تجدید سلطنت و قدرت در طبیعت می کند. در برابر، جشن نوروز جشن پیروزی و فرمانروایی کامل جمشید است که در آغاز بهار قرار دارد.

ج- ارتباط انسان با خورشید (مشیه نخستین مذکر زوج خدایگانی/انسانی) از سویی و ارتباط انسان با جم (نخستین همزاد مذکر انسانی/خدایگانی) معرف ارتباط اینهمانی جم با خورشید است."

بر این اساس دلیل اطلاق نام خدایگان خورشیدی آریائیان یعنی **جمشید** (مهر) بر روی **تختگاه پاسارگاد** هخامنشیان را به وضوح در می یابیم. حتی به نظر میرسد که پیدایی نامهای **کرمان** و **کرمانشاه** (کرمانشان) را هم که در اصل ترکیبی از کر (سنگ) و مان (خانه)- شان (جا) دارند، خانه های صخره ای خود را با پرستش **ایزد خورشید** یعنی **مهر زاده صخره سنگی** مربوط می ساخته اند. مردم این مناطق در عهد مادها، ساگارتیان (دارندگان خانه های سنگی) و ستروخاتیان (خانه سنگیها) نامیده می شده اند، چون استرابون از پرستش **آرس** (بهرام/مهر) نزد مردم **کرمان** خبر داده و افزوده است که برایش خر و گور خر قربانی میکنند. همچنین در سمت **کرمانشاهان** و دیگر مناطق کردنشین سمت غرب ایران آثار باستانی و اخبار تاریخی گواه بارز **میر/مهر/خورشید پرستی** ایشان می باشد.

در سمت جنوب شرقی **شهداد** نام شهر کویری معروف و کهن **بم** نیز قابل توجه است و اگر این نام را با کلمه فارسی **بم** (کلفت و درشت)، **وهم** و **وم** پهلوی بسنجیم که به معنی عریض و وسیع و تخته سنگ هستند؛ بر این اساس این اسم اشاره به حصار حصین معروف آن داشته است و اسم شهر در واقع **شهر دارای ارگ بم** (=ضخیم) بوده است که علی الاصول در اثر سادگی و کثرت تلفظ به **شهر بم** تلخیص یافته است.

نام و نشان شهر میبد

نام برخی از شهرها و ولایات کویر ی جنوب در سمت کرمان و یزد را که عبارت از شهر **فهرج** و ولایت **نرماشیر**، **کهنوج** و **کته** (یزد) و **میبد** باشند و دارای نامهایی به هیئت کهن و ناشناخته هستند به ترتیب می توان **پر ریگ**، جایگاه **صاف** و **هموار**، دژ **واقع در بلندی** (گروهی معتقدند که در سال ۵۸۳ هجری ملک دینار غز قلعه ای در بالای تپه ی بلندی بنا نهاد که کهنودینار نام گرفت و سپس شهر کهنوج در اطراف آن شکل گرفته است)، شهر **پرستشگاهی** و جایگاه **مؤید** و در اصل جایگاه نگهداری و تهیه **می** (شراب) معنی نمود. لذا محل شهر **اردکان** (شهر مقدس) که با همان **آرتاکوای** خبر بطلمیوس به معنی **جایگاه مقدس**، در **جوار میبد** و **خود میبد** یا **موبدار** (**دارنده می**) در رابطه با معابد کهن ایران قابل توجه میگردد، چه در این باب در باره شهر **میبد** گفته شده است: **تاریخنگاران قدیم**، یزدگرد یا قباد ساسانی را بانی آتشکده ای بزرگ در خاک میبد دانسته اند. جالب است نام ناحیه **انگورخیز ملایر** را هم در این رابطه می توان به معنی **جایگاه تهیه شراب و شیره انگور (مُل) گرفت**. احمد کاتب در توضیح نذر و نیتی که قباد برای برپایی يك آتشکده داشته است، و گزارش اقدامات او در یزد، چنین می گوید:

تاریخ جدید یزد - احمدبن حسین کاتب

ذکر تحقیق بنای مدینه میبد و قلاع آن (صانها الله عن الآفات)

جمعی از مورخان برآنند که مدینه **میبد** [را] **میبد** از سرهنگ یزدگرد اصغر ساخت. اما اکثر برآنند که در زمان شاه قباد ساخته شده. و این چنین بوده که شاه قباد را دو پسر بود: یکی نام **انوشیروان** و دیگر شاه **موبد**. و شاه **موبد** پسر کوچک بود و قباد او را بغایت دوست می داشت. ناگاه شاه **موبد** را مرضی واقع شد و هر چند اطباء به معالجت مشغول شدند شافی نبود. شاه قباد پیش **ملک هند فرستاد** و از او حکیمی حاذق طلب کرد.

داهی هند حکیمی جهت معالجه شاه **موبد** فرستاد و چون حکیم به مداین پیش شاه قباد آمد و شاه **موبد** را بدید و به تشخیص مرض او مداومت نمود و شربت نافع نبود حکیم با قباد گفت این هوای مداین نسبت به مرض شاهزاده مخالف است. او را از این ولایت بیرون می باید برد، و در هر زمینی تحقیق هوای او کردن تا به هوایی رسند که در عین اعتدال باشد، معالجت شاه **موبد** نافع گردد. شاه قباد شاه **موبد** را در محفه همراه حکیم کرد و بعضی از اکابر و اطبا را مصحوب او گردانید و از مداین بیرون فرستاد.

این حکیم مرزوق نام داشت. منزل به منزل می آمد و در هر ولایت و شهر تحقیق هوای می نمود. هیچ جا قابل ندید. حکیم **ملول** شد. خبر به شاه قباد فرستادند که هیچ هوای قابل این مرض نیست. شاه قباد **نومید** و متالم شد. امرا گفتند از حکیم چه آید؟ کار از حضرت ایزد گشاید، همان بهتر که شاهزاده را به آتشیخانه برند و به صدقه و به دعا مشغول گردند، باشد که ایزد تعالی شفا بخشد. شاه قباد فرمود که او را به آتشیخانه نو برند یعنی "هفتانر"، و صدقه دهند. شاه **موبد** را با حکیم و امرا روانه یزد کردند و از یزد به "هفت آذر" روانه گشتند. چون بدین مقام رسیدند که اکنون مدینه **میبد** است.

مرزوق حکیم آن هوا را که می جست بیافت. بغایت خرم شد و نامه به شاه قباد فرستاد که چون توجه به حضرت ایزد تعالی کرده شد آنچه مقصود است حاصل آمد و آن هوا را که می جستم یافتم و به معالجه شاه **موبد** مشغول گشت و شاه **موبد** روز به روز به حال صحت باز می آمد تا کلی مرض از او زایل شد.

شاه **موبد** بفرمود که بنایان اطراف بیاوردند و مدینه **میبد** بساخت. بیوتات و بساتین و اشجار و انهار روانه کردند و با بالای پشته که مثل کوهی است از گل و به مثابه سنگ است قلعه بساخت در میان مدینه **میبد** و دروازه عالی مفتوح کرد. و بعضی مورخان آورده اند که مدینه **میبد** [را] شاه **موبد** بساخت.

اما قلعه در زمان سلیمان پیغمبر علیه السلام ساختند و آن چنان بود که در زمان سلیمان علیه السلام فارس تختگاه سلیمان بود و دیو و پری و وحوش و طیور و انس و جن او را در فرمان بود. چنانکه مشهور و مذکور است سلیمان بفرمود که دیوان [در] کوهی قابل قلاع باشد بجهت حفظ خزینه قلعه بسازند و عمارت سلیمان (ع) در عالم بسیار است. غرض که دیوان در هر طرف می گشتند و کوهها و پشته های قابل پیدا می کردند و قلعه می ساختند. دال دیو بدین کوه گل رسید. بغایت قابل قلعه دید. جهت سلیمان (ع) خواست که قلعه بسازد. خبر به سلیمان رسید. سلیمان فرمود که برین پشته از گل [و] سنگ قلعه حصین، دال دیو بسازد. دال دیو به فرمان سلیمان (ع) قلعه **میبد** بساخت و بعضی از خزاین سلیمان بدان قلعه نقل کردند.

و چون سلیمان (ع) وفات کرد بوم لرزی پیدا شد چنانکه کوهها از همدیگر می شکافت. خزینه ای که در این قلعه بود در شکاف زمین محجوب شد و بعضی را دیوار عمارت بر سر آمد و زیر خاک بماند و بعد از سلیمان (ع) بسیار خزاین و دفاین در این قلعه در زیر خاک مانده و هیچ پادشاه این قلعه را به جنگ و لشکر و نقب نگرفته، الا آنکه رعیت بسپردند. و اکنون که حصار او کنده اند همچنان سخت ترین قلاع است و او را "قلعه دالان" خوانند و به نام دال دیو باز گویند.

مقصود آنکه بنای مدینه **میبد** بواسطه شاه موید شد و چون شاه موید مدینه **میبد** تمام کرد او را " موید گرد " نام کرد و به مرور ایام "گرد" را حذف کردند و موید را **میبد** گفتند ، و عهده بر او ایست."

در این خبر تاریخی دیرین نام **سلیمان** (= مرد صلح) که مقرش در ولایت پارس قرار داشته، به وضوح اشاره به **کورش سوم** (فریدون= آفرین شده جهانیان) است و از درمانگاه معروف **میبد** به عنوان محل دارو و درمان اشاره به معبد مهری آن که مطابق آیین مهر در آن مؤبدان جوان با شراب مقدس از حاضرین در مراسم مهریان پذیرایی می نموده اند. نام و نشان شهر **مهریز** (پرستشگاه مهر) و معبد **سید یأس الدین** (ایزد دین) و بازار مهرپادین= پایگاه مهر کنار آن و همچنین معابد **پیرنارکی یزد** و **نارین قلعه باستانی میبد** و شکل ساختمان این مکانها، آنها را با ایزد **انار بدست ایزد خورشید** یعنی **مهر** مربوط می سازد، نام قصبات **میمند** نام ایران و شهر **میمند/میمانه** افغانستان نیز معنی **میبد** را شهر دارای **شراب مقدس** نشان میدهد. لابد اصطلاح مغ بجه باده فروش اشعار حافظ با فرهنگ مهرپرستی این ناحیه مربوط میشده است نه با مغان زرتشتی مربوط به دربار ساسانیان و وارثان آنها که می نزد ایشان نیز حرمتی نیست و نبوده است . یک بیت شعر خواجوی کرمانی هم به تهیه شراب از انار میوه در مناطق جنوبی ایران حکایت دارد:

چو دل قدح بخندد ز **شراب نار دانی** دل خسته چون شکبید ز بتان نار پستان



نارین قلعه - میبد

قتل عام مردم شهر اویس توسط کورش سوم باید حقیقت داشته باشد

کورشی که قهرمان اصلی کورشنامه و سردار کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره) بوده و نه در جنگ تهاجمی خونین با ماساگتهای صحرائین بلکه نزد فرزندان خود فوت کرده کورش دوم نیای کورش سوم ملقب به کبیر بوده است که در اوستا و شاهنامه تحت نام سپهسالار طوس (پهلوان تنومند) خوانده شده و به همراه برادرش از جاودانان معروف زرتشتی به شمار آمده است. وی و برادرش گستم (آریارمنه) در هر دو نبرد سرنوشت ساز ایران یعنی شکست اسکیتان یعنی توریان به رهبری مادیای اسکیتی (افراسیاب) و آشوریان، سپهسالاران سپاه ایران بودند، آشوریانی که نزدیک به ۷۰۰ به اسارت برنده و صلابه کشنده ایرانیان بودند. پارسیان باستان کورش را پدر می خواندند ولی منظورشان هر سه کورش بوده است که تحت نام واحد کورش جمع شده اند. از این میان کورش دوم (توس) همان است که نواده دختری پادشاه ماد بوده است. به بیانی بی طرفانه هر دو کورش دوم و سوم فاتحان جنگاور بودند اولی در مقام دفاع و بیرحمانه می کشت و دومی در مقام تهاجم و غالباً همراه با عفو مغلوبین و پرهیز از خونریزیهای غیر ضروری. بر همین اساس هم هست فردوسی چنین شناختی از کورش سوم (فریدون) داشته است.

فریدون بیدار دل زنده شد
به داد و به بخشش گرفت این جهان
به هر حال کورش سوم ملقب به کبیر خشم جنگجویانه اش را با کشتار خونین شهر اویس (به معنی لفظی شهر طلایی و درخشان) پایتخت قدیمی اکد در جوار شهر بابل را از نظر روانی خالی نموده و زهر چشم خود را بر مردم بابل نشان داده بود به طوری که این شهر در عهد یونانیان تیسفون یعنی شهر گرفتار شده به مکافات مرگ خوانده میشد که ست، یا مد نظر قرار دادن معنی یونانی ظاهری ابرداشت یونانیان از این تاریخچه کشتار مردم این شهر توسط کورش نام بابلی آن یعنی تیس اویا (یعنی جایگاه بی نظیر) بوده است. کورش بعد از این اقدام جنایتکارانه بزرگ دیگر می بایست نظیر خلف هندی اشوکا از این نوع افراط و قساوت دوری می جست. و از سر داهیانه سیاستمداری که کورش سوم می بود، همین کار را هم انجام داد. در همان اوان سال سقوط بابل سالنامه بابلی این مطلب چنین آورده است: " در ماه تموز کورش در اویس، در ساحل ترعه زلزلات با قشون اکد جنگید و این مردم را شکست داد. هر قدر آنها جمع میشدند باز شکست می خوردند." (منبع تاریخ ایران باستان تألیف حسن پیرنیا). از لحن سالنامه بابلی معلوم است که کشتار مردم شهر اویس را نتیجه مقاومت شدید مردم شهر در مقابل مهاجمین ایرانی به شمار آورده اند. لذا مردم بابل که قویاً انتظار قتل عام خود را از سوی کورش سوم و سپاهیان او داشتند وقتی برخلاف آن فرمان عفو عمومی مردم بابل از سوی کورش سوم در موردشان صادر شد؛ ایشان به پاس این بزرگواری متقابلاً حرمت مقام رهبری وی را به عرش اعلی بردند و برایش منشور صلحی نوشتند که سازمان ملل نیز آن را سندی تاریخی تحت نام فرمان صلح تاریخی بی نظیر کورش ارج نهاده است. بنابراین وجود همین خبر قتل عام شهر اویس نه تنها درست است، بلکه دلیل شور و شغف بابلیها را در حضور کورش را هم به خوبی بیان می دارد. خصوصاً این که بابلیها هنوز در آن عهد خاطره ویرانی و کشتاری عظیمی را که مادها و پارسها تحت فرماندهی کی آخسارو (کیخسرو/هوخشتره) حدود ۷۰ سال پیش از آن از مراکز امپراطوری آشور یعنی نینوا و شهر آشور به عمل آورده بودند، به خوبی به یاد داشتند. گرچه آشوریان سلاخی کننده ممالک همجوار خود سلاخی شده بودند و این عکس العملی ظالمانه تر مقابل قرنهای ستمی بود که از سوی آشوریان به ایرانیان رفته بود. احساس خوشحالی مردمان تحت ستم آشور از جمله یهود این ویرانی در تورات کتاب ناحوم نبی به خوبی حفظ شده است. حتی برای یهود تحت ستم امپراطوری اکدی بابل، سقوط بابل همانقدر شغف آور بوده است. به هر حال بدین ترتیب وقتی که خود مردم شهر بابل پایتخت اکد بر خلاف انتظارات هراسناک خویش سرنوشت فاجعه بار شهر بزرگ مجاورشان اویس و یا فاجعه شهر آشور و نینوا آشوریان را تجربه نکردند؛ کورش سوم کشورگشای پارسی را به مقام منجی بزرگ خود و جهانیان ارتقا دادند. ایرانیان و اعراب نیز بعداً به تاسی از بابلیان وی را تحت نام سنوشیانت استوت ارته (ستوده پاک= محمد/احمد) یا آفریدون (آفرین شده) منجی سودرسان موعود خویش به شمار آوردند. بنابراین متن کتیبه رویدادنامه نابونید صریح و روشن است و نیازی به تردید در آن نیست که عده ای با غلبه دادن احساسات ناسیونالیستی خویش به توجیحات و تفسیرهای ناروایی از آن بر آمده اند. چنانکه دوستان رضا مرادی غیاث آبادی بر خلاف غالب نظریات نقادانه و عالمانه و وطن پرستانه خویش در اینجا مقابل ملی گرایان نژادپرست به امتیازدهی و کرنش افتاده و در سایه خویش ایران پژوهی در این باب می آورد:

" در کتیبه رویدادنامه نبونید و کورش بزرگ که از آخرین نمونه های سنت رویدادنامه نویسی در بابل بشمار می رود، عبارتی مبهم آمده که پرسشها و پیچیدگی هایی را رقم زده است. نویسنده رویدادنامه آورده است:

" هنگامی که کوروش به سپاه اکد در شهر اویس بر کرانه رود دجله حمله کرد؛ مردمان اکد بشوریدند. اما او همه مردمان شهر را از دم بکشت."

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رویدادنامه نبونید و کورش بزرگ، ترجمه و گزارش رضا مرادی غیاث آبادی .

شیوه کوتاه‌نویسی رویدادنامه‌نویسان بابلی موجب خودداری از شرح و توضیحات بیشتر در پیرامون این واقعه شده است. در عبارت بالا، آشکار نیست که مردمان بابل علیه چه کسی شوریدند و چه کسی مردمان شهر را قتل‌عام کرد.

خانم اولمستد چنین استنباط کرده است که: "کوروش نبرد دیگری در اوپیس کنار دجله نمود و مردم اکد را با آتش سوزاند."

اومستد، ا. ت.، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر محمد مقدم، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲، ص ۶۸ و ۶۹.

جان مانوئل کوک نیز روایت می‌کند که: "کوروش در نبردی در اوپیس بر مردم پایتخت کهن اکد پیروز می‌شود و آنان را با آتش و کشتار عام نابود می‌کند."

مانوئل کوک، جان، شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۴، ص ۶۴. (یادآور می‌شود که استاد ثاقب‌فر در پیشگفتار خود بر کتاب و نیز در پانویس‌های گوناگون خود، انتقادات و اعتراض‌هایی را در روش تحقیق و بی‌طرفی مؤلف بیان نموده است.

استنباط استاد پرویز رجبی از متن رویدادنامه مقداری متفاوت است: "کوروش پس از پشت سر گذاشتن گوتیوم از رودخانه دیاله گذشت و به پای دیوار میان دجله و فرات رسید، که شهرهای آپیس و سیپار را در دو سوی خود داشت. آپیس به تصرف در آمد و به آتش کشیده شد."

رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد دوم، انتشارات توس، ۱۳۸۰، ص ۱۳۶.

نگارنده به هنگام ترجمه متن رویدادنامه از هرگونه داوری خودداری کرد و صرفاً نکات مبهم را در میان علامت پرسش نهاد. اما به چند دلیل بر این پندار است که فرمان کشتار را نیونید صادر کرده و شهری که مردمانش قتل‌عام شده‌اند، شهر بابل بوده است و نه آپیس/ اوپیس.

برای این تحلیل، ابتدا نظری به متن رویدادنامه بیفکنیم و از میزان بی‌طرفی یا جانبداری نویسنده از هریک از طرفین نبرد آگاه شویم. آیا چنین جانبداری وجود دارد؟ به گمان نگارنده، متن رویدادنامه (دستکم در باره کوروش) بدون هیچگونه جانبداری یا عناد است. او از یکسو به غارت هگمتانه و لیدی به دست کوروش اشاره می‌کند و از سوی دیگر به اهتمام برای حفاظت از نیایشگاه‌ها و آیین‌های آن و نیز پیمان صلح و آشتی با همه مردمان شهر:

"کوروش، بسوی کشور هگمتانه پیش تاخت. سرای پادشاهی را تصرف کرد. سیم و زر، و دیگر کالاهای گرانبهای کشور هگمتانه را به غنیمت برگرفت و به آتشان برد. . . . کوروش شاه پارس، سپاهش را فراخواند و بسوی کشور لیدی پیش تاخت. شاه آنجا را بکشت و دارایی‌های او را بگرفت. . . . نگاهبانی از نیایشگاه اسگیله به سیرهای گوتیان سپرده شد تا میادا هیچیک از سپاهیان به درون اسگیله و دیگر بناهای آن راه برند. . . . کوروش با مردمان شهر، پیمان صلح و آشتی گذارد. کوروش به همه مردمان بابل، پیام درود و شادباش فرستاد."

پرسش‌هایی که از متن مبهم رویدادنامه در باره قتل‌عام مردم مطرح می‌شوند، عبارتند از:

۱- منظور از «اکد» در جمله «مردمان اکد بشوریدند» کدام شهر است؟

۲- مردمان اکد علیه چه کسی شوریدند؟

۳- چه کسی فرمان کشتار مردم اکد را صادر کرد؟"

کلید همه پرسش‌ها در نخستین پرسش نهفته است. نام‌های «بابل» و «اکد» همواره بجای یکدیگر بکار می‌رفته‌اند و معنا و مصداقی یکسان داشته‌اند و هنوز نیز دارند. این دو واژه بطور همزمان برای نامیدن کشور بابل/ اکد، شهر بابل/ اکد، زبان بابلی/ اکدی و نیز خط بابلی/ اکدی بکار می‌رفته است. چنانکه از متن رویدادنامه و نیز از متن منشور نیونید دریافته می‌شود، مردمان بابل/ اکد از فرمانروایی نیونید و دخالت او در آیین‌های مردمی ناراضی بوده‌اند. هنگامی که کوروش به «سپاه اکد» در «شهر آپیس» حمله می‌کند، مردم پایتخت، فرصت را غنیمت می‌دانند و علیه حاکم وقت (یعنی نیونید) شورش می‌کنند. منظور از مردمان اکد، ظاهراً نمی‌تواند ساکنان شهر آپیس باشد، چرا که در این متن و در هیچ متن دیگری، نام اکد به عنوان یک شهر، جز برای نامیدن شهر بابل بکار نرفته است. نویسنده رویدادنامه نیز همین شیوه را بکار برده و نام‌های آپیس و اکد را آشکارا از یکدیگر تفکیک کرده و هر دو را مستقلاً بکار برده است. از سوی دیگر، مردمی که در معرض حمله دشمن هستند، در برابر قوای مهاجم «شورش» نمی‌کنند، بلکه در برابر آنان

«مقاومت» می‌کنند. حتی اگر این شورش در اپیس اتفاق افتاده باشد، شورش‌های علیه حکومت بابل/ اکد بوده است. اگر مردمان شهر بابل/ اکد شوریده باشند، بدیهی است که این شورش علیه حاکم وقت بوده است و نه علیه سپاهی که هنوز به شهر آنان وارد نشده است. به همین ترتیب، کسی که فرمان قتل‌عام شورشگران را صادر می‌کند، فرمانروای وقت شهر و کشور (یعنی نبونید) است که در متن کتیبه «او» خطاب شده است. حتی اگر یکی دیگر از عاملان حکومت این دستور را صادر کرده باشد، با اشاره کوتاه «او» که به کلی نامفهوم و بی‌معنا می‌شد، خطاب نمی‌گردید. همچنین بدیهی است که کورش نمی‌توانسته است به قتل‌عام مردمان شهری فرمان داده باشد که هنوز بدان وارد نشده و هیچگونه قدرت و اختیاری در آن ندارد. به گمان نگارنده، در عین حالی که نمی‌توان از تصمیم هیچیک از جهانگشایان و از جمله کورش برای حمله به یک کشور مستقل دفاع کرد، اما به موجب رویدادنامه، هیچگونه دلیل روشنی برای دست‌داشتن کورش در قتل‌عام مردم شهر اپیس یا شهر اکد در دست نیست."

بندر سیراف و محمره عهد مسلمین همان بنادر باستانی تموکن رانمسا و ناگیتو بوده اند

نام بندر تموکن رانمسا (دارای ساحل فراخ سنگی) عهد هخامنشیان و یونانیان در نگاه با توجه به موقعیت آن به عنوان بندری کهن در جنوب غربی ایران با شهر فنا شده سیراف (دارای پله های ساحلی گسترده) به خوبی قابل قیاس است که در عهد هخامنشیان نیز شهر ساحلی معتبری بوده است. اکنون ردیف پله های ساحلی سنگی ویرانه های سیراف گواه یکی بودن اینها می باشد. اما از آنجاییکه خود تموکن را می توان جایگاه سفت و سنگی معنی نمود و نیز اینکه جزء ران مسه در این نام کهن را می توان به معنی جای پهلوی گیری فراخ گرفت. لذا این باید همان بندر سیراف باشد که منابع هخامنشی جای آن را در همان حدود ویرانه های سیراف نشان میدهند. اما بندر ناگیتو خود همین شهر محمره است که زمانی در ساحل خلیج فارس قرار داشته و با عقب نشینی آنها اکنون تنها توسط آب کارون و شط العرب به خلیج پیوسته است: نظر به نام محلی کارون در خر مشهر یعنی حفر مسلم به نظر میرسد نام عربی اصلی محمره/خرمشهر در اصل محفره بوده و به ترجمه نام عیلامی ناگیتو به نقب و نقت عاید شده است. نامهای پارما و بیان هم که برای این شهر در عهد ساسانیان و مسلمین آورده اند در زبان عربی/آرامی هر دو به معنی جای حفر شده هستند. مسلم به نظر می رسد از شهر اسپازینو خاراکس عهد یونانیان که در کنار رود اولائوس (کارون) یاد شده همین شهر مراد باشد چه این نام را می توان به معنی جای جدا شده توسط خندق گود و حفر شده معنی نمود. در این باب نام و نشان رامشیر خوزستان در کنار رود جراحی (طاب، تو = نیرومند) قابل توجه است. خود نام رامشیر یا همان رامشهر تسلط اعراب با نام شهر کهن ایرانی رام اردشیر در خوزستان مطابقت می نماید. ولی رامشیر در عهد دوران تاریخی هیچگاه در ساحل خلیج فارس قرار نداشته است. نام ایرانی دیگر آبادان یعنی وهیشت اردشیر (بهترین شهر پاک) بر روی نام رود بهمن شیر زنده مانده است. چه حمدالله مستوفی گوید که در باب این شهر گفته میشود است و رای آبادان عمارت نیست. در این سمت نام شهر بزرگ ابله (شاطی عثمان) بین ناصریه و بصره اکنون در نام قصبه شافی زنده است. در اینجا مقاله تحقیقی ارشام پارسی را در باب تموکن رانمسا را که حاوی اطلاعاتی در باب نظریات محققین است، نقل قول می نمائیم. به ظن منابع وی از بندر تموکن رانمسا همان بندر پوشهر (لیان باستانی) مراد بوده است. ولی همانطور که اشاره شد، روشن است معنی لفظی تموکن رانمسا (ساحل فراخ) به وضوح همان بندر معروف سیراف (دارای پله های سنگی ساحلی) در عهد مسلمین را به ما نشان میدهد.

تاریخ و فرهنگ پوشهر (بوخت اردشیر) گردآوری از ارشام پارسی، پایگاه فرهنگی آریابوم
تموکن رانمسا:

"تموکن رانمسا از بندرهای باستانی در استان پوشهر ایران بوده که در لوحه های هخامنشی تخت جمشید از آن نام برده شده است. هخامنشیان در دوران طولانی حکومت خود بر ایران و مرکزیت پارس، توجه ویژه ای به دریای پارس و بهره مندی مختلف از آن داشتند. در این رابطه بنادر متعددی در حاشیه آن ایجاد نموده و یا از کهن بندرهای ایلامی مانند لیان بهره گرفتند. با این که در منابع مختلفی از تموکن (تاواکه) به عنوان بندر ساحلی نام برده شده ولی با فاصله حدود چهل و پنج کیلومتری از دریا قرار گرفته بود و پشت بندر لیان ایلامی بود که نام آن در دوره هخامنشی هنوز معلوم نگردیده است. بندر سیراف (البته با احتیاط)، گوگانا (که جای آن به درستی مشخص نیست)، اپوستانه و هرمزی دیگر بنادر هخامنشی حاشیه دریای پارس بودند. اطلاعات مختصر از نامها و جایگاه نسبی جغرافیایی بنادر مذکور، بیشتر از خلال متون کلاسیک جغرافیایی یونانی مانند نوشته های بطلمیوس، پلین، آریان و ثاروک (دریاسالار اسکندر) معلوم می شود. در حالی که کشف بیش از سی هزار لوحه گلی هخامنشی به خط ایلامی در گنجخانه و دژخانه تخت جمشید در سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر با ۱۹۳۳ میلادی می تواند بسیاری از مسایل را بدون تقریب و حدس معلوم کند ولی متأسفانه آسیب دیدگی برخی الواح و عدم پیشرفت در خواندن این متون، باعث ابهام و سؤالات مختلفی در این رابطه شده است. با این که بیش از هفتاد سال از آن رویداد می گذرد ولی با تلاش حرج کامرون هشتاد و پنج لوحه در سال ۱۹۴۸ م خوانده و

منتشر شد و کار سترگ ریچارد هلک با خواندن و توضیح دو هزار لوحه دیگر در سال ۱۹۶۹ م منتشر شد تا دریچه تازه‌ای بر روی علاقه مندان به تاریخ و جغرافیای تاریخی هخامنشیان بگشاید. در بخشی از این الواح نام شهری به نام تموکن (تاوکه) و تموکن رانمسا Tamukkan Ranmesa آمده است. در این رابطه حفاری‌های تازه باستان‌شناسان ایرانی در کاخ درودگاه دشتستان، جایگاه این شهر را بین رودهای دالکی و شاپور (گرانیس) گمان می‌زند. باستان‌شناس ایرانی، غلامحسین نظامی، در مقاله‌ای تحت عنوان «تاوکه کلانشهر هخامنشی در مجاورت دریای پارس»، که در ۸۳/۱۲/۲۶ در همایش توسعه دشتستان ارایه نمود جایگاه تاوکه را نه در کنار رود سیتاکوس (مند) و یا بر حاشیه دریا در حوالی گناوه و دیلم بلکه در پیوندگاه دو رود شاپور (گرانیس) و دالکی میدانند. از دید او شهر تاوکه در زمان سلوکیان و اشکانیان هم به حیات سیاسی اقتصادی خود ادامه داده و در زمان ساسانیان به پنج یا شش کیلومتر به ناحیه‌ای در شمال شرقی جایگاه هخامنشی خود، خیز برداشته و در حاشیه رود شاپور به عنوان شهر توز جلوه گر شده است و در ادامه، در دوران اسلامی به توز، توج و یا توح تغییر نام داده است. شهری که در اقصی نقاط امپراتوری ساسانی کتان آن شهرتی تام و تمام یافته بود و نیز در زمان ورود اسلام به ایران بخشی از کتب فتوح را به خود اختصاص داد. به باور غلامحسین نظامی شهر تموکن (تاوکه) هخامنشی نه برازجان و زیرا (توز ساسانی) بوده است بلکه این شهر میان رود شاپور و دالکی در نزدیکی اتصال آن‌ها در محل درودگاه و جنوب قرار داشت و بقایای دو کاخ بردک سیاه (در درودگاه) و سنگ سیاه (در حوالی جنوب) که هر دو مربوط به دوره داریوش اول هخامنشی است مؤید بخشی از این شهر مهم هخامنشی است. اما نباید غافل شد که همان طور که در دوره ساسانی با مشکلی در تاریخ نگاری ریوادرشیر (ریشهر) بوشهر امروزی مبنی بر وجود هم زاد و هم نام دیگری در ارگان (ارجان دوره اسلامی) برخورد می‌کنیم که باعث ایجاد فهم نادرست تاریخ بوشهر عهد ساسانی، به دلیل خلط مباحث تاریخی شده است، در دوره هخامنشی هم به گفته آقای دکتر عبدالمجید ارفعی، ایلام‌شناس مطرح دنیا، ما دو تموکن داریم یکی در چاهک نیریز فارس کنونی و دیگر «تموکن رن می‌سه» که به باور ایشان دومی مربوط به بوشهر است. در این ارتباط آقای دکتر ارفعی معتقدند که اکثر الواح مربوط به هخامنشیان که نام تموکن در آن‌ها ذکر شده، منظور تموکن نیریز است نه تموکن استان بوشهر، با این حال، باز جای پژوهش و تحقیق وجود دارد. هنوز هزاران لوحه از الواح گلی مکشوفه تخت جمشید خوانده نشده و شاید این فرضیه به زودی دگرگون شود. با توجه به مسایل مذکور، تموکن رانمسا یا تموکن بوشهر با وجود سه کاخ هخامنشی، نقش داریوش و طلاهای به کار رفته در معماری آن، که اخیراً در مطبوعات محلی و کشوری منعکس شده، می‌تواند از تموکن نیریز بسیار بااهمیت تر بوده باشد."

فلسفه و معنی نام فروهر



اگر در فرهنگ واژه های اوستا تألیف احسان بهرامی دنبال اجزاء ریشه لغات فرانورتی، فرانورت (فرورتیش)، فرشته و فروهر بگردیم به ترتیب معانی پاوردینی (ایمان و دین)، دیندار، نگهبان بالدار در بالا ایستاده و فرشته بالدار نگهبان را برای آنها مناسب در می یابیم. فر (خورنه) یعنی نیروی ایزدی رها و درخشان در اوستا که شباهتی و همبستگی با این نامها دارد و به فرمانروایان مردمی و دانا و دلیر مشهور اختصاص داده می شده است؛ نیروی ایزدی درخشانی به شمار میرفته است که معادل کیتن عیلامیان (نیروی ایزدی و جادویی پادشاهان) بوده است. بنابراین کیتن یا فر شاهنشاهی همان همای سعادت (به معنی مرغ فرخنده نیکبختی) در باورهای ایرانی عهد اسلامی است که به نوعی بوم بزرگ زیبا (نابینای روز که در روز روشن میتوانست به سوی آدمها فرود آید) اطلاق میشده است و اکنون نامش به یک نوع کرکس خوش رنگ تعلق پذیرفته است: در ادبیات داستانی کهن و قصه های عامیانه آورده اند که وقتی پادشاه و یا امیری در می گذشت و وارثی نداشت برای تعیین جانشین او مردم، همه در میدانی اجتماع کرده و هم را رها می کردند.

همای روی سر و یا شانه‌ی هر کس می نشست، او پادشاه یا امیر آن کشور می شد.
همچنین در اساطیر ایران زمین آمده است که همای سعادت بر شانه های شبان مفلوک نشست و پادشاهی نصیبش شد.

همای اوج سعادت که می گریخت ز خاک

شد از امان زمین دانه چین دام شما

به زیر ران طلب زین کنید اسب مراد

که چون سمند زمین شد سپهر رام شما

به شعر سایه در آن بزمگاه آزادی

طرب کنید که پر نوش باد جام شما

حافظ نیز همای سعادت را از نظر دور نداشته است:

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

به نظر میرسد عنوان روحانیون عیلامی شاتن با همان کلمه عیلامی کیتن (کنت اوستایی به معنی جادوگر) مربوط بوده است که بعداً بار منفی بیشتری گرفته و تبدیل به شیطان شده است. روحانیون عیلامی که پیش سومریها و اکدیها منحوس بودند، مار و هزارپا و عقرب را که با سر انسانی تصویر می شد، تقدیس کرده و خود را بدانها منتسب می نموده اند. چنانکه از متون اوستایی پیداست که ایرانیان این سمبلهای بومیان عیلامی را به اهریمن (شیوا/ایشکور/آداد) برادر توأم و ویرانگر اهورامزدا (انا/انکی) منسوب نموده اند.

اما شکل فروهر پادشاهی یا فر کیانی هخامنشی که به صورت مرد ریشداری در درون دایره بالدار خورشیدی با بالها و دم گسترده عقابی قرار دارد؛ چنانکه دوست جوان مصر پژوهمان ابریان هم در یافته، برگرفته از فرهنگ و سنن آشوریها است که ایشان نیز به نوبه خود از فرهنگ دینی مصریان باستان اخذ نموده اند. مسلم به نظر میرسد آشوریان از آن خدای قبیله ای، نور و خورشید و جنگ خود یعنی آشور (اسحق، ضحاک= خندان) را منظور می نموده اند. مصریان نیز آن را غالباً به هوروس (ایزد نور و خورشید) اختصاص می دادند. اما نزد هخامنشیان شاخه پارس (داریوش و اخلفش) از آن نه ایزد خورشید و روشنایی ایرانیان یعنی میثرا/مهر بلکه اهورامزدا در مقام ایزد روز و دانایی اراده شده است که جزء اهورای نام وی علی القاعده صورتی از نام آشور را تداعی می نموده است؛ گرچه اهورا مزدا (برهمای هندوان) خود اساساً منشأ وجودی خویش را نه در رابطه با آشور بلکه در ترکیبی از ایزد خرد آبها و زمین بابلیها یعنی انا/انکی و ایزد آریایی روز ناستیا (خیر و مهربان) و ایزد حامی خاندان پادشاهی نزد کاسیان یعنی ایمریا (سرور دانا) بدست آورده بود. خود کلمه آسورا/اهورا در در زبان سانسکریت و اوستایی سوای معنی آفریننده، معنی

روح اعلی را نیز افاده می نموده است که در این معنی به وضوح با مفهوم فروهر و فرّ و فره ایزدی ارتباط پیدا می کند.

استاد فریدون جنیدی می گوید: "در باره این که فروهر چیست و چه را میرساند سخن بسیار گفته اند. چون: نیروی پیش برنده، نیروی پروراننده، نیروی رویاننده یا بالنده، نیروی گرونده و بارآور، نیروی پناه دهنده و نیروی نگهبان مردمان.

بدین گفتارها میتوان این را افزود که: بخش دوم این واژه در پهلوی "وهر" همان است که در فارسی بهر و بهره و بخش را میرساند. ایرانیان از بخش و بخت چیز دیگری را نیز میخواستند گفت، و آن بخشی است که از دهش یزدانی و جهانی بهره مردمان میشود و این هنوز در واژه‌های خوشبخت و بدبخت آشکار است.

بخش نخست فرّ نیز جنبش به سوی پیش را میرساند و هنوز در واژه‌های فردا، فرجام، فرا، ... زنده است. بنابراین میتوان گمان بردن که فروهر بهری از آفرینش ایزدی است که از جهان فرورهران به مردمان میرسد و با همان بهر است که همه جنبه‌های زندگی آنان از هوش و بشن و بالا و نیرو و توان پدید میآید و پرورش مییابد و پس از مرگ نیز پاک و بی آلایش به سوی خرد هستی بخش - اهورامزدا - باز میگردد.

در بُندِ هَش که دفترِ تازه است و گفتارهای تازه را همراه برخی گفته‌های کهن در خود دارد، چنین آمده است که اهورا مزدا پیش از آفرینش جهان، فروهران را بیافرید و پس از سه هزار سال از روی آن جهان مینوی، این گیتی را پدید آورد. این اندیشه پس از اسلام نیز در گفتار ابوسعید ابوالخیر خود را مینمایاند. چنانکه در هیچ یک از گفتارهای پهلوی نیز تا آن جا که من دیده ام چنین روشن آن را باز نگفته اند.



در این دو نگاره که از الواح بابل نوشته « ادوارد شی یرا » ترجمه علی اصغر حکمت برداشته شده است، خدای آشور دیده میشود که در یکی تیر و کمانی به نشانه جنگجویی و پیروزی آشوریان در دست دارد و در دیگری چهره مهر و نیرو و توانایی و پادشاهی در دست اوست که آن را از آیین مهری ایرانیان گرفته اند و خدای آشور در میان گرده خورشید پیداست و چنانکه میدانیم آشوریان « شیمش » یا خورشید را خدای خویش میدانستند."

برای آشنایی با نظریات استاد پورداود در این باب که از گفتارهای ایرانشناسان و تحقیقات شخصی اش بدون در نظر

گرفتن از تأثیر تمدنهای عیلام و بین النهرین بر روی فرهنگ کهن ایرانی عاید شده است، گفتارهای وی را در باب فروهر ها به نقل از سایت انجمن زرتشتیان استکهلم نقل می نماییم: "فروهر یکی از قوای باطنی انسان است که پیش از بدنیا آمدن او وجود داشته و پس از مرگ او دگر باره به عالم بالا از همانجایی که فرود آمده صعود کرده و پایدار بماند. نه آنکه فقط انسان دارای فروهری است بلکه کلیه موجودات اهورامزدا دارای چنین قوه ای میباشند که از طرف افریدگار برای نگهداری آنها بسوی زمین فرستاده شده است. فنا و زوال جهان مادی را در این قوه جاویدانی ایزدی که در باطن مخلوقات مانند موهبت آسمانی به ودیعه گذاشته شده، راهی نیست. جرم و خطای موجودات نیز در طی زندگانی، دامن پاک او را الوده نتواند نمود. به همان پاکي و تقدس ازلی خویش، پس از جدایی روح از بدن بسوی بارگاه قدس پرواز نموده و در ساحت پروردگار به سر برد.

فروهر از خصایص مزدیسنا و از ارکان مهم این دین کهن است. در سراسر ویسپرد و وندیداد و یشتها و خورده اوستا و کلیه کتب مذهبی پهلوی و یازند مفصلا از فروهر سخن رفته است. بلندترین یشت اوستا که یشت سیزدهم است، مختص به ان است و موسوم است به فروردین یشت.

یسناهای ۲۶ و ۲۳ به فروهر اختصاص دارند. در گاتها به کلمه فروهر برخورد نمیکنیم و فقط در یکجا فروشی (فروهر) ذکر شده است. اما فروهر چیست؟

فروردین که اسم عید faravahar میباشد. این کلمه در اوستا فروشی و در فرس هخامنشی فرورتنی و در پهلوی فروهر ملی ماست و اسم نخستین ماه سال است از همین کلمه است. مستشرقین را در سر معنی فروشی اختلاف است. در سنت "ورد" مزدیسنان این کلمه را از ریشه ورد گرفته اند که شبیه به لغت سانسکریتی ورد است.

و انرا در سنت به معنی گواراندن و پروریدن گرفته اند. نیریوسنگ دستور معروف سنجان در اواسط قرن یازدهم میلادی در ترجمه سانسکریت یسنا، فروشی را به کلمه سانسکریت وردی ترجمه کرده است. بنا بر این فروشی روح یا قوه و یا فرشته ایست که به گواراندن غذا موظف است. در ادبیات متأخر نیز همین معنی از فروهر اراده شده است. چنانکه در صد فروهر را کار انست که طعمی و چیزی که خورند نصیب به وی دهند و هر ثقیل و ثقله است بیرون: "در بندهش آمده اندازد و جزم کند." دارمستتر به دانشمندان پیشین روی نموده و فروشی را به معنی پروریدن و غذا دادن تصور نموده است. بنا به نظر مستشرقینی چون اوپرت، اشپیگل، گیگر، یوستی، دهارلز، هوگ، نیل و که از دانشمندان متأخرند، معنای سنتی فروشی کاملا مردود است و نباید به معنی سنتی وزنی داد. بی شک فروشی مرکب است از فر + وشي.

کلمه فروشی به کلمه فرشته مربوط نیست. فرشتک پهلوی و فرشته فارسی همان به معنی فرستاده میباشد. در اوستا ۵ قوه باطنی برای انسان تشخیص داده شده است که این قوا از حیث رتبه با هم برابر نیستند و برخی بی آغاز و بی انجام هستند و بعضی فناپذیرند.

نخستین قوه را "اهو" که جان معنی میدهد ترجمه کرده اند و قوه حیات و زندگانی و حرارت غریزه که فناپذیر است. دومین "دننا" است که در پهلوی و فارسی به ان دین گویم. دین به معنای وجدان و حس روحانی و ایزدی انسان است که این قوه فنا ناپذیر است و آغاز و انجامی ندارد. این دین است که در سر پل چینود به صورت دختر زیبا یا زنی پتیاره و زشت بر انسان ظاهر میشود.

در پهلوی بوذ و اکنون بوی گویند و ان قوه فهم انسانی و دراکه است و موظف است هوش و حافظه و سومین "بنوذ" است قوه تمییز را اداره کند. با بدن بوجود می آید ولی پس از مرگ فنا نمیشود و با روان پیوسته به جهان دیگر می رود.

که امروزه روان گویم. این قوه مسئول اعمال انسانی است. چون انتخاب بد و خوب با urvan اوروین است. چهارم اوست، ناگزیر کردار نیک و زشت از او بازخواست خواهد شد. روان موظف است که همیشه خوب را برگزیند و در جهان آخرت، روان مرد پاک با فروهر پیوسته با هم بسر برند.

پنجم فروشی است. اگر متعلق به مرد نیکوکار باشد. و اگر متعلق به ناپاک انسانی باشد، آنرا دیو خوانند. در صد در بندهش فروهر یک مرد شریک با بوی و روان در جهنم بسر خواهند برد. "دیو به منزله فروهر مجرمین است. این قوه": آمده است به معنی حافظه و نگهداری میباشد. انسان و کلیه مخلوقات اهورامزدا این قوه را دارند. هر یک از اجسام سماوی و آتش و آب و گیاه و جانوران سودمند را فروهر مخصوصی است. حتی خود مزدا اهورا و امشاسپندان و ایزدان را فروهری است که فروهر اهورامزدا بزرگتر و بهتر و زیباتر و پایدار تر و باهوشتر و رساتر و مقدس تر نامیده شده است.

در فصل اول بندهش در فقره ۸ آمده: "پیش از آفرینش عالم مادی، اهورامزدا عالم فروشی را بیافرید. یعنی آنچه که بایستی در دنیا ترکیب مادی گیرد. از انسان و جانور و گیاه و غیره. پیش از ان صور معنوی آنها موجود بوده است. عالم فروشی در مدت سه هزار سال طول کشیده است. پس از انقضای این دوره روحانی از روی صور معنوی، فروشی ها گیتی با آنچه در انست ساخته شده است و آنچه بعدها پا به دایره وجود خواهند گذاشت نیز از همین صور معنوی پدیدار خواهد شد.

فروهر سوشیانت موعود مزدیسناست و پس از آن آخر الزمان است. "این، آخرین فروهری که به زمین فرود خواهد آمد عقیده از مزدیسنا با اندک تفاوتی وارد دین یهود گشته است که قائل شده اند از آنکه روح انسانی را خداوند پیش از خلقت

عالم بیافرید. همانطوریکه سوشیانت مزدیسنان آخرین خلقت بشر است، مشیاه (مسیح) یهود نیز آخرین رومی است که یهوه در قالب انسانی خواهد دمید و پیش از آنکه کلیه ارواح به زمین فرود نیایند، مسیح بوجود خواهد آمد.

پیش از آنکه مرزا به عالم فروشی ترکیب مادی دهد، به قول بندهش با فروهرها مشورت نمود و آنها را ازاد و مختار گذاشت که جاویدان در عالم مینوی باقی بمانند یا اینکه به قالب جسمانی درآمده، بضد اهریمن بجنگند. فروهرها پذیرفتند که در جهان با بدی‌ها بستیزند، چه میدانستند که در انجام پیروز شده و دیوها را شکست خواهد آمد و بدی از جهان نابود گشته و نیکی و حیات ابدی دگر باره حکمروا خواهد شد.

فروهر از آسمان فرود می‌آید و از وقتی نطفه انسان بسته میشود تا دم مرگ، مسئول محافظت از انسان است. پس از مرگ فروهر به عالم بالا عروج میکند ولی با صورت جسمانی ترک علاقه نمیکند و بازماندگان درگذشتگان همواره، جسمانی منظور او هستند و از ساحت اهورامزدا خوشی و خرمی آنان را خواستار است.

عقیده به فروهر شبیه به عقیده بقای روح است که کلیه اقوام قدیم به آن قائل بوده اند ولی در مزدیسنا رنگ و روی مخصوصی گرفته و افکار لطیف فلسفی ضمیمه آن شده است که در هیچ دینی نظیر آن دیده نمیشود.

عقیده به فروهر به عقیده جمع کثیری از مستشرقین، از ایرانیان به شکلی داخل دین یهود شده و از آنجا به سایر ادیان سامی غالباً در انجیل مبینیم که از برای انسان ملک و فرشته مخصوصی قائل شده اند. بطوریکه تردیدی باقی نمانده است، نمی‌ماند از آنکه فقط اسم فروشی اوستا به ملک تبدیل یافته باشد. همچنین افلاطون تحت تأثیر فروشی مزدیسنا میگوید: "هر یک از اجسام را یک صورت ذهنی و معنوی موجود است، نه آنکه فقط انسان و آتش و آب را چنین صورت باطنی موجود است بلکه نیکویی و خوبی و عدالت نیز دارای چنین صورت ذهنی است. صورت ذهنی، قالب و سرچشمه کلیه اشیا است."

"در مینو خرد آمده است که: "ستارگان بی حد و مرزی که در آسمان دیده میشوند، فروهرهای مخلوقات جهان میباشند جشن نوروز: جشن فروردین اوقات نزول فروهر هاست از آسمان برای دیدن بازماندگان. نظیر این جشن را که در سایر ادیان موجود است، عید اموات میگویند."

ابوریحان بیرونی گوید: "این عید ده روز طول میکشید. آخرین پنج روز اسفند ماه را نخستین فروردگان و پنجه وه را دومین فروردگان میگفته اند" خسرو انوشیروان در مدت ده روز جشن مشغول بجای آوردن اعمال عید بود. سفیر امپراطور روم یوستین به حضور نپذیرفت. به نخستین ماه سال به مناسبت نزول فروهرها از آسمان، فروردین نام داده اند. مطابق کتاب پهلوی مینو خرد فقط ۵ روز کیبسه آخر سال را فروردیان مینامند. هنوز هم در ایران زمین، در این اوقات، خانه می‌ارایند و همه جا را پاک میکنند و جامه نو به تن پوشیده، بوی خوش بخور میدهند و گل و شیرینی می‌نهند. دعا کرده و نماز میگذارند و در خوانچه ای هفت سین می‌نهند که هفت، اشاره به هفت امشاسپندان میباشد. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه مینویسد: "در اوقات فروردگان، در اطاق مرده، در بالای بام خانه در ایالات فارس و خوارزم ایران، برای پذیرایی از ارواح، غذا میگذارند و بوی خوش بخور میدهند. اما پاره ای از نامه مینوی پشتهها در باره فروهر: "از پرتو فر و شکوه فروهر هاست که من اهورامزدا، آسمان و زمین و آنچه در روی آن است را از رودها و گیاهان و جانوران و مردم را نگاه میدارم. از پرتو فروهر هاست که بچه ها را در شکم مادر حفظ میکنم و اینچنین خواهد بود تا دامنه رستاخیز. روزی که مردگان را برانگیزانم و استخوان و گوشت و اعضا و احشا و موی آنان را دگر باره به هم ببیوندم. اگر یاری فروهر های پاکان نبود، هر اینه نه گیتی پایدار ماندی و نه انسان و نه ستور. سراسر جهان گرفتار چنگال دیو دروغ میشدی. از پرتو فروهر هاست که زن به نعمت فرزند میرسد و به اسانی وضع حمل میکند. از پرتو فروهر هاست که مرد، فصیح زبان گردد. از پرتو فروهر هاست که افتاب و ماه و ستارگان راه خود پیمایند. از پرتو فروهر هاست که ستارگان و ماه و افتاب سیر پیش گرفتند و اب روان گردید و گیاه بالیدن آغاز نمود." (فروردین یشت).

الهه و ایزد میریزیر و ایمیریای کاسیان همان سپنت آرمیتی و اهورامزدا/یمه اوستا بوده اند

به جهت گمانه زنی به اعماق اعتقادات و باورهای آریائیان اسب پرور و دامدار ایرانی و بومی کاسی در هزاره های پیش از میلاد در اینجا در مقام مقابله و جمع آوری ویژگیهای خدایان مشابه نگهبان دامهای آریائیان/بومیان بر می آیم تا بتوانیم تصویر بالنسبه روشنی از نامهای خدایان ایشان به دست بیاوریم:

نزد کاسیان (اسلاف لران در هزاره دوم پیش از میلاد) دو خدا و یک الهه به نامهای **ایمیریا**، **کامول** و **میریزیر** به ترتیب **ایزد خاندان پادشاهی** و **ایزد حاصلخیزی** و **الهه حامی اسبان** یاد شده اند و با **آنو** خدای آسمان و تقدیر و نیرو و فرمان ایزدی "مه" و **انا/انکی** ایزد بابلی خرد و آبها و زمین و **نین خورساگ** (الهه سرزمینهای سنگلاخ) الهه حامی حیوانات مطابقت داده شده اند. نگارنده جایی ندیده است که کسی به خود جرأت معنی کردن این اسامی خدایگانی آریائیان کاسی را به خود داده باشد ولی به هر حال نگارنده در اینجا این تابو را می شکند و معانی محتمل اوستایی و سانسکریتی آنان را قید می نماید. نام خدا-الهه های کاسی **دونیاش** (ایزد زمین بخشنده)، **دور**، **کاسیتنا** و **میریزیر** به ترتیب با ایزدان و الهه های ارمنی **واناتور** (زمین دهنده)، **تیر**، **گیسانه** و **دمتر** مطابقت دارند. نظر به تشابه نام و نشان کاسیان پرستنده خدا/الهه اژدهاوش زمین با نیاکان **آزی/پارتی** ارامنه این خدایان را باید متعلق به **آزی** ها (ماریان، ویشپازونتر ها) بدانیم. می دانیم **ایمیریا** به معنی **سرور مقدس دانای مرگ** و **میر** (تقدیر) است و از این رو می باشد که وی را ایزد **حامی خاندان پادشاهی** به شمار آورده اند. نام و نشان وی سوای **اهورامزدا** به وضوح با **یمه** و **داها** (به معنی همزاد) و **یمه** اوستا و **ایمرو** کافرهای سمت نورستان مطابقت دارد که ایزد **جهان زیرین** به شمار آمده است. چنانکه می دانیم اهورامزدا نیز خاوندی همزاد (=یمه) به شمار می رفته است. نام **کامول** را در زبان سانسکریت می توان به معنی **نیلوفر دریایی** (از القاب برهما/انا) گرفت. به نظر میرسد نام ایزد کاسی **دونیاش** (ایزد زمینهای گسترده) نیز متعلق به همین ایزد بابلی **انا/انکی** (خدای زمین و خرد) باشد. نام الهه **میریزیر** را می توان به معنی الهه زمین و جهان زیرین گرفت. این الهه حامی اسبان و حاصلخیزی محسوب بوده است. این مطلب اخیر ما را به قیاس این مطلب و **داها** می کشاند که در آن **پریتھوی** (الهه زمین) و **دیائوس** (آسمان)، نماد **ماده گاو** و **ورزاو** از خدایان کهن باروری و مادر و پدر خدایان و انسانها به شمار رفته اند. نام الهه زمین در اوستا **سپنت آرمیتی** است که در اصل باید به معنی الهه زمینی و پایینی مقدس باشد. چنانکه می دانیم در اسطوره نخستین فرمانروا- انسان ایرانی یعنی **کیومرث (شاه درخشان=دیائوس)** نیز از **گاو اوکدات** (گاونخستین) به عنوان **همزاد** وی یاد شده است. در کتب پهلوی جای دیگر نام این دو همزاد نخستین یمه و یمی یعنی همزادان پسر و دختر قید گردیده است. ایزد آسمان در پیش بومیان ایران باستان **آنزو** نیمه عقاب و نیمه انسان بوده که نامش در اوستا به صورت **آنسی** به معنی موجود نیک و شریف و نجیب (آریا/ایرج) است. اشکال دیگر این نام به صورت **انس** و **یانزی** به ترتیب نزد سومریان و کاسیان به معنی فرمانروا است. سومریان در اساطیرشان نخستین زوج خدا-الهه مردم فلات ایران را در همان شکل نیمه عقاب و نیمه انسان تحت اسامی **آپسو** (پدر حیات) و **تیامات** (مادر حیات) سر سلسله خدا-انسانها و جانشین شان را **کینگو** (شاه بی فر و بی تخصص=جمشید ایرانیان) قید نموده اند که به دست **ایزد مردوک (ضحاک ماردوش)** که سمبلش اژدها بوده به قتل می رسد. نام **گارودای** ایزد نیمه انسان و نیمه پرنده هندوان (سرور آتشین پرندگان) دشمن **ماران** (اژی دهاکان) به وضوح با **کاریبو** نیمه عقاب و نیمه انسان دانای بابلیان و **سیمرخ** اساطیر ایرانی یکی بوده و در اساس همان ایزد بومیان **فلات ایران** (دیلمون=سرزمین عقاب) به شمار می رفته است که جای دیگر نامش **آنزو** (آریا/ایرج) و **آپسو** (کیومرث) ثبت شده است.

از دیگر خدایان معروف کاسی همزادان **کاشو** (پرگیس درخشان یا زمین)، **کاشیتو** (معادل الهه مستی بابلی **گشتی نانا**) هستند که معادل سانسکریتی آنها ایزد بزرگ قانون و **ارونا** (قانونگذار پرگیس) و همسرش **ماد** (الهه شراب) هستند. جالب است که در **داها کاشو/کشه** لقب **ارونا** به شمار رفته است. از اینجا معلوم میشود **بلقیس** (پرگیس) اساطیری همان **کاشیتوی** کاسیان است که در اسطوره گرجی امیران، با زلفان طلایی بلندش تحت نام **دالی** (انگبین) مادر **امیران** (ایزد مهر) به شمار رفته است. می دانیم در اساطیر عهد اسلامی **بلقیس** به عنوان **ملکه صبا** (سابا/سابوم در سمت ذهاب کرمانشاهان) به **سلیمان** (مرد صلح و قانون، در اینجا منظور **ارونا**) پیوسته است. بنابراین معلوم میشود از ایزد هندو ایرانی **ویوسوت** (دور درخشنده) و همسرش **سرانیو** (زیبا) که **پدر یمه** و **یمی** (همزادان خورشید و ماه، مهر و مهریانه) و اشوینهای **خیر** و **شر** (اهورا مزدا و اهریمن) محسوب شده، خود همان **ارونا** و **وارونی** (ماد) مراد بوده اند. **ساخ** (مهر و دوستی) و **سوریش** (خورشید) نامهایی بر خدای خورشید و عهد و پیمان و دوستی آریائیان هندو ایرانی یعنی ایزد **مهر** (میتره) بوده است.

نام **هوتها**، **اوپریاش/بوریش** و **شوگورا** (**ایشکور سومریان**) ایزدان رعد و باران کاسی را می توان به معانی غرنده و بالایی و ایزد بوران به شمار آورد. به نظر میرسد از **هود** قرآن به عنوان رهبر ملکوتی قوم عاد (دور دست=قاصی/کاسی) همین ایزد کاسی منظور می باشد که **طوفان سرد** بر قومش نازل گردانیده است. جالب است در آذربایجان تا چندی پیش در هنگام خشکسالی از تندبسی عروسی به نام **هودا** طلب باران میشده است.

گیدار و **ماروتاش** دو نام خدای جنگ و باد هستند. نظر به نام ایزد جنگ آریائیان هندویی یعنی **ایندره** (درنده دشمن) که در رابطه نزدیک با **ماروتها** (کشندگان) است. این نامها به ترتیب می توان **دارنده گرز** و **کشنده** معنی نمود که هر دو معنی از القاب **ایندره** (=گرشاسپ خداگونه ایرانیان) هستند.

شوگاب / شوکامون/ دور (آسیب رسان) ایزد مشعل یا آتش زیر زمینی با حیوان **توتمی شیر** در مقام وزیر **انلیل** (هاربه کاسیان) و **شیارو/شیمالیا الهه** قلل کوهستانهای پر برف را که احتملا مزدوج با هم به شمار میرفتند؛ می توان به ترتیب با ایزد **آر یا سروشه/ننیریوسنگ** (مرد شیراندام پیام) و **الهه سروشیا** (در معنی دارای جایگاه قلل) یکی به شمار آورد. جالب است که **آگوم دوم ملقب کاک رمه** (اژدهاک دارای نیزه خونین) پادشاه معروف کاسی در کتیبه اش خود را خلف نورانی خداوند **شوگامونا** (یمه/جمشید) نامیده است. الهه کاسی شیمالیا همچنین تحت نام **نامارا** (نامرو، ناوار) الهه کوهستان شمالی به شمار می رفته است.

ایزدان کاسی معزز، محترم و بزرگ به نامهای **هاربه** (کامل، امشاسپند هنرورات) و **شیخو** یا **شیپاک** (اژدها، امشاسپند امرتات) به ترتیب با **انلیل** و **مردوک** مطابقت داده شده اند.

در باب ترکیب نژادی مردم سرزمین **کاسیان** گفتنی است که مسلم به نظر میرسد بومیان دیرین این دیار همان **لولوبیها** (بردگان کوهستانی) بوده اند که هم تبار عیلامیان به شمار میرفته اند. کاسیان قوم آریایی رهبری کننده ایشان در سمت جنوب بوده اند. مسلم به نظر میرسد نام **لر** که به اخلاف مشترک کاسیان و بومیان لولوبی این نواحی اطلاق شده به همین معنی کوهستانی است. منابع کهن آشوری نام **لر** را به صورت **لار** (کوه) را در نام یکی از کوهستانهای زاگروس به نام **کوللار** ثبت نموده اند. لولوبیها بومیان دیرین آذربایجان را نیز تشکیل میداده اند و در اینجا نیز تحت تسلط قوم دیگری به نام **کوتیان** (=کاسپیان) بوده اند که هر دو نامشان در زبانهای محلی کهن ایرانی به معنی سگپرست بوده است. نامهای **کوتی** و **کاسپی** را در زبان سانسکریت همچنین می توان به معنی مردم ملیس به پوستینه گوسفند گرفت چه هر دو کاسپیان را به داشتن این البسه وصف نموده است. **لولوبیها** که در شکل جماعات بدوی و قبیله ای باقی مانده بودند هیچگاه از خود صاحب تشکیلات دولتی منسجمی نشدند لذا نوشته ای هم از خدایان ایشان به دست نیامده است. **آنوبا نی** فرمانروای اکدی لولوبیان هم در کتیبه اش در صخره سرپل تنها از پرستش الهه بابلی ایشتار یاد نموده است که می دانیم در نقاط دیگر ایران نیز پرستش میشده است و بعدها تحت نام ناهید و اردویسور اناهیته معروف گشته است. مسلم به نظر میرسد اقلیت بومیان **تات** در ایران و جمهوری آذربایجان که دارای زبانی ایرانی شده با دستور زبانی بسیار پیچیده و دیرین هستند. بازماندگان لولوبیان باشند؛ چه نام **تات** (در معنی رعیت کوهستانی) خود مترادف نام لولوبی است. اما کوتیان تباری هوری و قفقازی داشته و زبانشان مانند زبان گرجی ارگاتیو بوده است که بعدا تحت نام کاسپیان در سلک ایرانیان پارسی و مادی در آمده اند. به نظر میرسد در گویشهای مازندرانی و گیلانی و طالشی نشانی از لغات کوتی و نیز نحوه تلفظ و ادای کلمات در زبان کوتی-کاسپی به یادگار مانده باشد.

در اینجا فهرست پادشاهان پادشاهان کاسی را همراه با پادشاهان عیلامی جانشین شده آنها به عینه از سایت فایلهای تاریخی بریتانیا ذکر می نمایم:

Kassite Kings of Babylonia / Dynasty III c.1595 - 1157 BC

The Kassites were another non-Semitic, non-Indo-European mountain people just like the Amorites, and their language matches nothing else known today. They invaded Babylonia in the eighteenth century BC and although initially defeated, they retired to **Mari** from where they eventually took over Babylonia, ruling over it and the Amorite peoples.

In fact, the Kassites had the longest period of rule in Babylonia. Thanks to the relative absence of information, they were long thought to have achieved little in the way of cultural development. However, it now appears that the kingdom made great strides in cementing the cultural unification of southern **Mesopotamia** - which in their time truly became 'Babylonia', instead of just another Mesopotamian city state with extensive possessions - and those possessions stretched all the way southwards to Bahrain. **Egypt's** Amarna archive holds Babylonian diplomatic correspondence, which gives us much more information about Babylonian kings than Babylonian records themselves.

Known by their neighbours as the 'kings of the land of Karduniash' (possibly the Kassite name for Babylonia), the Kassites themselves achieved political power but did not have a cultural impact on the region. In some **Assyrian** sources, the ruler was termed 'king of the Kassites', reflecting the dual nature of Kassite rule; holding political power but sufficiently distinct from the rest of the population to be regarded as a separate group.

c.1730 BC Gandash

Kassite leader when they arrived in Babylonia.

c.1715 BC The invading Kassite army under Gandash is crushed by Iluma-Ilum of the Sealand Dynasty. However, Gandash does successfully conquer Mari, and the Kassite kings reside there.

c.1595 BC The economically weakened Amorite **Babylonian Empire** is sacked by the Hittites, and is left leaderless, allowing the Kassites to move south from **Mari** and take over (although the exact date at which this happens is unknown). A dark age period follows and lasts approximately two centuries. At around the same time it seems that the Kassites devastate **Elam**.

c.1595 - 1545 BC Agum II **The first Kassite king of Babylonia.**

c.1545 - ? BC Burnaburiash I

Kashtiliash III

c.1520 BC **Elam** plunders Akkad's temples.

Ulamburiash

Brother. Lord of the 'Sealand' from c.1460 BC.

c.1460 BC **Sealand** falls to the Kassites, and is absorbed into Babylonia.

Agum III

Kadashman-Harbe I

Karaindash

? - 1391 BC Kurigalzu I

Died 1377.

Kurigalzu I rebuilds the temple at **Ur**, and constructs a new capital city, named **Dur-Kurigalzu**, 'fortress of Kurigalzu', in the far north of Babylonia.

1391 - 1375 BC Kadashman-Enlil I

A correspondent in the Egyptian Armana letters.

1375 - 1347 BC Burnaburiash II

A correspondent in the Egyptian Armana letters.

In the **Egyptian Armana** letters, Burnaburiash claims supremacy over the **Assyrians**. Whether this had ever been a fact, it is certainly not a realistic claim by this point. Burnaburiash even marries a daughter of the Assyrian king, **Assur-Uballit I**, as his main wife. A comprehensive archive is kept at **Nippur** from this point.

1347 - 1345 BC Karahardash

Son. m dau of the Assyrian king. Murdered.

1345 BC The Kassite king is happy to marry a daughter of the powerful **Assyrian** king, **Ashur-Uballit I**, but the marriage leads to the Kassite faction at court murdering the Babylonian king and placing **Nazibugash**, a pretender, on the throne. **Assur-Uballit** promptly marches into Babylonia to avenge his son-in-law. He raises **Kurigalzu**, a Kassite of the royal house, to the throne.

1345 BC Nazibugash

Pretender. (Not in the Georges Roux list.)

1345 - 1324 BC Kurigalzu II

Raised by Ashur-Uballit I of Assyria.

1323 - 1298 BC Nazimaruttash

c.1320 BC The Kassites briefly occupy **Elam**.

1297 - 1280 BC Kadashman-Turgu

1279 - 1265 BC Kadashman-Enlil II

1265 - 1255 BC Kudur-Enlil

1255 - 1243 BC Shagarakti-Shuriash

1243 - 1235 BC Kashtiliash IV

Taken in chains to Assyria. The Nippur archive is ended.

1235 - 1227 BC The Kassites are conquered by Assyria and direct rule by Assyria lasts for eight years. Kassite subject states in Canaan become vulnerable to later attacks by the Israelites.

c.1230 BC The Kassites are defeated in battle by Elam. In two successive Elamite campaigns, Nippur is taken and Isin is attacked.

1227 - 1224 BC Enlil-nadin-shumi

Assyrian puppet.

1223 BC Kadashman-Harbe II

Assyrian puppet.

1222 - 1217 BC Adad-shuma-iddina

Assyrian puppet.

1217 BC A Kassite rebellion throws off Assyrian control.

1216 - 1187 BC Adad-shuma-usur

1186 - 1172 BC Melishipak / Meli-Shipak

1171 - 1159 BC Marduk-apal-iddina I

1158 BC Zababa-shuma-iddina

c.1158 - 1155 BC The overthrow of the Kassites in Babylon is achieved by the Elamites. Babylon itself falls in 1157. The Elamites control Babylonia for three years in a short-lived empire.

1158 - 1155 BC Kutir-Nahhunte

Son of Shutruk-Nahhunte of Elam and his successor there.

1157 - 1155 BC Enlil-nadin-ahhe / Enlil-Shuma-Usur

Possibly fights on against Elam.

نامهای باستانی مناطق بین استانه‌های کرمانشاهان و سمنان

ما در اینجا مطالب مربوطه در این باب را از تنها تاریخ معتبر ماد یعنی تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، به ترجمه کریم کشاورز را نقل نموده و تبیین خود را در پایان ضمن متن بر آن می‌افزاییم: سارگون دوم پادشاه سفاک آشوری در سال ۷۱۳ قبل از میلاد لشکرکشی به داخل ماد را آغاز کرد. مادها از سال ۷۱۴ منتظر این حمله بودند و از آن بیم داشتند. بیمشان تنها سال ۷۰۵ ریخت که در آن هنگام سارگون برده دار شکارگر مادها خود به دست فراسپ پادشاه کشورگشای سکایی (افراسیاب اول) در کنار دژکولومیان (تخت سلیمان) غافلگیر شده و به قتل رسید. بنا به اوستا، یشت نوزدهم زمانی که فراسیاب اول (فراسپ) فرمانروای تازی زنیی گو (زنگیاب، سارگون دوم) را به قتل رساند، دارای فر کیانی بود. به هر حال در گزارشهای سالنامه های سارگون ضمن شرح لشکرکشیهای وی اسامی کهن مناطق مختلفی قید شده اند که بسیاری از آنها قابل تعیین می‌باشند. ما در اینجا صرفاً نامهای مذکور در همان گزارشهای سال ۷۱۳ قبل از میلاد را مورد مذاقه قرار می‌دهیم: بهانه لشکرکشی سال ۷۱۳ شورش بود که در ناحیه کارالا (در یکی از دره های زاب کوچک، محتملاً ناحیه سنقر کلیایی) وقوع یافت و ساکنان آنجا مردی را که دست نشاند آشوریان بودند طرد کردند. سارگون ساکنان کارالا را قلع و قمع کرده و ۲۲۰۰ تن از سران ایشان را امان داده و به حضور پذیرفت. از آنجا عازم ماد مرکزی و الیپی (کرمانشاهان) گشت. پس از ورود به الیپی دالتو (یا تالتو) پادشاه آنجا را بر سریر سلطنت وی مستقر ساخت. این عمل بدان سبب ضرورت یافت که پادشاه مزبور طرفدار آشور بود و اتباع وی و حتی بزرگان و اعیان نیز از این رهگذر از وی ناراضی بودند. لشکریان آشور از آنجا به داخل ماد رهسپار شدند. متن منبع ما در این مورد چنین میگوید. نظر به آغاز و انجام رفت لشکرکشی، مسیر این تهاجم بین کرمانشاهان (الیپی) و سمنان (سرزمین آریبی=عربهای شرقی) قرار داشته است:

"کشور سیگری سو (صحنه)، کشور بیت باعان (خانه خدا= معبد ایشتار کنگاور)، ایالت ماد که در مرز الیپی است (ناحیه همدان)، کشور... کشور آپساخوتی (دارای گردنده سخت گذر=آدرایانای خبر ایزیدور خاراکسی، اسد آباد)، کشور پانوناتی (نوبران)، کشور اوتیرنا (=جایگاه بزرگ، بیوران)، دهکده دیرپستاتو (=صومعه، رازگان)، کشور...، کشور اورپاکی (که بعداً اوپیته فرزند دایئوکو آن را تسخیر نمود، و در ناحیه رودکها قرار داشته، همان خرقان)، کشور ریمانوتی (رباط کریم)، ایالت کشور اوپورنی (چشمه با شکوه=رغه، ری) کشور اوپا دانوئه (ایوانکی)، کشور بوستیس (پلشت)، کشور آگازی (علی القاعده همان اوالی، ابعلی) کشور آمباند (دماوند)، کشور دانانو (=جایگاه بالای/فرازکوه، فیروزکوه)، ایالات دوردست در مرزهای کشور آریبی مشرق (یهودیان سمت سمنان که از عهد حمورابی بدین ناحیه کوچیده بودند)، ایالت مادهای مقتدر که یوغ خدای اشور را فرو افکندند و مانند دزدان به کوهها و بیابانها روی آوردند، من هیزم شعله ور به تمام دهکده های ایشان افکنم و سراسر سرزمین ایشان را به تلهای ویران و بیشترین نامهای عمومی مناطق ماد بزرگ و میانی و فراموش شده مبدل ساختم."

مراکز آنها را در گزارشهای لشکرکشی سالنامه های تیگلت پیلسر پادشاه آشوری می‌توان پیدا نمود که متن آنها با توضیحات الحاقی اش از سوی ما در تعلیقات فصل دوم تاریخ ماد، صفحات ۵۰۸ و ۵۰۹ از این قرار است:

"تعیین مسیر و محل لشکرکشی های تیگلت پیلسر به خاک ماد بسیار دشوار است. ما چهار روایت اصلی در باره نواحی که وی در نوردیده بوده، در دست داریم. در سالنامه ها مذکور است که لشکرکشی اول (۷۴۴ ق.م) اختصاص به [تامورو در دره دیاله (یا پارسوا= ناحیه کناری)] و بیت زاتی (شازند)، بیت آبدادانا (بیجار)، بیت کاپسی (وفس، منطقه بوسیان خبر حمداست مستوفی) و بیت تازاکی (تویسرکان) داشته است. در سالنامه های مزبور ضمناً برخی جنگهایی را که در سرزمینهای پارسوا که پایتخت آن نیکور (ننور) بوده و بیت زاتی (شازند) و تا حدی آبدادانا (بیجار) و بیت سانگی (سنندج) و بیت کاپسی (وفس) و دیگر آرنزیاش (انجروند)، کیشه سو (همدان)، آرازیاش (اردلان)، سومورزو (سنقر) و بین همیان (طاق بستان) وقوع یافته بوده بر می‌شمرند. و از آن پس فهرست کلی از حکام که سر به اطاعت نهاده بودند، میدهند که درست محفوظ مانده است. ظاهراً شرحی که در لوح سنگی اول نمود آمده نیز مربوط به همین لشکرکشی می‌باشد: بیت همیان (طاق بستان)، سومورزو (سنقر)، بیت باروآ (بهاره)، بیت زوآزاش (دلجان)، بیت ماتی (محلان)، توپلیاش (دره دیاله)، تیل تارانزای (کلانترزان)، پارسوا، بیت کیپ سی تا شهر زاگروتی (بوئین زهرا) و مادهای نیرومند. لشکرکشی دوم (۷۳۷ ق.م)، طبق مندرجات سالنامه ها به بیت سانگی (سنه، سنندج)، بیت تازاکی (تویسرکان)، مادها، بیت زوآزاشو (دلجان) و بیت ماتی (محلان) تخصیص داده شده بوده است. و جداگانه نام نقاط مسکونی زیر آورده شده است: ناحیه ای که مرکز آن بیت ایشتار (کنگاور) بوده، بیت کاپسی (وفس)، شهر تادی روتا (تفرش) و نیروتاکتا (تاکستان)، سیبور (سهرورد)... آریاما (رامند)، خروسنی (خلجستان)، ساکسونو (ساوه)، کارزیبرا (گازران)، بیت ساگبات (قم)، سیلخازی (سیالک)، تیل آشوری (یکی از تپه های باستانی مجاور سیالک کاشان). دومین لوح سنگی نمود یکجا امکنه زیر را بر می‌شمرد: بیت همیان، بیت سومورزو، بیت باروآ (بهاره)، بیت زوآزاش، بیت ماتی، توپلیاش (دره دیاله)، بیت تارانزای، پارسوا، بیت کاپسین و نقطه مسکونی زاگروتی (بوئین زهرا) که ظاهراً مربوط به لشکرکشی اول بوده است. و بیت ایشتار (کنگاور) و نیشای (نهادند) و گیزین کی سی (قزوین)، نقطه

مسکونی سیبور، اورننا (=کوهپایه، کرج)، نیپاریا (=منازل زیر زمینی، تهران) و کشورهای بوستوس (پلشت)، آریارمی (ورامین)، خروسنی (خوار)، روآ (ری، قبل از کویر نمک)، اوشکاگان (مشکان)، شیکراکی (جوشقان) و تیل آشوری یا دژ بابلیان (کاشان). ضمناً در کتیبه مصری اظهار شده که همه این نواحی جزو قلمرو آشور بوده و حکامی و جانشینانی از طرف آن کشور در آنجا مستقر بوده اند. کتیبه ای از بر لوح گلین از نمرود به تاریخ ۷۲۸ ق.م باقی است که اطلاعات دقیقتر ولی کلی به ما میدهد. فهرست آن کتیبه چنین است: نامرو (دره دیاله)، بیت سانگی تویی (سنندج)، بیت همیان (طاق بستان)، سومورزو (سنقر)، باروآ (بهاره)، بیت زوالزاش (دلجان)، بیت ماتی (محلان)، توپلیاش (دره دیاله)، تارانزای (کلترزان)، پارسوا، بیت زاتی (زرنند)، بیت آبدادانی، بیت سانگی، بیت تازاکی (تویسرکان)، بیت ایشنار (کنگاور)، زاکروتی (بوئین زهرا). کتیبه مزبور ضمناً به خصوص تصریح می کند که نواحی یاد شده که تقریباً همه مربوط به لشکرکشی اول بوده جزو ایالات آشور شده بوده اند. و بعد بلافاصله اسامی ذیل آمده است: گیزی نی کی سی (قزوین)، نیشا (نهاوند)، سیبور (ساوجبلاغ). اوریمزان (فیروز آباد)، رعوسان (ری)، نیپاریا (تهران)، بوستوس (پلشت)، آریارمی (ورامین)، خروسی (خوار، گرمسار)، ساکسونو (ساوه)، آراکتو (اراک)، کارزیبرا (گازران)، گوکی ننانا (کوشک)، بیت ساگبات (قم)، سیلخازی یا دژ بابلیان (سیالک)، روآ (ری، قبل از کویر نمک)، اوشکاگان (مشکان)، شیکراکی (جوشقان) و سرزمین طلا (منظور منطقه ای در نواحی کویری انار خیز جنوبی؟).

در منابع کهن بین النهرین در رابطه با لشکرکشی بابلیها و آشوریها همچنین از شهرها و نواحی زیر هم یاد شده است: اورکیش (شهر پایینی، الکویت)، ناوار (سرزمین الهه کاسی کوهستان شمالی، حوضه دره دیاله)، خارسی (کارس منابع یونانی، کرمانشاهان)، کیماش (بلوک کماسی کردستان)، خومورتی (توز خورماتو)، خوخنوری (باوه نور)، گانخار (قصبه گهواره بین کرمانشاه و سرپل ذهاب)، آل شوسین (قصر شیرین)، دیمات ان لی لیا (ده مندلی)، خامازی (خفاجه)، کوک کوما (کمجان)، رمدانی (رزن)، خارخویبارا (خدابنده)، کیلامبته (کبوتر آهنگ)، اوریانگو (انگوران)، زابشالی (حوضه زاب سفلی)، داگارا (دیاله)، هابهی (بلوک بهی سقر)، کیروری (کفری کردستان عراق)، سیمره (حوضه رود سیروان)، اولمانیا (حلوان)، آداعوش (قلعه دیزه)، خارگا (خانقین)، خارماسا (خورمال)، گیلزان (طبق قاعده تبدیل گ به و، ب همان قصبه بارزان)، بادتیریگان (خارخار، دیوان دره)، کارزیابکو (بعقوبه).

در لشکرکشی سارگون دوم آشوری حدود سال ۷۱۵ پیش از میلاد از سوی آشور به سمت کردستان و زنجان و میانه که به مقصد نبرد با اوراتو صورت گرفته است از قلاع و قصبات زیر یاد شده است: سوریگاش (سقر)، آپیتار (آبدادانا، بیجار)، کیت پات (تکاب) کیشلو (کوشکین)، کیندانو (گنبد)، آنزاری (انجرو)، بیت باگای (قیدار)، شوان داخول (شیخ طبق)، دوردوکان (ترکمان)، سوکا (سبز)، میسو (میانه)، بالا (بادلو)، آبی تیکنا (آچاچی) و سرانجام دژ پانزیش که بین میانه و زنجان قرار داشته با قصبه آغ کند مطابقت دارد. در لشکرکشیهای سارگون دوم آشوری به ماد از سیگریس در ناحیه رودکها (سجاس)، بیت خیرمامی (فرمیهن)، اومارگی (آورزمان)، مالی (ملایر)، سانگی بوتی (تاکستان) و اوپاریا (ابهر) نیز نام برده شده است. ناحیه رودکها (شانارته) شامل دره قزل اوزن (گیزیل بوندا، رودک علیا) و دره خررود/قره چای (راماتنا، رودک سفلی) بوده است. کتیبه های عهد سارگون دوم جای دیگر از نواحی مادی آندارپاتیانو (=شهر درون دژ، میانه)، کار زینو (زینوکان، زنجان)، اوسی- (سرزمین چشمه- صائین قلعه)، سیبور (سهرورد)، خارزیانو (خدابنده لو) و آرات پاتو (اردهین) برده اند.

در یک لوح بابلی در سرزمین لولوبیان از دو کوه به نامهای کیوشبورا و سیکورابی نام برده شده است که به ترتیب با کوههای چهل چشمه و شیخ معروف استان کردستان مطابقت می نمایند.

معرفی نام و نشان کاسیان و دو عدد کودورو (یعنی نشانهای مرزی) معروف ایشان

نظر به شکل نام پادشاهان کاسی که غالباً بومی غیر آریایی از نوع لولوبی (مردم و رعایای کوهستانی) است؛ کاسیان را مردمی از تبار لولوبی به شمار آورده اند؛ چون عنوان یانزی (شاه) که نزد لولوبیان و کاسیان مشترک بوده است و همچنین اطلاق نام لُر (علی القاعده مأخوذ از لولوبی یعنی لولوها = مردم و رعایای کوهستانی) به اعقاب کاسیان دلیل قانع کننده ای در این باب است. اما نام و نشان خدا- الهه های کاسی که از نوع هندو ایرانی منحصر به فردی هستند و برای نمونه در میان آنها نامهای ماروتاش (ایزد جنگ و باد)، سوریاش (ایزد خورشید) از تبار آریائیان هندی شیمالیا (الهه کوهستانهای پر برف) و بوریش (ایزد باران و رعد) از نوع اسلاوی و یونانی - ایرانی بوده و ایزدان کاسی دونیاش (ایزد زمین بخشنده = هوشنگ) و دور (ایزد کشاورزی و صنعت = تیشتر) مطابق ایزدان کهن ارمنی و اناتور (ایزد زمین دهنده) و تیر (ایزد خوابگزار و صنایع) می باشند. این امر نشانگر آن است که در میان کاسیان که نامشان را می توان به معنی پرستندگان اژدها معنی نمود قبیله روحانی غالبی از هندو اروپائیان وجود داشته اند. این معنی را در نام قبیله همسایه و مزدوج کنار هایاساها (نیاکان ارامنه) یعنی آزی ها (نیاکان ماریان-پارتهای ارمنستان) پیدا نمود که به همین معنی است. جالب است که در مهر بزرگی از بابل از دوره کاسیان ایزد اژدهاوش زمین را می بینیم که بر تخت سلطنت و خدایی زمین چنبر زده است. از سوی دیگر می دانیم که دو مقر حکومتی آزی دهاک خدا- فرمانروای اژدهاوش اوستا یعنی **کرند** و **بابل** همان **دو مقر حکومتی** فرمانروایان بزرگ کاسی از جمله **آگوم کاک رمه** (اژدهای دارنده شمشیر خونین) است. این خود به وضوح نشانگر آن است که این نیاکان آریایی کاسیان گروه بزرگی از همان مردم آریایی آزی- ماریان- سکائیان پارتی بوده اند که در سمت ارمنستان کوچک سکنی داشته اند. جالب است که بدانیم **پریتهوی** در سانسکریت نام الهه زمین است و پارتیان در نبرد با رومیان پرچمی به شکل اژدها بر می افراشته اند. بنابراین نبرد **جمشید** (همزاد درخشان = ایزد خورشید آریائیان ایرانی یعنی ایزد مهر) و **آزی دهاک** (ایزد زمین کاسیان و آزی ها) را به سادگی می توان نتیجه به رقابت بی امان و شدید دو گروه مغان مادی-پارسی و مغان کاسی تعبیر و تفسیر نمود. در نزد کاسیان نام ایزد و الهه قبیله ای شان یعنی **کاسو** (ایزد نوشابه مستی آور، آبجو، کاسه مشروب) و **کاسینو** (الهه نوشابه مستی آور) مطابق همزادان یمه و یمی می باشند. چون در اوستا نام **یمه** (یام، جام) را به صورت **هنومه** نیز ذکر کرده اند که به معنی **نوشابه مقدس خلسه آور** است. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که گورانهای کرمانشان که نامشان مترادف با **مغ** (عاد قرآن) به معنی انجمنی است همان قبیله مغان کاسی بوده اند. می دانیم که در قرآن رهبر ملوکوتی قوم عاد تحت نام **هود** یاد شده است که مطابق **هودها** ایزد رعد و برق است که مطابق قرآن خشم خودش بر خلقش را با باد سرد نشان میداده است. از آنجاییکه گائوماته بردیه **مغ** (سپیناک زرتشت) داماد و پسرخوانده کورش (فرشوستر/فریدون) در هنگام حاکمیت خود بر امپراطوری هخامنشی در همین سرزمین **گورانها** در ناحیه کرمانشاهان در قصبه **سیکایه آواونوتیش** (سکاوند هرسین) سکنی گزیده بود، معلوم میگردد که از قبیله مغان درون اتحادیه قبایل ماد همین نیاکان **گورانها** و **موخهای** اران (دشت مغان) و کنار ارس مراد بوده اند. می دانیم که دخمه گئوماته بردیه درشت اندام با تصویر وی در همین سرزمین گورانها قرار دارد. مطابق کتیبه بیستون داریوش (جاماسپ = مغ کش) و شش تن سران پارسی همدست وی در این مکان **گائوماته بردیه/ گوتمه بودا/ ابراهیم بت شکن/ لقمان/ صالح/ سپیناک زرتشت** پسر سپیتمه و نواده دختری آستیاگ را ترور نموده اند. وی که برادرخوانده و شوهر خواهر کمبوجیه و مورد اعتماد وی بوده در زمان لشکرکشی کمبوجیه به مصر از مرکز حکومتیش در بلخ و شمال هندوستان به سمت پارس فرا خوانده شده و به نیابت سلطنت بر گزیده شده بود. داریوش بنا به مقاصد سیاسی این شریف ترین رهبر سیاسی و دینی اعصار باستان را بنا به مقاصد سیاسی بردیه دروغین خوانده که دروغ وی بیست و پنج قرن موجب فریب جهانیان شده است. شواهد و قرائن تاریخی که از روی دروغهای داریوش از جمله اصرار وی در تنی بودن برادری کمبوجیه و گائوماته بردیه و ازدواج با دختر وی پارومیدا (پروچیستا، دختر کوچک زرتشت) حاکی از آن است همانطوری که احمد شاملو با تکیه به عقل سلیم دریافته هم کمبوجیه و هم نایب السلطنه و برادرخوانده وی طبق نقشه از قبل طراحی شده داریوش (که هرودوت نیز در رابطه با آخرین رؤیای کورش از آن یاد کرده) ترور شده اند. جالب است گورانها سرودهای دینی خود را نه **اوستا** (افدستا یعنی اشعار شگرف ستایش) بلکه **گائو-رئو- ان** (به کردی گورانی) می خوانده اند که به همان معنی سرودهای با شکوه بوده و به نظر میرسد که مأخذ نام **قرآن** باشد. نظر به توصیفات اوستا از زیبایی و چشمان روشن سپیتمه جمشید (=موبد درخشان و سفید رخسار) و پسرش سپیناک زرتشت (مرد سفید زرین اندام) و نیز خیر خرمیدیان مبنی بر تبار پدری شروین زرتشت (شاهزاده زرین اندام) که از دیار **زنج** (سرزمین زنان آمازون، سئورومات، قوم سلم شاهنامه) به شمار رفته، معلوم میگردد که سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ از **مغان سنورومنی** (صربوکرواتی) یعنی **آنها** (بوسنی ها، دوراسروها یعنی مردم کناری) بوده اند که لقب روحانی **بوگومیل** یعنی دوستداران خدا- خداپرستان را بر خود داشته اند. این خیر خرمیدیان دقیق به نظر میرسد چه به درستی مادر شروین زرتشت را هم از تبار پادشاهان کیانی ایران نشان داده اند. می دانیم که مادر سپیناک زرتشت یعنی **آمیتیدا** (دانای سخنان نیکو) یا **دوغنو** (شاهدخت) **دختر آستیاگ/فراهیم روان** (ثروتمند) بوده است. در شاهنامه خاندان سپیتمه تحت نام **گودرزیان** یعنی دارندگان سرودهای با ارزش معرفی شده اند. به نظر میرسد که سپیتمه از سوی

مادیای اسکیتی (افراسیاب تورانی) به حکومت ولایات جنوب قفقاز منسوب شده بوده است. اما وی بعداً به حمایت کی **آخسارو** (کیخسرو، هوخستره) برخاست و در دستگیری ولی نعمت غارتگر قبلی خود شرکت نمود. در اوستا وی در این مقام بیشتر تحت نام **سرور هوم عابد** معرفی گردیده است. از این خاندان نامهای **گودرزکشوادگان** (دانای سرود دینی شیوا سخن)، **گیو** (مرد سرود دینی) و **پیژن** (بسیار درخشان) اشاره به خود سپیتمه جمشید و پسرش بردیه زرتشت و نواده اش **تیگران/خورشید چهر** می باشند. جالب است که در شاهنامه فردوسی مغان سمت اران در جزو رعایای **سپیتمه جمشید** تحت نام **کاتوزیان** (عابدان کوهستانی یا پرستندگان ایزد اژدهاوش) معرفی شده و مکانشان سمت کوهستان قفقاز نشان داده شده است: "گروهی که **کاتوزیان** خوانیش به رسم پرستندگان دانش جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه". ارامنه مغان را **کونیرا** گفته اند که مطابق **کانیوار/گانویار** یعنی عابد کوهستانی است. مطابق مندرجات اوستا و شاهنامه هوم عابد (سپیتمه گودرز) در بالای **کوه هرا** (مکان منسوب به ایزد مهر) به ستایش مشغول بوده است. موسی خورنی نیز در سمت ارمنستان از مردمی به نام **ویشپازوننر** (اژدها زادگان) یاد میکند که در کوهستان **آرارات** سکونت داشته و از نسل **آژیدهاک** (پرستنده ایزد ماروش زمین) به شمار می رفته اند. نام کوه آرارات را در زبان ارمنی میتوان مأخوذ از **آراروی-ته** (یعنی کوه خدا/خالق) گرفت. ارامنه موبدان خود را **اوک** می نامیده اند که در سانسکریت مترادف با **مغ** یعنی انجمنی و همچنین به معنی **عابد کوهستانی** است. از اینجاست که نخستین خدا-شاه-انسانهای ایرانی یعنی **جمشید** (تیامه) و **کیومرث** (گرشاه) دارای مغ و عابد کوهستانی به شمار آمده اند. نام ایزد **ماروش** کاسی که در اوستا **اژی دهاک** قید گردیده است **شپپاک** (ویشنوی هندوان) بوده است که در زبانهای کهن ایرانی به معنی شخص ماروش است. جالب است که نام این ایزد با ایزد ماروش بابلی یعنی **مردوک** (توریه= مار نیرومند) معادل گرفته شده است. **ضحاک** (خندان) در واقع معادل و مترادف **آشور** یعنی خدای قبیله ای آشوریان بوده است که خود با **مردوک** بابلی همسان به شمار می آمده است. کاسیان خدا و الهه قبیله ای خود را **کاشو** و **کاسیتنا** می نامیده اند که مطابق خدایان کاسی **دونباش** و **ایمیریا** (انکی/ائای بابلی، اهورامزدا/برهما) و الهه زمین **نین خورساگ** بابلیها/سپنت آرمیتی ایرانیان (ساندرامت ارامنه) هستند.



دخمه گانوماته بردیه (زرتشت) در روستای سکاوند بخش هرسین کرمانشاهان



کودرو یعنی نشان و سند مرزی نقر شده بر یک سنگ سیاه از میلی شیبیک دوم پادشاه کاسی حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد، که در شوش کشف شده و در موزه لوور پاریس است. به نظر میرسد شکل آن مأخذ اصلی شکل کشتی نوح تورات باشد.



سنگ نوشته ی مردوک آپال ایدین

این اثر که در سال ۱۳۴۵ خ در شمال سرپل ذهاب یافته شده، به خط میخی بابلی بوده و به ادراه ی کل فرهنگ کرمانشاه منتقل شده و از آنجا به تهران برده شد. کشف این سنگ نگاره روشنگر ارتباط این ناحیه با بابل دوره ی کاسیها بود. سنگی نامرتب و چهارپهلوی بوده و بالا آن از پایین باریکتر است. جنس آهکی و از سنگهای رودخانه یی یا آبشست است. اندازه ی آن ۰.۳۶ در ۰.۶ بوده و ناهمواریها را تا حدی صاف کرده و کنده کاری کرده اند. این سنگ چون همانندگان کودورو است و در سه بخش است. ۱- بخش یکم در ۱۷ شکل برجسته است و در ۴ سوی آن کنده شده است. هر یک از این نشانه ها رمز یکی از خدایان است که به صورتی تخیلی مجسم شده است. این اشکال عبارتند از:

۱- ستاره ي چارپر با چار پرتو محاط در دایره خدای آفتاب یا " شمس " ۲- هلال ماه خدای ماه یا " سین " ۳- ستاره ي ۸ پر محاط در دایره یا خدای " ایشتر " ۴- ساغري مانند کفش دهان باریک نشانه ي خدای آتش یا " نوسکو " ۵- سرقوچ برسکویی که داخل تاق دوزنقه يي است نشانه ي خدای آبها یا " آ یا آنکی " ۶- پرندة بي شبیه کلاغ نشسته بر چوبدست نشان خدای " زابابا " یا نشان خدای جنگ " اورورو " ۷- حیوان نشسته مانند سگ نشان خدای عالم بالا یا " گوله " ۸ نقش نیزه ي ایستاده یا آتشدان نشان خدای بابل " مردوک " ۹- دوشاخ منحنی بر پشت گوسپند نشان خدای آذرخش یا اداد " ۱۰- دوسکوي مربعي نشانه ي خدای ؟ ۱۱- سربزکوهي گردن بلند برسکو نشان خدای طوفان " مول لیل " ۱۲- نیم تنه ي دوشیر که پشت بهم برسکویی نشسته اند نشان خدای نین گیرسو ۱۳- غرالی که نیمی از بدنش ماهي گون است نشان خدای آبهاي زیرزمینی " آپ سو " ۱۴- حیوان نشسته با دوشاخ بلند شبیه " موش هوشو " نشان خدای دانش یا " نیو " ۱۵- حیوانی با سرشیر و بدن مرغ نشان خدای عالم پایین " نرگال " ۱۶- ماري بلند که سرش را بلند کرده است نشان عالم پایین " سیپرو " است.

در بخش دوم در پایین این سنگ نوشته يي کوتاه به خط بابلي است که در اصل در ۶ ستون است که دو پلمه ي آن بدایلي پاک شده است. از این سنگ ۴ پلمه به جاست که ۶۴ سطر میشود. بیگمان از میان رفتن این دوسطر کیود پراکندگی این ستون میشود. این سنگها که " کودورو " نام دارد حدود زمینهاي کشتزار و مراتع رانشان میدهد معمولاً در دو نسخه آماده میشود که یکی در زمین مربوطه و دیگری در معبد نگهداری میشود. نام کلیه ي خدایان یاد شده در کتیبه گواهي بر انتقام از صاحب آن بود در صورتیکه از قانون تخطیمیکرد. در برخی از این سنگها نام کسان و شهرها يي بدست آمده که ما شناختي از آن نداریم. در این سنگ نگاره ي یاد شده افزون بر مرزهاي زمینها و نامهاي کسان بسیار نام مردوک آپال ایدین " (۱۱۲۹ - ۱۱۱۷ پ م) پادشاه بابل کاسي آمده است : « برای شاه مردوک آپال ایدین شاه این سرزمین پسر ملي شي پاک » این سنگ نگاره در ناحیه ي لولوبي یافته شده و بدوران کاسیها که ۶ سده بر بابل فرمانروايي کرده اند و به زمان مردوک از آخرین شاهان کاسي مربوط است. از دوران کاسیها کودرو هاي بسیاری به جامانده است که برای ثبت املاک و زمینها نوشته میشود و بسیاری از اینها در موزه هاي کشورها نگهداری میشود. در شوش هم نمونه هاي دیگری از این سنگها بدست آمده است از جمله سنگ نگاره ي دیگریاز مردوک آپال که ارتباط نزدیکی با این سنگ نگاره ي ذهاب دارد اینکه این سنگ نگاره در لولوبي بدست آمده نشان از دلپستگی کاسیها به زادگاه اصلیشان زاگروس بوده است. میتوان گمان کرد که سنگ نگاره ي ماننده يي که در شوش یافته شده است و هر دو در زمان یک شاه نوشته شده است ، در جنگ هاي بابل و عیلام در هزاره ي یک پ م این سنگ نگاره از معبدي در بابل بدست فاتحان عیلامی افتاده و به شوش برده شده است. بخش سوم این سنگ نگاره بدون هیچ نوشته يي است که باید در دل خاک مي نشست و از دیده دور مي بود آنرا به حال خود رها کرده بودند.

منابع کتبی عمده این مجموعه مقالات عبارتند از:

- ۱- در آینه تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
- ۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
- ۳- کیانیان، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه ذبیح اله صفا
- ۴- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار.
- ۵- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
- ۶- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
- ۷- یشتها ۱ و ۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
- ۸- یاد داشتهای گاتاها، تألیف ابراهیم پورداود.
- ۹- یسنا ۱ و ۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
- ۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.
- ۱۱- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز.
- ۱۲- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
- ۱۳- میراث باستانی ایران، تألیف ریچارد فرای. ترجمه مسعود رجب نیا.
- ۱۴- ایران در دوره نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندمایف. ترجمه روحی ارباب.
- ۱۵- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
- ۱۶- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمه گنورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
- ۱۷- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمه فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
- ۱۸- تاریخ انبیاء و قصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
- ۱۹- آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
- ۲۰- زرتشت در گاتاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
- ۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
- ۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
- ۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
- ۲۴- انجیلها، ترجمه فارسی.
- ۲۵- تورات ، ترجمه فارسی
- ۲۶- قرآن ، بهترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
- ۲۷- بندهش، تألیف فرنبرگ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
- ۲۸- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
- ۲۹- ده ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونئیلی. به ترکی آذری.
- ۳۰- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
- ۳۱- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح
- ۳۲- اعلام قرآن، تألیف دکتر محمد خزائی
- ۳۳- عصر اساطیری تاریخ ایران، تألیف حسن پیرنیا
- ۳۴- حماسه سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا

www.PDF.Tarikhema.ir

پایگاه دائلود کتابهای تاریخی و مذهبی

برای دریافت کتابهای بیشتر به آدرس بالا مراجعه کنید

تمامی حقوق برای تاریخ ما محفوظ است

www.tarikhema.ir

www.ancient.ir

کتابخانه مجزی «تاریخ ما» نخستین پایگاه دائلود کتابهای تاریخی و مذهبی می باشد که زمان احداث آن به سال 1386 بزمی گردد و تاکنون بسیاری از کتب تاریخی و مذهبی را به صورت الکترونیکی (PDF) بر روی دنیای مجزی منتشر نموده است.

Email : Kazemi.Eni@Gmail.Com - Yahoo ID: Tarikhema4us

Website: <http://Ancient.ir> & <http://Tarikhema.ir>

Ebook Adress : <http://PDF.tarikhema.ir>

[دائلود کتابهای تاریخی تاریخ ما](#) - [مشاهده انی کاظمی تبادل لینک لینکدونی ثبت لینک اساطیر اسطوره افسانه eski ancient history](#)

www.PDF.Tarikhema.ir